२३५१२५

प्रज्ञा पारमिता उत्तम ग्रंथ संग्रहालय

S — २४००

१९२ ८५१४७

تعداد نقاد برای کنگره

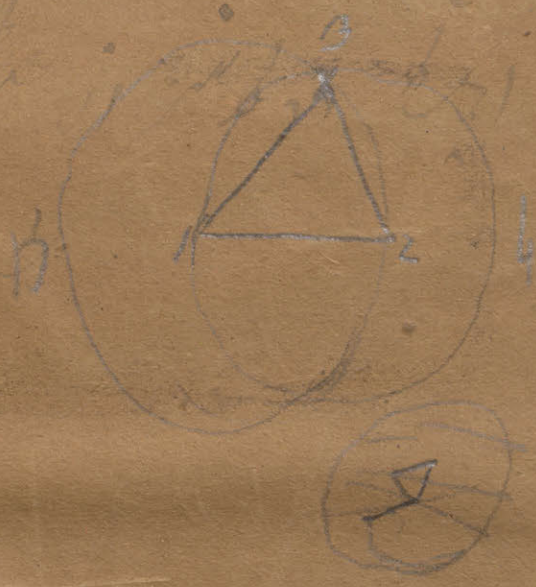

عجائب المخلوقات

Lucknow
20. II. 27.

يا فتاح

اعظمك والكبرياء الجلالك اللهم يا قايم الذات ومفيض الخيرات واجب
الوجود وواهب العقول وفاطر الارض والسموات مبدي الحركت والزمان
ومبدع الخير والمكان جاعل النور والظلمات ومحرك الافلاك المدايرات
ومزينها بالنجوم الثوابت والسيارات مقر الارض لانواع الحيوانات واصناف
المعادن والنباتات دام حمدك وجل ثناوك وتعالي ذكرك وتقدست
اسماوك فلك الابتداء واليك انتهاء القدرتك تكونت الابتداء ولا
ثناء عليك انت كما اثنيت على نفسك بافعال لما يشاء افض علينا انوا
مغرفتك وطهر نفوسنا عن كدورات معصيتك صلي الله علي ذوي الا نفس

دادم من الماء والطين وارسلته رحمة للعالمين وايدته بنصرك

طاهرات والمعجزات الباهرات خصوصا علي سيد المرسلين وامام المتقين
وقايد الغر المحجلين محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم الذي اخصه للنبوة
بالمومنين وختمت به الابنياء والمرسلين علي اخوانه من النبين والصالحين
وآله واصحابه اجمعين اما بعد چنين گويد اصغر العباد ذكريا بن محمد بن محمود القزوني
الغفاري تولاه الله بفضله واوازفرزندان انس بن مالك رضي الله عنه بود خادم
پيغمبر صلي الله عليه وسلم كه چون بحكم الهي مفارقت اهل وطن اتفاق افتاد
مجالست الكتب اختيار كردم چنانكه شاعر گويد شعر وخير جليس في الزمان
كتابت پيوسته مشغوف بودمي بعجايب صنع باري سبحانه تعالي ودر
آنيه تفكر كردمي كه ان في خلق السموات والارض واختلاف الليل
والنهار لايات لاولي الالباب ونفوس انسان خواهد كه حقيقت اشيا
را بداند واگر خيري بروي مشكل شود ازان الم يابد واگر اشكالي بروي حل
گردد اورا لذتي حاصل آيد قوله تعالي اولم ينظروا في ملكوت السموات والارض
وما خلق الله من شي عرض ازين لفظ تقليب حدقه نيست كه اين معني بهايم

را نیز حاصل باشد بلکه غرض ازین نظر فکر است در حقایق آن بحث از
حکمت و تصاریف ان تا سبب لذات دنیوی و سعادت اخروی باشد
و از انجاست که پیغامبر صلی الله علیه وسلم فرمود ارنی الاشیاء کما هی یا نظر
در مصنوعات باری جل و علی موجب زیادت یقین و تحقیق باشد و بر چند
فکر در ین معنی بیشتر کند یقین و تحقیق بیشتر حاصل اید و از برای این معنی
پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده است که ولا تفکروا فی الیه و اما نظر در قضایا
و احکام باری جل و علا کسی را میسر شود که او را از علوم بهره ما شد و در ریاضت
کشیده باشد و اخلاق را مهذب کرده بعد ازان دیدهٔ بصیرت او گشوده
شود و ازان عجایب ها بیند که غیر او را میسر نشود چنانکه شاعر گوید شعر
انی سمعت کنت عجیبا کنت احسبه طیفا من النوام او بحر النهر لما التقت
به التقیت صحبة و قد رایت الوفا مثل ذا البعر و هر که دران نظر کند پیش از
تحصیل استعداد آن الا ریغ و شبهه حاصل شود چنانکه نظر اطفال و قصر اجال
و مصایب اخیار و استیلاء اشرار مثل خیان بود که شخصی را بینند که دیگری

هلاک میکند اولا بردي منکر شود ثانیاً چون معلوم کند که اگر هلاک کند قصاص
بود و قصاص زجر کافه مردم است اما مباشرت قتل و اطفاء نایره فتنه
سیان اهل قاتل و مقتول و تخلیص قاتل از آتش دوزخ معترف شود
که این حکم عدل بود و لطفی از الطاف باري عز و جل اگر طبعی لطیف دارد
مستقیم دارد و این معنی آنست که باري جل و علا بسیار یاد فرموده قصه خضر
و موسي علیهما السلام و در اسرائیلات آمده است که موسي علیه السلام بچشمه
آبي رسید در بن کوهي وضو ساخت و بران کوه رفت تا نماز کند سوارے
رسید و از ان چشمه آب خورد و کیسه دراهم داشت دراهم فراموشي
گذاشت بعد ازان شباني رسید و ان کیسه برداشت و برفت پس از و
شیخي برسید خرمنه هیزم بر پشت هیزم را بنهاد و آب بخورد و به پشت بار افتاد
تا بیاساید ناگاه سوار که دراهم فراموش کرده بود باز آمد شیخ را دید دراهم
از وي طلب کرد شیخ منکر شد او را میزد تا انگاه که هلاک شد موسي علیه
السلام چون این حال مشاهده کرد گفت الهي حکمت درین قضایا چیست

ه در کتاب عزیز از

وعدل درین امور چگونه است باری جل وعلا وحی فرستاد که شیخ پدر این
سوار را کشته بود و شبان را بر پدر سوار بمقدار این دراهم دین بود میبا
قصاص رفت و دین ادا کرده شد انا الحکیم العدل وچون این مقدمات
معلوم شد عجایبی که این ضعیف بران اطلاع یافته بود از ضایع بدایع
وخواص غریب خواست که ان مقدار مقید کند تا فراموش نکرده بدان
مجلس عالی خداوند عادل موید منظفر منصور غرالدین فخر الاسلام ملک الصدور
سید الاکابر شاه پور بن عثمان راضاعف الله جلاله وادام ظله واقباله
خدمت کند که مجلس او باشرف منزلت وعلو مرتبت مشهور است
بکرم واحسان ومنشور است بوفور علم وعلو شان ومخصوص از تایید الهی
بمکارم اخلاق وفضایل حسبت ومجد مورث کمنت ادام الله رفعته و بکمنت
اعدا به وصد منه تا مگر شکر بعضی از ایادی سابق وقضایا بهری از حقوق
لاحق کرده شود والله الموفق الا تمامه اما بعد باید که هر که درین کتاب نظر
کند تعب مولف تصور کند در جمع این امور شتت وتلفیق ان وهر چند

امورى كه مخالف عادات باشد ببيند در و نگاه نكند الا قدرت قادر
را بر جميع ممكنات مستولى داند و بايد كه عاقل صاحب نظر با قدرت
خالق وجود مخلوقات را بسيج صعبى و دشوارى نشمرد و آنچه درين كتاب
معقول
يا دكرده ايد اما عجايب صنع بارى است و اما محسوس باشد و اما منقول و اما
حكايتى ظريف باشد بر ادبان و اما خواص اشيا باشد و عمر و فا نكند تجربه
همه و جمله را ما كردن از براى رشك و بعضى مقتضى عمل نيايد و اگر كسى
خواهد كه تجربه آن مشغول شود بايد كه اگر يكبار زيادت و بار راست نيايد فاتر
شود كه آن تخلف شايد كه از فقد شرطى يا حدوث مانعى باشد چنانكه
مغناطيس كه اگر بوى سير بوى رسد عملش زايل گردد اگر او را بسركه شويند
خاصيت او ظاهر شود پس اگر سنگ مغناطيس ديدى كه اين نمى نمايد
در خاصيت او منكر مشو به بين تا اين مانع از كجاست و خدا تعالى گواه
منست كه درين كتاب هيچ خواص و حكايت و امثال ان از خود نگفته ام
بلكه جمله را از كتب و روايات نقل كرده ام و هر كه در چشم رضا در وى نگرد

مساوی بالفتح یعنی برابر
و بضم میم یعنی زبر ابر ۱۲

عین الرضاء عن کل عیب کلیلة و برکه نبظر خشم در وی نکرد مساوی یا
بسیار یابد و چشم کریم از عیوب کور باشد والله ذو الفضل العظیم شعر فقلت لهم
الا تنسوا الفضل بینکم ۞ فلیس یری عین الکریم سوی الحسن ۞ و نام او عجایب المخلوقات
و غرایب الموجودات است مشتمل بر دو مقالت مقاله اول در علویات
و آن مشتمل است بر سیزده نظر نظر اول در فلک قمر مشتمل بر چهار فصل اول
در عجایب فلک قمر دویم در زیادت نور قمر سیوم در خسوف قمر چهارم
در خواص قمر نظر دویم در فلک آفتاب مشتمل بر سه فصل اول در عجایب
آن فلک دویم در خواص آفتاب سیوم در کسوف آفتاب نظر سیوم در
فلک زهره و آن مشتمل است بر دو فصل اول در عجایب آن دویم در
خواص آن نظر چهارم در فلک عطارد مشتمل است بر دو فصل اول در عجایب
آن دویم در خواص نظر پنجم در فلک مریخ مشتمل بر دو فصل اول در عجایب
دویم در خواص نظر ششم در فلک مشتری مشتمل بر دو فصل اول عجایب
دویم خواص نظر هفتم در فلک زحل مشتمل بر دو فصل اول عجایب دویم خواص

نخت
دور
والحسن

ارواح

نظر هشتم در فلک البروج نظر نهم در فلک الافلاک نظر دهم در ارواح سماوی
مشتمل بر دو فصل اول در حقیقت ملک دویم در انواع ملایکه نظر یازدهم در زمان و آن
مشتملست بر سه قول اول در حقیقت زمان دویم در لیالی و ایام سیوم در فضایل
و خواص ایام نظر دوازدهم در شهور مشتملست بر سه فصل اول در شهور عرب دوم
در شهور روم سیوم در شهور فرس نظر سیزدهم در فصول سال مقاله دویم در سفلیات
و آن مشتملست بر پنج نظر نظر اول در کره ارض مشتمل است بر دو فصل اول در حقیقت
ارض دوم در کون و فساد نظر دوم در کره آتش مشتملست بر دو فصل اول در حقیقت
آتش دویم در شهب کواکب که ریخته شود نظر سیوم در کره آب مشتمل بر چهار فصل
اول در حقیقت آب دوم در ظاهر شدن بعضی از زمین در میانه آب سیوم در احوال
عجیبه که در آب پدید آید چهارم در بحر مشتملست بر هفت قسم قسم اول در بحر فارس مشتمل
بر سه فصل اول در حقیقت این بحر دوم در جزایر سیوم در حیوانات آن قسم دوم
در بحر هند مشتمل بر سه فصل اول در حقیقت آن دوم در جزایر سیوم در حیوانات آن
قسم سیوم در بحر قلزم مشتملست بر سه فصل اول در حقیقت آن دوم در جزایر سیوم

در حیوانات قسم چهارم او در بحر ابیض مشتمل است بر سه فصل اول او در حقیقت دوم
در جزایر سیوم در حیوانات قسم پنجم در بحر مغرب مشتمل بر سه فصل اول در حقیقت
دوم در جزایر سیوم در حیوانات آن قسم ششم در بحر خزر مشتمل بر سه فصل اول
در حقیقت دوم در جزایر سیوم در حیوانات مرتب آن بحروف معجم نظر چهارم در کره هوا
مشتملست بر شش فصل اول در حقیقت هوا دوم در سحاب و مطر سیوم در تیارج
چهارم در رعد و برق پنجم در هاله ششم در قوس و قزح نظر پنجم در کره زمین مشتمل بر
یازده فصل اول در حقیقت آن دوم در تبیانات آن سیوم
در مقدار حجم ان چهارم در ارباع آن پنجم در اقالیم سبعه ششم
در زلزله و خسف هفتم در انکه زمین کوه شود و کوه زمین گردد هشتم در ذکر
کوه نامرتب بحروف معجم نهم در انهار زمین و عجایب آن مرتب است بحروف
معجم دهم در چشمهای اب و تولد آن و عجایب آن مشتمل بر حروف معجم
یازدهم در ابار و عجایب زمین مرتب بحروف معجم تم یتصدی النظر
فی المولدات من الارکان و ان سه قسم است قسم اول در معدنیات و آن

قسم هفتم در بحر محیط مشتمل بر سه فصل اول در حقیقت دوم در جزایر سیوم در حیوانات

چین

خط

وان

دون سه فصل است اول در فلزات وان هفت فصل است اول در
زر و کیفیت تولدان و خواص آن دوم در سیم سیوم در نحاس چهارم در حدید
پنجم در رصاص ششم در سرب هفتم در خارصینی فصل دوم در احجار مرتب بحروف
معجم و در احجام ذهنی مشتمل بر هفت فصل اول در کیفیت تولد آن دوم در
تولد زیبق سیوم در تولد کبریت و خواص آن چهارم در قیر پنجم در نفط ششم در
مومیای هفتم در عنبر فصل سیوم مشتملست بر نبات وآن دو قسم است قسم
اول در اشجار وآن مشتمل است بر دو فصل اول قول کلی در عجایب اشجار دوم
در خواص اشجار مرتب بر حروف معجم قسم دوم در کیاها مشتملست بر دو فصل
اول قول کلی در عجایب نبات دوم در خاصیت بر کیاهای مرتب بر حروف
معجم قسم دویم در حیوان مشتمل است بر هفت نوع نوع اول در انسان مشتمل بر شش
نظر اول در حقیقت انسان ناطقه در وسه فصل است اول در حقیقه نفس ناطقه
دویم در اخلاق سیوم در ذکر نفوس فاضله نظر دوم در تولد انسان وآن مشتمل است
بر سه فصل اول در تولد نطفه و کیفیت آن از غذا و وصول آن برحم دوم در

۳ بر دو فصل ریست فصل اول
در احجار وان دو قسم دست ۱
در کیفیت تولد احجار ۲ در خواص

نه ۹

احوال نطفه در رحم سیوم در تکون اعضیه چهارم در غذای بچه در شکم پنجم در
افعال قوی در اتمام بچه در شکم ششم در وضع هفتم در سبب دانوثت بچه
هشتم در سبب توام نهم در وضع حمل نظر سیوم در تشریح اعضای انسان و آن
مشتمل است بر دو قسم اول در اعضای بسیطه و آن دوازده نوع است اول
در اعظام دوم در غضاریف سیوم در رباط چهارم در لحم پنجم در شحم ششم در اعصاب
هفتم در شرائین هشتم در آورده نهم در ثواب دهم در غشا یازدهم در جلد
دوازدهم در مخ قسم دویم در اعضای مرکب و ان بر دو ضرب است اول
در اعضای ظاهر و آن هشت نوع است اول در سر و آن هشت فصل است
اول در چشم دوم در گوش سیوم در بینی چهارم در لب پنجم در دهن ششم در لحیه
هفتم در موی هشتم در گردن نوع دوم در حلقوم نوع سیوم در سینه نوع چهارم
در دست و ان هفت فصل است اول در کتف دوم در عضد سیوم در ساعد
چهارم در کف پنجم در اصابع ششم در ناخن نوع پنجم در شکم نوع ششم در پشت نوع
هفتم در پهلو نوع هشتم در ما عوره ضرب دویم در اعضای مرکبه باطن و ان یازده

نوع است اول دماغ دوم ریه سیوم قلب چهارم کبد پنجم مراره ششم طحال هفتم
معده هشتم امعا نهم کلیه دهم مثانه یازدهم الات تولد نظر چهارم در قوتها
وان ششم نوع است نوع اول در قوای ظاهر وان پنج است اول لمس
دوم ششم سیوم سمع چهارم بصر پنجم ذوق نوع دوم در قوتهای باطن وان چهار
قسم است اول در قوای خادمه وان چهار است اول جاذبه دوم ماسکه
سیوم هاضمه چهارم دافعه نوع سیوم در قوای این قوت ها نوع چهارم در قوای محدده
وان چهار است اول غاذیه دوم نامیه سیوم مولده چهارم مصوره نوع پنجم در قوای
این قوتها نوع ششم در قوای مدرکه ان پنج قسم است اول حس مشترکه دوم
خیال سیوم وهم چهارم حافظه پنجم متخیله نظر پنجم در قوای محرکه وان دو است اول
قوه شهوانی دوم قوه غضبی نظر ششم در قوت فاعلیه وان چهار مرتبه است
اول عقل غریزی دوم عقل ملکه سیوم عقل مستفاد چهارم عقل بالفعل نظر هفتم
در تفاوت مردم و مراتب آن نظر هشتم مشتمل است بر دو فصل اول در
خواص انسان دوم در فواید اجزای ان نوع دوم در اصناف مردم وان مشتمل است

بر نه صنف اول در عرب و عادت ایشان دوم در فرس سیوم در
روم چهارم در ترک پنجم در هند ششم در زنج هفتم نوبه هشتم بربر نهم در
جبل نوع سیوم در صناعات مشتمل است بر باب اول در فلاحت
دوم در شباني سیوم در صید چهارم در حیاکت پنجم در بنا ششم در
اهن گري هفتم در زرگري هشتم در بازرگاني نهم در حساب دهم در
کتابت یازدهم در شعر دوازدهم در موسیقي سیزدهم در طب چهاردهم
در زینت پانزدهم در ازالت عیوب رجال و نسا و ان صنعت قوابل
است شانزدهم در عمل اسطرلاب هفدهم در اعمال نجومي هیزدهم در عمل
اعداد و فق نوزدهم در طلسمات بستم در نیرنجات بست و یکم در قلع اثار
بست دوم در دفع حیوانات موذي بست سیوم در اعمال هندي بست چهارم
در نغز و شعبده بست پنجم در نصوص بست ششم در جبل نوع چهارم در جن
مشتمل است بر پنج فصل اول در حقیقت جن دوم در ذکر ابالسه سیوم در
کید هاي عجیب شیطان چهارم در ذکر مشعوذه پنجم در حکایات عجیب از جن

ع پنجم در حیوانات دواب مشتمل بر دو فصل فصل
ول در حقیقت این نوع دویم در ذکر افراد این نوع
و خواص اُو و فواید اجزای آن نوع ششم در سباع
و آن نیز مشتملست بر دو فصل اول در حقیقت ان
دوم در ذکر افراد این نوع و خواص او و فواید اُن اجزاء
وع هفتم در نعم ان و آن دو فصل است اول در حقیقت
این نوع دوم در ذکر افراد و اجزای و خواص آن قسم سوم
مشتمل است بر دو فصل فصل اول در طیر و ان مشتمل است بر
دو قسم قسم اول در حقیقت آن قسم دوم در ذکر افراد
این نوع و اجزاء و خواص آن فصل دوم در حشرات
و ان مشتملست بر دو قسم قسم اول در حقیقت این نوع
قسم دوم در ذکر افراد این نوع و خواص و اجزاء اُو خاتمه
در ذکر حیوانات عجیبة الاشکال و پیش ازان که در کتاب شروع

گنسیم چهار مقدمه یاد کرده اند مقدمه اول

منی تعجب قالت الحکماء التعجب حیرة تعرض الانسان لقصوره عن معرفة
سبب الشی او عن معرفة کیفیة تاثیر سبب الشی فیه معنی چنین باشد که
معجب دهشت است که انسان را عارض شود از ان چیزی که ببیند و
وسبب آن نداند تا کیفیت تاثیران سبب نداند مثال چنانکه اگر کسی
خانه مکس انگبین ببیند و قبل ازان ندیده باشد بشگفت ماند ازان
بجهل که سبب آن ندانسته باشد پس ازان که او را معلوم شود که این
صنعت نحلست او را شگفتی دیگر حاصل آید که ان حیوان ان مسدسات
مساوی الاضلاع را که مهندس حاذق با پرکار و مسطر از عمل او عاجز آید
چگونه می سازد و آن شمع از کجا می آورد که بدان خانهای مساوی
میسازد و ان انگبین از کجا می آورد که دران خانها نهاد و از جهته ذخیره
زمستان و از کجا دانست که چون زمستان شود غذا بروی منعدم
افتد و چگونه معلوم کرد که خزانه عسل بعشای رقیق بباید پوشانید
غباری بروی نرسد و هوا ان را نشف نکند همچنانکه در شتا

را بکاغذ بدو شانیده این عجیب است و اگر از روی حقیقت نظر کنی هر چه
در عالم هست جمله بر این مثال است الا انست که مردم آن را در وقت
کودکی مشاهده کنند در آن وقت مردم را قوت نظری تمام نباشد و اندک
اندک زیادة میشود چون تمام شد هم او مستغرق شود بقضا حاجات
از تحصیل شهوات و دفع الام و محسوسات مستانس شده باشد و عجب
آن بطول انس از نظر او ساقط شده اگر حیوانی غریب شکل را بیند
یا فعلی که مخالف عادات باشد از آن عجب ماند و در همه عمر عجایبها بیند که
عقل از آن متحیر شود و اگر مصداق این معنی خواهی نظر در اجسام رفیع و در سعت
و صلابت آن و امن آن از آفات و فساد حتی بلغ الکتاب اجله زمین
و دریا یا ما ضافته با او بهمچون حلقه ایست در بیابانی قال الله تعالی والسماء
بنیناها بایید و انا لموسعون پس در دوران او نظر کن که بعضی به نسبت کره
ارض رجوی میکردد و بعضی حمایلی و بعضی دولابی و بعضی سریع و بعضی بطی پس
در دوام حرکات او بی فتوری پس در ارتفاع او بی عمادی و علاقه

حفظ آن

بطی

پس

پس در کواکب اود افتاب و قمر و غیران و اختلاف مشارق و مغارب
آن باختلاف اوقات تا سبب نشود نماز نباتات و حیوان نشود پس در
حرکات این کواکب بحسابی که مقرر شده نزاید و نه ناقص پس در الوان
بعضی سرخ و بعضی سفید بلون رصاص پس در سیر آفتاب و فلک کرچیک
سال کرد افلاک یک دور او تمام شود و هر روز از مشرق بمغرب آید
از اختلاف روز و شب حاصل آید و وقت معاش از وقت استراحت
متمیز شود پس در میل او از وسط السما تاصیف و شتا و ربیع و خریف
متحقق گردد و باتفاق اهل بحث جرم آفتاب مثل کره زمین است صد
بار و در لحظه مثل نظر کره زمین قطع کند و در اینجاست که جبرئیل علیه السلام
بپیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم گفت من وقت قلب نعم سارت السمش
سیره خمسمائة الف عام پس نظر کن در جرم قمر و کیفیت اکتساب نور
او از آفتاب تا بشب نایب او باشد پس در زیادت شدن نور او
و نقصان ان و عجایب اسمان و زمین بسیار است از رنجتن ستار

قطره

وابر ورعد وبرق وصواعق وباران وبرق وتگرگ وبادهای مخالف و
ابرگران بارکه چگونه درهوا مسخراند تا انجاکه باری عزوجل حکم فرماید چنانکه باید
ببارد قطره قطره اگر یکبار فرو ریختی زمین بفساد امدی وزرع تلف شدی
وبقدر حاجت ببارد که اگر زیادت ببارد وزرع بپوسد واگر کم از حاجت
ببارد زرع تمام نشود وازانجا فرموده که وانزلنا من السماء ماءً بقدر در اختلاف
رياح بعضي سحاب رابرانند وبعضي جمع کنند وبعضي بگسترانند وبعضي دیگر بفشارند
تاباران بیرون اید وبعضي درختان رابارور کنند وبعضي زروع رابپرورند وبعضي
خشک کنند پس نظر کن درزمین وسکون او ودرسعت اکناف وفصحت
اقطار تا غایتی که ادمي ازبلوغ باطراف آن عاجز اید واگرچه عمر دراز یابد
قال الله تعالي والارض فرشناها فنعم الماهدون ونظر کن که چگونه پشت
او مقر احیا وشکم او مضجع اموات ساخت وچون قطرات باران بدو رسد
همچنان پویند که نطفه ذکور در رحم انثي پویند وبانواع نبات ومعادن الستین شود
پس نظر کن که چگونه اطراف او محکم کرد بجبال شامخات تا او را از جنبیدن

حلیه ثریا سهیل

نگاه دارد پس مغارات کوه ها را خزانه های آب ساخت تا اندک اندک
ازان بیرون اید و جوی ها ازان روان شود و مردم بهمه سال ازان انتفاع
گیرند تا سال دیگر که وقت باران باشد و انچه فاضل بود بقدر حاجت بدریا
باز رود پس نظر کن در بحار عمیق که جمله خلیج ها و بحر محیطست و انچه بکشوف
نزدیکتر است نسبت با بحار همچون جزیره کوچکست در میان بحر پس
نظر کن در حیوان عجیبة الاشکال که در وی باشد و هیچ حیوان در خشکی نیست
الا که نظیر او در بحر هست و حیوانات بی حد در آب هستند و نظیر انسان
در خشکی نیست پس نظر کن در جواهر آن که تولد صدف در میان آب انگ
در نبات مرجان بر سنگ خارا همچون درختی بروید پس در عنبر و دیگر چیزها
که از بحر حاصل اید پس در کشتی و روان شدن او بر روی آب و بودن حرکات
باد ها و عجایب بحر ها زیادت ازان است که شرح آن توان داد و گفته اند حد
عن البحر و لا خرج پس نظر کن در معادنی که در و کوه ها موضوع است بعضی ازان
در زیر مطرقه منطبع شود چون زر و سیم و نحاس و حدید و بعضی نه چون فیروزج

و یاقوت و زبرجد پس در معادن نفط و کبریت و غیران و کمتران نمکست
اگر در شهری نباشد فساد با اهل شهر راه یابد پس نظر کن بانواع نبات و
اصناف فواکه و اشکال و طعم و لون و رایحه هر یک او لیسقي بماءٍ واحدٍ و نُفضّل
بعضها علي بعض في الاکل از یک دانه خرما نخلي بروید پس در انواع حبوب
و اختلاف اشکال و طعوم و روایح و کثرت منافع آن چه هیچ کیاهی نروید
الا که چند منافع دروي باشد که فهم از سر ایراد ان قاصر اید پس نظر کن
در اصناف حیوان بعضي ازان در هوا و بعضي در اب سیاحت کنند و
بعض بشکم و بعضي بدو پاي و بعضي بچهار پاي و بعضي بهشت پس در صور و اشکال
حیوانات و اختلاف افعال ایشان نظر کن تا عجایب صنعي که عقل ازان
مدهوش شود بلکه در مورچه و بق و عنکبوت که حیوانات ضعیف اند نگر و ان
خانه ناکه بنا میکنند و غذا ناکه جمع میکنند از بهر زمستان و ان هندسه عنکبوت
و شبکه ازبهر صید ذباب و هیچ حیوان نیست الا که عجایب او عقل را مدهوش
کند و حیران کرداند و از چشم اکثر مردم بنهاده است بمارست بسیار و مشاهده

بیشمار و الله الموفق و المعین المقدمة الثانیة دوم در تقسیم مخلوقات هر چه غیر باری
تعالی است مخلوق است و مخلوق یا قایم بالذات باشد یا بالغیر قایم بالذات
و متحیز باشد یا غیر متحیز اگر متحیز باشد اورا جسم گویند و اگر متحیز نباشد اورا
و هر روحانی گویند اگر بجسم متعلق باشد تعلق تدبیر اورا نفس گویند و اگر
بجسم متعلق نباشد و سلیم بود از شهوت و غضب اورا ملک گویند
اگر سلیم نباشد اورا جن گویند انیست اقسام قایم بالذات اما قایم بالغیر
متحیزات قایم بود انرا اعراض جسمانی گویند و اگر بمقارنات قایم باشد
آنرا اعراض روحانی گویند چون علم و قدرت اما اعراض جسمانی یا از نوع
صدق نسبت یا صدق قسمت حاصل ابد و یا نه این و نه آن اگر صدق نسبت
حاصل ابد اما حصول باشد در مکان و آن را این خوانند و اما در زمان
و انرا متی خوانند و اما نسبت او متکرر باشد و آن را اضافه گویند یا ناشر
چیزی در چیزی باشد و آن را انفعال گویند یا باحاطه چیزی بچیزی چنانکه
محیط حرکت کند بحرکت محاطه یه و انرا ملک گویند یا هیات جسم باشد به سبب

نسبت اجزاء او با مور خارجي يا بسبب نسبت اجزاء او با يكديگر و انرا وضع
گويند اينست اقسام صدق قسمت اگر ميان اجزاء حدي مشترک نبود
انرا عدد گويند و اگر حدي مشترک باشد انرا مقدار گويند اينست اقسام
صدق قبول نسبت و اگر نه قابل صدق قبول قسمت باشد اما مشروط باشد
بحسوه يا نباشد اگر باشد اما موقوف بشهوت و نفرت باشد انرا تحريک
گويند يا موقوف نباشد و آن را ادراک گويند پس ادراک اما کلي باشد
چنانکه علم و ظن و جهل اما جزوي باشد چنانکه ادراک بحواس خمس و اگر
مشروط نباشد بحيات چنانکه محسوسات چون خمس اما محسوسات
قوه باصره چون الوان و اضواء اما محسوسات قوه سامعه چون اصوات
و حروف و اما محسوسات قوت شامه چون طيب و نتن و اما محسوسات
قوة ذائقه چون طعام و آن نه است محسوسات قوه لامسه چون حرارت
و برودت و رطوبت و يبوست و ثقل و خفت و صلابت و لين و خشونت
و ملاست اينست اقسام ممکنات و فيها بعد ذکر افراد او بيايد بتفصيل انشاء

۴ و نه صدق قبول است

رد قبول

خوشبو و بدبو

الله

الله تعالي واهل سير چنين گويند كه در سفر اول از توريت يافتم كه بار تعالي
جوهري بيافريد پس بهيبت نظري بدان جوهر كرد و آن جوهر بگداخت و
از آن دخاني و رسوبي حاصل شد از آن دخان آسمان ها بيافريد و از آن رسوب
زمين چنانكه گفته است اولم يري الذي كفروا ان السموات والارض كانتا
رتقا ففتقناهما و به شمس روز خلق جمله تمام شد و علماي محققين چنين گويند
كه يوم از روي لغت كون حادث باشد و ايام شش مراتب مصنوعات است
از بهر آنكه قبل از حدوث زمان تجدد در زمان محال باشد و مراد از ايام شش گانه
يك مرتبه ماده ارض است و يكمرتبه صورت آن و يكمرتبه ماده اسمان
و يك مرتبه صورت ان و دو مرتبه بكمالات زمين و اسمان از جبال و كواكب
و نقوس و غيران و چنين گويند كه هرچه بالاي زمين است ان را اسما گويند
و هرچه زير فلك قمر است انرا ارض قال الله تعالي خلق سبع سموات و
من الارض مثلين يعني سبع اول كره نار دوم هوا سيوم كره اب چهارم ارض
و سه طبقه ممتزج ميان اين چهار اول ممتزج از نار و هوا دوم از هوا و اب

المقدمة الثالث

دسیوم از مای وارض وانرا کره طینی گویند بعد ازین بعنایت الهی بعد از خلق
جمادات آمد نبات وحیوان تدبر ساخت در معنی غریب وغریب امری
باشد که مثل ان کم واقع شود ومخالف عادات بود وان تاثیر نفوس قدسی باشد
یا تاثیر اجرام عنصری والله اعلم ازان جمله معجزات انبیا است علیهم السلام
که چون نفوس مقدس ایشان طالب امری غریب شود باذن تعالی آن
مطلوب را احداث کند از بهر تصدیق ایشان وازان جمله کرامات اولیاست
رحمهم الله که نفوس ایشان از غایت صفا وقوت در غیر ابدان ایشان
تاثیر کند وامور غریب باز دهد چنانکه بدعای ایشان مریض شفا یابد وباران
ببارد در خشک سال ووبا وطاعون زایل گردد بفرت طیور ووصولت صباع
بخضوع مبدل شود وازان جمله اخبار کاهنانست بمبعث پیغمبران چنانکه در
مولود نامه پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم مسطور است وطرفی از اخبار ایشان
بجای خود آورده شود وگویند سبب آن بود که نفوس ایشان بنفوس جن تخط میباشد
وآن چیزها را اکتساب میکرد ازان جمله اصابه عین است وانچنان باشد که

مختلط

عاین چیزی ببیند و آن را عجب دارد و تعجب او سبب هلاک آن چیز
باشد نجاصیتی که نفس او را باشد و از آن جمله اختصاص بعضی نفوس بود
از فطرت نجاصیتی غریب چنانکه قومی از هندوان هستند که چون خواهند
که امری حادث شود بجایی خالی نشینند و همت بران گمارند امر حادث
نشود و از آن جمله اختصاص بعض نفوس بود باخبار غیب چنانکه باصفهان
مردی منجم و احکام او هیچ خطا نشدی و مردم از اطراف قصد او کردندی
ابو معشر طبری قصد اصفهان کرد تا آن مرد را ببیند چون باصفهان
پرسید او را بدیدند براهی نشسته جمعی طلبه گرد او برامده اند هریکی از وی
سوالی میکردند او جوابی میداد بعد از انکه اصطرلاب برمیداشت و حال
آنکه در سایه نشسته بود ابو معشر گفت ای حکیم این احکام که میکوی دلالت
او از کجاست گفت صبر کن تا با تو بگویم چون مردم برفتند آن مرد ابو
معشر را گفت که من اصطرلاب از جهت آن برمیدارم تا قوم پندارند که
این احکام بر دلیلست و انچه مرا در خاطر می اید میگویم و مردم تصدیق میکنند

خبری ازان می یابم ابو معشر در شگفت ماند پس گفت که آن قوة نفسی است
انگه دامن ابو معشر گرفت که مرا بیاموز که ارتفاع از اسطرلاب چون گیرند
و ازان جمله در عهد سلطان محمد خوارزم شاه مردی بود از بلاد هند بخراسان
آمد و مسلمان شد و هر شخصی که میدید میگفت که طالع تو فلان برج است چندین
درجه چند نوبت از زیچ احتیاط کردند هیچ خطا نکرده بود خبر او نزد سلطان رسید
سلطان بپرسید که غیر طالع خبری دیگر استخراج میتوانی کرد پرسیدندش گفت
بلی خبری دیگر توانم کردن سلطان گفت بگو نامن دوش در خواب چه دیدم
لحظه فکر کرد و گفت در خواب دیدی که در سفینه نشسته بودی و شمشیری در
دست داشتی سلطان گفت همچنین است اما بهمین قدر اعتماد نتوان
کرد که من بر کنار جیحون نشسته ام و در کشتی می نشینم و اکثر اوقات آنست
که شمشیر از خود جدا نمی کنم که این سخن اتفاقی باشد شاید یکبار دیگر امتحان کرد
درست آمد پس سلطان او را خلعت داد و پیش خود نگاه داشت و
ازان جمله امور سماوی است آثاری که در هوا پدید آید بشکلی خاص و مدتی بر آن

میکنی

نماند و گاه باشد که جسمی بقبل از اسمان بیفتد چنانکه شیخ الرئیس حکایت
که در زمین خورنجان از هوا پاره آهن بیفتاد مثل حباب حاجب رسن با همدیگر
منضم شده خواستند که بشکنند هیچ چیز بروی کار نکرد و ازان جمله باشد
که از هوا چیزی بیفتد مثل پارهای اهن یا نحاس در میان صاعقه و در زمین
ترکستان ازین بسیار افتد و در زمین جیلان نیز بسیار افتد و ابو الحسین
علی بن الاثیر الجزری آورده که بارض افرنجیه در سنه ۱۱ ابری پدید آمد
بارعد و برق هایل و سنگ ببارید و بهر کس که افتاد هلاک شد جاحظ
دید بایرحوان مدینه ایست میان خورستان و اصفهان ابری گران
پدید امد نزدیک برمین ازان بانگی می شنیدند همچون هدهد فجل انگه بارانی
سخت ببارید چنانکه بیم بود که مردم غرقه شوند پس درمیان ان بسیار
ضفادع و شیابیط بیفتاد شبوط ماهی باشد خوش طعم بقدر یک ذراع
مردم انرا بخوردند و نمک زدند از بهر ذخیره ازان جمله امور ارضی است
چنانکه زمین خشک دریا شود و زمین یونان که مولد حکماء. این زمان دریا

وچنین گویند که از خاصیت آن زمین آن بود که هر چیز که انجا یاد کرد شدی
بر گز فراموش نشدی و بباشد که دریا خشک شود و بچیره شده و ازان جمله
انست گویند نجاری از زمین برآید بهر چه رسد از حیوانات و نباتات ایرا
بشک گرداند و آثار آن بمصر موجود است و بزمین قزوین بجای که انجار را
تشمیر گویند و ازان جمله ظهور معدنی یا نباتی بعضی بقاع چنانکه ظهور معدن زر
بارض اسمعیله و نبات ترنجبین بارض سناده و ازان جمله تولد حیوانی عجیب شکل
باشد چنانکه مثل آن کس ندیده باشد چنانکه امام شافعی رضی الله عنه
گوید چون بمین رسیدم تمثال انسانی از کمر گاه تا پایها صورت زنی و از
کمر تا فرق صورت دو زن یک بدن بود و چهار دست و دو سر هر دو میخوردند

سخن میگفت و وقتی موافقت میکردند و ازان جمله گویند زنی بکل
وسامان بلخ در سنه ۲۵ بچه نرا بزاید یک نیمه از بدن او و او پستی بود و نیمه
دیگر نیمه از و چون صورت نشناسی وان در بیشه های یمن باشد پس
تا سال دیگر بماند ازان جمله سخن اطفال است چنانکه شاهد یوسف علیه السلام
و طفل آل فرعون و عیسی صلوات الله علیه و ازان جمله کلام بهایمست چنانکه
ابو هریره رضی الله عنه روایت کند دران حدیث از پیغمبر صلعم و حکما چنین
گویند که امور غریب در عالم اما بواسطه نفوس بشری باشد و ان معجزه بود
از انبیا و کرامات از اولیا و اما بواسطه امور سماوی باشد انرا طلسم گویند اما
بواسطه اجرام عنصری باشد و انرا نیرنجات و بعد ازین هریک بجای خود یاد
کرده شود ان شاء الله تعالی **مقدمه چهارم در تقسیم موجودات** بدانکه هر موجود یکه هست
غیر واجب الوجود صنع باریتعالی است منقسم بدو قسم است اول موجود یکه اصل
ان ندانیم و نظر دران کردن ممکن نباشد قال الله تعالی و یخلق ما لا تعلمون
قسم دویم موجودی که دانیم بطریق کلی و انیم اما بتفصیل ندانیم و آن یا مری باشد

ماشطه
ابی دایه

یا نباتست انچه مری نباشد در دنیا چون عرش و کرسی و ملایکه و جن و شیاطین
مجال فکر عمیق و تنگ نباشد و سخن در و نتوان کفتن الا بنصوص و اخبار و آثار
شنیده و انچه مری باشد چون اسمان نها و کواکب نها و دوران ان و اختلاف
حرکات آن و زمین نها و انچه بر روی ان است از کوه ها و وادی ها و دریاها
و معادن و حیوانات و نباتات و انچه میان آسمان و زمین است از هوا
و ابرها و باران ها و رعدها و برقها و صواعق و شهابات و عواصف ریاح
و انکه در تحت هر جنسی از ان انواع است و در تحت هر نوعی اصناف
چنانچه نهایت ندارد از کثرت صفات و جهات و اختلاف معانی
بظاهر و باطن و درین جمله مجال نظر و فکر تنگ نیست و هیچ ذره از ذرات
نیست که در و یک حکمت یا و حکمت یابیش نیست و جمله دلیل بر وحدانیت
حاقست چنانکه کفت شعر و الیه فی کل تحریکة و تسکینة ابدا شاهدة فی کل
مشاهدة و لیلا علی انه واحد مقالهٔ اول در بیان علویات و ان مشتمل است
بر یک مقدمه و سیزده نظر مقدمه در حقیقت افلاک و اشکال و اوضاع

و حرکات

وحرکات آن بر طریق اجمال قالت الحکماء افلاک جسم بسیط متحرک علی
الوسط مشتمل علیه لیس بتخفیف ولا ثقیل ولا حار ولا بارد ولا رطب و
لا یابس ولا قابل للخرق والالتیام و بر این مقدمات براهین گفته اند
در کتب حکمی و این کتاب بصدد آن نیست که انرا بیان کند و افلاک
جمله کریاست بعضی محیط بعضی مانند قشر پیاز و جمله انها یک کره است
و ان را عالم خوانند بعضی بنه قسمت کنند و محدب هر فلکی متصل آن فلک دگر
است و انچه اقرب است بعناصر فلک قمر است پس عطارد پس زهره
پس آفتاب پس مریخ پس مشتری پس زحل پس فلک ثوابت پس
فلک الافلاک و هر فلکی را چند کسیت که از ان چیز بیرون نشود و دایما
در حرکت باشند و هیچ ساکن نشوند و سرعت حرکت انرا هیچ چیز که مردم
مشاهده کرده باشند تشبیه نتوان کرد تا غایتی که بر براهین هندسی معلوم
شده است که اسپ در حالت دویدن سخت و ران زمان که دستها
بر دارد تا ان زمان که بنهد فلک اعظم سه هزار فرسنج برود و از افلاک بعضی

انست که از مشرق بمغرب روند مانند فلک سیم و بعضی
مغرب بمشرق روند چون فلک ثوابت و افلاک سیارات و

ره عالم است

ز افلاک بعضی با مارحوی میگردد و بعضی ولابی و بعضی حایلی و بعضی م
و مرکز عالم باشد چون نه گانه افلاک و بعضی مرکز او مرکز عالم نباشد
حیط بود وان را خارج المرکز خوانند و بعضی محیط نباشد چون فلک تد
شرح هریک بجای خود بیاید و از افلاک بعضی انست که بر دو یک کو کب
ش نباشد چون افلاک سیارات و بعضی انست که عدد کواکب آن ج

ای نداند چون فلک ثوابت و بعضی انست که بران پنج کوکب
ن فلک الافلاک و ازین قبیل اند افلاک اطلس خوانند و کواکب را
یوزند همچون فص در خاتم و حرکات او تابع حرکات فلک اوست
جمله حرکتها در عالم بحسب آرای متقدمان و اصحاب رصد سیما بطلیموس
نهاد قوم بر او و بر رصد اوست منقولست که چهل و پنج حرکت است
لک اعظم و حرکت فلک ثوابت دهنده حرکت ازان افلاک کواکب
لوی هریک ازان شمس حرکت و ازان افتاب شمس و ازان
زان عطارد و ازان فلک قمر شش و دو حرکت ازان ما دون فلک
مر و آن حرکت خفی است و حرکت ثقیل نظر اول فلک قمر و او را
حداست مرکز هریک ازان مرکز عالم حد محدب او متصل باشد بمقع
فلک عطارد و حد مقعر او محدب کره اتش یک دور او در بیست و شش
ور تمام کند بحرکتی که بدو مختص باشد از مغرب سوی مشرق و فلک تدو
در فلک حاوی در هر چهارده روز دور او تمام شود و ... اما الدراری

زهره شش

که منور باشد سوی زمین بود و دور دویم روی غیر منور با جانب زمین بود
و فلک کلی او بچهار قسم منقسم باشد سه ازان شامل زمین و یکی
غیر شامل آن اول را فلک جوزهر گویند و سطح اعلای او مماس سطح اسفل
فلک عطارد باشد و دویم فلک مایل سطح اعلای او مماس مقعر فلک
جوزهر و سطح جوزهر و سطح جوزهر و سطح اسفل مماس محدب کره آتش و انرا
فلک مایل خوانند ازان قبیل که منطقهٔ او از منطقه فلک جوزهر میل کرده باشد
و مرکز او مرکز عالم باشد و سیوم فلک خارج المرکز خوانند و از فلک مایل
مرکز خارج باشد از مرکز عالم مایل باشد بجانبی از فلک کلی چنانکه مقعر سطح با
بالائین او بر نقطه مشترک باشد و آن را حضیض خوانند و بسبب این دو جسم
مختلف حاصل آید در غلظ و رقت تخن یکی ازان حاوی فلک خارج مرکز
باشد و تخن آن دکر محوی و رقت حاوی از جانب اوج باشد و غلظ از
جانب حضیض و رقت و غلظ محوی بعکس این باشد و هر یک را
ازان متمم خوانند و اما فلک صغیر که تخن فلک خارج المرکز است و او را

فلک التدویر

ك التدوير كويند و قمر در وي مركوز است و حركت قمر بحركت او بود و اين فلك

احركتي بود خاص مغاير فلك كلي و حكماء هندي چنين كويند كه ثخن فلك يعني حد

علي و حد ادني مائة و الف ثمانية عشر و ستون ميلاً و بطليموس مقدار ثخن هر فلك

و مغاير اجرام كواكب و دو ابر و اقطاران جمله آورده است بايد كه انرا مستعيد

بدانند كه ان صعب نباشد الا بر كسي كه باعلم هندسه اشنائي نداشته باشد

ما بركه مقالت دوم از اقليدس حل كرده باشد اين امور بروي آسان باشد

كر فطانته ياري دهد و بنده صورت فلك القمر فصل در حقيقت قمر

ميان

بدانکه او کوکبست که بمکان طبیعی او فلک اسفل باشد نور از آفتاب قبول کند به
اشکال مختلف و لون ذاتی او سیاه باشد و در هر برجی دو شبانروز و دو دانگ
بماند و فلک او کوچکتر از همه فلکهاست و سریع تر از همه کواکب و از آنجاست که
او را پیک النجوم خوانند و در هر شبانروزی بمنزلی باشد از منزل بست و هشت گانه
و در شب ۲۹ مستتر باشد و چون یک منزل قطع بکند و انگه از آفتاب بگذرد
بار پس افتد هلال باشد چنانکه بار تعالی میفرماید والقمر قدرناه منازل حتی
عاد کالعرجون القدیم و چنین گویند که جرم قمر جزء من تسعه و تلثین جزء و نیم جزء من
جرم الارض و دوره القمر اربع مائه و اثنان و خمسون میلاً و قطر جرم القمر مائتیه و اربعه میلاً
بالتقریب اینست که اهل هندسه اتفاق برین کرده اند **فصل در زیادتی نور قمر و**
نقصان آن قمر جسمی کثیف است و قابل نور الا اندکی از آن که بروی سیاهی پیداست
پس آن نیمه که مقابل آفتابست پیوسته مضی و چون مقارن آفتاب شود
در جهته مشرق نیمه مظلم سوی جانب مغرب باشد این قدر که از و روشن شود
هلال باشد و هر چند که از آفتاب دور تر میشود جرم او نور بیشتر میگیرد تا انگه که

مقابل

حایل افتاب گردد ان نیمه که مواجهه زمین باشد روشن شود انکه اورا بدرخشند
بعد ازان در نیمهٔ اخر از ماه هرچند که نزدیک افتاب میشود نور او کمتر میکردد تا
انگاه که مقارن افتاب گردد انکه آن نیمه که مضیی باشد باجانب فلک عطارد
باشد و آن نیمه که غیر مضیی باشد باجانب زمین فصل در سبب خسوف چون
جرم زمین حایل شود میان جرم قمر و جرم افتاب خسوف بازدید اید و قمر در عقدهٔ
راس یا ذنب باشد و نزدیک استقبال و جرم افتاب بیش از کرهٔ زمین است
پس از ظل زمین مخروطی پدید اید که قاعده او سطح زمین باشد از بهر انکه خطوط
شعاعی که از افتاب بتابد بسطح زمین رسد متواری نباشد از بهر انکه چون بجرم
زمین رسد از جوانب او بگذرد و بیکدیگر متصل شود و بر یک نقطه از زمین رسد
بشکل مخروطی پدید اید چنانکه شرح داده شد پس اگر قمر را عرض بود از فلک البروج
وقت استقبال جرم جملهٔ قمر در جرم مخروط افتد پس جمله منخسف شود و او را
ماه باشد و اگر قمر را عرض بود از فلک البروج بعضی از او منخسف شود و باشد
که ماس جرم مخروط بود و از و هیچ منخسف نشود و این وقت باشد که

استقبال

مساوي نيمه مجموع قطرين باشد يعني قطر قمر و قطر ظل و اگر كمتر از نيمه قطرين باشد
نيمه منخسف شود فصل في خواص القمر چنين گويند كه جمله تاثيرات او بواسطه رطوبت
باشد تا چنانكه تاثير آفتاب بواسطه حرارت و از تاثيرات قمر امد رياست چون قمر
در جانبي باشد شرق يا غرب اب بحر از ان جانب زياده شود هر چند كه قمر از ان
جانب ميل ميكند دران جانب مد بحر بازديد تا انكه كه بوسط السما رسد ان
ساعت مد بغايت رسيده باشد و چون قمر از وسط السما ميل كند جزر بازديد
اید و زياده ميشود تا انگاه كه قمر بمغرب آن موضع رسد و آن غايت جزر باشد
پس چون قمر از موضع مغرب ميل كند و كرباز مد پديد اید و زياده شود تا قمر بتحت
الارض رسد انكه غايت مد آن موضع بود و چون قمر از ان موضع ميل كند و كرباز
جزر پديد اید تا انكه كه بافق مشرق رسد در هر روز هر شب دو مد باشد و دو
جزر و اگر كسي و اگر كسي و لجه بجا باشد وقت ابتداء مد حركتي عظيم يابد اب از زير
بالا مي اید و نفخي عظيم و بادي سخت و موج اب و همچنين باشد تا جزر باز ديد اید
و انكه آن حمله ساكن شود و اگر كسي در سواحل و شطوط باشد زيادتي اب و انتفاخ

ان مشاهده کند وابتداء مد از موضعی باشد که فراخ باشد ولبسیار آب
وعمیق وغالب بر زمین او صلابت باشد وقمر برافق او باشد یا ساعت بود
تا نجار بسیار متولد شود ودران موضع محتقن شود وطلب صعود کند وازان
نفخ وهیجان بازپدید آید ومرتفع شود وهرگاه که این اسباب مجتمع نشود مدد
جزر نباشد واین معنی مد وجزر لیست که همه روز بطلوع وغروب قمر باشد
امامد وجزری که در یکماه یکبار باشد برخلاف این نسق باشد واصحاب
بحر چنین گویند که دریا از وقت اجتماع قمر تا وقت امتلاء در زیادتی باشد
وبعد از امتلاء در نقصان تا وقت اجتماع وهمچنین هر ماه برین نسق باشد واز
جملهٔ تاثیرات قمر ان است که حیوانات را در وقت زیادتی ماه و نور
ماه قوت نمو بیشتر واختلاط بدن ظاهر وعروق بدن ممتلی وحرارت اخلاط
برمزاج غالب وبعد از امتلاء ابدان حیوانات ضعیف ونمو کمتر واختلاط غیر ظاهر اخلاط
عروق غیر ممتلی وبرودت برمزاج غالب واین معنی پیش علماء طب در
غایت ظهور باشد واطبا چنین گویند که احوال بحرانات وتفاوت ان موقوف

است بزیادت شدن نور قمر و نقصان آن و گویند که بر که در نیمهٔ اول
از نیمهٔ اول از ماه بیمار شود قوت طبیعت بر مقاومت بامراض قادر تر ازان
باشد که در اخر ماه بیمار شود و از تاثیرات قمر یکی انست که شعور حیوانات
چون قمر زاید النور باشد اثبت و احکم باشد و بن او قوی تا اگر خواهی که
انرا برکنی بدشواری باید کند و چون ناقص النور باشد برعکس بود و شعور حیوانات
در نیمهٔ اول از ماه بیشتر و بیاض بیضه بیشتر و چنین گویند که این احوال گذشته
کرده شد در یک روز بحسب احوال قمر مختلف شود یعنی چون قمر فوق الارض باشد
بعکس این باشد و چنین گویند که اگر کسی این امور اعتبار کند آثار آن بروی ظاهر
شود و از تاثیرات قمر ان است که اگر کسی در ماهتاب بسیار نشیند و
دیدن او استرخاء و صداع و زکام بازدید آرد و اگر لحوم حیوانات که ماهتاب
بران تابد طعم و رایحهٔ آن فاسد شود و ماهی که در دریا صید کنند در نیمهٔ اول
از ماه بیشتر باشد و فربه تر بود و در نیمهٔ اول از ماه حرکات هوام و حشرات
و لذع ایشان بیشتر و قوی تر و از تاثیرات ماه انست که هر درختی که

قمر زاید النور باشد بزرگ بود و نشو او بیشتر باشد و زود بار دار شود و
اگر ناقص النور باشد یا از وسط السما ساقط بود بر عکس بود و حبوب و فواکه
و اشباه ایشان را همچنین و نیمهٔ اول از ماه نمو بیشتر باشد و این بمعنی
نزدیک باب فلاحت امری ظاهر باشد و بقول و بطیخ و قثاء و قرع و سمسم بغایت
ظاهر باشد و نیمهٔ اخر بعکس و فواکه چون ماهتاب بروی تابد لونی عجیب دهد
و اصفر و انچه در اول ماه لون یابد نیکوتر باشد و از تاثیرات قمر ان است
که قصب و کتان به پرتو ماه منقطع شود چنانکه شاعر گوید شعر انچه با عاشقان
کند رخ او ٭ با قصب پرتو قمر نکند ٭ و از تاثیرات قمر انست که معادن در
اول ماه متکون میشود جواهر او صافی تر و لون اُو روشن تر بود و در نیمهٔ اخر
بر عکس این و حکما گویند هر که خواهد که تجربه کند قوی طبیعی را به بیند که چگونه نسبت
بزیادت شدن نور قمر زیادت میشود و بنقصان آن چگونه نقصان می پذیرد
که چون قمر مقارن زهره باشد در ثور استعمال نوره کنند از برای ازالت شعر
نابدانند تفاوت میان این وقت و دیگر وقتها چندانست که درین وقت

طبیعت قوی باشد بقوة نور قمر و نگذارد که تو را تاثیر کند خاتمه این نظر در
کهکشان است و آن سفیدیست که بر آسمان بینند مانند سحابی پاره پاره
حکما در حقیقت آن تا این دور و زمان قولی شافی نگفته اند و بعضی چنین
گویند که کواکب صغارست بعضی به بعضی متقارب و عرب آن را ام النجوم
گویند ازان رو که در و کواکب بسیار جمعند بعضی به بعضی را طمس کرده
یعنی کبک دری
است ازان روی به پاره ابر ماند او در زمستان در طرفی باشد از
فلک و در تابستان اول شب در وسط السما باشد از مشرق تا
بمغرب و فلک اوست باز بین رحوی میکردد نظر دوم در فلک عطارد
سطح اعلی او متصل باشد بفلک زهره و سطح اسفل فلک او بفلک قمر
و یک دور در یک سال تمام کند بدور خاصه از مغرب بمشرق و فلک
خارج مرکز او بیرون فلک خارج مرکز قمر است در داخل تخن فلک کلی
و او را مدیر خوانند در میان فلک مدیر خارج مرکزی باشد و او را خارج
مرکز دویم خوانند و عطارد را اوج باشد یکی در فلک کلی و یکی در فلک

پیرو چنین گویند که تخن فلک عطارد و ان مسافت میان سطح اعلی
و سطح اسفل باشد ثلثمایه الف و ثمانون الف و اربعمایه و اثنان و ثمانون میل صوره
فلک او این است فصل دوم صفت عطارد و منجمان عطارد را منافق خوانند

ازان روی که با سعد باشد و با نحس نحس و از شان او آن است که ذکا و فهم و
فطانت دهد بر رای منجمان اگر با سعد باشد نیکو حال بود ان ذکا و فطانت
در خیر صرف کند و اگر با نحسی باشد بد حال بود ان معنی در مکر و حیل صرف کند
و در هر برجی هفده روز بماند تقریباً در رجوع و استقامت او بسیار باشد
و دایما نزدیک آفتاب باشد و ازین قبیل نادر باشد که او را بتوان دید

وچنین گویند که جرم او جزء است از بیست و دو جزء از جرم ارض و دایره مدار
او دویست و هفتاد و شش فرسنج است و قطر جرم او دویست و هفتاد و
میل نظر سیوم در فلک زهره سطح اعلی او متصل باشد بمقعر فلک آفتاب
و سطح ادنی او محدب فلک عطارد و یک دور خاص او از مغرب بمشرق در
یک سال باشد همچون فلک آفتاب الا یک تدویر زهره چون سریع باشد در پیش آفتاب
افتد و شرح آن در رجوع کواکب بیاید و ثخن جرم فلک زهره یعنی مسافت ما بین
سطح اعلی و ادنی او سه هزار و هفتصد و پنج میل باشد فصل فی خاصیت زهره
منجمان گویند که زهره را سعد اصغر خوانند و در هر برجی سی روز بماند و پیوسته گرد
آفتاب گردد چون عطارد و از شان او لهو و طرب و عیش و زینت است بر
رای منجمان و چنین گویند که در وی نظر کردن طرب انگیزد و شادی آورد عاشق
چون نگاه بروی کند حرارت عشق بروی سبک تر شود و از انجاست که شاعر
گوید شعر در روی تو چو نگرم اندوه کم شود ✦ چون عاشقی که نیکو داند دور زهره را
و زهره الفت و محبت آورد میان مردان و زنان و گویند وقت نکاح اگر

بره ناظر باشد و نیکو حال میان مردان و زنان و گویند وقت زن و مرد

بجتی عظیم پیدا شود جرم الزهره جزو من اربعه و ثلثین جزا و ثلث جزو من جرم الارض

قطر جرمه اربعمائه و تسعه و اربعون میلا و سدس میل و هذا صورته

طر چهارم در فلک افتاب سطح اعلی او متصل باشد بسطح ادنی فلک مریخ

سطح ادنی فلک افتاب متصل باشد بسطح اعلی فلک افتاب متصل باشد

بره دور خاص او از مغرب بمشرق بیک سال تمام باشد و از و فلکی منفصل شود که شامل

ض باشد و خارج المرکز باشد چنانک شرح داده شد در افلاک دیگر من غیر

ق الا انکه جرم افتاب مقام او فلک تدویر بود او را فلک تدویر نباشد

بدین صفت که صورت کرده شد

وان لطف بازلیست جل جلاله و عنایت با خلق که اگر آفتاب را فلک تدویر
نبودی همچنانکه دیگر کواکب چون رجعت کردی شمس ماه تابستان نبودی
و شمس ماه زمستان و آفتاب اگر مسامت روشن بودی شمس ماه بنبات
و حیوان به کلی تلف شدی از غایت حرارت و همچنین اگر شمس ماه از
سمت الراس دور شدی مردم از برد و دوت هلاک شدندی و تخن فلک
آفتاب سیصد هزار و پنجاه و پنج هزار و هفتاد میل است و این صورت فلک اوست

فصل در خاصیت آفتاب بدانکه آفتاب را امیر اعظم خوانند و منجمان گویند
آفتاب ملک کواکب است و قمر وزیر و عطارد دبیر و مریخ صاحب جیش

و مشتری قاضی و زحل خزانه دار زهره خیاکر و خدمتکار و افلاک اقالیم و بروج
شهرها و درجات دیهها و دقایق محلتها و ثوانی منازل ها و این تشبیه خوب
ای حصه های دقایق را
است و از عجایب لطف بار تعالی یکی آنست که آفتاب را در فلک چهارم
نهاده تا طبایع مصنوعات بر حد اعتدال بماند که اگر بر فلک ثوابت بودی
عناصر از دود افتادی و مرکبات از غایت برودت بفساد امدی
و اگر بر فلک اول بودی از غایت حرارت لبسوختی و لطفی دیگر آنست
که آفتاب را جاری آفرید اگر ثابت بودی در موضعی حرارت عظیم بودی
و در موضعی برودت و فساد آن معلوم است بلکه در یک شبانروز
بهمه مواضع بگردد تا از شعاع او همه خط خویش بیابند و جرم آفتاب چند
سی بهره را
جرم زمین است صد و شصت و شش بار و قطر جرم آفتاب چهل
و یک هزار و نهصد و نود میلست و در هر برجی سی روز بماند تخمیناً
روزیک درجه قطع کند و از تاثیرات او آن است که جمله کواکب را
بدید کند و قمر را نور دهد و آنچه ذکر کرده شد از خواص قمر جمله از فواید او

است واز تاثیرات اوآن است که چون در بخار نابد بخار ازوی برانگیزاند
آن بخار چون بهوا رسد از برودت متکاثف باشد سحاب کردد باد آن
سحاب را باماکن بعید رساند باران شود پس آن زمین را زنده کرداند
وانهارد عیون ازان روانه شود وسبب نبات وحیوان باشد قوله
تعالی هوالذی یرسل الریاح بشرا بین یدی رحمته حتی اذا قلت سحابا ثقالا
واز تاثیرات او در معادن آن است که عصارات در باطن ارض جمع
شود از امطار واجزاء ارضی چون آفتاب در وتاثیر کند از و اجساد معدنی
متولد شود چون زر وسیم ونحاس ورصاص واهن ویاقوت وزبرجد
ودیگر احجار وزیبق وکبریت وزرنیخ وملح وغیران وفواید اجساد معدنی
معلوم است واز تاثیرات او انبات رزوع واشجار ونبات است الا
در موضع که شعاع اوبان موضع نرسد انجا هیچ نروید واز تاثیرات آفتاب
نیلوفر واذریون دران دریا شروع کند چنانکه آفتاب مرتفع میشود ساق
او مستقیم میشود واوراق او راست می ایستد چون آفتاب از وسط السما

وسی الصلوٰۃ کہ سبب ہوا اون کران رت دی کو
روبرو رحمت ان کے پہلے ملک خوشخبری کا ہوتا ہے
یہ حق ہے بدلی آنا ہے

زایل شود و شروع کند در انحطاط نبلوفر داذریون نیز شروع کنند در
ذبول و چون آفتاب فرورود او نیز پژمرده شود تا روز دیگر و از تاثیرات
او در حیوان آن است که چون نور صبح پدید آید در حیوانات حرکت نشاط
پدید آید تا وقت زوال تا آفتاب شروع کند در انحطاط قوت حیوان
شروع کند در انقباض و همچنین ضعیف میشود تا آنگاه که غروب کند حیوانات
در اماکن خود قرار گیرند و حرکات ایشان ساکن شود بر مثال مردمان
تا آنکه باز طلوع کند و از تاثیرات عجیب او آنست که قومی که آفتاب
مسامت رؤس ایشان باشد چون بلاد سودان اهل او محترق باشند
و سیاه و ابدان ایشان ضعیف و اخلاق چون اخلاق سباع و قومی
که آفتاب از سمت راس ایشان دور بود چون صقالبه و روس اهل اوخام
باشند و لون ایشان سفید باشد و وجوه ایشان عریض و ابدان ایشان
فربه و اخلاق ایشان همچون اخلاق بهایم و بر اهمه چنین گویند که چون آفتاب
در هر برجی سه هزار سال بود و فلک را در سی و شش هزار سال قطع کند

وجوه
جمع وجهه یعنی روی

شمالیست

دربن زمان که در سنه ثمان وخمسین وستمائه اوج در برج جوزاست و او صم
چون اوج با قوس افتد که برج جنوبست عمارت جانب شمال خراب
شود و منقلب و ربع جنوبی که خراب بود معمور شود و ان ربع که دریا بود
خشک شود و انکه خشک بود باز دریا شود و شمال جنوب کردد و جنوب
شمال فصل فی کسوف الشمس سبب کسوف افتاب ان است که
جرم قمر حایل شود میان افتاب و ابصار ما و جرم نور افتاب را از ما بپوشاند
ازان سبب خطوط شعاعی که از ابصار برود و بمبصر پیوندد و بر بهیات منحرطی
باشد نقطهٔ او ابصر باشد و قاعدهٔ او مبصر پس اکر قمر از فلک البروج
عرض نبود و جرم قمر جمله
در منحرط افتد افتاب
جمله کرفته شود و اکر اورا
عرض باشد منحرط از افتاب
منحرف شود و بمقدار عرض بعضی ازان کرفته شود بدا صورة نظر پنجم در

فلک مریخ وآن را دو سطح است اعلا ملاقی فلک مشتری وادنی ملاقی فلک
آفتاب دوری که بدو مخصوص است از مغرب بمشرق در یک سال و دو ماه
و بست روز تمام شود و صورت فلک او همچو فلک زهره یا قراست اعادت
کردن آن وجهی ندارد و ثخن فلک او برای بطلیموس بست هزار و سیصد هزار
و قطر جرم او هفتاد هزار و نود و نهصد و هشت میل باشد فصل فی خواص مریخ
منجمان مریخ را نحس اصغر خوانند زیرا که نحوست او از نحوست زحل کمتر است
و قهر و غلبه و قتل و نهب اموال اضافه با و کنند و جرم مریخ چند جرم کره
زمین باشد یکبار و نصف یکبار بالتقریب و قطر جرم مریخ نهصد هزار و
پنجاه و هشت میل است و چون مستقیم شود برجی چهل روز قطع کند
روز چهل و قیقه و صورت
مریخ اینست نظر شش
فلک مشتری سطح اعلا
مماس فلک زحل است

سطح ادنی او مماس فلک مریخ و دور یکه بدو مخصوص است از مغرب
بمشرق در یازده سال و دو ماه و یازده روز تمام کند و ثخن جرم فلک او لبست
هزار و سیصد و سی و دو هزار و چهار صد و سی و دو میل باشد فصل در

خواص مشتری همچنان اورا سعد اکبر خوانند و خراب و سعادات
بسیار نسبت باو کنند و جرم او چند جرم زمین است هشتاد و چهار بار
و ثلث ربعی و هر روز پنج و قیقه سیر کند نظر هفتم در فلک زحل
سطح اعلاء او مماس فلک ثوابت و سطح ادنی او مماس فلک مشتری
بود و دور مخصوص او از مغرب بمشرق در بست و نه سال و پنج ماه و شش
روز باشد بطلیموس گوید که ثخن جرم فلک او لبست و یک هزار میل و

وسیصد وسی وسه هزار ششصد وسه میاست واین است صورتش

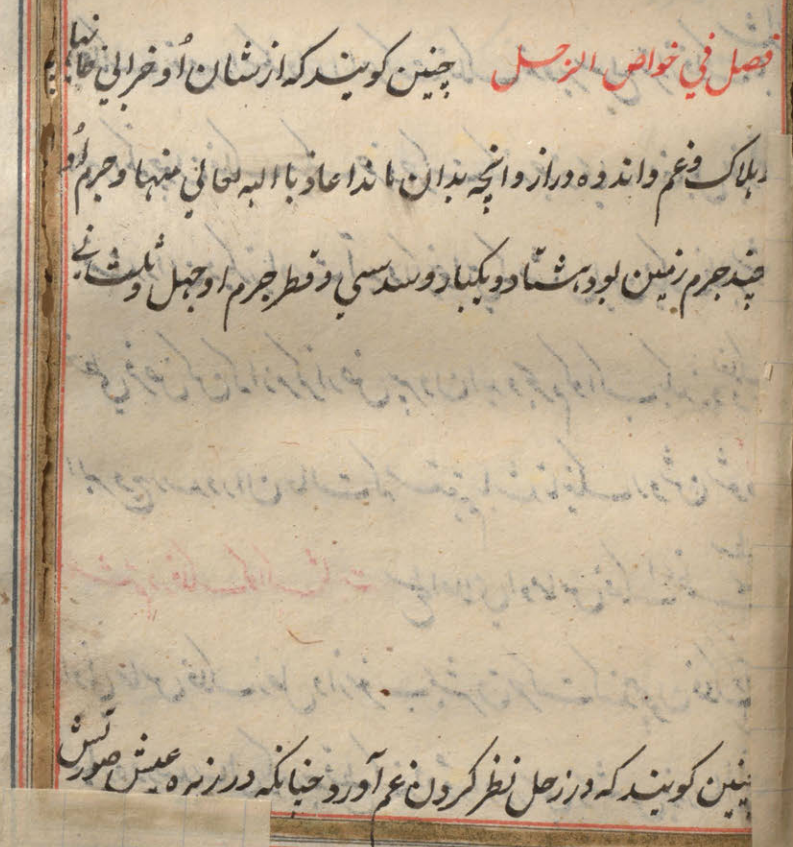

فصل فی خواص الزحل چنین گویند که از شان او خرابی خانها
وهلاک وغم واندوه دراز وانچه بدان ماند اعاذنا الله تعالی منها وجرم او
چند جرم زمین بود هشتاد و یکبار و سدسی و قطر جرم او جهل و ثلث بار

چنین گویند که در زحل نظر کردن غم آورد چنانکه در زهره عیش صورتش

اینست فی رجوع الکواکب و استقامتها چون کواکب در اعلی دورهٔ فلک
تدویر باشد حرکت او موافق حرکت فلک حاوی باشد و حرکت جمع
شود کواکب دران سریع السیر باشد و چون کواکب در ادنی فلک تدویر
باشد و حرکت او برخلاف توالی باشد مادام که حرکت او کمتر از حرکت
فلک حاوی باشد کواکب راجع باشد بدان سبب که فلک حاوی اگرچه
فلک تدویر را میگرداند اما حرکت فلک تدویر سریع تر از فلک حاوی باشد از
بهر انکه چون فلک بیک جزو حرکت کند جزوی در مقابل جزوی
افتد و ان دیگر زیادت آید و اگر خواهی که مثال این نیک ظاهر شود
خطی فرض کن که از مرکز ارض بیرون اید و بجرم کواکب بگذرد و بفلک
البروج رسد دران حالت که مستقیم باشد تا نیک روشن شود نظر
هشتم در فلک کواکب ثابته سطح اعلای او مماس فلک اعظم است سطح
ادنی مماس فلک زحل و از مغرب بمشرق حرکت کند همچون فلک کواکب
سیاره در صد سال یکدرجه قطع کند دور او در سی و شش هزار سال تمام شود

و در رصد بطلیموس درست شده که کواکب ثابته در جرم این مرکوزند

و هم او گفته که ثخن فلک هشتم اربعته و ثلثون والف و سبعمائة و اربعة

میلا بالتقریب و این مقدار قطر کواکب ثابته است و کواکب او در ذهن

انسان قاصر ابدا از ضبط آن و باشد که کسی ضبط این کواکب و ثخن افلاک

و اقطار او را که بطلیموس ذکر کرده است مستبعد شمارد و گوید انکه بر پشت

زمین بود مساحت افلاک و کواکب چگونه تواند کرد و لازم نیاید که چیزی

که بر کسی دشخوار باشد بر همه کس دشخوار باشد فان لکل عمل رجال و هر که

علم هندسه را ممارست کرده باشد بروی آسان باشد فسبحان من

ابدع هذه الاجسام الرفیعة و زینها بهذه الاجرام المنیرة و خصص کل واحد

بما شاء من المقدار ثم اعطی النوع البشر آلة یستدرک بها هذه الامور

الغامضة فقال الله تعالی و فضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا فی ذکر

الکواکب الثابته و این پیش ازان است که قوة بشریه ضبط آن تواند

کرد اما حکما ازان جمله هزار و بست و دو کوکب ضبط کرده اند پس ازین مجموع

نهصد و هفتده کوکب انست که ازان چهل و هشت صورت حاصل اید
به صورتی مشتمل باشند هر کواکب او چنانکه بطلیموس آورده در کتاب مجسطی
بعضی ازان در جهة شمال بود و بعضی بر منطقة البروج که ممر کواکب بتاره
است و بعضی در جهت جنوب و بر صورتی را نام کرده اند بچیزی که
بدان ماند بعضی بر صورت مردم چون جوزا و بعضی بر صورت حیوان از اصلی
ماند چون حمل و بعضی بر صورت حیوان ابلی ماند چون سرطان و بعضی
بر صورت مرغ چون عقاب و بعضی بر صورت غیر حیوان چون میزان
و سفینه و بعضی بر صورت بعضی از حیوان کقطعه الفرس و بعضی ازان
یک نیمه بر صورت حیوانی و یک نیمه بر صورت حیوانی دیگر چنانکه
رامی و بعضی دیگر آن چنان است که آن صورت تمام نشود تا انکه کوکبی
کوکبی از صورت دیگر با او ضم کنی چون ممسک الاعنة صورت او تمام نشود
تا انکه کوکبی ازین که بر طرف شمالی قرن ثور است با او ضم کنی و غرض ازین
معنی آن است که هر کوکبی را که اسمی باشد چون بذکر آن حاجت افتد

نامی

معلوم

معلوم شود و اما کواکب دیگر از بقیه هزار و بست و دو کوکب و آن صد و بیست و ده است
چون صورت ازان حاصل نمی اید با صورت اضافه کرده اند و ان را خارج الصور خوانند
مثل آن کوکب نیر که بالای سر حمل است و ان ناطح خوانند و ازان صور چهل و هشت
کانه بست و یک درجه شمالیست دوازده در فلک البروج دوازده در جانب
جنوب و درین فصل آن صور با کوکبهٔ او ذکر کرده اید و انچه بیرون از صورت است فصل
فی صورة الشمالیه و آن بست و یک صورت و سیصد و سی و سه کوکبست و انچه
خارج است از صورت بست و نه است پس جمله کواکب که درین جهت است
سیصد و شصت و دو کوکبست است کوکب الدب الاصغر نزدیک تر کوکبی آن
قطب شمالی دب اصغر است و کوکب او از نقش صورت هفت است
خارج از صورت پنج و آن هفت را بنات النعش صغری گویند ان چهار که
ان مربعست نعش گویند و آن سه را که بر دنبال است بنات و ازان جهت
دو کوکبست نیر را فرقدان گویند و آن نیر را که بر دنب است جدی خوانند
قبله بشناسند و قطب معدل النهار نزدیک است جدیست کوکب در

کوکب

کوکب اولست و نه کوکبست از صورت و هیئت خارج از صورت و آن چهار
مربع را که نیک روشن است نعش خوانند و آن سه بر دنبست نبات و آن
کوکب که بر طرف ذنب است قاید گویند و آنرا که در وسط دنبالست عناق
گویند و بر بالای عناق کوکبیست خفی که اورا سها گویند و مردم از برای تیزی
ابصار بدان امتحان کنند و چنین گویند که هر که نظر بردی کمارود بگوید اعوذ
برب الشبهه من کل عقرب و حیه او را ان شب از هوام ایمن گردند رسد
و شمس کوکب بر دو پای اوست و بر دست چپ دو کوکب که ان را
فقرات گویند و هفت کوکب بر گرد و سینه و رکبه اوست که انرا حوض گویند
و آن کوکب بر گرد چشم و بینی اوست انرا خطاف خوانند فصل فی فواید القطب الشمالی
چنین گویند که نظر در قطب شمالی و دب اصغر حرب را نافع است و درد چشم
را و حکما گویند که باید که مریض شب یکشنبه پس از انکه دو ساعت بگذرد
از شب برخیزد و نظر به قطب شمالی کند بر دب اصغر و تیز در ان نگرد و میلی
از سیم بستاند و در گلاب خالص زند و مرد و چشم را بدان مکحل کند و بگوید

یا اهل عالم القطب الشمالی اشفوا من عینی هذه العلة التی انا مبتلا وارحموا ارحموا
یا رحیم وافعلوا هذه المرهم والجرب من عینی هذه التی هی ضیای من انوار البشر
این دعا میخواند وما را ورد در چشم میکشند نظر در قطب شمالی و کوکب او میکنند از
و شب یکشنبه دو در هر شبی چندانکه تواند و هر چند بیشتر کنند بهتر باشد فایده
دیگر آن است که صاحب برقان در مقابل این قطب بایستند و نظر بر قطب
و کوکب حوالی او کنند پس دست چپ سوی کواکب دارد چنانکه از وی خبری
می ستاند پس ان دست بر کبد خود نهند و بگویند یا قطب الشمالی اشفونی
من هذه البرقان الذی فدامرضتی واسهر لیلی وقلقنی ارحمونی وارحونی واشفونی
منه شفا یابد و باید که شب اول نیمه ابتدا کنند تا شب اول نیمه دیگر بدان مداومت کنند
و چنین گویند که شیر و پلنگ و ببر و دب چون بیمار شوند بر مقابل قطب شمالی
بایستند و مدتی دراز نظر بران کنند شفا یابند و نیز گویند که شیر ماده اگر چون شود
معنی عظیم باید و از ضعف کاه باشد که بی خویشتن شود و روزی چند هیچ نخورد پس
در ابی روان بایستد تا نیمه ساق او و نظر بر قطب شمالی کند زمانی دراز شنا

یاید کوکبة الثنین کواکب آن سی و یکست جمله در صورت و بیرون از صورت
از کواکب نیست و ان کواکب که بر زبان اوست را فصل گویند و جهار
که بر سر تنین است ان را عواید گویند و کوکبی خفی در میان عواید است
ربع یعنی بچه ناقه و ان دو کوکب روشن که بر دنبال تنین است ذنبین گویند و
دو کوکب خفی که در پیش است ابزا اظفار ذیب گویند عرب چنین گویند
چون خواهند که بچه ناقه بگیرند گویند بچه ناقه در میان عواید گرفت و عواید انشزان
برپایند و براصل ذنب کوکبی روشن است که انرا ذیخ گویند یعنی کفتار نر

هذا صورت

کوکبة قیفاوس کوکب او نیاده است در صورت و ده کوکب بیرون از
صورت او میان کوکبة دات الکرسی و کوکبة جدی است و آن کوکب که بر سینه

ست قرحه کویند وانرا که بر منکب راست اوست فرق خوانند وان دو کوکب
ه بر ذراع است تا انکه بر خارج است در صورت آن چهار کوکبست قدر کویند
آن کوکب که بر پای چپ است اورا راعی کویند وان کوکب که درمیان
دو رجل است کلب الراعی کویند وان کوکب صغار که میان پایها راو و
کوکب جدی است عرب انرا اغنام کویند کوکبة العوا کوکب اوبست دو
است از صورت و یک کوکب خارج از صورت و آن صورت مردی ست
ه بدست او عصای میان کوکب فکه و بنات النعش کبری و آن کوکب را
ه بر سر است وان راکه بمنکبین است انرا که بر اعصای است ضباع کویند
یان کوکب راکه بر کتفست وآن که بر ساعد است اولاد ضباع کویند وان کب

راکه میان رجلین است
ارمح کویند وان دو کوکب
ه بر فخذین است و بر ساق
ن را رمح کویند و عرب سماک

راسخ راحارس السما گویند ازان جهت که پوسته پیدا باشد و شعاع آفتاب
او را بپوشاند کوکبة البعکه هشت کوکبست و او را کاسه درویشان خوانند ازان جهت
که داد ثلاثه است همچون کاسه که گدا را او بشکنند و از جمله کوکب او یکی نیر است
وان را سر البعکه گویند کوکبة الحائی او را رافض نیز گویند و آن صورت مردیست دست
تا کشیده و نیزه او در آمده یک پای بر طرف عصای عوا و دیگر نزدیک آن
چهار کوکب که بر سر نیزه است که انرا عواید خوانند و مشترک است میان
او گویند کواکب او بست و هشت است در صورت و یکی خارج از صورت
نزدیک ساعد راست و آن را از حساب نشمرند کوکبة الشلتاق کوکب او

او ده است و کوکبی نیز که
در صورت است و نزد او
دو کوکب بود بر شکل مثلث
اثافی آن را نسر واقع خوانند
تشبیه به نسری کرده اند که نشسته و جناح را با خود دارد و عامه مردم آن را اثافی

خوانند

خوانند کوکبة الدجاجه کوکب او بصورت هفته است و خارج از صورت دو
و آن چهار کوکب را که در یک صف اند و مجره را بالعرض قطع کنند فوارس خوانند
تشبیه بسواران کرده اند که دو اند متفرق و آن کوکب نیر که بر دست طایر
است ردف خوانند یعنی از سواران میرود و بعضی گویند که آن کوکب
که بر جناح راست است هم از جمله فوارس است و آنچه بر سینه است و بر سنطاط
دو دو بر سین است و دو بر لبار و یکی از پس ایشان کوکبة ذات الکرسی و آن صورت

زنیست که بر کرسی نشسته
و آن کرسی را دو قایم
همچون قوایم منبر باشد
و زان بر و نشسته است
و پایها فرا زیر کرده است و کواکب او سیزده است و آن کوکب نیر را که بر
کرسی است کف الخضیب گویند کوکبة سیاذس و هو حامل راس الغول
صورت اوست و لیست که بر بای چپ ایستاده است و دست راست

ر و بالای سر و بر دست چپ سر غولی دارد و کواکب او بست و شش
است از صورت و
بیرون از صورت کوکبه
چهارده کوکب است و
کوکب که در میان صورت
حبا کویند و ان کوکب نیر که بر دوش چپ اوست اورا عیوق کو
که بر مرفق چپ اوست عین کویند و ان کوکب که بر دست راست
یوق غبار خوانند عیوق رقیب الثریا کویند ازان روی که در بسیار
نیر ثریا برابر کوکبة الحواء والحیه صورت مردی است ایستاده
ست ماری را بگرفته و کوکب او بست و چهار است در صورت و
ارج اما کواکب مار بنیرده است و بر گردن او کوکبیست که از عنو
یند و ان کوکب را که سر مار است نسق شامی خوانند و آن را زیر
ست نسق یمانی کویند از بهر انکه ان در جانب شامی و این در جانب

از صورت

یمن

یمن بود و میان این دو نسق روضة الاغنام خوانند و آن کوکب را که بر سر شش است

کلب راعی گویند کوکبة السهم پنج ستاره است بر شکل تیری پیکان به ناحیه
مشرق و سوفار بناحیه مغرب و درازی سهم در رای العین مقدار دو گز کوکبة العقاب
کوکب او نه است از صورت و شش خارج از صورت و سه کوکب را در صورت
نسر طایر گویند و در مقابل نسر واقع است و ازان قبیل که جناح با هم آورده است و طایر
جناح گشوده است اما آن شش که خارج صورت است عامه ان سه مشهور را
میزان گویند و آن دو را که بالای اوست ظلمین گویند کوکبة الذئب نه است
در پی نسر طایر باشد و ان کوکب نیر که بر دنب اوست دلفین گویند و آن
نیر که بر دنب اوست عمود الصلیب خوانند و آن را که در میانه اوست تعویذ گویند و

و آن کوکب را که بر سر حواست راعی خوانند

…ان را صلیب گویند کوکبة قطعة الفرس و طایفه مقدمة الفرس گویند چهار …
…ست که از بس دقیق بود دو کوکب ازان چهار بهمدیگر نزدیک اند پیش از …
…اشند و دو کوکب دیگر از همدیگر دورتر اند و میان کرسی باشد وان دو کوکب …
…دیک بدهن اسپ اند وان دو دیگر بر سر اسپ کوکبة الفرس الاعظم

…یب او بیت است و او بر شکل اسپی است که او را سر باشد و گردن …
…و دست و بدن او را کفل و پا پیدا باشد و آن دو کوکب که بر فرس …
…ترکست میان زن مسلسل است و او را سرهٔ فرس خوانند و دیگر کوکب …
…ست او ست نزدیک بگردن متن الفرس گویند وان دو که بر سر او ست منکب …
…فرس گویند وان دگر بر دست او ست فم الفرس گویند و آن دو که بر سر …

بر سر زن مسلسل

خوانند وان دو کوکب متقارب که بر سینه است سعد البارح گویند وان سه
کوکب که بر دست راست است سعد المطر خوانند کوکبة المراة المسلسلة کواکب
بلست وسه است در صورت بیرون ازان کوکب نیر که بر سر اوست آن از
حساب فرس است واین صورت را مسلسل خوانند ازان قبیل که یکدست بسوی
شمال کشیده ویکی بر جنوب وکواکب بسیار بر دو پای او جمع شده او را تشبیه کرده
اند بکسی که در پایهای او سلسله بانشد وآن کوکب نیر که بر بالای مبزر اوست
بطن الحوت گویند کوکبة
الفرس الثام سی ویک کوکب
است وان فرسی دیگر است
بشکل فرس مانند پیشتر است

از فرس اول بعضی کواکب از فرس اعظم در او داخل است وآن کوکب که
بر مبین است از کوکب فرس اعظم است وهمچین آن کوکب که بر طرف دست
راست آن دو کوکب که بر کفل اوست پس دو ستاره دیگر هست که بر میانه

پس کشیده بر عکس ساق انجا که کفل راست
انگشتانجا که دنبال راست والطرف دست
چپ راست از فرس اعظم

دنبال او دو دیگر طرف دنب اُو وان کوکب سطبری ممتد شود تا کلوکاه او نامند

کوکبة المثلث چهار کوکب بود میان سرطین وآن کوکب روشن که پای حسب

ازصورت زن وان بر شکل مثلثی است طولانی یکی بر سر مثلث است

کوکب بر قاعده اینست صورت شمالی واین یک صورت است فصل

بروج اثنا عشر این صورتهای مرتبه بدان دایره که میان فلک بروج باشد

ان فلک مایل است از معدل النهار وان دایره ممر کوکب سیاره است

بروج دوازده قسم رابدان نام نهاده باشند واکنون صورت هر برجی

او ذکر کرده شود برای منجان کوکبة الحمل کوکب او سیزده است ازصورت

پنج خارج ازصورت وسر حمل بجانب مغرب است واخر او بجانب مشرق

روی وی بجانب پشت اوست وآن دو کوکب نیر که بر سر اوست ا

سرطان گویند وان نیر که ازصورت بیرون است ناطح گویند وان دو کوکب

دنبه اُوست وآن مثلثی باشد مساوی الاضلاع بطین خوانند کوکبة الثور

بجانب مشرق باشد واخر او بجانب مغرب واُورا کفل وپاهای نباشد و

با پهلوی خود کند و سرون هما او بجانب مشرق باشد و کواکب او سی و
دو کوکب است سوی ان ستاره نیر که بر طرف قرن است قرن شمالی
که آن بر پای راست ممسک الاعنه است میان ایشان مشترکست و خارج
صورت یازده کوکب است و بر موضع قطع چهار کوکبست که بر دوش کاوا ست
ثریا خوانند و آن کوکبی است متقارب همچون خوشهٔ انگور و چنین گویند که

ان دو کوکب متقارب که بر گوش اند ایشان را کلبین خوانند و در غرب ایشان
آن را شوم دارند و چنین گویند که اگر پیش از بر آمدن باران آیدان سال
خشک بود کوکبة التوامین کوکب او هیجده است از صورت و هفت خارج
از صورت و آن صورت دو آدمیست سر ایشان بجانب شمال و مشرق

و پای ایشان بجانب جنوب و مغرب و کواکب بر صورتی با ان دیگر
است و آن دو کوکب که بر سر ایشان است ذراع مبسوط خوانند و ا

دو کوکب که بر پستان شمالی صورتست بنعه گویند و ان کوکب را که بر قد
دوست و پیش قوم تحافی گویند کوکبة السرطان کوکب او نه است ا
صورت و چهار بیرون از صورت و آن کوکب نیز که از صورت است نیز

خوانند و ان دو کوکب که از
پس نشره است حارین گویند
و آن که بر پای جنوبست طرفه
گویند و صورت سرطان انیست

کوکبة الاسد کوکب اُولست و هفت است از صورت و هشت
خارج از صورت و ان کوکب نیر که بر روی شیر است طرف خوانند
و ان مشترکست میان اسد و سرطان و آن چهار کوکب که بر رکبه است
جبهه است و ان را که بر سینه است قلب خوانند و ان را بر کتف است
با انکه بر تهی گاه است زبره خوانند و آن را که بر اخر دنبال است صرفه نیز

کویند یعنی انکه سرما منصرف شود چون اُو طلوع کند از تحت الشعاع و صورت
اینست کوکبة السنبله و ان را کوکبة العذرا نیز کویند کواکب اولست و شش
است از صورت و شمس خارج از صورت و آن صورت زنیست سر او در نخی
است که صرفه است و آن کوکب روشن است که بر دنبال است و بیای

هاي او انجاکه زبانين است بر کف هاي ميزان وان کوکب را ک
و دست چپ اوست عوا خوانند و بعضي گويند که آن کوکب که بر شک
زير دست اوست آن را عوا خوانند از بهر انکه کلاب اند که پس شتا
ميکنند و آن کوکب نيز را که نزديک آن دست است که بدان سنبل
دارد اغزل خوانند يعني بي سلاح و در مقابل سماک رامح آن کوکب را سنبل

خوانند وان کوکب که بر پاي اوست عفر خوانند يعني که کوکب را پوشانيده
ست و صورت سنبله اين است کوکبة الميزان کوکب او نوزده
ز صورت ميان کوکبه سنبله و عقرب و نه خارج و در مجموع اين
ح از کواکب مشهور نيست کوکبة العقرب کوکب اول است و يک

از صورت و سه خارج از صورت و آن سه کوکب بر جبهه کردم است الکلیل
خوانند آن کوکب روشن که با سرخی گراید قلب العقرب گویند و آن
کوکب که قدام قلب است و آن را که از پس اوست نباط گویند و اندرا

درخزارت ذنب است
فقرات گویند و آن دو کوکب
را که بر طرف ذنب است شوله
گویند و صورت عقرب این است کوکبة القوس و اورا می نیز گویند
و گرد بر گرد او کواکب مرصود نیست و آن کوکب که به پیکانست با انگه در
قبضه کمان است و آن را که بر طرف جنوب کمان است و انرا که بر دست
دابه است نعایم وارد خوانند مجره را بر این تشبیه کرده اند و آن کواکب را که بر
دوش چپ است و آن را که در رابط است و آن از مجره رابط است و انرا
جانب مشرقشت ایشانرا نعایم صادر خوانند ایشان را تشبیه کرده اند
بنعایم که از اب خوردن باز گردد و آن دو کوکب که بر گوشه شمالی کمان

مرصود

و این کوکب را نعایم یعنی شتر مرغ که در نهر رود

است طلین خوانند وان دو را که بر ران چپ است و بر ساق صر

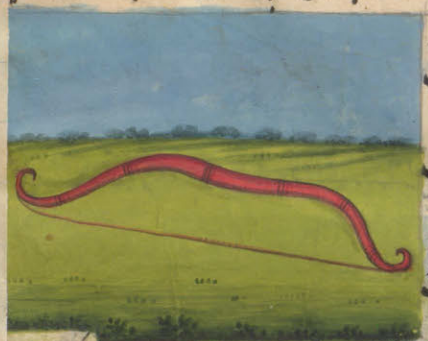

کویند و صورت قوس نیست

کوکبة الحدی کواکب است و هشت

و بیرون از صورت دکر بر کرد ان کواکب صورت

چیزی نیست وان دو کوکب که بر سر دی است نیز سعد ذابح کویند یعنی

کواکب کوچک وآن دو کوکب روشن که بر دنب است مجنبی کویند

صورت حدی این است که

الدلو از صورت کواکب

چهل و دو کوکب است از صورت

ان دو را که سعد الملک خوانند وآن دنب حدی است سعد السعود و سه خار

بر دوش راست است و دو که بر دوش چپ است ما این کوکب را سعد

وینید وان سه را بر دست چپ سعد بلع کویند که در انوقت باری تعا

امر کرد که با ارض ابلعی ما رک این کوکب طالع بود وان سه که بر دست راست

منجنین

سعد الملک

یا انکه بر ساعد ست سعد الاخبیه گویند که وقت طلوع از هوام در زیر زمین پنهان شوند

از سما وصورت دلو این است

کوکبة الحوت وان سی و چهار

کوکب است از صورت و چهار خارج از صورت بر شکل دو ماهی یکی را سمک متقدم

گویند وآن بر پشت فرس اعظم است بر جنوب کوکبی است وصورت برج حوت

این است فصل فی کوکبة الجنوبیه وآن پانجده صورت است نام صوران وکواکب

او ذکر کرده اید بر مثال صور دیگران کوکبة القیطس وان بر صورت حیوانیست متقدم

بناحیه مشرق بر جنوب کواکب حمل و موخر او بر ناحیه مغرب وکوکب اولیست دو دو است

وان کواکب سیر راکه بر لوسر او ست کف الخرباگویند از بهر انکه ابتدای او دو دو کف

الخضیب است وان پنج کوکب است که بر لفریدن او ست نعامات وان کوکب الخضباء

که بر اصل دنبالست نظام خوانند وانکه بر شعبه جنوبی است از دنبال صفدع الثانی

خوانند واما صفدع اول خارجست از صورت میان کوکبه دلو وکوکبه قیطس کوکبة

الجبار وآن سی و هشت کوکب است از صورت بر شکل مردی ایستاده در جانب

جنوب در طریقهٔ آفتاب و بدست او عصای و بر میان دو سبری و

کوکب را که بر روی مرد است بهقه خوانند و اثافی نیز کویند و آن نیز اعظم که

راست او ست منکب الجوزا خوانند و ید الجوزا نیز کویند و آن دو کوکب را

دوش چپ او ست ناجد و مزرم کویند و آن سه کوکب که در یک صفت

او منطقة الجوزا کویند و لطام نیز کویند و آن سه کوکب را که بر ران است

کویند و راعی الجوزا

نیز کویند و آن نه کوکب

بر استین است بر شکل

قوس تاج الجوزا و ذوا

جوزا نیز کویند کوکبة النهر کوکب او سی و چهار است از صورت و کواکب

نهری ست ابتدا کند از آن کوکب روشن که بر پای جوزا ست و بگ

آن چهار کوکب که بر سینهٔ قیطس است پس برود بر جنوب بر

پس منعطف شود با جنوب بر سه کوکب مجتمع پس منقطع شود و بگذرد

مرصود

با دو کوکب

با دو کوکب متقارب ایضاً پس برسد بکواکبی باخر نهر و اول واخر ثانی دنبا
کواکب کرسی جوزاست وآن چهار راکه درمیانه بان سیخ که درجانب دیگر است
ارخی النعام کویند یعنی اشیانه او انچه حوالی اوست بیض نعام خوانند وان کوکب نیز
که دراخر نهراست طلیم کویند ومیان این طلیم وان طلیم که برفرق جوزست کواکب بس
است انرا دبال خوانند یعنی افراخ نعام کوکبة الارنب ان دوازده کوکب است
ازصورت وحوالی کوکب راکه دوبرش اوست دو دو برپای اوست کرسی
الجوزا نیز کویند وعرش الجوزا نیز کوکب او بسرفه است ازصورت ویازده خارج ازصورت
برصورت سکی است پس از کوکبه جوزا وبهران اورا سک نسبت کرده
وان نیّر اعظم که برروی سک است شعری العبور خوانند ازبرای انکه برمجره
کرده است نزدسهیل وان کوکب راسه برترین او مرزم العبور خوانند وان چهار
کوکب که برکتف ودنبال است وانچه میان دو کوکب است عذرا خوانند
چهار کوکب که دریک صف اند براسفانه ایشانرا قرد کویند ودو نیر که بسر
صورت است یکی راحصار ودیگررا وزن کویند ومخالفین نیز کویند ازان

م کوکب الکلب الاکبر

برچنگل

پیش از سهیل طلوع کند و کسی پندارد که سهیل است و سوگند خورد کوکبة الکلا

المقدمة وان دو ستاره است یکی روشن تر است وان را شعری الشا

گویند از بهر آنکه در جانب شام غایب شود و او را نیز شعری الغمیصا گویند از بر

خواهر او شعری العبور از مجره گذشت بر فصل سهیل او و ناحیه شمال بماند چند

بگردید که چشمش افلک گرفت کوکبة السفینه چهل و پنج کوکبست از صو

و گرد بر گرد او از کواکب مرصود خبری نیست بطلیموس گوید که آن بزرگ اعظم است

که بر مخالف است از جهة سهیل است و او و در زیر کوکبست در سفینه در جنو

جهة قطبست و او و در زیر کوکبست از سفینه از جهت جنوب و قطب جنوبی

از سفینه است حکما و هند چنین گویند که این قطب را فوایدها ست از فوا

انست که هر حیوانی که نظر بران کمارد وهنگام وضع حمل نبهد واگر کسی را شهوت
ساقط شده نظر کردن قطب مداومت نماید شهوت او باز دهد دیگر اگر صاحب
تولول بعد دو هر تلولی ورقی بستاند از شجر عرب واشارت بقطب جنوبی و سهیل
کند او بگوید که این از بهر قلع تالیل است وچهل و دو بار بگوید پس ان اوراق
در هاون اسفید روی بکوبد و بر تالیل نهند ان بر و این مجرب است دیگر اگر
صاحب مالیخولیا نظر در قطب جنوبی و سهیل در احداث طرب و سرور نگرد حاصل
شود و ازین معنی زنگ که مقارب مدار قطب جنوبی سهیل اند مخصوص اند
بزیادتی طرب و هیچ غم گرد ایشان نگردد دیگر صاحب ظفره در قطب جنوبی
سهیل نظر بسیار کند ظفره از چشم او برود باید که نظر تیز بروی کمارد و انگشت
سبحه کثیر کند نزد چشم و بران مداومت نماید اول آن شب شنبه و هیچ کس
نداند تا انگه که ظفره زایل شود تا چهل و دو شب یا چهل و نه شب و باید که نصف
شب کند طعام نخورد و پس زوال آفتاب و چنین گویند که هر شتر که در ین شب
بطلوع سهیل باشد هلاک شود از بهر چندین چیز نافع بود اول اگر مراره

کمارد مره بعد اخری در هر شب
چند تا انگه از وی زایل شود و گویند
که این مجرب است مرا کر

شتر را بخود بر گیرد ظلمت ببرد از چشم دوم اگر استخوان این شتر را
بسایند و در زیت کنند و سر مصروع را بدان طلا کنند زایل شود و سوم کبد
این شتر را اگر کسی ابتداء نزول آب در چشم باشد سه روز بخورد شفا یابد
چهارم اگر کسی چیزی از اعضاء آن شتر بسوزاند عظم یا لحم یا عروق یا جلد بخورد
عود و خاکستر ان با سرکه بر محلی که موی کنده باشند طلا کند موی برنیاید
پنجم اگر برین خاکستر لوابیتر را طلا کنند زایل شود ششم اگر کسی را داء الثعلب
باشد از کوشت و پیه و کوهان این شتر بستاند مقدار رطلی و نیم و به بصل تر
به پزد تا انگه که بانیمه اید پس سر را بدان طلا کنند داء الثعلب زایل شود
کوکبة الشجاع کواکب اولیست و نیجیست از صورت دودو خارج از صورت
وان کواکب که بر اخر کردن است و اورا قرد خوانند از بهر انکه در ان
کوکب هیچ دیگر شبیه او نیست و آن دو کوکب که بر دنب است کویند
که در صورت نیست در افزوده اند کوکبة الهباطه و آن هفت کوکب است
بر شمال کوکبه شجاع و این هفت کوکب را معلف خوانند و باشد

کواورا

اورا عرش السماک خوانند یعنی سماک اعزل و بعضی اورا احمال گویند کوکبة
عجز الاسد سی و بفت کوکب است و صورت او صورت حیوانی است
که از سر تا کمرگاه صورت آدمی بود و از کمرگاه تا صورت اسپ روی او بشرق
باشد و اخر پشت بجانب مغرب و بدست او دو شاخ باشد و بیا
شیر گرفته باشد و بر شکم او کوکبی نیز است اورا البطن گویند و بر دست گو
روشن است آن را حصار گویند و بر دست چپ او کوکبی و ان دو

خوانند و این دو کوکب را محلفین گویند کوکبة المرح کوکب او نوزده است
از صورت و کواکب او امیخته است بکواکب قیطورس دست این
است و خوانی او پنج کواکب مرصود نیست و کواکب سبعه و قیطورس را

کواکب را عجز الاسد خوانند و عرش السماک
نیز گویند و بعضی آن را احمال گویند کوکبة
قیطورس

مح خوانند از انبوهي کوکبة المحبره کوکب او هفت از صورت است و پنج ازان آسمي
ندارد کوکبة الاکليل الجنوبي سيزده کوکبست از صورت درپيش ان دو کوکب که
رامي است بعضي راکواکب راقبه کويند از بهرانکه نيک کرد برآمده اند بعضي ايرا
ارحي النعام کويند يعني اشيانه شتر مرغ از بهرانکه بر جنوب انعام صادر وقادر
است کوکبة حوت الجنوبيه وان يازده کوکب است از صورت بر جنوب کواکب
دلو سرماهي بجانب مشرق باشد و دنبال بجانب مغرب وآن کوکب سيز
که بر دين ماهيست فم الحوت خوانند فصل في منازل القمر بدانکه منازل قمر
بست وهشت است و قمر هر شبي بمنزل باشد و بيوسته چهارده منزل فوق
الارض باشد و چهارده تحت الارض هرگاه که يکي غروب کند رقيب طلوع کند
و چون يکي ازين منازل غروب کند رقيب او تا صبح برايد ايرا الوز خوانند و حکما
مادرين قول لبسيار است تا سال تنک و سال فراخ را استدلال کنند با
احوال اين منازل را بدو قسم کرده اند قسم اول را شامي خوانند و اول آن
شرطين است و اخران سماک اعزل و قسم دوم را يماني خوانند و اول آن

وأرد

غفر است

عفر است و اخرش رشا دا ما منازل اول که شامیست اول ان الشرطین وان
دو کوکبست میان ایشان در نظر مقدار قوسی باشد و چون بفلک رسد یکی
ازان ستارها در شمال باشد و دیگر در جنوب و چون افتاب بدین منزل
رسد روز و شب مقابل همدیگر باشد و سال نو باشد و در خلو شرطین
بادلم برسد و جور را ببرونند و رقیب او عفر باشد البطین چنین گویند که بطین
شکم حمل است و آن سیّ کوکب است خفی بر شکل اثافی میان شرطین و ث
و چون بطین ساقط شود بحر در حرکت ابد از و سفینه نکذرد و مرغان بر زمین ج
رویند چون زعن و خطاف و مورچه در زیر زمین پنهان شوند و چنین گو
اگر شود آن باران ایدان سال قحط باشد و گویند که اگر کسی نظر بر وکبا
و بگوید یا بطین بستم خواب فلان بن فلان خوابی عظیم بروی غالب شود
و در لور او کیاه خشک شود و حصاد شعیر برسد و اول حصاد خطه باشد بطین ز
است الشرطا گویند که ثریا بسنام کاوش است و ثریا مشهورترین منازل
است و او را بانجوشه تشبیه کرده اند و چون ثریا در اول شب طلوع کند ثما

نسخه مرغان از سر و سیر بگرم سیر بگرم سیر روند

ثريا

غايات ايمن بود كما قال اسلام اذا طلع النجم لم يبق العاتبه شتي يعني عاهات ثمار
و ثريا انكه برايد كه غوره خرما رنك كرفته باشد و نوك سر بامحمود بود و سليمان
بن كريمه كويد كه چون ثريا طلوع كند بجرد حركت ايد و رياح مختلف شود و خداي
تعالي جن را برادميان مسلط كند من ركب البحر بعد طلوع الثريا تقد برمنه
الا يه الله اعلم الدبران كوكبيست منير سرخ دكر دبر كرد او چند كوكب كوچك است
ازان جمله سركاو است و ميسي و برانا لاستدارت الثريا و لوى غير محمود و عرب لوى لو
ناپسنديده شمارند وان دو كوكب خفي از دبران كه بهمه يكر نزديكند ابن ان
را كلبان خوانند و باقي را فلاص كويند وان كوكب منير سرخ نامحل كويند
و حاوي نيز كويند چنانكه شاعر كويد شعر اما عن ابن عوف فقد دافي
ذمته كما وقت لقلاص النجم حاوبها و در لوى كرما سخت شود و باد ماي
سموم جهد و انكور رنك كيرد الهقعه راس الجوزا است و آن سه كوكب
است بر شكل اثافي و چنين كويند كه مردي زني را كفت انت طالع بعد
النجوم السما ابن عباس كفت بكفيك هقعة الجوزا يعني سه دو لوى هقعه

بطسح برسد و دیگر فواکه و کرما سخت شود و سموم بسیار جهد **النبعه** پنج کوکبست
چهار در یک صف و پنجم بر عرض و دو کوکب سدید البیاض ازین مجموع زرد و دیگر
میان کوبند و سوسمار را از لوی ثریا طلوع نبعه صید کنند بعد ازان لاغر شود و
کاری نیاید و لوی او غایت کرما شد و ادراک رطب و انجیر بود **الزراع** او دو ذراع
شیر است و راع دو نوعست مقبوض آن دیگر مبسوط و منزل ذراع مقبوض
وان در جهت شام باشد و مبسوط در جهت یمن لوی نوع دوم نوعست ذراع
محمودست نادر باشد که خلاف کند در لوی او کرما و با و سموم باشد زمان
ادراک رطب باشد و قصب بنطی را قطع کنند **النثره** نثره سه کوکب متفاوت
است یکی ازان سه چون بطجه البیت وان بنبی شیر است و لوی منازل است
محمود باشد و در بنوقت رطب تمام شود اول وقت حرام باشد و نظام فصل آن لو
نثره دوان تمام بدوشند و خبری از بهر بچه رها نکنند زیرا که بچه نزدیک شده
و جدا کنند و چون نثره ساقط شود اب در حبوب بگذرد و وقت ان باشد
درخت نشانند **الطرف** دو کوکبست صغیر مقدار فرقدین و کوچکتر ازان و

یمن

طرفه فواکه بسیار شود و شیر حیوانات پر شود قطاف عنب باشد و رطب بغایته
برسد **البهمه** او پیشانی شیر است و آن چهار کوکبست بصورج هر کوکبی در رای
العین مقدار سوطی وان کوکب که در جنوبست آن را قلب الاسد گویند و چون
او ساقط شود سردی زمستان کم شود و باد های لواقح جهد و دفت ظاهر شدن
اوراق درخت و نتاج چهار پای باشد و لوء او محمود بود و فراخی آورد و نتیج
خلاف نکند **الزبره** و چنین گویند که زبره کاهل شیر است وان دو کوکب
روشن است باین قدر سوطی گویند زبره ان موی باشد که وقت عصب راست
بایستد و یکی ازین کوکب روشنتر از ان یک دیگر است و لوء او بسیار
باران باشد و چون زبره براید سهیل بعراق به بینند و شب سرد باشد و
روز گرم **الصرفه** یک کوکبست روشن و گرد بر گرد او کواکب صغار است و
او را از بهران صرفه خوانند که نزدیک طلوع و سقوط او انصراف گرما باشد
و چون صرفه براید نیک شروع کند در زیادت شدن و چنین گویند که اگر طفل
را وقت طلوع صرفه از شیر باز گیرند شیر طلب نکند و از ان باز ایستد و در لوء

او امطار و ریاح دبرد باشد **العوا** چهار کوکبست بر شکل الفی نخط کوفی و
اورا تشبیه کنند به کلاب که از پس شیر رود دنوی او اندک باشد و درین
وقت روز و شب یکسان بود و شب زیادتی گیرد و ابتداء خریف باشد
السماک هو سماک الاعزل اما سماک رامح آن منازل قمر است و ان کوکبی
روشن است و ازان سبب اورا اعزل گویند که سماک را کوکبی نزد او ست
آن کوکب را رامح گویند و این سماک رامح مثل آن کوکب نیست و برا
عزل گویند یعنی بی سلاح و عرب سماک اعزل را جدا ساخته اند از میان
منازل شامی و یمانی از بهر انکه سماک اعزل بقرب خط استوا ست و لوء او
عزیز باشد و کم بود و خلاف کنداز ان است که لوء او را عرب مذموم شمرد
ازان خورد ازان جهت که باران او بسیر را بر و یاند و بسر کیا هیست که چون اشتر بخو
شود و در لوء او حرام نخل و قطع عنب باشد و اما منازل یمانی اول آن
العفر و آن سه کوکبست خفی و از بهر ان اورا عفر گویند که چون او طلو
کند زینت ارض و نضارت ان در پوشیدن گیرد و طراوت اشجا

وکیاه بروید و هر شاخ که درین وقت باشد ضعیف باشد ازان قبیل
که ضعیف رفته باشد و شتاروی نموده و در نوء او نخل را ببرند و قصب
تازی را ببرند و گویند الزبانا چنین گویند که زبانا دو قول عربست و آن دو کوکب
است میان ایشان در رای العین مقدار پنج گز باشد و در نوء او
باد شمال سخت جهد و در اقلیم بابل مردم در خانها روند و سرما سخت شود
و مطر او کیاه بروباند الاکلیل چنین گویند که سر عقرب است و آن سه
کوکبست روشن در یک صف برعرض و در نوء او ابر و باران بسیار شود و
سیل خیزد و چون او ساقط شود ابها در زمین فرو شدن کیرد
که بطن الحوت شود القلب این کوکب را قلب العقرب گویند و آن ستاره
ایست روشن سرخ پس ازا کلیل و درمیان دو کوکب که ایشان را
نباط گویند آن سرخی نیست که در قلبست و در نوء قلب او تاج باشد
در باد به و آنچه درین وقت بزاید نیکو نباشد از بهر آنکه شیر و کیاه اندک باشد
و نوء او نزدیک عرب نیکو نباشد و سفر مکروه میدارند چون قمر درین منزل بود

ودر لوی او سرما سخت باشد و باد های سخت جهد و ابها در عروق درخان
اهل بادیه
بیفتد و باران بسیار اید معوب ازان متفرق شوند و در گرمسیر جای طلب کنند
النعایم آن هشت کوکبست چهار در مجره است او را انعام و ارد تشبیه کرده اند
و چهار خارج از مجره است بنعام صادر کرده اند یعنی آب خورده نا رکشته و
چهار در ربع اند و نوی او غیر مذکور است از بهر انکه شتا باشد و غایت
کوتاهی روز و درازی شب باشد البلده فضائیست بر فلک انجا هیچ
کوکب نیست میان نعایم و سعد ذابح الا انکه ستاره که خفی که دشوار باشد
دیدن آن تشبیه کرده اند ببلد ثعلب که او بر نخیزد مین نرم و انجا هیچ گیاه و سنگ نباشد
و باشد که قمر ببلده نزول نکند بلکه بقلاده اید و آن شش کوکبست بشکل کمانی
دنیک روشن نیست بلکه کواکب خفی است و او را بعضی قوس خوانند
و بعضی اشیانه مرغ و در لوی او آب افسرده شود و سرما سخت شود
ادغال
بسبب ازادغال پاک کنند سعد الذابح دو کوکبست در میان ایشان را
العین دو کز باشد و یکی ازان کواکب مرتفع است در جانب شمال

دکر ها بط است در جانب جنوب و نیز دآن ستاره بالای ستاره کوچک
است کویند که ان کوسفند لیست که ذبح میکنند و در لوی آن اوغاست
سر بابا شد و آب در شاخهای درختان برود و باران متوقع بود سعد بلع
دو کوکب است در پهلوی یکدیگر یکی ازان روشن تر است و ان
دکر بجنب اوست و در لوی او مطر بسیار شود و عصافیر تزاوج بسیار کنند
و هدهد بیضه نهند و باد جنوب بسیار جهد سعد السعود سه کوکب است یکی
ازان نیر است و آن دو دیگر دقیق است و عرب انرا مبارک شمرند
و بدین سبب آن را سعد السعود خوانند و لوی او محمود باشد عنب باز
باز دیدآید و مزغان در آواز آیند و کربکان بهنجار باز دیدآید و در خشکها
بشکفند و خطاف برسد و کل و ریاحین پیدا شود سعد الاخبیه چهار کوکب است
متقارب دو ازان بر طول و دو ازان بعرض چنین کویند که یکی ازان سعد
است و آن دکر اخبیه است و لوی او محمود است اکرچه در و مطر بسیار آید
الفرع المقدم اورا فرع دلو کویند و مقدم اضافه خوانند چهار کوکبست دو

دو کوکب اول را فرع دلو مقدم خوانند و دو کوکب اخر را فرع دلو موخر و در نور
فرع اول حمره سیوم بفتد و نور او محمود باشد و ثمار منعقد شود و بارض کرم
سیر و اگر درین وقت سرمای بود جمله فواکه را بزیان آورد الفرع الثانی در فرع
اول ذکر او کرده شد نور او محمود است و بسیار مطر باشد و باران او
در اخر زمستان نافع بود و گیاه بسیار بروياند و باقلا و نبق برسد و روز و
شب مساوی شود و درین وقت انگبین بگیرند بطن الحوت کوکب او
بسیار است بر شکل ماهی حلقه شده است و نب او و ناحیه یمین و
سر او بزد شام وان دو ضعف است مقدم او ناجانب مغرب و
موخر او تا مشرق در ضعف اول کوکبی نیر است در اول صیف در نور
او زمان خوش شود و باران بسیار آید و آوان حصاد شعیر باشد و ابو اسحق
زجاج گوید که سال را بچهار قسم کنند هر قسمی ازان فصلی باشد و هر فصلی
باشد و هر فصلی هفت نور باشد و هر نوی سیزده روز باشد و روزی ازان
افزایند تا سال سیصد و شصت و پنج روز شود و این مقدار است که آفتاب

جمله فلک را قطع کند و گفته شد که نوبر طلوع منزلی باشد از مشرق و
غروب رقیب آن منزل باشد **فصل در فلک البروج** بدانکه او فلکیست چون
افلاک دیگر بلکه او دایره موهوم است و آن چنان است که چون آفتاب
از مرکز دایرهٔ عظیم توهم کنند که از ان دایره که عالم قطع کند در سطح کند
در سطح فلک اعلی از قطع آن دایره اعظیم موهوم شود که مرکز عالم باشد و
ان دایره را فلک البروج گویند پس دایرهٔ که عالم قطع کند بنصفین و دو قطب
از قطب عالم باشد شمال و جنوب انرا معدل النهار قطع کند بدو نقطه
یکی ازان مقابل گویند و فلک البروج معدل النهار یکی ازان نقطها را
اعتدال ربیعی گویند و ان دیگر را اعتدال خریفی پس دایره دیگر توهم
کنند که قطبی معتدل النهار و فلک البروج را قطع کند مرد و نقطه متقابل
یکی در شمال و دیگر در جنوب نقطه شمالی را انقلاب صیفی خوانند و نقطهٔ
جنوبی را انقلاب ربع اول میان نقطهٔ اعتدال ربیعی و انقلاب صیفی ازان
مدت ازان ربیع باشد از بهر انکه آفتاب مادام که بحرکت او مسافت

مسائت

این قوس باشد زمان ربیع بود و اما ربع دوم میان نقطه اعتدال صیفی و اعتدال خریفی
و آن مدت زمان صیف باشد از بهر آنکه آفتاب مادام که بحرکت فلک خود مسامت
این قوس باشد زمان صیف باشد و اما ربع سوم میان نقطه اعتدال خریفی و انقلاب
شتوی بود و آن مدت زمان خریف بود از بهر آنکه آفتاب مادام که بحرکت فلک خود
مسامت این قوس باشد زمان خریف باشد و اما ربع چهارم میان نقطه اعتدال
شتوی و انقلاب ربیعی بود و آن مدت زمان شتا باشد از بهر آنکه آفتاب مادام
که بحرکت فلک خود مسامت این قوس باشد زمان شتا بود و دو دایره دیگر فرض
کنیم که از قطب فلک البروج بیرون اید و ربع صیفی و ربع شتوی قطع کند هر یک سه قسم
شود و دو دایره دیگر فرض کنیم که از قطب فلک البروج بیرون آمده باشد و ربع
ربیعی را و خریفی را قطع کند هر یک بسه قسم پس دایره ها که از فلک البروج بیرون
آمده باشد شش باشد و چون تو هم کنیم که شش دایره از قطبی فلک البروج بیرون
اید دوازده قسم باز دید اید هر قسمی را برجی خوانند و چون هر قسمی از آن
دوازده قسم کنند هر یک را درجه گویند پس فلک البروج سیصد و شصت درج شود

مسامت

پس فلک الثوابت بدوازده قسم کنند بدین ترتیب که ذکر کرده شد در هر قسمی
کواکب به اشکال مختلف بود یکی بصورت حمل و یکر بصورت ثور همچنین تا آخر بروج
و چون گویند که فلان کوکب در فلان برجست معنی آن باشد که اگر خطی از مرکز
زمین برود و بجرم کوکب بگذرد و بدان شکل رسد و بطلیموس گوید دایره البروج را سمانه
وسته و ثمانون الف میل و ثلثمائه و اثنان و عشرون الفا و تسعمائه و ثلثه و اربعون
میلا و ثلثا میل **نظر نهم در فلک الافلاک** از بهران اورا فلک الافلاک گویند که
بجمله افلاک محیطست و فلک اعظم نیز گویند زیرا که از همه بزرگتر است و فلک اطلس نیز
گویند زیرا که بروی هیچ ستاره نیست یعنی ساده است و حرکت این فلک از مشرق
بمغرب باشد بخلاف حرکات جمله افلاک متحرک شوند و حرکت او سریع تر است
از هر چه انسان مشاهده کند و چنین گویند که در بندسه درست شده است که آفتاب
حرکت کند بحرکت قشری و آن حرکت فلک اعظم باشد و مقدار زمانی که کسی
بردارد و در رفتن باشد مقدار بشصد فرسنگ رفته باشد و مصداق این سخن
پیغمبر است صلی الله علیه و آله و سلم که روایت کرده اند که از حضرت جبرئیل علیه السلام

و دوره فلک ثوابت را در یک شبانه روز یک دفعه بحرکت اولی دور میزند
و دوره او بمقدار بیست و چهار ساعت تمام میشود
و بحرکت او جمیع افلاک

پرسید که وقت نماز درامد گفت لا نعم پیغمبر صلی الله علیه وسلم از لا و نعم پرسید
جبرئیل گفت ازان زمان که گفتم که لا ان زمان که گفتم نعم آفتاب بالفعل فرسنگ
برفت و بحرکت این فلک شب و روز باز دیدایند چون آفتاب بدور این فلک
بریک جانب زمین باشد روی آن زمین روشن شود و حیوان انجا در حرکت
ایند و نبات بروید و نسیم فایح شود و چون آفتاب از یک جانب ارض
غایب شود روی ارض تاریک شود و هوا مظلم و حیوان ساکن و نبات نیز
مرده گردد و مادام که این حرکت برین وجه محفوظ باشد حال حیوان و نبات
برین نسق باشد و ازینجاست که باری تعالی فرموده و من رحمته جعل لکم اللیل و النهار
تسکنوا فیه و لتبتغوا من فضله و لعلکم تشکرون نظر دهم در ساکنان سموات و ارضین
و تشکانند و چنین گویند که ملک جوهریست بسیط در جبوه و عقل و نطق و مقدس
باشد از ظلمت و شهوت و کدورت و غضب لا یعصون الله ما امرهم و یفعلون
ما یؤمرون طعام ایشان تسبیح باشد و شراب ایشان تقدیس و انس ایشان
بذکر باری تعالی باشند و شادی ایشان بعبادت باری تعالی ایشان را

مادام که حرکت این فلک باقیست

بصورت متخلف افريده اقتدار منافات از بهر صلاح مصنوعات او پيغمبر عليه
الصلوٰة والسلام فرمود اطلب السماء حق الهبان ينطفها قدر شبر الا وعليه ملك راكع
او ساجد و يكي از حكما گويد كه فضاي اسمان چگونه خالي تواند بود كه حكمت خداي تعالے
چنان اقتضا كرد كه قعر بحار و جوف طين مظلم و بيابانها و قعر جبال صلب از حيوانات
خالي نباشد پس فضاي سموات با فراخيهاي ان و شرف جوهر آن چگونه از
اشكال خالي باشد اما اصناف ملايكه خود بر تعالي نداند چنانكه فرموده وما يعلم
جنود ربك الا هو اما انست كه صاحب شرع بعضي را ذكر كرده است تا تعالے
كه فرموده كه ما من ذرات العالم الا وقد كل بها ملك او ملايكه نزل بها من السحاب
و يدعها في مكان الذي قدر الله تعالي و چون اين حال ذرات و قطرات آب پس
كواكب و سموات و هوا و غيوم و امطار و رياح و ارض و جبال و دور و قفار و بحار
و انهار و عيون و معادن و اشجار و حيوانات بطريق اولي باشد و وجود ملايكه
از بهر صلاح عالم است و تمام موجودات و كمال اشياء عقل را مجال نيست در معرفت
ايشان الا بطريق انبيا صلوات الله عليهم اجمعين پس ملايكه كه عالميان شرف اند

ذکر ایشان کرده اید بعضی را یاد کنیم ومنهم حملة العرش ایشان اشرف
ملایکه داعزایشانند و ملایکتان بایشان توسل کنند وصبح وشام به
ایشان سلام کنند وایشان باریتعالی را تسبیح کویند از بهر اهل ایمان
استغفار کنند و در خبر آمده است که ایشان چهار فرشته اند یکی بصورت
ادمی و دویم بصورت کاو سیوم بصورت کرکس وچهارم بصورت اسد
وپیغمبر صلی الله علیه وسلم چون شعر امیه بن ابی صلب بشنید عجب داشت
وشعر این است شعر رجل وثور تحت یمنی رجله ۞ والنسر للشری ولیث
بکسه ۞ گفت درین بیت حاملان عرش راجع کرده است اکنون چهار اند و
عظیم ایشان وصف نتوان کرد وچون قیامت بود چهار دیگر با ایشان ضم شوند
ویحمل عرش ربک فوقهم یومئذ ثمانیه واین ملک که بر صورت بنی ادم است از بهر بنی
ادم دعا کند وانکه بر صورت ثور است از بهر بهایم دعا کند و روزی ایشان خواهد
وانکه بر صورت نسر است از بهر مرغان وانکه بر صورت شیر است از بهر
سباع وصورت این است

عظم

ومنعیم الروح او ملکی عظیم الشان است ونزد باری تعالی او بر صف
بایستد و ملایکتان باقی همه دریک صف ازبهر کرامت او ازبهران اورا
روح گویند نفسی از انفاس او روح حیوانی شود واین ملک موکل است بحرکت
افلاک وکواکب وقوی تر ازان وسریع تر وعالی تر از جسمانیات واو افلاک را
تسکین تواند کرد چنانکه تحریک میکند منعیم اسرافیل وشغل او تبلیغ اوامر
است ونفخ ارواح در اجسام وگویند اسرافیل علیه السلام دهن بر صور نهاده است

وصور همچون بوقیست و دایرهٔ او پیش از عرض آسمان ها و زمین است
و نظر سوی عرش دارد تا که چه امر فرمایند که نفخ کند عایشه رضی الله عنها گوید
از کعب الاخبار پرسیدم که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم گفت که یا رب جبرئیل
و میکائیل از قران دانستم مرا خبر ده از اسرافیل که او کیست گفت او ملکی
عظیم است و او را چهار پر است یکی مشرق را بپوشد و دیگر مغرب و سیوم
یسبح من فی السماء والارض چهارم مروی گردد از عظمت باری تعالی و سر
او انجاست که قوایم عرش است و پایهای او زیر فلک هفتم زمین است و
میان هر دو چشم او لوحیست از جوهر چون باری تعالی احداث حکمی کند و خواهد
کرد قلم را بفرماید تا بر ان لوح بنویسد پس آن لوح را میان دو چشم اسرافیل
بدارند و اسرافیل بجبرئیل انها کند و اعوان اسرافیل صد بهه عالم موجود اند در مولدات
و ارکان ارواح اند و ران باد ها نفخ کنند تا حیوان و معادن و نبات
شوند و فعل ایشان قوتهاییست که بدان صلاح وفساد اشیا باشد درین
عالم

منهم جبرئیل علیه السلام امین وحي وخازن قدس است ودر خبر است از
پیغمبر صلي الله علیه وآله وسلم که چون باري تعالي بحکمي وحي کند اهل سموات
سلسله شوند چنانکه کسي بر زنجیر سنگي سخت کشد ومدهوش شوند تا انکه جبرئیل
بایشان رسد انکه باخویشتن آیند وجبرئیل را گویند ماذا قال ربک الحق
پس بعضي را خبر کند که الحق الحق ودر خبر است که پیغمبر صلي الله علیه وآله
وسلم جبرئیل را گفت من میخواهم که ترا در صورت تو به بینم جبرئیل گفت تراطاقت
دیدن من نباشد پیغمبر صلي الله علیه وسلم فرمود بلي اورا وعده داد به بقیع
شبي تمر اجبرئیل علیه السلام بیامد بصورت خود چنانکه جمله افاق گرفته بود پیغمبر

علیه الصلوات والسلام فی الحال بیخود شد از هیبت آن صورت چون
باخویشتن آمد جبرئیل علیه السلام بصورت مالوف بود و گفت گمان نبری
که از خلق باری تعالی کسی بر این صورت باشد جبرئیل علیه السلام گفت
اگر اسرافیل به بیند که عرش را بر کاهل و پایهای او بجوم ارض را قطع کرده واز
عظمت باری تعالی چند وضع عصفوری کوچکتر وضع شود و اعوان جبرئیل
در عالم موکل اند بر جمله کاینات احداث قوة غضبی و حمیت کنند از بهر اند

و مهم میکائیل او موکل ارزاق جمله خلایق است و حکمت و معرفت
نفوس تعلق بوی دارد و کعب الاحبار رضی الله عنه گوید که در آسمان هفتم بحری
است که آن را بحر مسجور خوانند و در آن بحر از ملایکه الله چندانکه خداوند

رئیس ارواح

میکائیل علیه السلام دربان بحر قایم است دربان ملایکه و وصف میکائیل و عدد انجنود او
جز خدای تعالی نداند کعب الاحبار گوید که اگر میکائیل علیه السلام دهن بازکشاید سموات
در دهن او چون خردلی باشد در بحری و اگر ظاهر شود اهل اسمان و زمین بسوزند از نور
او و عوان او در جمله عالم موکل باشند بنمودن زیادات و نهوض ارکان و مولدات
و شغل ایشان احداث و وصول باشد الی الغایات و البلوغ کانبات بدرجه
کمال و منهم عزرائیل او مسکن حرکات موت و مفرق ارواح از اجسام کعب الاحبار گوید
که عزرائیل علیه السلام در اسمان دنیا باشد و سر او انجا باشد که سمار علیاست و
پای او در بحوم زمین گذشته و روی او مقابل لوح محفوظ و او را اعوان باشند بعدد
هر که متوفی شود و قبض روح کس نکنند تا انکه که روزی خود تمام نخورد اجلش منقضی شود
اسعب بن اسلم گوید که ابراهیم خلیل علیه السلام از ملک الموت پرسید که قبض ارواح
چون کنی اگر یکی بمشرق باشد و یکی بمغرب و بطرفی دیگر باشد ملک الموت گفت
ارواح را بجوانم جمله در میان این دو انگشت من باشند وهب بن لنبه گفت که سلیمان
علیه السلام خواست که ملک الموت را ببیند تا با او دوستی کند پس ناگاه ملک الموت

قوت نهوض باشد

حاشیه

حاضر امد چنانکه کوئي از زير سر برس بيرون امد سليمان عليه السلام گفت چه کسي
گفت ملک الموت سليمان نيکو شد ملک الموت گفت الهي بنده تو سليمان
خواست که مرا به بيند و حال اُو چنين شد الهي اُورا بر ديدن من قوت ده خداي
تعالي وحي بروي فرستاد که دست که بر سينه اُو نه دست بر سينه او نهاد سليمان
باخويشتن امد و گفت يا ملک الموت صورت عظيم مهيب داري ملايک حلقه برين
صورت باشند با انکه اين صورت خاص تو است ملک الموت گفت والدي
بعک بالحق بينا که اين ساعت باي من بر دوش ملک است که سر اُو از
اسمان هفتم گذشته است بمسيره الف عام و پايهاي او از ثري گذشته
است بمسيره خمسمايه و اُو دهن باز کشوده است و دستها بر داشته اگر خداي
تعالي دستوري دهد تا دهن با هم نهد انچه اسمان و زمين است در دهن او باشد
سليمان گفت بزيارت آمده يا قبض روح گفت بزيارت و پس از ان هر
روز پنجشنبه بزيارت سليمان عليه السلام مي امد و سليمان يک روز از وي پرسيد که
چونست که ميان مردم سويت نگاه نميداري گفت المسئول باعلم من السايل نام

صورتي

نام مردم نبویسند و نیمهٔ شعبان تا سال دیگر و من دهند اما ابلیس توحید را ارواح بدست
راست قبض کنم و در حریری بمشک آلوده بچم بعلین رسانم و ازا عمش حکایت کنند
که ملک الموت نزد سلیمان الله علیهما السلام و در یکی از حاضران نگاه بسیار میکرد
چون بیرون رفت ان مرد گفت این چه کس بود که بیرون رفت یا نبی الله
گفت ملک الموت آن مرد گفت او در من نگاه بسیار کرد من تیر سم باد را
بفرمای تا مرا بافصی هند سر بد سلیمان باد را بفرمود تا او را ببرد چون باد بکر ملک
الموت بزیارت سلیمان الله پرسید که چون بود که در ان مرد نگاه میکرد گفت
عجب میداشتم که مرا فرموده بودند که روح او را قبض کن بافصی بلاد هند و ساعتی
نزدیکتر و من او را در اینجا میدیدم چون بانجا رفتم او را انجا دیدم و روح او را قبض کردم

قیام ملائکة السموات کعب الاخبار گوید ملائکهٔ سموات پیوسته در تسبیح و تهلیل و قیام
رکوع و سجود ند تا قیام ساعت سبحون اللیل و النهار لا یفترون و انکه که قیامت
باشد گویند سبحانک یا عبدنا حق عبادتک و ابن عباس رضی الله عنهما گوید
که ملائکهٔ اسمان دنیا بر صورت کاوند و رئیس ایشان بلکست نام او اسمعیل و صورة

یسجدون رکوع

۱۰۷۶۱

این است و ملایکه آسمان دوم بر صورت عقابند و رئیس ایشان ملکیست
نام او متخابیل و ازان سیوم بر صورت نسرند و رئیس ایشان نام صاعد ئیل
و چهارم بر صورت اسپ اند و رئیس ایشان ملکست نام او صلصابیل نام
است و ازان پنجم حورعین اند و رئیس ایشان ملکیست نام او کلکابیل و ازان
حور کلان چشم ۱۲
ششم بر صورت ولدان اند و رئیس ایشان ملکست نام او روبائیل و هبت بن
امردان خوبصورت ۱۲
منه گوید بالای اسمان ها حجابهاست و انجا فرشتگانند و بعضی بعضی آنشناسند ازین بسیاری
باریتعالی را تسبیح گویند بآواز ها چون رعد قاصف و ریح عاصف و مبهم الحفظ
و ایشان موکلند بر بنی ادم بر شخصی دو فرشته یکی بر یمین و یکی بر یسار و بعضی

ذکر حفظه و ایشان کافران فرموده

گویند که چهار ند دو بروز باشند و دو بشب و کافران را نیز حفظه باشند زیرا که
باری تعالی ذکر ایشان در حفظ کرده است در انجا که میفرماید که کلا بل تکذبون بالدین
وان علیکم لحافظین کراما کاتبین یعلمون ما تفعلون و در خبر آمده است که چون بنده
گناهی کند صاحب شمال قلم بردارد و تا شش ساعت نگاه دارد و اگر توبه
کرد و باز کرد و یا استغفار کرد آن گناه را ننویسد و آن ننویسد و در روایتی
دیگر آمده است که چون بنوشت صاحب یمین صاحب شمال را گوید دو حال
است
انکه او بردی امیر باشد که این گناه را بیندازتا من در مقابل آن حسنه بنویسم
و بنویسم و انس روایت کند از پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم که باری تعالی بهر
بنده دو فرشته موکل گرداند تا اعمال آدمی بنویسند چون بنده متوفی
شود باری بقبضت روح عبدک فلان فانی این مذنب باری عزوجل
گوید اسمان از ملایکه پر است و زمین از خلق بسیر گوران بنده روند و سرو تسبیح
گویند و تکبیر و تهلیل و ثواب ان در حسنات این بنده نویسند تا روز قیامت
منهم هاروت و ماروت و همالمکان معذبان ببابل هاروت و ماروت

ابن عمر رضي الله عنهما روايت كند از پيغمبر صلي الله عليه وآله وسلم
كه ملايكه عصيان بني ادم مشاهده كردند گفتند ما اقل معرفة بمولاء معظمة الله
باري عزوجل گفت اگر شما دران حالت باشند كه ايشان بمعصيت
كنند كيف بذا ونحن نسبح بحمدك ونقدس لك باري عزوجل فرمود كه
دو ملك اختيار كنند هاروت وماروت اختيار كردند باري عزوجل ايشان
را بزمين فرستاد وشهوت بني ادم در ايشان افزيد معصيت از ايشان
صادر شد پس ايشان را مخير كرد بدان عذاب دنيي وعذاب اخرة
بكي بان دگر نظر كرد وگفت چه ميگوي او گفت عذاب دنيي اخر شود و
عذاب اخرة بس عذاب دنيي اختيار كردند وابن عباس روايت كند كه هاروت
وماروت بر دو سلسل در چاه بابل معكوس اويخته اند تا روز قيامت در ردايتي
ديگر امده كه باريتعالي ايشان را گفت اني ارسل رسولا الي الناس وليس
بيني وبينكم رسولا ايشان را بزمين فرستاد وگفت اختر اركنيد از شرك و
قتل وسرقه وزنا كعب الاحبار گويد روز بر ايشان نگذشته بود كه هر چهار

از ایشان صادر شد

نظر یازدهم در زمان ارسطاطالیس گوید زمان مقدار حرکت فلکیست و غیر او گوید که زمان مرادف ایام و لیالیست پس ان منقسم به قرون به سنین و سنین باشهور و اشهر به ایام و ایام به ساعات و ساعات بهیات بشهور و اشهر

بلایی که قسمت آن خیر باری تعالی نداند و این فانی میشود و شیاهد بدین دهر وانی

ساعتی ازان استعداد ان دارد که بران سعادت ابدی حاصل کنند و اکثر مردم این راس المال نفیس را ضایع میکنند چنانکه سنائی گوید شعر مثلث

هست در هنوای غرور مثل رنج فروش نیشابور و زمان عمر انسان و مثل آن چون مسافتی بود که رونده آن را قطع میکند و هر سال ازان منزلی قهقری

در تنور آن نیک بنهاده پیش
کس خریدار نه و او در ویش
آن همی گفت و زاری می نالید
که بسی نانماند و کس ندهد

ازان بريدي وهر هفته فرسنكي وهر روز ميلي وهر نفسي گامي لابد باشد
كه مسافت قطع شود وحكما اعتقاد دارند كه حوادث را اسباب ضبايع فلكيست وسپوسته
از زمانه وفلك شكايت كنند وچون شرايع واضح شد بيان كرد كه نه چنان
است حوادث بقضا وقدرة الله حادث شود وقال النبي صلي الله عليه وآله
وسلم لاتسبوا الدهر فانا الدهر بيده الامر والليالي بدانكه يوم در شرع عبارت
از وقت طلوع فجر است تا غروب شمس وشب از وقت غروب آفتاب تا طلوع
فجر است وشبي وروزي بست وچهار ساعت است نه زيادت ونه
كم وانچه از روز بكاهد در شب افزايد وانچه از شب كاهد در روز افزايد ليولج
الليل في النهار وليولج النهار في الليل وغايت طول روز از جوزا است
تا سابع عشر حزيران روز پانزده ساعت وشب نه ساعت ودرين وقت
پس روز كم ميشود وشب زيادة تا اخر سنبله ودران تا من عشر ايلول بود
ودراين وقت روز وشب يكسان بود انكه شب بروز بيفزايد تا سابع
عشر كانون اول واين غايت درازي شب باشد ودرين وقت شب

پانجده ساعت باشد و روز نه پس روز زیادت شود و شب بکاهد
تا سادس عشر اذر اخر حوت باشد و درین وقت شب و روز مساوی
باشد هریک دوازده ساعت پس دیگر باره زیادت نقصان متجدد شود
چنانکه فرمود والشمس تجري المستقر لها ذلک تقدیر العزیز العلیم و از الطاف
باري تعالي خلق روز و شب است از بهر انکه مردم را البد است از حرکت
و خستکي و آن از وي بجواب زایل شود باري بلطف خود وقتي معین کرد
از بهر سکون و آن شب است وقتي از بهر حرکت و آن روز است تا
در وقت حرکت جمله متحرک باشند و در وقت سکون جمله ساکن والا اگر
یکي بودي حقیقتا امور مردم متوقف شدي و از انجاست که فرمود من
رحمته جعل لکم اللیل والنهار لتسکنوا فیه و لتبتغوا من فضله و لعلکم تشکرون
و فرمود و جعلنا اللیل لباسا و جعلنا النهار معاشا و فرمود و جعلنا نومکم سباتا

فضیلت

قلم

درین روز توبه او قبول کرد و درین روز قیامت برخیزد و درین روز ساعتی
است که دران دعا مستجاب شود و چنین گویند که باری عزوجل را فضیلت زیادت
تر از ازراق عباد ازان فضل کسی را داد بدکه شب او نیه طلب کند از باری تعالی و این
مسعود رضی الله عنهما گوید که هر که روز جمعه اظفار کم کند مرض از وی برود و شفا یابد اصمعی
گوید که در پیش سید امیر المومنین رقم روز او نیه و او ناخن میگرفت گفت بلغنی ان
قلم الاظفار یوم الجمعة ینفی الفقر اگفتم یا حضرت امیر المومنین علیه السلام تو از فقر میترسی
گفت وهل احد امتی من الفقر مثنی یوم السبت عید جهودان است گلبی گوید موسی
علیه السلام بجهود را فرمود که هر هفته روزی بعبادت مشغول شوند روز شنبه اختیار
کردند و گفتند درین روز باری عزوجل از خلق اشیا فارغ شد و گویند هر چه
در شنبه حادث شود مستمر بود تا شنبه دیگر و از بهر این معنی بهود درین روز از اخذ
و اعطا امتناع کنند و اهل اسلام مخالفت ایشان کنند لقوله علیه السلام لو ترک لامتی
فی سبتها و خمیس و اصحاب فلاحته گویند اگر نخل روز شنبه صرام کنند سال ابنده
(درو کردن ۱۲)
هیچ ثمر ندهد یوم الاحد عید ترسایان است اصحاب سیر گویند اول روز روز یکشنبه

است واول عید دنیاست که بار تعالی ابتدا کرد بخلق اشیا و گویند که عیسی صلوات
الله وسلامه علیه قوم را فرمود که روز اونیه را عید گفتند نخواهم که بعد از عید ما عید
یهود بود ویوم الاحد اختیار کردند وهر مهم که روز آبتدا بان کنند تمام شود یوم الاثنین روزی
مبارکست پیغمبر صلوات الله علیه بروزه این روز مواظبت نمودی از وی پرسیدند
فرمود که درین روز اعمال عباد را رفع کنند ومن میخواهم که عمل که رفع کنند من
بروزه باشم امام احمد جلیل از ابن عباس رضی الله عنهم روایت کند که
که پیغمبر صلی الله علیه وسلم ودین روز وحی بوی آمده ودرین روز از مکه بیرون
شد ودین روز از مکه بمدینه هجرت فرمود ودین روز رحلت فرموده
یوم الثلثا درین روز سکون مستحب است وباصلاح حال خود مشغول شدن
از غسل وتنظیف وامثال ان وحجامت درین روز محمود است وچنین
گویند که درین روز هابیل را قابیل کشت یوم الاربعا درین روز داروخوردن محمود
باشد وچیزی وچهارشنبه اخر ماه صفر یوم نحس مستمر است یوم الخمیس روزی مبارک
از بهر قضای حوایج وابتدای سفر کعب بن مالک رضی الله عنه روایت کند که

گویند نصاری

مکه

روز دوشنبه بوجود آمد

تعوذ مستحب
یعنی دوست داشته شده
پناه خواستن ۱۲

پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم پیوسته سفر روز پنجشنبه کردی و درین روز مستجاب
نیست و انس بن مالک روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از ایام
پرسیدند گفت روز شنبه روز یکم است و فریش درین روز دار الندوه
خدایعت کردند و روز یکشنبه روز عمارت و عرائس است و باری تعالی درین
روز ابتدا بآفرینش اشیا فرمود و دوشنبه روز سفر و تجارت و سه شنبه روز
آفت دم است و حوا را درین روز حیض آمد و چهارشنبه روز نحس است
و باری تعالی فرعون را درین روز غرق کرد و ثمود را هلاک کرد و پنجشنبه روز
قضاء حوایج است و طلب از بادشاهان و ابراهیم خلیل صلوات الله علیه
درین روز در پیش ملک رفت و اصلا کرام کرد و حوایج بگذارد و آدینه روز نکاح
است قال حضرت امیر المومنین علیه السلام شعر نعم الیوم السبت حقا تصدان
ادوت بلا امتراء وفی الاحد انباء والثان فیه لسیدی الله فی خلق البهار
وفی الاثنین ان سافرت فیه ثالث تالیخ فیه وبالشر آمر وان تزوج الجاریه
فی الثلثاء ففی ساعاته فرق الدمار وان شربت امرولو ما دواء لنعم الیوم

یوم الاربعاء و فی یوم الخمیس قضا حاجّ فان الله تعالی ماذن بالقضاء و یوم
الجمعة تزویج فیه و اذات الرجال مع النساء و هذا العلم لا یعلمه الا نبی او
وصی الانبیاء نظر دوازدهم در شهور بدانکه بر ضعفی از اضافت مردم را شهور
و اعوام مخالف یکدیگر باشد و درین کتاب بر شهور عرب و روم و فرس
اختصار کنیم و بعضی از فضایل و خواص آن بیاریم فصل فی شهور العرب شهر عبارت
از زمانی باشد که مابین الهلالین باشد و در سالی دوازده بار اتفاق
افتد که قمر هلال شود و سال ایشان سیصد و پنجاه و چهار روز باشد یکماه
سی روز باشد و یکماه بست و نه روز ان عدة الشهور عند الله اثنی عشر فی
کتاب الله و انچه بهر ماهی تعلق دارد بعضی ازان یاد کنیم المحرم ماهی
مبارکست از ماه های حرام است و معنی حرام آن بود که اورا عند الله زیادت
و فضی بود و طاعت را ثواب بیشتر بود و معاصی را عقاب بیشتر اول عید ملوک
عرب است چنانکه نوروز عید ملوک عجم درین روز یونس از شکم ماهی بیرون
آمد بعضی گفته اند دوازدهم و لیقعده درین روز خیرات بسیار است ی وان روز

ملوک

عاشورا باشد و در همه ملت ها روزي معظم بوده است زيراكه درين روز
توبه آدم قبول شد و كشتي نوح بر كوه جودي قرار گرفت و تولد ابراهيم و عيسي
درين روز بود و آتش بر ابراهيم سرد شد و چشم يعقوب روشن گشت و
يوسف درين روز از چاه خلاص شد و سليمان را درين روز ملك دادند
و عذاب از قوم يونس درين روز مندفع شد و بلا از ايوب مكشوف گرديد و دعاء
زكريا مستجاب شد و چون قتل حسين بن علي درين روز افتاد بني اميه عيد
ساختند و شيعه روز عزا و اهل سنت گويند سرما درين روز نافع است از درد
چشم و ران روز قدم اصحاب فيل بود بجكه فارسل الله عليهم طيرا ابابيل صفر
از بهر آن صفر گفتند كه مردم درين ماه از بيوت خالي شدندي و صفر خلو
باشد زيراكه در ماه هاي حرام قتال نكردندي و اين ماه پس از ماه هاي حرام
در صفر بقتال مشغول شدندي و بيشتر مردم در صفر سكون اختيار كنند و از
حركت احتراز نمايند و از پيغمبر صلي الله عليه و آله و سلم روايت كنند من بشرني
بخروج صفر ابشرته بالخير اول عيد بني اميه باشد چه سر حسين را رضي الله عنه

بدمشق بردند بیستم این ماه را اردالکریته خوانند چه درین روز سر حسین را رضی
بدترین ۱۲
الله عنه باز مکان خود آوردند و دوست و دوم این ماه پیغمبر صلی الله علیه و
آله وسلم با ابوبکر بغار رفتند ربیع الاول ماهی مبارک است باری عزوجل
ابواب خیرات وسعادات بر عالمیان کشاده کردند از برکت وجود سید
البشر هشتم این ماه دخول پیغمبر صلی الله علیه وسلم در مدینه دوازدهم
تولد آن حضرت دهم این ماه مختار ثقفی خروج کرد بکوفه و قتیله حسین
رضی الله عنه یکشنبه ربیع الآخر درین روز حجاج آتش بکعبه انداخت در
حصار عبد الله بن زبیر کعبه را بسوخت جمادی الاول درین روز حرب جمل و علو حضرت علی کرم
الله وجهه و اهل و شیعه این روز را مبارک شمرند و اهل بصره بخلاف این باشند
مطلع العجب کل العجب بین جمادی و رجب جمادی الآخر درین ماه حوادث عجیب
پدید آمد اول نزول ملک بر پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم دویم درین ماه عبد الله بن زبیر
فرشته ۱۲
کعبه را بدست خود باز شکافت نبا بر حدیثی که از عایشه رضی الله عنها شنیدند
که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم گفت اگر نه آنست که قوم قریب العهد اند باسلام

بود

عمر غایتی گفته اند العجب کل العجب
بین جمادی و رجب

این خانه

این خانه را نقل کردمی بنای ابراهیم ابن زبیر بان بهبات نقل کرد حجاج
ان بهبات را باطل کرد و این بهبات که اکنون هست بنای حجاج
است رجب ماهی مبارک است اورا شهر الله گویند و اصم نیز گویند یعنی
در و آواز سلاح کس نشنود و اصب نیز گویند یعنی باریتعالی درین ماه
مغفرت بر عباد ریزد و احادیث بسیار وارد است در انکه طاعت درین ماه
قبول باشد و دعا همچنین و در جاهلیت اگر کسی خواستی که بر کسی دعا کند
مقرون شود صبر کردی تا رجب درامدی و ابن عباس گوید که نزد عمر بن الخطاب
رضی الله عنه کوری درآمد گفت ازین بیدتر منظری ندیدم گفت یا امیر المومنین
ابن ابی الصفاء السلمی است که عیاض سلمی در رجب بروی دعا کرد عمر گفت عیاض
را بخوانید چون بیامد گفت مرا خبر کن از بنی صفا گفت یا حضرت امیر المومنین
ابن در جاهلیت بود اکنون امور اسلام آنده و امور جاهلیت باطل شده عمر رضی
الله عنه گفت ما او لیترم بحدیث جاهلیت گفت یا حضرت امیر المومنین بنی
الصفاء برادر بودند و من پسر عم ایشان بودم و مرا هیچ برادر نبود و ایشان

که در زمان ابراهیم بود

داعج

بر من بر من ظلم میکردند و مال از من بظلم می ستدند و نه جانب خدا نگاه
میداشتند و نه از ان خلق و نه از ان خویشاوندی من صبر کردم تا ماه رجب در آید
پس دعا کردم و گفتم شعر لا بهم ادعوک دعا جاءنی اقل بنی الضف الا واحد رزء
ثم اضرب الرجل قدره قاعدا اعمی اذا ما اقدا عنا القاید آ یا امیر المومنین
نه از ایشان در یک سال بمردند این یکی که بماند کور شد و لنگ چنانکه می
بینی عمر رضی الله عنه گفت سبحان الله هذا العجب دیگر این ماه نشستن نوح در
کشتی چهاردهم ابتدا و قتال صفین بست ششم این ماه شب معراج بست هشتم
رسالت پیغمبر بخلق صلی الله علیه و اله وسلم شعبان شهری مبارک است پیغمبر
صلی الله علیه و آله وسلم فرمود شعبان شهری پانزدهم این ماه چنین آمده که انا
انزلناه فی لیلة مبارکة انا کنا منذرین فیها یفرق کل امر حکیم این شب است
ابو هریره روایت کند از پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم که بار تعالی شب نیمه شعبان
جمله خلایق را بیامرزد الا مشرک را و کسی که با برادران مسلمان دشمنی کند و
عایشه رضی الله عنها روایت کند از ان حضرت صلوات علیه که الله تعالی

در شب نیمه شعبان چندان خلق بیامرزد که عدد ایشان بیشتر از موی گوسفندان بنی
کلب باشد و از بهر آن تو گویی کلب کرده است که در آن زمان گوسفندان ایشان
بسیار بودند شانزدهم این ماه صرف قبله از بیت المقدس به بیت الحرام شد بتحویل
سیوم ربیع الاول
سیوم این ماه است عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم رجب شهر الله و شعبان شهری
و رمضان امتی یعنی گناه ایشان بیامرزند و در شب هشتم این ماه زبور بر داود علیه السلام
فرو آمد و نوزدهم این ماه فتح مکه شد بست و یکم شب قدر است مالست و سیوم
برای شافعی رضی الله عنه و بست هفتم برای ابی حنیفه رضی الله عنه و بست ششم
این ماه اظهار دعوت عباسیان نجراسان بر کسان بو مسلم و در روز بست هفتم قتال
بدر بود و نزول ملایکه از برای نصرت مسلمانان شوال ماهی مبارک است اول
روز بملت حنیفی عید است و در این روز بجل را الهام دادند بجل عسل و دوازدهم این ماه
جبرئیل علیه السلام بر دون رفت از برای مباهله نصاری نجران بیستم این ماه
ماهی نونیس را علیه السلام فرو برد و بست نجم تا الخر ماه ایام نحسات خوانند و در این ایام
عاد و ثمود را هلاک بود ذو القعده ماهی مبارک است از ماه های حرام است و از

این دو القعده میخوانند که عرب در این ماه از قتال می نشینند و در همین روز موسی
وعده داده شد سی شبانه روز و دوازدهم این ماه روز اصحاب کهف بود و ابراهیم و اسمعیل علیهما
السلام قواعد کعبه را برافراشتند و در این روز موسی علیه السلام بحر را شکافت و در این
روز الله تعالی درخت تین طین کرد و بر کرد یونس علیه السلام قواعد بر و یامیند تا مکس بر وی
نشیند ذوالحجه از بهر آن این ماه را ذوالحجه خوانند که در این ماه اعمال حج است عشر اول
را ایام معلومات خوانند سیوم این روز را یوم الترویه گویند زیرا که در جاهلیت و اسلام
در مسجد حرام حاجیان را مشروبها دادندی و ایشان سیراب شدندی بهم عرفه
از بهر آنکه جمله حاجیان بعرفات حاضر شوند و همدیگر را بشناسند روز دهم عید است
و در این روز اسمعیل علیه السلام بار تعالی بکبش نعماداد و پنجدهم این ماه عید الغدیر است
و شانزدهم این ماه مغفره داود آمد و الله اعلم خاتمه در معرفت اوایل الشهور
عمل بدین دایره چنان بود که اول سالهای هجری بشماری تا آن سال که میخواهی
بشمار ان روز که عدد بابو رسد اول ماه باشد و از جعفر صادق روایت کنند که
گفت اگر اول رمضان بر کسی مشکل شود و باید که روز پنجم از رمضان سال گذشته بنگرد

تا کدام روز بود که رمضان سال آینده آن روز باشد و چنین گویند که این حساب
را تا پنجاه سال اعتبار کردند موافق

الفصل في الشهور الرومي وعددها

شهور ایشان مختلف است از بهر
آنکه ایشان خواستند که ماه‌ها

ایشان موافق سیر آفتاب باشد و حرکت آفتاب مختلف است در سال بعضی
ازان روز بیشتر و بعضی کمتر بعضی ماه‌های ایشان بعضی سی و یکی اند و بعضی سی روز
است بعضی سی و یک روز و بعضی بیست و هشت روز پس هر ماهی ان
که مستحق بود او ندا جمله سیصد و شصت و پنج روز شد تشرین اول ۳۱ تشرین آخر ۳۰
کانون اول ۳۱ کانون آخر ۳۱ شباط اذا کبس ۲۸ اذا لم یکبس ۲۹ آذار ۳۱ نیسان ۳۰ ایار ۳۱ حزیران ۳۰ تموز ۳۱ آب ۳۱ ایلول ۳۰ تشرین
ثلثون تموز اب ایلول فشهر تیکم الهاتی و ایلول و نیسان ثلثون ثلثون سواء و حزیران
و شباط حص بالنقص اذا ک یومان و ذبا قبها ثلثون و یوم واحد کان شباط
حص بالنقیص و ذاک یومان و یوم واحد کان در شهر انچه مکرر میشود یاد کنم تشرین الاول

از بهر این

۳۱ اذار

باد صبا فوت کند ز آب از زمین فرو رود و دریا در اضطراب اید ب زمان
سرد شود و باد با بسیار جهد و ضرام نخل باشد و اگر درختی درین وقت برند چوب او
نپوسد ح نیل بکاهند و تخم بکارند ط مردم در خانه ها روند از سرما مرغان در
(یعنی دریای نیل مصر)
گرم سیر روند و مورچه در اندرون زمین پنهان شوند آ سرین الثانی باد جنوب جهد و
اول اوقات باران باشد و هوام در زمین پنهان شوند و دریا بحرکت آید و
یک ساعت دران نتواند رفتن ط اول مد دریا باشد ز ابتدای اضطراب بحر
فارس کرد و درین روز اگر چوبی برند ارض وسوس دران نیفتد ک هر حیوان
که در او استخوان نباشد بلاک شود از سر ما کا اول در روز اول سوق تومان بود
(یعنی بازار را)
در دمشق غراس قصب البان کنند جماعت اطبا درین روز نهی کرده اند از
(در خشک نرمایند ۱۲)
آب خوردن پس از خواب و درین وقت نور در زیادت باشد سبب
نزدیک آمدن آفتاب و چنین گویند که نوع انس را نشو و نما بازدید اید و
جن را نقصان بود ط غایت طول لیل باشد و قصر نهار و باران و تحین ورق
اشجار و درین زمان منع کرده اند اب خوردن بعد از خواب که از غایت برودت

امکان دارد که حرارت غریزی یکبار بنشاند کانون الثانی اول اشتد او باران و
ظهور ملت نصاری ب وقت قطع اشجار و کردوم و عید ذبح و گویند درین روز
ساعتی هست که دران ساعت ابهای مالح خوش شود له ببلاد فارس سرما
شود ک انهار بجیات بود له کیاه سر از زمین بر دارد و مرغان مزاوجت کنند
که به ارض روم عرس اشجار کنند و بارض مصر همچنین شباط جمره اول بفتد ک
درخت ها نداوة از عروق بشاخها کشند لم سقوط جمره دوم لی حصربات
بکارند و تولد وحش باشد و مرغان بآواز آیند و خطاف برسد و ماهی
بکارند و کرم برگ بیرون آرد و کیاه بسیار شود ک هوام از اندرون زمین
بدر آید و براغیث بازدید آید لا سقوط جمره سیوم و مغیض جمرات آن است
که عرب در قدیم الزمان در شدة زمستان سه خانه ساختندی از موی بر یکی
ازان خانها را از افروختن آتش کرم کروندی و خانه سیوم درمیان دوم و دوم
درمیان اول بودی و اشتر در خانه اول کروندی و گوسفندان در خانه
دوم و خود در خانه سیوم بودندی و چون هفتم شباط بودی گوسفندان بصحرا

عذب

کردندی جمره دوم بنهادی و چون بست و یکم بودی حاجت نبودی که از بهر خود
تیر آتش کنند و جمره سیوم بنهادی که اندرون زمین گرم شود و باد ها جهد که
درختان را بار دار کند سو اول ایام برد العجوز باشد و آن هفت روز است
سه از شباط و چهار از اذر ماه و درین ایام هوا خالی از کدورت و باد و
سرما باشد و چنین گویند که این از امور طبیعی است سرما در اخر روزی چند
سخت شود چنانکه چراغی که او را روغن نماند وقت انگه فرو خواهد نشست یکدو
بار ضعف او قوت گیرد انگاه فرو نشیند اذر ماه اول اواخر برد العجوز باشد و
چنین گویند که درین ایام باری عزوجل قوم عاد را هلاک کرد و از ایشان
عجوزی باز ماند و بر ایشان نوحه میکرد و آن ایام را یاد آوردی و بدین سبب
آن را ایام العجوز خوانند ک خطاف و زغن بر سند و باد های سخت جهد وقت
فصد و حجامت باشد حجامت چشمها بکشاید ح کسی که زن او عقیم بود
اگر در شب این روز در سها نظر کند انگاه با زن نزدیکی کند ما کیرد و درین
وقت کندم خوشه بکشد و با قلا بر سد و بمیرد تماح در نیل ظاهر شود و دریا

برد العجوز

دریاد زغنان

ستاره پرستان ۱۲۱

سعد بین

و در باد غلیان اید نیسان روز اول امید باران باشد د روز سعد بین بود

که بادهای شرقی بسیار جهد و مرغان بچه کنند سو فرات زیاده شود و

ایار ه بوارح

وهیجان حبوب باشد و میوها منعقد شود ایسار اول بوارح باشد له عید

الورد باشد لو باد صبا جهد و اوان رکوب بحر باشد عد طواعین مرتفع شود

طاعون خ

و باد شمال جهد و نیل مصر زیاده شود مه و اب ها جمله در زمین فرو رود نخ عاینت

گوناهی شب باشد و درازی روز مط و اسس بزغله نهند و فواکه سبز در و گرما

سخت شود مه درین روز ارباب فراست نگرند تری بسیار بیند حکم

اگر دران روز بوارح

کنند باد او نیل والا کویند ممتد نشود لور در نجم او شعری طلوع کند و ارباب

فلاحته تخمها بستانند و کل بروی کنند و بران انواع حبوب بکارند و زیر

اسمان بگذارند بر مکانی مرتفع آن شب که شعری طلوع خواهد کرد و ان تخمها

پیش ازان بهفت شب کشته باشند و رها کنند تا ان شب شعاع

شعری بروی تابد باد او نگرند انچه سبز باشد ازان رزوع آن بود که

دران سال باصلاح اید و انچه زرد شده باشد آن بود که بلف د اید

وآبتداء جراد سوق بصری باشد که هلاک شود ح اول ایام باجور باشد
وآن هفت روز است هر روز ازان استدلال کنند بهایی از خریف و
سنه از تغیر هوا و غیر آن و نسبت این ایام با سال همچون نسبت ایام نجران
است بام ریض و هر روز همچون ماهی باشد که سرما سخت شود و طاعون
برخیزد و درد چشم باز دید آید و بطبیخ زمستانی بکارند که بسبز سبز شود و
خرما بتمر بزر آید فوا که جمله نجیبه شوند اب باد ها باد بدید ب هوای عراق خوش شود ح ریاح
بوارح باز دبدید ورمان بسیار شود و ابرح رنگ کبود گیرد که کرنافار شود
کور رمد ظاهر شود و چشمها باد دیدار ابرح سرد کردد زکام باز دبدید ایلول اول قیام
سوق منتج باشد ه در بلاد سرد سیر ابتدا کنند به از وجن آتش فصد
کردن و دارو خوردن صالح باشد ح غایت امتداد نیل باشد و عید
کنیسة القمامة وان وراقصی یابند نصاری کوبند نوری از ایمان بیارند در
قندیل او را بر افروزند و طعام اطفال را وقت دراید ح اعتدال شب و
روز بود و آن اول خریف بود نزدیک عجم و اول ربیع بود نزد اهل چین و

بچین کویند

ح هلاک جراد بودی قیام سوق بصری باشد
بازار ۱۲
بصره
که
کوه
کنیسة القمامة بیت المقدس
یو

چنین گویند که نظر کردن در آبرکه درین روز باشد موجب آن باشد که نفس را
خالی کند و بدن را از کدورت و امراض پاک کند ک نداوه از شاخهای درخت
بعروق آن نزول کند مه بادهای سخت جهد و کلاغ بسیار شود فصل فی الشهور
الفرس و هی متساویة بالعدد و سال ایشان سیصد و شصت روز باشد
بر ماهای سی روز و پنج در آخر سال نهند مسترقه خوانند و ماه ایشان را سابع
بنود چنانکه ماه عرب بلکه از اول ماه تا آخر ماه روزی را نامی بود و این
است هرمز بهمن اردیبهشت شهریر اسفندارمذ خرداد مرداد آذر ابان
خور ماه تیر گوش دیبمهر مهر سروش رشن فروردین بهرام رام باد دی
مدین دین ارد اشتاد اسمان رسمان رامیار مهر اسفند انیران و
ملوک فرس را در هر روزی ازین روزها ماکولی و ملبوسی و مشمومی بودی و
جشن ها ساختندی بعضی از برای امور دینی و بعضی از برای دنیوی فروردین
روز اول هرمز گویند و اول سال است و چنین گویند که درین روز فلک بحرکت
آمد و کواکب و آفتاب بیافرید عبد الله عباس روایت کند از پیغمبر صلی الله

خرجو

اردی بهشتگان

کنهار

تیرماه

صلعم علیه و آله وسلم که گفت این روز است که باری عزوجل عسکر را اختیار کرد گفتند
کدام عسکر گفت الدین خسرجو من و یارهم وهم الوف حذر الموت فقال لهم الله
موتوا ثم احیاهم و چنین گویند که درین روز سعادت قسمت کنند هر که در اول این روز پیش
از انکه سخن گوید شکر پاره تناول کند بازیت افات این سال از وی مندفع شود
روز سروش درین روز زمزمه شروع شد در دین مجوس لط روز فروردین عید فروردگان
درین روز باشد از بهر انکه نام این روز موافق نام ماهست و همچنین هر روزی که نام او موافق
ماه باشد آن روز عید مجوس باشد اردی بهشت اردی بهشتگان عید دارند چه نام
موافق نام ماهست ک روز اشتاد کهن ماه اول باشد و جمله کهن ماه است سیش باشد
هر یکی پنج روز بلکه شش روز دست نهاده است خرداد روز ششم را خرداد خوانند عید
خردادگانست از بهر موافقت نام این روز با ماه روز اشتاد است اول کهن بهار
باشد درین روز باری عزوجل اشجار را بیافرید ک این روز امیرست این روز را آب ریزگان
خوانند نام او موافق نام ماهست و درین روز مردم آب بیکدیگر ریزند خرداد روز خرداد خوانند نام
ماهست و درین روز مردم آب بیکدیگر ریزند نر روز خرداد خوانند جشن نیلوفر باشد ک

روز عید ترکان خوانند زیرا که نام او موافق نام ماهست و چنین گویند که درین روز
منوچهر از افراسیاب درخواست کرد که ایران شهر باو دهند افراسیاب اجابت کرد
و ایران شهر را با منوچهر داد و منوچهر متخص بود در طبرستان و این روز را مهرروز خوانند
چنین گویند که درین روز باری عزوجل بهایم را بیافرید و اول کهنار نیم است مهرماه
شانزدهم روز مهر است عیدی عظیم بود و او را مهرگان خوانند از بهر آنکه نام او موافق
نام ماهست و اکاسره درین روز اولاد را تاج بر سر نهادندی و آن تاجی بود که صورت
آفتاب بروی بود و این روز است که افریدون را بر تخت نشاندند پس از آنکه
کاوه آهنگر ضحاک را بگرفت و عجم چنین گویند که ملایکه کاوه آهنگر را یاری دادند بر قتل
ضحاک و گویند درین روز هر که آب بخورد و بماء الورد استعمال کند آفات بسیار و زیان
سال از وی مندفع شود و گویند درین روز باری عزوجل زمین را بگسترانید و او را
را مقرار و اح کرد و درین روز ضحاک ظفر یافت و او را بگرفت و فریدون را کفت مرا
بلاک مکن از بهر دین اجابت کرد و در کوه دماوند محبوس کرد ابان روز دهم را
ابان گویند عید است از بهر موافقت نام او با ماه و این روز را اهل بابلکان خوانند و چنین گویند که

65

ترکان
(ناخوانا)

فریدون بر

درین روز عمارت زمین و حفر انهار کرد و روز استاد درین پنج روز مجوس
طعام ها ساخشدی و بر نام ناورس بنهادندیے و گفشدی که ارواح
بزرگان بیائید و بر روایح آن مستلذ شوند اورماه روز اول بزرگوئید
دراین روز کوشیج بر نشستی و اورا مضحکه بودیے و طعام ها ے کرم
بخوردیے و خود را بدارو ها ے کرم طلا کرده و مروحه در دست
داشتی و باد زدیے و از گرما شکایت کردیے مردم اورا برف
و پنج رجم کردندیے او بر سر بزرگان ریختندیے و از هر کس خبری
بستدیے و اگر اورا چیزیے ندادیے و باو بے مرکن
بودیے درانجا طبین معره انغشته جامه اورا بدان ملطخ
کردیے و چنین گویند که درین روز جم عید لولویے از دریا
بیرون آوردند

ناورس

مستلذ

بگردیدی

مرکنی

ملطخ

کویند در بن ادر

چنین گویند که نظر کردن در آبرکه در این روز باشد موجب آن باشد که نفس را
خالی کند و بدن را از کدورت و امراض پاک کند ☉ نداوه از شاخ نارنج
درخت بعروق آن نفوذ کند ☽ بادهای سخت جهد و کلاغ بسیار شود فصل فی الشهور
الفرس و مبدأ قمت ایشان سیصد و شصت روز باشد
بر ماهی سی روز و پنج در آخر سال نهند او مستقر قه خوانند و ماه ایشان را اسابیع
گویند در این روز باری عز و جل حکم به سعادت و شقاوت کرد بر کس هر که در این روز
پیش از آنکه سخن گوید سفر جل تناول کند و ترنج ببوید در تمامی سال مسعود بود
و از کان روز است عید باشد از بهر موافقت نام با ماه ها و جشن خوانند
دانش را افسروزند و زردشت گفته در این روزها آتش خانها زیارت کنند
و قربانها کنند دی ماه و این ماه را احرام ماه گویند ملک از تخت فرود آید در این
روز جامه سفید پوشد و بر فرش سفید نشیند و حجاب بردارد و با مور رعیت
مشغول شود و هر که خواهد از رفیع و وضیع با ملک سخن گوید و دعا کنان و مزار عان
با ملک برخوان نشیند و ملک گوید من همچون شما یکی ام از شما نوام و نیا بعمارت

وزراعت باشد وعمارت وزراعت بشما بود ومرا از شما گزیر نیست چنانکه شما
ازما وما وشما وبرادر موافقیم کد روز عید شیر کوبند درین روز شیر خورند و
گوشت را به کباب پزند وچنین گویند که ان آمان بود از شیر جن وبدان دوا
سازند از عجین یا از کل هر دو را یکدیگر آمیخته او را خدمت کنند چنانکه خدمت ملوک
پس بانش بسوزند ودرین روز نظام فریدون بود بر تور تا شب وچنین گویند هر که
در بامداد این روز سیب بخورد وترکش بوید در تمامی سال نخیره راحت باشد
ودود کردن سوسن درین شب آمان باشد در تمامی سال از قحط ودروشی

بهمن ماه روز دویم از ماه بهمن روز باشد اورا بهمنه خوانند عید است از بهر موافقت
او در نام ماه اهل فارس درین روز هبوب جمع کنند ازان طبیخ سازند وهمچنین
از انواع لحوم وبهمن ابیض بستانند وبشیر پزند وبیاشامند وگویند این از
بهر حفظ نافع باشد واین روز را خاصیت تمام است در قطع وارو ها از کوه ها
ودوادی ها ودرو عن کردن وبخور ها وانچه بدان ماند چه درین روز نفع او بشیر وبنکوتر
باشد ط روز ابان اورا روز عید حسد وگویند آن از مآثر اردشیر بابک است

عمارت والابهرت ازعدل
وعدل از ریاست

ابواب نهند

فطام فریدون بود

از بعضهای که منسوب بودن کد روز دهم درین روز ظهور می سازند

بهمنجه

یعنی صد روز از سال مانده است و گویند زمستان درین روز از دوزخ بدنیا
آمد و درین روز و شب مردم آتش ها فروزند و طعامها سازند و ملوک بخوشی و طرب
را بگیرند و نامهای گناه در پای ایشان بندند و آتش در ان زنند و ایشان را
رها کنند تا در هوا و صحرا میروند شب شعلهای آتش میکشند از اینست و
ان را در اصفهان باب ریزکان خوانند و سبب این آن بود که در زمستانی
و در زمان فیروز نجشس شده و فیروز جد نوشیروان است فیروز در ان سال خراج
بگذاشت و از اموال آتش خانها قرض کرد و بر رعیت قسمت کرد و نگذاشت
که کسی از گرسنگی هلاک شود انگه نماز کرد و دست بدعا برداشت و بگفت
الهی اگر این قحط از بهر شومی سیرت منست انرا ظاهر کن که خود را خلع کنم
و اگر سبب آن غیر منست ظاهر کن و اهل دنیا را باران فرست چون او از
آتش خانه بیرون آمد ابری برآمد و باران ببارید که مثل آن عهد کسی ندیده بود
و دوم دران روز آب بهدیگر میریختند از غایت شادی و این از ان زمستان
غالب باشد اسفندارمذ روز پنجم این ماه روز عید است از بهر نام او موافق نام

شعله های آتش از ایشان مشتعل می شد

جد کسری انوشیروان قحط بادید امد

ماهست واین روز مشهور است بکتب رقاع از اول طلوع آفتاب سه رقعه را
ازان رقاع برسر دیوار خانه دوشانند وآن دیوار که در مقابل صدر بیت بود بکذارند
واین روز را مردکیزان نیز کویند یعنی زنان درین روز مردان را اختیار کنند اول
دوم است چنین کویند که باری تعالی درین روز آب افریده فرودین خوانند
این روز نوروز از بهار میاه جاری خانند وماء الورد وطیبها در آب ریزند نظر سیزدهم
درفصول سال چون آفتاب بنقطه حمل رسد زمان را ربیع خوانند تا انکه باول سرطان
واز زمان تابستان باشد وچون باول میزان رود خریف باشد وچون باول
جدی روز زمستان تا بار اول حمل واز جمله لطف باری تعالی آن است که یکی از فصلی
دیکر باشد که موافق باشد بیک کیفیت ومخالف باشد بریک کیفیت ویکر نا
روز فصول بتدریج باشد والاکه مخالف باشند چنانکه از پس زمستان تا بستان
پدید اید ازان در ابدان تغیری عظیم پدید آید وتو اعتبار کن این حال را بیک روز که بعضی
سرد چکونه ابدان ازان متغیر شود وچون باعظم شانه واکثر قنا ازان روز وشب یکسان
باشد وزمان معتدل وهوا خوش وبادهای نسیم جهد وبرف بکذارد واویها ازان

بپرسید

آن را در ایها خوانند / خوانند

روز کرم باشد در بعضی

تا ابتدای آن زمان بود که آفتاب بجمل تحل کند

متساوی

٥٦١/١٣٦

حیوانات ممکون شوند

شود و کیاها بروید و از نار و انوار باز دیدا ید و درخت ها برگ تازه آورده و حیوانات
68
کوچک باز دیدا ید و عیش با اهل زمان خوش کرده و زمین ارا سته شود تا اول
سرطان اما النصف غایت طول نهار باشد و قصر شب زمین گرم شود و نبات و حیوان
قوت گیرد و ثمار برسد و حبوب خشک کرده و هیمها فریه کرده و روزی بر مردم
جمع خرما
فراخ شود چنانچه مشابه میرود اما الخریف اولش انگه باشد که آفتاب باول میزان
آید و روز و شب یکسان شود و شب در زیادتی گیرد و چنانکه گفتیم که در ربیع زمان
نشو اشجار باشد و مدد نبات و ظهور حیوانات و از ثمار خرما بصد این باشد اما آفتاب
بصد
باول جدی رود انگه زمستان باشد انگه باشد انگه باشد که آفتاب باول جدی
رود غایت طول شب و کوتاهی روز باشد بعد ازان روز زیادت شود و سرما
سخت کرده و کیاه ها تلف کرده و برد رختها برگ نماند و حال او بر عکس تابستان
باشد و درین وقت اکل و شرب خوش باشد زیرا که زمان استراحت است چنانکه
تابستان زمان تعب و در امثال گویند هر که در تابستان قوتش در آفتاب نجفی شد
در زمستان رنگش در آتش نجوشد و دنیا همچون عجوزی شود عمر باخر رسیده عمر

من کمر یعمل دماغه فی حر الصیف
لم یعمل قدره فی برد الشتاء

رسیده تا باز آفتاب باول حمل آید و باز بهار باشد برین نسق باشد حتی یبلغ
الکتاب اجله فصل در عجایبی که تکرر سنین حادث شود یعنی از علما کویند که باری عزوجل
در هزار سال رسولی بخلق فرستد تا معجزات باهر از بهر اظهار دین کنند و میکویند در
هزار سال در آن است که میان دو پیغمبر یا بیشتر یا کمتر از بهر سال بود در هزار سال
بود در هزار اول ابوالبشر بود در دوم نوح و در سیوم ابراهیم و در چهارم موسی و پنجم
سلیمان و ششم عیسی و هفتم محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم پس نبوت تمام
شد برود الاف تمام شد برود الاف تمام روی عیسی بن جبیر عن ابن عباس
رضی الله عنهما ان الدنیا حموة من جمع الاخر بسبعة الاف سنة وقد مضی ستة الاف
وما نه الف ولبانین علیهما یون و بر سر هر صد سال عالمی باز دیدایدکه علم او بر
افزاید بر سر صد سال اول عمر عبدالعزیز قدس سره اند دوم ابو عبدالله محمد بن
ادریس الشافعی رضی الله عنه اند سیوم ابوالعباس احمد شریح اعلی الله درجته چهارم
ابوبکر بن الطیب الباقلانی الله تراه نجم الوحامد محمد الغزالی بر والکنند مصحفه و بر سر صد شیم ابو
عبدالله محمد بن عمر الزاری رحمة الله علیه وعن انس بن مالک رضی الله عنه مرفوعا

ثم انتهت الاف الدنیا وحمت به النبوة

تمامین علیها

الی النبی انه قال من عمره الله اربعین سنة کف الله تعالی عنه انواعاً من البلاء
منها الجذام والبرص والجنون ومن عمره الله خمسین سنة فی الاسلام خفف الله
حسابه یوم القیامة ومن عمره ستین سنة رزقه الله الانابة بما یحب الله عزوجل
ومن عمره الله سبعین سنة اجره اهل السماء والارض ومن عمره الله ثمانین سنة
غفر له ذنوبه وکان اسیر الله فی الارض وشفع فی اهل بیته وحکما گویند که تنگر رسین
اشکال عجب باز دیدایدر فلک وازان حوادث عجب در عالم حادث شود
اما هوا چنانکه گرمیسر سرد سیر شود و در زمین چنانکه دریا خشک شود و خشک دریا
شود و باشد که معادن ونبات وحیوان غریب الاشکال باز دیدایدو
مثال آن در اول کتاب گفته شود در تفسیر غریب اکنون این مقالت ختم کردیم
وحکایتی عجیب بگویم چنین گویند که در بنی اسرائیل جوانی بود عابد خضر علیه السلام
پیش وی آمدی ملک آن زمان ازین حال واقف شد او را گفت شنیدم
که خضر پیش تو می آید چنین است یا نه جوان گفت آری می آید ملک گفت که
چون خضر پیش تو آید او را پیش من آور گفت چگونه توانم آورد گفت اگر نیاوری

۶۹

۳ یحیی الم سالم وکتب حسابه من عمر الله تسعین سنة

ترا هلاک کنم جوان درین اندیشه ناک بود تا انکه خضر علیه السلام آمد او را این حکایت
باز او گفت خضر گفت برخیز تا نزد ملک رویم برفتند ملک چون اورا دید گفت
تو خضری گفت آری ملک گفت مرا خبر ده از عجب تر چیزی که دیدی گفت خضر عجایب
بسیار دیدم اما انچه این ساعت خاطر است بگویم در انجا رسیدم در زمانی انجا
شهری بسیار عمارت و بسیار مردم دیدم بعد از پانصد سال دیگر در انجا بگذشتم
ازین شهر هیچ اثر نبود مردی را دیدم که ایجا گیاه می درو دید او را گفتم این شهر کی خراب
شد گفت انجا هیچ شهر نبود و نشنیدیم و پس از پانصد سال دیگر درین مقام
بگذشتم انجا دریا شده بود و صیادان ماهی میگرفتند از یکی پرسیدم که این زمین
کی دریا شد گفت مثل تو کسی این سخن گوید گفتم بلی این زمین خشک بود گفت
ما ندیدیم و از اباو اجداد نیز نشنیدیم انگاه پس از پانصد سال دیگر بران مقام
گذر کردم خشک بود مردی دیدم سوال کردم که این کی خشک شد گفت این زمین
همچنین همیشه بود گفتم پیش ازین دریا بود گفت ما ندیدیم و نه از اباو اجداد شنیدیم انگه
پس از پانصد سال دیگر بگذشتم شهری بنا کرده بودند بزرگتر از شهر اول گفتم

این شهر کی بنا کردند گفت این شهر قدیم است ندانم که کی بنا کردند دانرا با
واجداد او نیز نشنیدیم ملک گفت میخواهم من که متابعت تو بکنم و این ملک را بگذارم خضر
علیه السلام گفت تو متابعت من نتوانی کرد ولیکن متابعت این جوان کن که
که دلالت کند بر خیر و رشاد بر لفظ خیر و رشاد مقالت اول ختم کردیم و السال
الله تعالی ان یختمنا بالخیر و الرشاد و آن یعفو عاطفی به القلم من خیر الصواب و الحمد لله

مقاله دویم در سفلیات ما دون افلاک است از عناصر و مولدات و نظر در چند امر می
(یعنی هر زیر افلاک است)
باید کرد نظر اول در حقیقت عناصر بدانکه عنصر اصل موضوعات است که دون
فلک قمر باشد و آن امهات باشد چنانکه نار و هوا و آب و خاک اما مولدات
ازین امهات باشد چون معادن و نبات و حیوان اول آتش مکان طبیعی او
که زیر فلک قمر باشد
انست که زیر هوا باشد و بالای کرهٔ هوا مکان طبیعی او آن است که زیر کرهٔ آتش
باشد و بالای آب و آب مکان طبیعی او آن است که زیر هوا باشد و بالای
زمین و خاک مکان طبیعی او آن است که در میانه باشد و باری عز و جل از حکمت
خود ترتیب عناصر فرموده بر وجهی عجیب انچه خفیف تر است بفلک نزدیکتر است

وانچه کثیف تر از فلک دورتر چنانکه آتش همه خفیف تر است ملاصق فلک قمر
است و زمین که از همه کران تر است در غایت بعد است از فلک و هوا از آتش
کران تر و از آب خفیف تر لاجرم محل او بر کرهٔ آتش است و بالای آب بود و
آب از هوا کران تر است و از زمین خفیف تر است لاجرم محل او بالای زمین
باشد و زیر هوا فصل فی الکون والفساد چون جسم صورتی رها کند و صورتی
دیگر در پوشد و آن صورت که رها کرده باشد فاسد خوانند و آن را که حاصل کرده
باشد کاین خوانند اما هوا اب شود چنانکه دیده میشود قطرات بر سطح آناء صفر در
اناء چیزی از جمد بنهی آن قطرات بر اطراف او ظاهر شود و معلوم است که آن ترشح
نباشد بلکه از هوای بود که بر و محیط باشد از غایت برودت اب شود و اب
هوا شود چنانکه مشاهده کنند از سموم در موضعی که حرارت بسیار باشد و چنانکه
دیده میشود از کرهٔ این کران چون سخت بتابند هوای ان آتش شود چنانکه اگر
نزد او برای بسوزد و اب زمین شود و از جملهٔ عجایب یکی آن است که زمین آب
شود و اب ملح را تبخیر کنی بخار که ازوی برخیزد عذب باشد نظر دویم در کرهٔ آتش

اگر آب شور

تکمیل نور

کرهٔ آتش

آتش جرمی بسیطست از جمله ارکان است که متحرک باشد از وسط تا آنکه زیر فلک
قمر قرار گیرد و آن آتش را هیچ لون نباشد و دلیل بر آنکه آتش صرف را هیچ
لون نباشد یکی آن است که حداد چون کوره را بقوت تمام نفخ کند چون چیزی
نزدان کوره برد بسوزد و آنجا هیچ لون نبود و آتش فوق عناصر است اورا
قوی تر و صرفتر هیچ آتش نیست و دیده او را در نیابد و از صنع باری عز و جل
است که مقر کره اثیر زیر فلک قمر باشد تا پوست و خانها غلیظ را که بما میرسد
نسوزد و بخارهای غلیظ را لطیف نکرداند تا پوسته هوا صافی و شفاف باشد
و او را یک طبقه ساخته است محیط از جمله جوانب تا هر چه بدو رسد در حال
نار صرف کردد لماذکرنا من الحکمة و او را لونی نداده زیرا که اگر او را لونی بودی
منع ابصار کردی از رویت عالم افلاک پس زمهریر را حجاب ساخت تا هیچ
اثیر را منع کند از روی زمین و الا حیوان و نبات از و هیچ گره اثیر تلف پیدا شدی
فسبحانه ما اعظم شانه پس چه چیز عجیب تر از این که جرمی نورانی از میان این سنگ
که بر دو کسیف اند بیرون می اید و اگر نه آن است که هر روز مشاهده میکنی

۱۱۶۳۲

والا اگر کسی بر سبیل حکایت نقل کردی از بهر کسی که ندیده بودی تعجب کردی
و عجب تر آن است ازین که از درخت سبز که غالب من الشجر الاخضر ناراً فاذا
هو انتم منه توقدون پس نظر کن در غلبه و سلطان او که یک شرر ازان چون
غلبه کند عالمی را فانی گرداند چنانکه گوی برگزان نبود و اگر این شرر زیادت
شود و صخره حمار را رماد گرداند و این دیو لاد بگذارد و رماد کند پس نظر کن
در مصالح خلق که بدان تعلق دارد و ان عدد حصر نتوان کرد نحن جعلناها تذکرة
و متاعاً للمقوین فسبح باسم ربک العظیم و از آتش های عجیب آتش بنی اسرائیل
است از بهر امتحان خلاص و آن چنان بود که ایشان را خانه بود که سقف
نداشت قربان در ان خانه نهادندی و نبی در ان خانه رقمی و دعا کردی
و مردم بیرون بودندی آتش از آسمان بیامدی سفید و آن قربان را بخوردی
و ان است که خدای تعالی فرمود الذین قالوا ان الله عهد الینا ان لا نؤمن لرسول
حتی یاتینا بقربان تاکله النار و از آتش های غریب آتش حرمین است و ان
ببلاد عیص بود و چنین بودی که آتش افروخته شدی چنانکه بنی طی از آتش

رقمی

ان جهد با

ان چهار پاجرا بیندی من مسیر ملاست و بودی که از ان شب عشقی بهرون امدی انچه
نزدیک بودی بسوختی و چون روز بودی دخانی نمودی تا انکه که بار تعالی عز و جل خالدبن
سبان العسی بفرستاد و پیش از و از بنی اسمعیل هیچ پیغمبر نبود چاهی فرو برد و ان آتش
را در انجا پنهان کرد و مردم از دور دران نگاه میکردند تا انکه غایب کردانید فصل فی
الشهب والنقاض من الکواکب چنین گویند که چون دخان بهوا رسد و برد و بت برو
لاحق نشود تا انکه بطبقه ناری رسد اگر ماده او از زمین منقطع نشود و دران دخان
دنبتی باشد آتش در و کیسر د و مشتعل شود و شعله باز گردد با ماده دخان مماثل
او چنانکه دو چراغ که بر فروزی یکی بالای آن دگر پس چراغ زیرین را بنشانی
چون دخان بچراغ بالائی رسد از شعلهٔ آتش گردد و چراغ زیرین را بر فرود
و این مشاهده کرده شده است اگر ماده او از زمین منقطع شده باشد چون
بطبقهٔ ناری رسد منطفی شود گفتم که نار صرف را نتوان دید اما اگر مادهٔ دخانی لطیف بنبود
چون آتش در و کیسر د زمانی بماند بر حسب شکل آن دخان باشد چون گوئی کی
نماید او را دو ابه بود یا بر شکل ازدهای بود یا بر شکل حیوانی که او را دو سر بود و باشد

که چون عمودی بود مخروط که قاعدهٔ اُو کره نار باشد و مخروط کرهٔ زمهریر بر و باشد
که چون انعصاص کند اورا بر شکل کره بیند که میگردد بر فلک انیست حاصل سخن
ایشان درین معنی والله اعلم بالتحقیق نظر سیوم در کره هوا هوا جرمیست بسیط حار
رطب و شفاف مکان اُو زیر کره نار باشد و بالای کره اب حکما سمک هوا را
بسه قسم کرده اند قسم اول است که بفلک متصلست و آن از بهر مداومت دوران
فلک و سرعت آن گرم باشد تا غایتی که از نار صرف بود و از کرهٔ اثیر بهره
فرو تر بود حرارت آن کمتر بود و حرکت آن کمتر تا انکه حرکت زایل شود و برودت حرارت
غالب اید و آن را کرهٔ زمهریر خوانند و آن قسم دویم باشد و اما قسم سیوم
بواسطهٔ شعاعات و انعکاس آن هوا معتدل باشد و اگر نه انعکاس شعاع بودی
بهوای که آن مماس سطح آب در روی زمین است سرد و تر بودی از کرهٔ زمهریر
چنانکه بر موضعی که بر قطب شمالیست و انجا شش ماه آفتاب نباشد سرما بغایت رود
شود و آب بفشرد و هوا تاریک شود و حیوان و نبات موجود نباشد و چنین گویند
که سمک کرهٔ نسیم بیشتر از سته عشر الف ذراع است در هوا و کمترین انچه مطابق

حرارت

مطابق روي زمين باشد لان اعلي جبل لايكون اكثر من بداد حرارت هوا انجا
بگذارد كه هوا منعقد شود زيرا كه مانع انعقاد عيوم حرارت هواست از تاثير كواكب
وانعكاس شعاع از سطح زمين و آن سطح كره نسيم تا جانب زمين تا انجا كه ممكن بود كه
حيوان متنفس برسد از بهر انكه طالبان معاون كه بعمق زمين فرو روند چون متحاج
نسيم باشند نفخ كنند در انبها بنافخ تا انرا استنشاق كنند و چراغ بماند و چون نسيم
منقطع شود از ايشان چراغ فرو نشيند و او مي متحنق شود زيرا كه هر جا كه نسيم نباشد
حيوان متنفس البته نزيد فصل في السحاب والمطر چنين گويند كه چون آفتاب در
زمين تاثير كند از اب و زمين اجزا متحلل شود اجزا بر انجار گويند و اجزا زمين را
دخان گويند و چون بخار و دخان مرتفع شود هوا ان را از طرفي بطرفي نفوذ كنند و
از پيش جبال شوامخ بود و از زمين ماده بخار دخان متصل باشد در هوا غليظ و متكاثف گردد
آن را سحاب خوانند و سحاب چون متراكم شود ماده دخاني بريح شود و ماده
بخاري اب پس ازان ملتيم شود قطرات كردد و چون ثقيل شد قصد اسفل
كند پس اگر آن بخار ليست صعود كند و هوا سرد باشد منع كند از نفوذ منعقد شود

اجراي اب را بخار گويند

خوانند

تا انجا كه بارسطالي حكم كرده باشد
وازنالاي كره زمهرير باشد بخار ندارد
كه صعود كند

شود

صعود

سحابی رقیق باشد و اگر نفوذ مفرط بود نجار بنشیند و در غلیم سرف شود زیرا که
اجزای مائی منجمد شود و با اجزای هوای محیط نباشد پس استکی فرود آید بخلاف
باران و تگرگ و اگر هوا نمی باشد چون نجاری مرتفع شود غلیم کرده و طبقه ازان
حاصل آید و همچنین دو بار و سه بار طبقات حاصل آید بعضی بالای بعضی چنانکه
در زمان ربیع و خریف باشد گوی که حیال قطر است مندوب و چون قطر باشد
و فرومی آید اگر سرمای مفرط نبود نرسد تگرگ شود و اگر نجار هوای سرد در رسد
لیسیار باشد جامد شود و اندک باشد و متکاثف شود و اگر سرما بسیار باشد
صقیع شود و اگر کسی او را این حالات تحقق شود تصعید مناه تحیران را مشاهده کند
چنانکه صناع ما را لورد یا حال کرما بها اگر چگونه نجار لسقف حمام رسد از سرما منعقد شود
و قطره کرده و باز پس آید سقف کرما به همچون طبقه زمهریری باشد و حیطان کرما به
یعنی دیوار،
همچون کویها و از لطف ما به تعالی آن است که باران هر سال در وقتی معلوم آید
که بدان حاجت باشد و دران مواضعی که حیوان منتفع شود و اهل تجربه چنین گویند
که هر موضعی که میان او و دریا بیش از چهل منزل باشد انجا حیوان مقام تواند ساخت

زیرا که قطرات انجا نرسد الکه از تمامی الطاف او تعالی و تقدس است که
مقدار کفایت فرستد نه قاصر که کیاه را تمام نباشد و بسوزد و نه بیش از کفایت
فرستد که غرقه کند چنانکه گفت انزل السماء ماء بقدر الفصل فی الریاح چنین گویند
که باد از تموج هوا باز دید آید چنانکه حرکت آب از موج او و هوا داب در بحر
است واقف الا انست که اجزای هوا لطیف است و اجزای اب ثقیل
اما بسبب باز دید آمدن باران باشد که از تاثیر آفتاب دخانها از روی زمین بر
خیزد و چون بطبقهٔ ماء رسد حرارت او شکسته شود و کثیف گردد و قصد
نزول کند هوا متموج شود و باد از و حاصل آید چنانکه چیزی در اب اندازی
از ان آب در حرکت آید و اما حدوث کرد باد که انرا زوبعه خوانند بیشتر اوقات
آن بود که باد از طبقهٔ بار و رجوع کند بحرکتی شدید متصادف سحابی شود که
حرکت او مخالف حرکت آن باد بود بهمدیگر انیخته شود و چون باد فرو ماند
بران حرکت ماند و باشد که سبب زوبعه آن باشد که دو باد متخالف متلاقی
شوند هریک بطرفی یکدیگر را منع کنند بسبب آن زوبعه باز دید آید و باشد که

و سحابی صادق شود صاف

پاره غیم درمیان زوبعه افتد و باد آو میکرود و چنان نماید که تنینی می پیچد
و اصول بادها چهار است شمالی و مهب او از مطلع نبات النعش باشد
و جنوب مهب و مطلع او سهیل باشد لیکن شمالی میان نبات النعش و مغرب
باشد و جنوب میل سهیل و مشرق باشد و صبا مهب او میان نبات النعش و مشرق
باشد و دبور مهب او میان سهیل و مغرب باشد شمال باردو یابس بود زیرا که
از موضعی می اید که آفتاب سامت آن ناحیت نشود و انجا برف و ابهای
فسرده و سرما سخت باشد چون باد بروی بگذرد این کیفیات از وی قبول
کند و دران جانب نجار نیست بلکه پر ز مجراست و بقوت حابلان صحراو کوه ها
خشکی قبول کند و مهب او در میان جبالست از بهر این معنی جهد همچون ابی
که از ابنوب بیرون می اید بخلاف جنوب که مهب او سعتی تمام دارد و
همچنان آبی باشد که آنرا نای سرفراخ بیرون اید و باد شمال اید آن را
سخت کند و حواس را صافی کند و دماغ را قوتی تمام دهد و قوی گرداند
و لون را خوب کند و شهوت را باز دید آورد و چنین گویند که باد شمال و جنوب

مشرق

75

اگر جنوب بر یک از این بسیار باشد هنگام تولد حیوان شمال بیشتر
نتاج ذکور آورد و جنوب بیشتر اناث و عرب شمال را مذموم دارند از آن رو ندموم
که غیم را زایل کند شمال اما باد جنوب خار و رطب باشد از بهر آنکه جنوب جنوب
او از جانب خط استوا است و انجا حرارت مفرط باشد از آن سبب که
افتاب سلامت آن موضع کند در سالی دو بار سمت حرارت از انجا اکتساب
کند و ران ناحیت بخار بسیار باشد و رطوبت از ان اکتساب کند و
باد جنوب ابدا نرا سست کند و کیل آورد و حواس را کور کند و هوا را تیره کسل کدر
گرداند و از عجایب او یکی ان است که باد شمال اب گرم بگذارد همچنان
که باشد و باد جنوب سرد کند و سبب گفته اند که چون اب گرم بود و باد
شمال بروی جهد حرارت درمیان آب بماند چنانکه در زمستان دیده میشود
که حرارت در اندرون زمین محبس شود و حرارت بر ظاهر زمین بنباشد و
جنوب حرارت از اندرون لب آب بیرون آورد چنانکه در تابستان دیده
میشود که حرارت از اندرون زمین بیرون اید و چون حرارت بیرون آمد طبع

آب که سرد است باطبع خود رجوع کند و عرب باد جنوب را محمود دارند زیرا که
سحاب را جمع کند و چنین گویند که لواقح از جنوب است صبا بادی فریب
است باعتدال اگر در اول روز جهد مایل باشد به برودت و گرنه برعکس از
بهر انکه بر مواضع بارد گذشته باشد و آن مواضع را بر داز بعد آفتاب حاصل شده
باشد در زمان شب و درین وقت باد صبا لغایت خوش باشد الا انست
که زمانش اندک بود از برای انکه شعاع اورا فرا پیش راند و همچین پیوسته در
پیش شعاع میرود و آفتاب را تلطیف و تسخین میکند و اعتدال او را سبب
اینست و آن نسیمی است که اورا سحر گاهی خوانند و چون بر مردم وزد از ان
لذت یابند آن زمان از لذت او خواب خوش باشد و بیماران را دران
وقت خفت باشد و این نسیم که در وقت سحر باشد لشب و بادا و
نیز باشد دبور اما دبور مخالف صبا باشد از برای انکه وقت هبوب او
آفتاب از مهب او مفارقت کرده باشد و کذالک در اخر روز جهد و پیش
ازان تحلیل کرده و زمان هبوب او اندک بود فصل فی الرعد و برق چون

و پس ازان بجهد زیرا که آفتاب
در مقابل آن باشد بروز و شب
بر مهب ان کهروز نجارات را

کند

سحاب منعقد شود در طبقه بارد چنانکه یاد کرده شد که در اندرون اجزاء او خلائی
محبس شود اگر بر حرارت خود باقی ماند قصد صعود کند و اگر نه نزول کند
کند و سحاب را بشکافد بعنف و از ان آواز رعد پدید آید و باشد که از
سختی محاکت بعضی بر بعضی آتش مشتعل شود و برق از و پدید آید اگر لطیف باشد
صاعقه باز دید آید و باشد که زر را که در خرقه باشد بسوزد و بگذارد و خرقه
را نسوزد و اگر غلیظ باشد بهر چه رسد بسوزد و باشد که این بگذارد که بر در باشد
و چوب را نسوزد و باشد که بر کوه افتد و سنگ خاره را بسوزد و باشد که بر
اب افتد و ماهی را در آب بسوزد و برق و رعد هر دو بهم حادث شوند اما برق
دیده شود پیش از انکه رعد شنیده شود زیرا که مرائی و دیده شود بمحاذات
قوت باصره و مسموع شنیده نشود الا بموج هوا و وصول ان بصماخ و محاذات
بصر سریع تر از وصول است بصماخ چنانکه قصار جامه را بر سنگ زند در حال دیده
در یابد اما صوت آن بعد از زمانی بصماخ رسد و در ستان رعد و برق نباشد
زیرا که اجزاء او خالی نباشد البالة والقوس والقرح قاضی عمر بن سهلان

بقی

رعد

رحمة الله علیه گوید که تحقیق هاله و قوس و قزح موقوف است بر چند
مقدمهٔ اول چون آن مقدمات معلوم شده باشد بعد ازان کشف سهل شود
مقدمهٔ اول در معنی انعکاس ضوء بصر و آن را قیاس تتوان کرد و انعکاس بصر
را در خارج هیچ حقیقت نیست بلکه امری موهوم است اما فرق هست
میان انعکاسین چون انعکاس ضوء معلوم شد انعکاس بصر هم بران
نسق باشد اما انعکاس ضوء چنان باشد که شعاع از جسمی مضیی بر
صقیل افتد او را از انجا منعکس شود یا جسمی دیگر کثیف شرط انکه وضع او
از بن جسم صقیل همچون وضع آن جسم مضیی باشد از صقیل و مخالف
او باشد در جهته بر وجهی که زوایه اتصال همچون زوایه انعکاس باشد و
این معنی ازین شکل هندسی معلوم شود شکل جرم افتاب و دایره خط مراة
صقیل و خط اب شعاع افتاب و لم جسم کثیف که در خلاف جهته افتاب
باشد از مراة و شعاع از مراة باز گردد و هر جسم کثیف افتد چون میان
ایشان حایل نباشد اگر فرض کنیم که از شعاع اب خطی قایم شود بر سطح مرات

چون عمودي وبر سطح مرات خطي فرض كنيم وان ده باشد از خط آب ظاهر شود
كه ان شعاع است واز خط ید كه ان معروض است بر خط مراه زواية واز خط
ب ج كه از شعاع راجع است واز خط ج زواية ديگر ظاهر شود كه موادي زاوية مقدم باشد
زواية اید رواية اتصال شعاع است وزواية صح زواية انعكاس شعاع وچون
فرض كنيم كه خط شعاع عمودي باشد بر سطح مرات پس انعكاس راجع باشد
بامكان ازين مقدمه معلوم شود كه شعاع متصل كدام باشد وشعاع متصل كدام
باشد وشعاع منعكس كدام وشعاع راجع كدام وچون انعكاس صور معلوم شد
انعكاس بصر را بران قياس بكن در محاذاة ناظر جسمي صقيل بود فرض كنيم كه از
حدقه خطي بجسم صقيل پيوندد فرض كنيم كه خطي از جسم صقيل بيرون آيد چون عمودي
قايم بر جسم صقيل كه فصل باشد ميان جسم صقيل وميان ان خط كه ناظر پيوسته
است اين خط دو زواية برابر پديد آيد اگر قايمه بود شعاع راجع بود واگر قايمه نباشد
بكي حاده بود يكي منفرجه پس اگر فرض كنيم كه خطي از نقطة مشترك بيرون شود
مخالف جهة ناظر ووضع او از جسم صقيل بهمون وضع خط ناظر باشد بر جسمي

بدو

آرد

بنید

کیفیت که در طریق این خط بنقد ناظران اُ منقد وانرا انعکاس لبصر خوانند
چنانکه مردم در آینه کسی را بینند که بر جوانب او یا از پس پشت اُو باشد
یا بالای اُو یا زیر اُو مقدمه دوم آن است که اگر مراة کوچک بود شکل مرای در آنجان
نماید که در خارج باشد مقدمه سیوم اگر مراة ملون باشد رنگ مراة بر رنگ
مرای باشد چنانکه کافور را در مینا بنگری و سبز باشد مینا و کافور سفید
مرای سفید سبزی آمیخته و همچنین دیگر لونها مقدمه چهارم آن چیزکه در مراة می
بینیم آن را بهیچ حقیقت نیست از برای انکه ما در حسی در مراة می بینیم بر وضعی
و چون از آن مکان بمکانی دیگر نقل کنیم ان وضع متغیر شود و انچه حقیقی باشد
متغیر نشدی
متغیر مکان ناظر چون مقدمات معلوم شد بدانکه بالکه که ان را خرمن ماه گویند
حدوث ان از اجرای رشی باشد صقیل که در هوا حادث شود و ان اجزاء
محیط باشد بغیمی لطیف که رقیق تر سایر نبود و چون شعاع بصر بدو رسد از انجا که
منعکس شود بجسمی که وضع او وضع مضی باشد جانب مخالف پس ضوء قمر دیده
شود و اگر جرم قمر دیده نشود چون آینه کوچک شود شکل مرای در و نتوان

چنانکه بشکلی مثلث یا مربع در آینه کوچک نمایند پیش از لون آن چیز دیده نشود

دیدن پس هریک از آن اجزاء ضوء ماه بدیده وابره روشن دیده شود و
آن هاله باشد اما قوس وقزح حدوث آن چنان بود که در خلاف جهت آفتاب
اجزای بغیت دهای شفاف وافتاب نزدافق بود واز پس آن اجزاء جسمی
کثیف باشد مثل کوهی یا سحابی مظلم چون ناظر آن اجزا نگاه کند و پشت
برافتاب دارد شعاع بصر منعکس شود واز ان اجزاء بافتاب از بهر انکه ان اجزاء
صقیل باشد ولون افتاب دیده شود و شکل دیده نشود چنانکه یاد
کردیم در هاله که چون اجزاء صغیر باشد هریک از ان لون ادا کند و شکل
ادا نکند اما سبب استدارة قوس وقزح آن است که اجزاء بران وضع
افتاده باشد واما از اختلاف الوان مراة باشد الوان مختلف دیده
شود احمر واخضر واصفر و بنفشجی وارغوانی بیشتر اوقات از سه رنگ باشد
واگر از پس اجزاء صقیل جسمی کثیف نبود قوس وقزح دیدیم ظاهر نشود از بهر انکه
آن اجزاء شفاف باشد شعاع بصر در او نفوذ کند و شیخ رئیس حکایت
کرد که در حمام قوس وقزح دیدم دیدم نه بر سبیل خیال بلکه بطریق حقیقت و آن

چون در هوا

چنان بود که ناظر از مکان نقل میکرد و آن الوان بجای خود بود و قاضی
عمر بن سهلان رحمة الله علیه گوید سبب این وقوع نور شمع بوده باشد
که بزجاج حمام افتاده باشد و آن ملون بوده باشد و عکس آن بر حائط
حمام افتاده بود مثل این عکس حقیقی بود و شیخ الرئیس گوید که میان
باورد و طوس کوهیست در غایت بلندی و من بران کوه بودم و آسمان
بکشوف بود و میان من و روی زمین در وسط جبل ابری بود و آفتاب
در میانه آسمان بود و نگاه دران سحاب کردم که میان من و زمین بود دایره
تمام دیدم ملون قوس و قزح و شروع کردم که از آن کوه بزیر آیم چنانکه بزیر
می آمدم آن دایره کوچک می شد چون بمکان سحاب رسیدم هیچ از آن دایره
نماند **نظر چهارم در کرهٔ آب** و چنین گویند که آب جسمی بسیط است بارد و رطب
و مکان طبعی او آن است که زیر کرهٔ هوا باشد و بالای کرهٔ زمین و چنین گویند
که شکل آب کروست زیرا که راکب البحر چون نزدیک کوهی رسد اول سر
کوهی بیند آنگه سفح آن و اگر انست که سطح آب محدب است یا بسیطی که قله

کرهٔ آب

نزدیکتر است

جبل و صفح آن بهم دیدی زیرا که سنگ نزدیکوبست از قله الا آن است که اندازه
کره اب صحیح نیست زیرا که باری عزوجل خواست که بعضی از زمین مقر حیوان
سازد و سیما نوع انس که اشرف حیوانات اند و معلوم است که حیوان
اکثر در اب نتواند زیستن بی هوا و در هوا نتواند زیستن زیرا که مخالف

غالب بروی اجزاء ارضی است

درون ارضی است و هر مرکبی که بر و غالب اند اجزاء المرکب باشد محل
او آن باشد پس باری عزوجل بلطف و عنایت خویش زمین را
ذات تضاریس آفریده است تا از تضاریس از اب خارج بود و محل حیوانات
باشد و آن تضاریس مانع بنود از انکه شکل زمین یا شکل اب کری باشد
و هر یک از ارکان محیطست بر دیگری و کره او صحیح است الا کره اب
که عنایت الهی اقتضا چنان کرد که او محیط بنود بجمیع کره زمین از برای حکمتی
که یاد کرده شد و اب بر دو قسم است ملح و عذب و در هر یکی فایده بود که
دران دگر نباشد اما ملح ملوحت او از اجزاء سنجی است که او را تاثیر افتاب
بسوخته باشد چون با اب امیخته شود آن را ملح کند و اگر نه بودی آن اجزاء

دریا بتابیش آفتاب و طول مکث مستعن شدی و بهوا متن آن را باطراف
زمین رسانیدی هوا را فاسد کردی و از آن طاعون حاصل آمدی و سبب
هلاک حیوان شدی و حکمت آلهی چنان کرد و کند اب دریا شور باشد از
برای دفع این فساد زیرا فواید شوری دریا دُر و عنبر و مرجان و غیر آن باشد و
اما عذب معظم فایده او شرب است که یک روز از ان حیوان صبر نتواند
نتواند کرد و باری عزوجل در ان قوتی افریده است که هر چه در اب کنی طعم و
لون او بستاند و او را هیچ لون و طعم نباشد و چون سبب حیوة حیوان است
باریتعالی آن را بر خلق فراخ کرد تا تحصیل آن آسان باشد بخلاف دیگر
مشروبات و مطعومات و ماکولات که انتفاع بدان موقوف است و
معالجت و غیران و اگر آب خوش را از آب شور تمیز بایستی کردن مردم
ازان مشقتی یافتندی باری عزوجل آن مشقت را بلطف خود از خلق
برداشت و بواسطه آفتاب که در بحر اثر کند و بخار از و برخیزد و باد را
بفرماید تا آن بخار را بر موضعی رساند که خواهد که مطر باشد و آن را در مغارات

ذخیره نهند و از انجا اندک اندک بیرون اید و از و چشمها رود ها و قنوات باز دید
اید بقدر حاجت خلق و چون وقت آن باشد که ماده آن کم شود سال تمام
شده باشد دگر باره بلطف و عنایت خود مدد آن بفرستد سبحانه ما اعظم
شانه فصل في احوال العجسته البحار در بحر عجایب بسیار است چون همچنان آب و
ارتفاع او و مدد جزر و زیادت او در اوقات مختلفه چون فصول اربعه و اوایل
شهور و اخران و ساعات لیل و نهار اما ارتفاع میاه از اسباب چند
گویند که چون آفتاب در وی اثر کند او لطیف شود و اجزای او تحلل پذیرد و
مکان او باید که فراخ باشد پس بعضی بعضی را مدفع کند بجهات اربعه
مشرق و مغرب جنوب و شمال و بر سواحل او در وقتی که چنین زیادت
شود بادهای مختلف باشد چنین گویند که در قعر این بحر که او را جزر و مد باشد
صخور صلبست چون قمر مسامت سطح آن بحر شود شعاع او بدان صخور رسد انگه
از انجا منعکس شود بتراجع و آب او را کرم کند و لطیف و اب کرم مکانی
طلب کند که فراخ تر از مکان آب سرد باشد و بدین سبب موج را مدد سوی

همچنان

تحلل

ساحل و بعضي بعضي را دفع کند و زيادت شود تا انکه قمر بوسط السما رسد چون قمر از وسط
السما زايل شود غليان ساکن شود و اخراء آب دگر بار بقوام خود رجوع کند تا انکه قمر باق
غربي رسد دگر بار بدين عمل شروع کند و رافق شرقي بران عادت که گفتيم تا انکه قمر بوتد الارض
رسد و اين بتمام باشد اما هيجان بحر چون هيجان اخلاط باشد در بدن آدمي
که گاهي دم هيجان کند و گاهي صفرا انکه اهسته اهسته ساکن شود پيغمبر صلي الله عليه
و آله و سلم اين معني بعبارتي لطيف ادا فرموده و آن اينست آن الملک الموکل
بالسحاب لصع رحله في البحر فيکون منه المد ثم يرفع منه الجزر اکنون بحار مشهور ياد کنيم و انچه
در هر بحري باشد البحر المحيط اين دريا را از بهران محيط ميخوانند که گرد همه روي زمين
برآمده است و ماده همه دريا ها از وست و هيچکس ساحل او ندانسته است و حکماء
يونان انرا اوقيانوس گويند کعب الاخبار گويد الله تعالي هفت دريا افريده است
اول انست که محيط است بر روي زمين و اسم او نبطس است و بعد ازان بحري
ديگر است و نام او قيس است و بعد ازان بحري ديگر است و نام او مرماس و بعد ازان بحري
ديگر است و نام او اصم است نام او يک بريک ازين بحار محيط است بديگري و اخر آن ياکيت

مد بغايت

بعد ازان بحري ديگر است
انرا منظر گويند بعد ازان
بحري ديگر است نام او
ساکن و بعد ازان بحري ديگر

واین دریاناکه مردم بدور سند خلیج ناست اما آن دریاها جز خدای عزوجل نداند که انجا
کیست از مردم و دواب وجزایر وحیوان وابوالریحان خوارزمی رحمة الله گوید که این
دریاکه از جانب مغرب است برساحت اندلس بحر محیطست ویونانیان انرا
وفیانوس گویند مردم گویند بر سواحل ان گذر نند و کس در میان نگذرد و در جانب
شمال ممتد شود از خلیجی بیرون ایدانرا اینطش گویند یونانیان وغربیان
انرا طرابده گویند ونزدیک قسطنطنیه تنگ شود و در بحر شام ریزد از جانب
جنوب واز جانب شمال ممتد شود در مقابل روسیه وبلغار از وخلیجی دیگر بیرون
اید وآن را بحر فرنک گویند پس از انجا ممتد شود بجانب مشرق میان ساحل
او ومیان بلاد واقصی ترک وانجا کوه های بسیار است وزمین ناخراب
کسی انجا وطن نسازد تا انکه بمشرق رسد ببلاد چین انکه از وخلیجی عظیم بیرون
آید بحر فارس ازان بود و دیگر بحر طرزم انگاه ممتد شود تا انجا بربر خوانند واز
عدن ممتد شود تا سقالبه زنج واین دریاناکس در او نرود زیرا که رکوب او خطر
ناک باشد پس از انجا ممتد شود تا انجاکه او را جبال قمر خوانند وآن منبع نیل

مصر است وازانجا ممتد شود تا ارض سودان مغرب وازانجا تا بلاد اندلس و بحر
اوقیانوس و دران بحر چندان جزایر است که عدد آن الا خدای تعالی نداند اما
آن جزایر یکه مردم انجا رسند بسیار است جزیره بیست فرسنگ و صد فرسنگ
و هزار فرسنگ و دو هزار فرسنگ و جزایر مشهور آن جزیره صوئس است و سامس
و رودس و صقلیه و در جهت جنوب جزایر زنج و سراندیب و قطری و جزیره
سحابت و جزایر الوانج والله اعلم و سمرقندی در بعضی از تصانیف خود آورد
که ذوالقرنین خواست که ساحل این بحر را معلوم کند مرکبی راست کرد و نبود
تا یکسال تمام بروند تا مگر خبری از ساحل این بحر بیاورند این مرکب یکسال
برفت و هیچ ساحل ندید خواستند که باز گردند انگه گفتند که ماهی دیگر برویم
باشد که خبری معلوم باشد ماهی دیگر برفتند دراب مرکبی ظاهر شد و در او
مردم بودند لیکن هر یکی مرکب زبان یکدیگر نمیدانستند قوم ذوالقرنین یکی را
بایشان دادند و زنی از ایشان ستدند چون نزدیک ذوالقرنین آمدند
ازان زن فرزندی آمد که هم زبان مادر دانستی و هم زبان پدر او را گفتند از

بعضی ازان قبرس

مادر پرس که تو از کجا آمدی گفت ما را ملک فرستاد تا احوال اینجا نب بدانم
گفتند بدان جانب ملکی هست گفت آری ملکی عظیم تر ازین ملک و
عریض تر و خلقی بسیار تر ازین خلق و این از حدوث باری عز و جل بعید نیست بحر
الصین بحر صین متصل است بحر محیط و هیچ بحری ازو بزدیک تر در موج تر و عمیق بزرگ تر بسیار موج تر
تر نیست بحر محیط و چنین گویند که جزر و مد بحر محیط چنین و همچنان باشد که از ان
بحر فارس و شرح ان در بحر فارس داده شود ان شاء الله تعالی و ابو الریحان
گوید که در اثار یافته ام که بحر صین چون کاه ماشد که بهیجان خواهد کرد و استدلال اثار الباقیه
کنند از ماهی که از قعر او بر روی آب اید و چون ساکن خواهد شد استدلال نام کتاب ۱۲
کنند بمرغی که هر گز قصد ساحل نکند دایم در لجه بحر باشد چون او بیضه نهد در میان
دریا پاره از خاشاک بدانند که وقت ساکن شدن دریاست و در بحر جمع کند
مغاص دراست دانه لعل درین مغاص دراست دانه لعل درین مغاص نفیس
نیفتد و در بعضی دهر جزایر او معدن زر است و معدن جواهر است و در و
حیوانات غریب الاشکال باشند و درین بحر گردابی است که هر سفینه که در انجا

افتاد بیرون نتواند آمدن و خبر ایرا بن بحر را حدی نیست از بسیاری اما
آنچه مشهور است و مردم انجا میرسند یاد کنیم منها جزیره الرانج این جزیره بر راست
از حدود صین تا اقصی بلاد هند و اورا ملکی بود نام او بهراج محمد بن ذکریا گوید که
بهراج را بهر روز دویست من زر حاصل آید از هر جانب و ملک نفرماید تا خشت
سازند و در آب اندازند و خزانه او قعر آب باشد و ابن الفقیه گوید که در این
جزیره جمعی هستند که صورت ایشان ادم است و اخلاق ایشان وحش
و سخن ایشان را فهم نتوان کرد و باشد که از درختی بدرختی جهند و گویند نوعی
گربه در انجا هست که او را جناح مثل جناح خفاش از بن گوش تا دنبال باشد
و گویند بدین جزیره نوعی دیدیم از بز کوهی که بر شکل گوزنان لون او سرخ بود
و نقطهای سفید و دنبال او چون دنبال اهو و گوشت او ترش بود در این جزیره
موشی هست که از ان مشک گیرند و آن حیوان که از ان زیاد گیرند نیز موجود
هست و او بر شکل گربه باشد و گویی هست که انرا گوه نصبان خوانند در این
گوه روباه باشد که یکی از ان جاموش فرو برد و باشد که فیل فرو برد و در ان

نعائین
یعنی چارپایه

بقدر

جزیره نوعی از بوزنه هست سفید جسد یک کاومیش و نوعی دیگر هست
عجب تر که سینهٔ او سفید باشد و پشتش سیاه محمد بن زکریا گوید که درین جزیره
نوعی از طوطی هست سفید و سرخ و زرد هر چه باشد بشنود باز گوید و نوعی
از طاوس هست سبز و مرغی دیگر هست که او را خواری گویند بزرگ تر از
رود و کوچک تر از فاخته و منقارش زرد بود و بالها سیاه و شکم سپید و
پایها سرخ و او فصیح تر از طوطی باشد قومی هستند بر صورت آدمی و الا ندرا
پر و بالست و بران پرند و سفید رنگ باشد و سیاه رنگ باشد و بعضی
سبز رنگ و ماهان بن بحر السیرافی رحمة الله علیه گوید که درین جزیره
کل بسیار دیدم چیزی ازان سرخ و نوعی زرد و نوعی ازرق میریزی
ازان پر کردم انرا پر از آتش دیدم که کل دران بود جمله بسوخت و میز را
هیچ آفت نرسید ازان عجب داشتم مردم را پرسیدم گفتند درین کل منافع
بسیار است اما ممکن نبود که ازین بیشه بدر توان برد و محمد زکریا گوید از عجایب
این جزیره درخت کافور است و آن درختی عظیم بود در سایهٔ ان صد کس نشینند اعلا

ساق اُورا سوراخ کنند و از انجا اب کافور روانه شود و اسفل اُورا سوراخ

کنند از و پارها کافور بیرون ارند و کافور صمغ آن درخت است و چون کافور

از و بگیرند درخت خشک شود و منها جزیره الرامی ابن الفقیه گوید که
بجزیره رامی امتی هستند بسیار که برتنها باشند مردان و زنان و زبان ایشان
فهم نتوان کرد و برتن ایشان موی بسیار باشد چنانکه مراة ایشان در پو شد و
ساکن ایشان بر درخت ها باشد از مردم گریزند و در بیشه ها مسکنند اگر یکی رفتند روند
از ایشان بگیرند و در میان مردم اورند انس بگیرد از میان مردم گریزند و محمد بن زکریا
گوید که درین جزیره امتی باشد بر شکل آدمی الا بالای هر یکی از ایشان چهار شبر باشد
و برتن ایشان موی باشد و بر درختان باشند و درین جزیره کرکدن باشد که دنبال ندارد
نوعی از کاو میش و درخت کافور و خیزران و بقم و اورا باری باشد بشکل خربزه
و طعم او چون طعم حلقم باشد

ومنها جزیره الواق الواق این پوسته باشد بخرایز رانج وگویند که آن هزار و شصت فرسخ
است و ملک آن جزیره زنیست موسی بن مبارک اشرافی گوید که بدین جزیره رسیدم
و پیش ملک رفتم بر تختی بلند نشسته بود بر نهبه و تاجی بر سر نهاده و چنین گویند
که در خدمت او هزار دختر بکر باشد و پیش جمعی بود از دختران جمله بر نهبه و این جزیره
را ازان جهت واق واق گویند که انجا درختی هست که ازان درخت این آواز
شنوند و آن قوم ازین آواز چیزی فهم کنند و بدان استدلال کنند از خیر و شر
و محمد زکریا گوید که درین جزیره موضعست بسیار رز تا غاتی که اهل ان جزیره سلاسل
سکان و طوق بوزنکان از رز میسازند و باشد که جامه و ازار رز باف کنند و

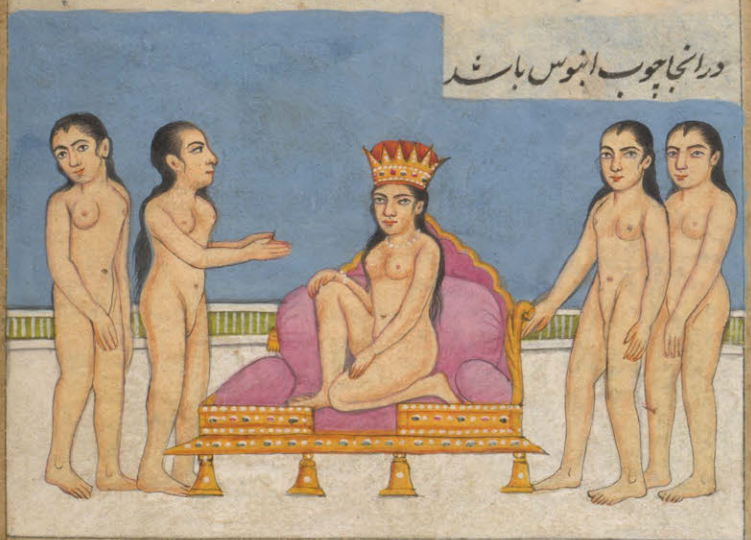

1702

ومنها جزیره السلا وران جزیره بسیار خیر است هر کس که در انجا رود واز غربا از انجا
بیرون نیاید از بسیاری خیری که در انجا باشد ودرین جزیره مار بسیار است ومار
سفید باشد وشاهین بسیار بود وپادشاه سلا از بهر ملک چین هدایا فرستد
گویند اگر هدایا از ملک چین باز گیرد بجزیره سلا باران نیاید واین حکایت
ابن الفقیه در کتاب خود آورده ومنها جزیره النبان ودرین جزیره قومی باشند از
مردم که صورتهای خوب دارند ولون ایشان سفید باشد ومساکن ایشان
درخت ها باشد ومردم را خورند وبعد ازین جزیره دو جزیره بزرگ هست و
در وقومی هستند سیاه لون با خلقی عادی اند قدم یکی از ایشان بمقدار کری باشد وموی
ایشان معلل بود ومردم را خورند ومنها جزیره اطواران ودرین جزیره کرگدن باشد
ونوعی از گبی باشد لغایت عظیم ودرین جزیره قومی باشند تن ایشان چون

تن آدمی بود وسر ایشان چون سر سباع اهل
مراکب ایشان را ببینند در حال از چشم ایشان
غایب شوند فصل فی الحیوانات العجیبة التی توجد

فی هذا البحر چنین گویند درین بحر حیوانات عجیب الاشکال غریب بسیار اند و
منها ما ذکر البحر یون چون موج این بحر بسیار شود و اشخاصی باز دید اید سیاه بالای
ایشان چهار شبر تا پنج شبر بشکل اولاد حبش و چون مراکب به بینند در روند
و هیچ مضرت نرسانند و منها امته اخری لون ایشان سیاه باشد و در شناعت
به آب چنان روند که مرغ در هوا و قتی که مرکب را موافق را نند ایشان بشناعت
در ایند و عنبر بیاورند و در کشتی در ایند و مضرت نرسانند و این بفروشند عنبر
بر چنین گویند که ایشان از قومی اند که ایشان را محکوی گویند و عدد ایشان را
جز خدای عز و جل کس نداند از بسیاری و بقرب ایشان قومی دیگر هستند از
سیاهان که چون مردم نزدیک جزیره ایشان رسند دریا در اضطراب اید ایشان
بدانند که کشتی رسیده است بمرکب اید و منها ما حکی التجار چنین گویند که درین
بحر خبری هست بر صورت مرغی از نور دیدهٔ او را نتوان دید و نتوان ادراک
کردن از پر تو شعاع اگر در بالای دفل سفینه باشد علامت آن بود که دریا ساکن
شود انکه ناپدید شود و ندانند که کجا رفت و این دلیل نجات بود و منها

مرغست که اورا حرسنه گویند بزرگتر از کبوتر و در تخمه انواع آورده اند که چون حرشه
بپرد مرغی دیگر بیاید که اورا کرکز گویند و چندانکه حرسنه پرد کرکز زیر اوی پرد تا
خرسنه سرگین بیندازد در طیران و کرکز در هوا آن را بگیرد و بخورد و کرکز را غذای
سرگین حرشه بود و منها دابه المسک چنین گویند که از اب بیرون اید در بعضی
وقتی معلوم و عددی بسیار بیرون ایند و او بشکل اهو باشد و ناب دارد چون
نابهای خنزیر و مردم او را صید کنند و شره او مشک باشد و چنین گویند که
دران موضع او را هیچ رایحه نبود چون بموضعی دیگر برند بوی وی باز دید آید و منها
السمکه چنین گویند که این ماهی نزدیک جزیره واق واق باشد و دراز
وی پیش از دو بست دراع است و چون مردم بدانند که او نزدیک است
بانگ براورند و دهل بزنند و هر چه باشد بزنند تا از صیاح ایشان بگریزد
و منها نوعی از سلحفات باشد یعنی سنگ پشت که بلندی او بست گز بود
و چنین گویند که هر یکی ازان هزار بیضه بنهد و این بقرب جزیره واق واق باشند
و منها ماهی هست که روی او چون روی خنزیر باشد و بر تن او هیچ خلق نیست

نباشد وتن او طبقي مارنشجم باشد واورا فرج بود وچون فرج زنان

ومنها ماهيست كه اورا شيلان خوانند چون اورا صيد كنند بايد كه دو روز
بر خشك زنده بماند واگر اورا در ديگي بنهند تا پنير واگر سر ديگ بنهند نخبه
شود والاكه سر ديگ باز باشد چون حرارت آتش بروي رسد طوره
كند واز ديگ بجهد ودر سوراخي پنهان شود ومنها نوعي از سرطان
باشد بمقدار يك گز باشد وچون از اب بيرون اورند سنگ شود حيواني
اورا ايل شود ودر دارو ها بسيار بكار ايد وحديث اين سرطان نافع
ومغيض است ومنها مارهاي بزرگ باشد كه درازي او صد گز باشد از
آب بيرون آب آيند وپيل وگاو ميش فرو برند پس خود را بر درختي يا
بر سنگي پيچند تا آن استخوان جانور كه فرو برده باشند شكسته شود چنانكه آواز

٤٦٧٦

کسره عظام برايد واز خواص اين بحر مغاص لولوست وجواهر ودُر وحيوانات
غريبت الاشكال باشد وماهيان بزرگ باشد كه درازي يكي دويست گز
باشد وحيوانات او بعضي بعضي راخورند ودران دريا كردابي هست هر سفينه
كه درانجا افتاد بيرون نيايد وملاحان آن مكان راشناسند وناتوانند
ازانجا دوري جويند ويكي از تجار حكايت كند كه درين بحر نشسته بودم بادي
سخت بجست ومركب راازمقصد خود بگردانيد ومبدو وانيد كماشا الله
درمركب معلمي بود استاد ليكن نابينا بود هر لحظه مي پرسيد كه نگريد تا چه
پيداست ميديديم واُورا خبر ميداديم واين معلم درمركب پيوسته رسنهاي
بسيار بيا وردي واصحاب اُو بروي منكر بودندي وگفتند كه بگذار تا بجاي
اين رسنها متاع بارزگان برگيريم ومعلم گوش بايشان نكردي وان رسنهاي
پيوسته باخود بگردانيدي ومعلم هر لحظه پرسيدي كه چه پيداست تا انكه گفتند كه مگر غار
سياه راميبنيم بر روي آب معلم چون اين بشنيد فرياد برآورد ودستها بر سر خود
زدو ميگفت كه هلاك شديم اُورا ازان پرسيدم گفت حاجت نيست كه اين

کنند

کویم هم این ساعت مشاهده کردیم که حال چون است در زمانی اندک حالی دیدیم که از جیوة امید برگرفتیم و منتظر موت نشستیم چون معلم ما را در آن حال بدید گفت یک نیمه از این مال که در مرکبست بمن دهید تا شما را از اینجا بیرون برم راضی شدیم که یک نیمه از این تر احلال است بفرمود تا قرابهای چند که با خود داشت پر از زوعن کردند و رسنها در آن بستند و در دریا فرو هشتند آن قرابها چندان ماهی جمع شدند که عدد آن خدای داند

مردگانی

انکه بفرمود تا بفرد کانی که در آن مرکب بود پاره پاره کردند در آن رسنها بستند و بدریا انداختند و سر رسنها در کشتی بستند ماهی ها آن مردکان فرو بردند و روان شدند و کشتی از گرداب بدر رفت و خلاص شدیم و کتابی در عجایب بحر تصنیف کرده اند که حدث عن البحر و لا حرج بحر الهند بدانکه این بحر بزرگترین همه بحرهاست و در و جزیرهای دیگر شمرده و اتصال از بحر محیط است و از بحر هند چند خلیج بیرون رود بزرگترین آن خلیج ها بحر فارس است این الفقیه گوید که حال بحر هند مخالف حال بحر فارس است از بهر انکه چون آفتاب بجوت

بیش از آن راست که عدد تو لان کرد. نتوان شمرد

نزول

176

فرود کند و نزدیک استوای ربعی باشد در و ظلمت ظاهر شود و اضطراب باز
دید آید و مرکب در و بنیار و زفتن تا آنکه که نزدیک استوا در خریفی بود و شوار تر
اوقات اوان وقت باشد که آفتاب در برج جوزا بود و چون آفتاب
بسبله نقل کند آن اضطراب و ظلمت کم شود و آب او ساکن شود و
مراکب در رو روانه کرد و تا قرب استوای ربعی چنانکه یاد کرده شد و نرم نرو و قتی
آنکه باشد که آفتاب در قوس رود و درین بحر عجایب بسیار است از جمله
وحیوان بعضی از ان یاد کنم انشاء الله تعالی فصل فی حشرات البحر بطلیموس گوید
که جزایر این بیشتر از بیست هزار باشد و دران جزایر امم اند که عبادت ایشان
خدای تعالی نداند و از ان جزایر بعضی آن است که مردم بدان نرسند اما آنچه
اهل بلاد با نجا رسند جزیره چند یاد کرده شود و منها جزیره برطائیل و این جزیره
بغرب جزایر زانج است ابن الفقیه گوید درین جزیره قومی باشد که روی
ایشان مدور بود همچون سر ادمی و موی ایشان چون دنبال اسب و درین
جزیره کوهیست که بشب آواز طبل و دف و صیح شنوند و بجربان گویند که

دجال انجاست وازانجا بیرون آید قرنفل ازان کوه‌ها وجزیره‌ها آرند
وچنین گویند که تجار بر ساحل آن جزیرها متاع رها کنند وباز بمرکب آیند و
وشب انجا یکه بگذارند وچون روز باشد تجار باز بانجا روند قرنفل نهاده باشد
اگر راضی باشند قرنفل برگیرند ومتاع رها کنند واگر راضی نباشند
دور ها کنند انجا تا شب دیگر قرنفل زیاده کنند واگر قرنفل ومتاع ببرد و
برگیرند مرکب بایستد هیچ نتواند رفتن تا انگه که یکی بجای خود رها کنند وچنین
گویند که بعضی از تجار در انجا قومی را دیدند امرد شکل ترکان ورویی
ایشان زرد بود وگوشها شکافته بر بهیات زنان از چشم تجار غایب
شدند وپس ازان مدتی باز رکانان بساحل تردد میکردند وهیچ
قرنفل نمیدیدند پس بدانستند که سبب آن بود که بر ایشان اطلاع
یافتند وچون مدتی بران بگذشت دیگر باعادت خود رجوع کردند واین
قرنفل اگر کسی بخورد در ان وقت که رطب باشد موی او سفید نشود
ودرین جزیره درختی هست که انرا لوف گویند وبرگ آن درخت لباس

آن قوم باشد و ثمره غدا و نوعی سرطان در انجا هست که ان را نیز بخورند
و آن سرطان چون از آب بیرون اید در حال سنگ شود و او را در اوند جهل
بکار برند و درین جزیره نار جیل و موز باشد و غذای ایشان باشد و منها
جزیرة السلالط درین جزیره صندل و کافور و سنبل باشد و در انجا
نوعی از ماهیست که از اب بیرون اید و بر بن درخت نارونده و ثمره او را بخورند
و سست شوند و از درخت بزیر افتند و مردم ایشان را صید کنند و در کتاب
تحفة الغرایب گوید که درین جزیره چشمه اب هست که اب از و بر اید و تحت
او سوراخیست بدان سوراخ فرو رود و از رشاشات او چیزی که بیرون ماند
سنگ شود و انچه رشاسات روز بود سنگ سفید باشد و انچه از رشاسات شب بود
سنگ سیاه شود و منها جزیرة القصر چنین گویند که درین جزیره قصریست سفید
از دور ظاهر شود و اصحاب مراکب از دور چون آن را به بینند شاد شوند و استدلال
کنند بر سلامت و چنین گویند کسی ندانند که در اندرون قصر کیست و بعضی گویند
که یکی از ملوک قصد کرد و در انجا رفت با تبع و حشم اعضای ایشان سست شد و

قرب

تعجیل کردند و باز گشتند و خبر دادند که در اندرون قصر مردمان را دیدیم و استخوان
بسیار و کسی که انجا بماند بلاک شود و در اخبار ذوالقرنین آورده اند که سه قوم
این جزیره چون سر سگان بود و زبان های ایشان از دهن بیرون آمده همچون
زبانه آتش و تن ایشان چون تن مردم بود بر اکبب ذوالقرنین آمدند و با ایشان
جنگ میکردند و مردم ذوالقرنین قصری دیدند همچون بلور صافی و روشنی او

از دور پیدا بود و آن قوم
از انجا بیرون آمدند اهل مرکب
خواستند که انجا نزول کنند
بهرام فیلسوف منع کرد و گفت هرکه درین قصر رود زود بخود نشود نتواند که
بیرون آید و منها جزیره الثلثا صاحب تحفه الغرایب گوید که ان سه جزیره است
در یکی ازان همه شب باد سخت جهد و در دوم همه شب برف و در سیوم همه شب
باران آید و از سال تا بسال حال این جزیره ها برین نسق گذرد و منها جزیره خالیه
و درین جزیره کوه هست که بران کوه همه شب آتشی عظیم بینند و بروز دودی بود

درانجا قوي باشند اشفر که روي ايشان بر سينه باشد و ايشان را کرون

بنود و درين جزيره نار جيل باشد و عود و موز و قصب السکر و منها جزيره

انکالوس اهل اين جزيره بر سنه

باشند و طعام ايشان موز بود

و ماهي و نار جيل و مال ايشان

اين بود و چون مراکب در بحر

ايشان بر کذرد بيايند و درميان دريا با اهل مراکب معامله کنند و منها

جزيره التين و آن جزيره بزرکست و معمور و انجا جبال و اشجار بسيار است

و حصن هاي بسيار و آن حصنها را آبار و انهار باشد چنين کويند که انجا ازدهاي

بود در زمان اسکندر و اهل آن جزيره پيش اسکندر آمدند و ازين اژدها شکايت

کردند که اين اژدها جمله چهارپايان ما را تلف کرد و هر روز دو کاو وظيفه کرد

بودند و بدو ميدادند و در ريکذر اوي بستند و آن اژدها مي آمد و فرو مي برد

و باز ميکشت و اکر مي آمد کاو نبودي غرم عمارت ميکرد و خرابي مينمود

و مزارع

سور عالي نباشد

پيدا شد

چون از دور پیدا شدی همچون سحابی بودی و چشمهای او در خشیدی و آتش از
دهن می افشاندی و هر چه یافتی تلف کردی اسکندر بفرمود تا دو پوست گاو
بستدند و آن را بر از کبریت کردند و نفت و اهک و زرنیخ در میان قلابهای
آهن بنهادند و در آن مکان بداشتند بر مثال گاوان چون از دها بیامد گاوان
را فرو برد در حال آتش در اندرون او افتاد و قلابها با جزاء احشای او
در او بخت و بمرد و چون آن قوم بدیدند که ازدها مرده و دهن باز کرده خرم شدند
و از بهر اسکندر هدیها فرستادند از آن جمله حیوانی بود بر شکل خروس و بر

91

قیون

اوشاخي بود سیاه واورا معراج میکفشد از خاصیت اُوان بود که هر سبع
که اُورا دیدي ازو بگریختي صاحب عجایب الاخبار گوید که درین بحر مرغیست
که اُورا قیون خوانند واین مرغ مادر و پدر خود را رعایتي عظیم کند وچون پسر شود
بچه از بچگان او بمراعات او قیام نماید واز بهر اُو آشیانه بنا کند واُورا باب
وعلف تعهد میکند همچنانکه مادر و پدر ایشان را تعهد کرده بودند باری عزوجل
این مرغ را اکرام کرد بدین چون او بیضه بنهد بحر ساکن شود چهارده روز
وشب تا انکه بچه او از بیضه بیرون اید و آدم بحر این حال دانند وچون بحر
ساکن شود گویند که قیون بیضه نهاده است ومنها درین بحر ماهي باشد
روي اُو چون روي آدمي و بروي نقطها باشد واورا اسمکه منطقه گویند

ومنها مائی باشد پرنده چنین گویند که این ماهی همه شب پرد و جیش خورد

وچون وقت طلوع آفتاب بود باز در دریا رود

ومنها چنین گویند که این ماهی بر روی آب آید چون بر روی آب حیوانی

بیند که دهن باز کشوده باشد بدهن او فرو شود و غذای او حیوان

باشد ومنها این ماهیست صاحب تحفة الغرایب گوید که این ماهی از آب

بیرون آید و قصد جیش کند و از بینی او آتش بیرون آید و هر چند که او

چرا کند بیرامن او بسوزد ومنها ماهیست بزرگ چنین گویند که مردم بحر این ماهی را

بروز چیزی ظاهر نشود

شناسند از رطوبت او کتابت کنند بشب بتوان خواند ومنها ماهی سبز

بود که سرش چون سر مار بود

هر که ازان بخورد چند روز طعام

نوالذ جوارد

نتواند خورد و منها ماهیست گرد اورا کاو ماهی خوانند و در پشت او عودی بود که
حیوانات را بدان زند و در پیش او هیچ ماهی نتواند ایستاد درین بحر حیوانات
عجیب شکل و صورت بسیار است لیکن در ذکر آن فایده نیست بسیار نسبت بدین
قدر اختصار کرده شد و این حیوانات که درین فصول ذکر کرده شد حیوانات

غریب باشد و اما حیوانات آبی که مشهورست خواص ایشان بعد از ذکر
بحار آورده شود مرتب بحروف معجم بحر الفارس این شعبه ایست از بحار
اما بزرگترین شعبه است و او دریای مبارک است بسیار خیر و مردم بوسته
در رونده و اضطراب او کمتر از بحرهای دیگر باشد محمد بن ذکریا گوید که عبد الغفار سالی
علم بحار را نیکو دانستی از و احوال جزر و مد بحار پرسیدم گفت مد و جزر در بحر اعظم
در سالی دو بار بود و فصلی بجانب شمال مشرق ممتد شود و درین شش ماه بود

وچون این وقت بود آب زیاده شود در بحرهای مشرق چون بحر چین و بحر
های مغرب ناقص شود و باز دویم در فصل زمستان بر جانب غرب زیاده
شود شش ماه و از جانب شرق ناقص شود اما بحر فارس جزر و مد او بر طابع
قمر بود چنانکه ذکر او از پیش رفت ابن الفقیه گوید که بحر فارس متصل است
به بحر هند و احوال ایشان مختلف است در سکون و اضطراب زیرا که چون
بحر فارس را موج و اضطراب و هیجان قوی گردد بحر هند درین وقت ساکن
شود و همچنین چون بحر هند مضطرب شود بحر فارس ساکن بود و اول اضطراب بحر
فارس انگه بود که آفتاب بسنبله رود و هر روز اضطراب او زیاده گردد تا آنگه
که آفتاب بحوت رود و مخوف تر اوقات او آنگه باشد که آفتاب در قوس
باشد و چون آفتاب بحمل رود ساکن شود تا آنگه که آفتاب دگربار بسنبله رود
نرم تر و فتنی از اوقات او جوزاست ابو عبید الله صیفی گوید که باری عز و جل بحر
فارس را مخصوص کرده است بمد و جزر و بسیاری عمق او نهاد کز باشد
باهنشاد در مغاص دُر بود و دُری که ازین دریا خیزد بهترین دُرها باشد

دعوبرد کم

و در بحر کردابی هست که هر کشتی که در انجا رود غرق شود و عوبز رگتر درین
بحر است و آن دو موضعست سنگ لاخ کم باشد که مرکبی از و خلاص یابد

فصل فی جزایر بحر البحر و جزایر این بحر آبادان است و در انجا عمارت و مردم
باشند چون جزیره قیس و هرموز و قلهات و غیرها و منها جزیره خارک
و انجا مغاص لولو باشد که نزدیک بحرین است و چنین گویند که صدف در
دریای بود که ابهای عذب دران ریزد چون وقت ربیع باشد هبوب ریاح
بسیار شود و موج ها بازدیاید رشاشات از بحر او قیانوس بمکان صدف
رسد و آن رشاشات ابی بود لزج بر مثال زیبق ماند و آن رشاشات
را صدف فرو برد و بدان مثال که نطفه را رحم فرو برده باشد اگر قطره بر
دهن صدف افتد در تیم بود و اگر رشاشات خورد حاصل آید و چون صدف
قطره را فرو برد وقت طلوع افتاب و هبوب ریح شمالی و وقت غروب افتاب
بیرون اید و در میانه روز بیرون نیاید از برای انکه حرارت افتاب و هیج
دریا در را بریان آورد و چون بیرون آید دهن باز گشاید تا باد شمال بر و افتد

افتد حبوب خورد

واز تاثیر آفتاب و باد شمالی منعقد شود پس اگر جوف صدف از آب ملح
ناک محفوظ بود دُر در غایت صفا و حسن بود و اگر چیزی از آب ملح در جوف
صدف باشد لون او کدر باشد و شکل او خوب نبود و چون در جوف صدف
دُر تمام شد صدف از آن موضع بموضعی دیگر نقل کند که سخت صلب باشد
و بدان موضع متبثث شود و چون صدف تحویل کند مردم را از آن خبر
بود اهل بحرین بکد بکر تنبیه کنند بوصول فصل صدف و غواص چون
فرو شود او را از زمین برکند بقوت تمام آنچه در حال بیرون آرند تازه بود و آنچه
در حال بیرون نیاورند لون او متغیر شود به کاری نیاید و منها جزیره خابک اهل این
جزیره مردمی باسند که در میان آب بسمشیر چنان جنگ کنند که
دیگران در خشک و توانند که چندروز در آب سباحت کنند اهل جزیره قیس
گویند بعضی از ملوک هند کنیزکی چند را تحفه میفرستادند بملکی دیگر چون بدین
جزیره رسیدند چون کنیزکان را برهنه بودند و این قوم از نتاج ایشانند و الله
اعلم بصحته هذا و گمان چنین است که این سخن از بهران گویند که در آن

زیادت نظارتی هست وحلاوتی ولایش آن را بجن نسبت کنند منها جزیرة
کندلاوری واین جزیره یقین نمیدانیم که در بحر فارس است ازین جزیره عنبر
ارند اما اهل سیراف وعمان چنین گویند که عنبر در قعر این دریا بروید چنانکه گیاه
در زمین روید وچون اضطراب بحر پیدا شود عنبر را بینند از ذا زبهر آن پاره پاره
یابند وباشد که ماهی بزرگ ازان بخورد وهلاک شود وبعد ازان مردم
بران اطلاع یابند وعنبر را از شکم ماهی بیرون آرند فصل فی الحیوانات العجیبة
سمکة اذا طلعت الماء یکون اوان هیجان البحر ومردم این بحر این ماهی را
شناسند چون اورا بر روی آب دیدند از سفر امتناع نمایند ودانند که دریا
درجوش خواهد آمدن البوریحان گوید که روز سیزدهم از کانون الثانی در قعر
بحر فارس واسکندریه هیجان بازدید آید ونوعی ماهی بر روی آب ظاهر
شود وآن ماهی دلیل حرکت بحر باشد وباشد که این ماهی را یک روز پیش
از هیجان بحر در روی اب بینند حاحظ گوید که از اقصی بحر بدجلة البصرة سه نوع
از ماهی یابند این سه صفت ماهی را در سه وقت معین همه ساله نیابند وگاهی

آهل سیراف

بینند

بر روی

که بطلب آب خوش اند بر این موضع چنانکه مثل اشتر گیاهی گیاه شور طلب کنند
و گاهی گیاه شیرین و مردم بحر گویند که هر صنفی ازین اصناف در هر سالی
دو بار بیایند و مقدار دو ماه مکث کنند و چون دو ماه تمام شود این صنف
منقطع گردد و صنفی دیگر بیایند و ماهی مقام کنند و اهل بصره گویند که این اصناف
ماهی در اوقات معین بوند از ان جمله یک نوع بر سموح نام دارند و از بلاد
زنج یک ماهه بر بحر بدینجا اند بطلب آب خوش و غله و مردم بصره انها را صید
کنند و انچه از ان باز ماند دگر بار بحر زنج روند و گویند در ین وقت که بر سموح
بصره آمده باشد در بحر زنج از ان هیچ نبود و در وقتی که تحویل کند در وقت بصره
یکی از ان نبود و منها الکوسج و او در اب بتر از شیر بود بر خشک حیوانات
را در آب بدندان بگیرند و دندان او همچون شمشیر بود و منها سمکة یقال له
السین تنین بدراز کوسنج باشد و در دهن او دندان ها ست همچون سنان
نیزه و او ماهی دراز است بدرازی نخله باشد و چشمهای او سرخ باشد
و منظری گریه دارد و کوسنج و دیگر حیوانات ازوی گریزند و منها

مسیر

بدتر

ومنها ماهیست سبز درین دریا بسیار باشد درازی وی یک و نیم گز
بود خرطومی دارد همچون منشاری که آن را از هر دو جانب اسنان باشد

حیوانات را بدان خرطوم زند

ومنها ماهیست کرد کی همچون سپری و دنبالی دارد سه گز و در میانه دو بال
او نیشی بود همچون قلابی از استخوان سرخ حیوانات را بدان نیش زند
و رنگ او سفید است منقط همچون فلفل و دو منجر دارد بر پشت و دهن او
در زیر شکم اوست و فرج او همچو فرج زنان باشد والبحر لا تحصی عجائبه و این

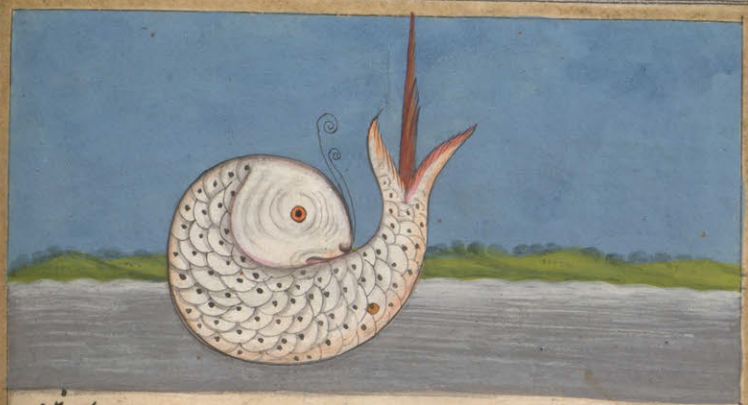

بحر را ختم کنیم به حکایتی عجیب که صاحب کتاب عجایب البحر آورده که شخصی
از اصفهان از بهر من حکایتی کرد و گفت از اصفهان بگریختم بواسطه کثرت
عیال و قروض بسیار از دیون و بر کشتی نشستم با جمعی در بن دریا باد مخالف
در آمد و کشتی در ربود و میدوانید تا آنکه که در گرداب بحر فارس انداخت
معلم گفت ای قوم این موضعیست که کس از اینجا خلاص نیابد الا ماشا الله تجار
مرکب معلم را گفتند که خلاص ما را هیچ طریقی میدانی معلم گفت اگر یک شخص
از شما خود را فدای این جماعت کند من جهد کنم ان شاء الله که ناضع بود اصفهانی
گفت من از تلخی عیش سیر شدم از زندگانی گفتم من خود را فدای این جماعت
میکنم نگویم تا چه می باید کرد و گفت بر طرف این جزیره می باید ایستاد تا سه روز

این دهل میزن گفتم بشرط انکه دیون مرا ادا کنند و با اولاد من احسان کنند جمعی از
تجار اصفهان در مرکب بودند قبول کردند و سوگند مغلظه خوردند انگه مرا از زاد
چندان بدادند که مدتی باشد گفت من در دهل زدن شروع کردم مرکب در حرکت
امد من دران نگاه میکردم تا انگه که از چشم من غایب شد چون از مرکب فارغ شدم
دران جزیره مبر قیم درختی عظیم که ازان بزرگتر درخت ندیده بودم زیر ان درخت سطحی
عریض دیدم چون اخر روز شد مرغی عظیم دیدم باوازی عظیم که ازان بزرگتر جانوری ندیده
بودم بیامد و بران سطح بماند تا انگه بنشست و انجا اشیانه او بود گفت ازان مرغ
بگریختم که مبادا مرا صید کند و مرغ بران سطح بماند تا انگه که صبح بدمید باری بال بیفشاند
و برفت چون شب شد و کرباز بیامد و بران اشیانه بنشست برفتم و پیش او
بیستادم و مراهیچ عوض نرسانید و چون صبح شد برفت شب سیوم چون بیامد
برفتم و زیر زانوی او بنشستم بی دهشتی تا انگه که صبح بدمید او بال بیفشاند و انستم
که خواهد رفت پای محکم بگرفتم و او پرید و مرا برداشت و هی برد چون از زمین نصفی بلند شد
نظر کردم در زیر خود دریا هیچ بنود خواستم که دست باز دارم از پای او از غایت الم

که یافته بودم و خود را بدریا انداختم و کرباس صبر کردم و همچنان می بودم تا انکه نظر کردم
در زمین عمارت دیدم و دیها انکه نظر کردم در زمین عمارت این مرغ از هوا آمد
زمین اندانجا قبه کابی بود و دست باز کرفتم و خود را بر سر کاه انداختم انکه مردم بر من
کرد آمدند و مرا برداشتند و نزد پادشاه انجا بردند مردی حاضر کردند که زبان مرا
میدانست و قصه خود با او بکفتم عجب بماند و ملک مرا مالی بسیار بداد چون روزی
چند برین بکذشت روزی به کناره دریا شدم تا تماشا کنم اصحاب خود را
دیدم که رسیده بودند چون مرا دیدند تعجب کردند و احوال پرسیدند کفتم ای قوم من
نفس خود را فدا کردم خالصا لوجه الله باری عزوجل مرا خلاص داد لطریق عجب

ومال بسیار روزی کرد و مقصود رسانید پیش از شما حال مرا عبرتی ساخت
که بپوسته مرا ذکر کنند و حکایت از ین کنند والله اعلم **بحر القلزم** بدانکه این بحر شعبه
ایست از بحر هند جنوبی اُو بلاد بربر باشد و شرقی اُو بلاد حبشه و غربی اُو بلاد
یمن و قلزم نام شهریست بر ساحل اُو در بار اندان نام خوانند چنانکه گویند بحر
طبرستان و بحر جیلان اما هیجان و جزر و مد اُو همچون بحر فارس بود و این دریاست
که باری عز و جل فرعون را و ران غرق کرد چنین گویند که در قدیم الزمان ملکی بحاست
که بعضی دشمنان را غرق کند کوهی بود واسطه میان دریا و بلاد یمن که اب را منع کرد
مقدار تیر پرتابی کوه را ببرید اب قوت کرد و شهر بسیار تلف شد و نزدیک یمن
وحده و یلمع و مدین مدینه شعیب بگرفت **فصل فی اجرا بر هذا البحر** و جزایر این
بحر مسکون نیست و منها جزیرة **ماران** وان بقرب مدینه ایله است و
درین جزیره نه زرع باشد و نه ضرع و نه اب خوش و جمعی انجا ساکن شده اند
از اشقیا ایشان را بنو حدان گویند قوت ایشان ماهی بود و مسکن ایشان
کشتی پارهای شکسته اگر بنوادر کسی بر ایشان بگذرد اب خوش و نان ندهند

یلمع رسید

وعجب دارند واین بدتر مکانیست در دریا و انجا دوره ایست از آب و دران کوهی
چون باد بر سران کوه افتد بدو قسم شود و بر مرکب افتد میان دو شعبه متقابل
و باد ازان شعبها بیرون اید و هر مرکب را منقلب کند و ازین موضع سفینه کمتر
خلاص یابد و در ازمنه آن موضع شمس میلست و گویند که درین موضع قرعون
و لشکرش غرق شدند **ومنها جریره الجاسه** و او حیوانیست که احوال تجسس کند
و باد جال گوید شعبی روایت کند از فاطمه بنت قیس که او گفت پیغمبر صلی الله
علیه و اله وسلم گرم گاهی امد و صحابه را جمع کرد و گفت شما را از بهر رغبتی و رنبتی
جمع نکردم لیکن از برای سخنی جمع کردم که از تمیم داری می شنیدم شادی آن خواب
از من دفع کرد گفت با قومی در بحر میرفتم بادی سخت باز دید امد و سفینه را بجزیره
انداخت و دران جزیره حیوانی را دیدم و گفتم او را چه کسی گفت مرا جساسه
گویند گفتم مرا خبری ده گفت اگر خبری خواهند بدین دیر روید که انجا مردیست و
آرزوی وی انست که ترا به بیند گفت که انجا رفتم مرا گفت از کجا آمدی
او را خبر دادم گفت شجر طبریه چونست گفتم بر آب است گفت که نخل

عمان چون است گفتم که اهل آن ثمره ان چنین گفت عین زعی چونست
گفتم که اهلش ازان آب مینخورند گفت اگر این ماهی خشک شود ازین بسند
برهم و همه مواضع بروم الا مکه و مدینه و منها جبل المغناطیس و درین دریا کوهیست
که معدن سنگ مقناطیس است و مراکبی که درین بحر رود اهن و مسامیر
دغیران باید که دروی نباشد والا این کوه بخود کشد و وشوار ازانجا خلاص
باشد فصل في حيوان بحر اما حیوانی که در بحرهای دیگر باشد ذکران کرده
نشود دانچه برین بحر مخصوص است بگویم و منها ماهی بزرگست بالای او
دویست گز باشد و اگر این ماهی دنبال بر سفینه زند غرقه کند اصحاب مراکب
ازین ماهی عظیم ترسند و منها ماهیست مقدار یک ارس و روی او چون روی

بوم باشد و منها
ماهیست که انرا صید کنند و بگذارند تا خشک شود چون خشک شد همچون پنبه

باشد و ازان جامها فاخر بافند و آن را سنگی گویند و منها ماهیست که درازی
اُو بست گز باشد چنین گویند که این ماهی را پشت یکپاره باشد و بچه زاید و شیر
دهد به بچه و منها ماهیست که صورت وی چون صورت گاو باشد و بچه زاید و شیر دهد
بحر الزنج این دریا بدریای هند متصل است و بلاد زنج در جانب جنوب او باشد
و او سامت سهیل باشد و هر که درین دریا نشیند قطب جنوبی و سهیل را
بیند و قطب شمالی را هیچ نه بیند و اخر این بحر بحر محیط متصلست و تموج این
دریا عظیم باشد و آب ازو برخیزد بر مثال جبال و ازو کف دریا منعقد
شود برخلاف ذکر دریاها و درین بحر جزایر بسیار بود و در پیشتر آن بیشهاست
و درخت ها و درخت میوه کم بود و بیشتر درخت صندل و ابنوس باشد
و ساج و عنبر از ساحل او حاصل شود و باشد که قطعه پاره بیند از دو چون تلی
عظیم و بعضی از جزایر وحیوان اُو باد کرده شود و انت الله فصل فی جزایر البحر
و منها جزیرة المحرقة و چنین گویند که این جزیره از جانب ساحل شمالی اوست
و مردم بانجا کم رسند یکی از تجار گوید که درین بحر نشستم تا انکه بدین جزیره رسیدیم

درین جزیره خلقی ابنوه بودند زمانی در انجا مقام کردم و بران قوم مستأنس
شدم و چیزی از لغت ایشان بیاموختم یک شب مردم را دیدم که جمع
شده بودند و می گریستند و فریاد می کردند از ان پرسیدم اشارت بکوکبی
کردند که در افق بود و گفتند چون این کوکب مسامت راس ما شود هر چه
درین جزیره باشد بسوزد و این هر سال یکبار باشد و کوکب هر روز نزدیک
می اید چون قریب مسامت بود مردم جمله در مراکب نشینند و هر چه توانستند با
خود بر گرفتند و از انجا نقل کردند چون بدانستند که کوکب از انجا زایل شد
باز بانجا عود کردیم هر چه دران جزیره بود جمله سوخته بود و خاکستر شده باز
دگر در تعمیر او شروع کردند و منها جزیرة الضفادع و این جزیره نزدیک
بلاذرنجست یکی از تجار حکایت کرد که درین جزیره شهریست از سنگ سفید
در انجا بانگ و غلبه شنوند و در او هیچکس نباشد و مردم بحر چون بدین
جزیره رسند آب او بیاشامند خوش بود از وی بوی کافور اید و نزدیک
او کوههای عظیمست که ازان کوه ها آتش عظیم افروخته شود و از انجا بانگ

نشستند شدند

من هم همراه ایشان شدم

بینند

وغلبه شنوند و در قرب آدماریست در هر سالی یکبار ظاهر شود و ملوک زنج
وقت نگاه دارند چون ظاهر شود او را بگیرند و چربش او را ملک در خود مالد
قوت و هیبت و نشاط بیفزاید و پوست او را فراش صاحب سبل سازند
از و زایل شود ملوک این پوست را تحفه فرستند بیکدیگر و در خزاین ملوک هند
باشد از آن زیرا که هندوان را سیل بسیار بود ملوک هند او را حاصل کرده
باشند و منها جزیرة في ناحیة قصار القامة یعقوب بن اسحق السراج گوید که
مردی از اهل رومیه را دیدم گفت درین دریا میرفتم مرکب بشکست و من بر
لوحی بماندم باد آن را بجزیره انداخت که اهل آن جزیره قومی بودند که قامت
ایشان بیش از یک گز نبود و اگر آن قوم یک چشم داشتند چون مرا
بدیدند جمعی بر من گرد آمدند و مرا نزدیک ملک خود بردند ملک بغز بود که
مرا محبوس کردند در جای همچون قفص رها کردم تا ایشان برفتند قفص بشکستم
و از آنجا بیرون آمدم با ملک گفتند امان داد مدتی در میان ایشان میبودم
یک روز ایشان را پرسیدم که اسباب قتال میساختند پرسیدم که از بهر چیست گفتند

بلند

سل

کردند

دیدم

که ما را

که مارا دشمنی باشند که هر سال در بن وقت برسند و با ما حرب کنند و هم در ان
دو روز جمعی بسیار از مرغان برسیدند مرغان ابی که انرا عرابیق خوانند کفشد
عدو اینست و چشمهای ایشان این مرغان برکنده بودند گفت من عصای
داشتم و بر مرغان حمله کردم مرغان بگریختند چون ایشان بدیدند مرا
بسیار کردند و در کتاب خود ارسطاطالیس آورده است که عرابیق هر سال
از خراسان بیایند و با نجا روند که اب نیل مصر میرود و با نجا قومی هستند که
بالای ایشان یک گز است و با ایشان حرب کنند ومنها جزیرة السکار
یعقوب بن اسحق السراج گوید مردی را دیدم روی وی خراشیده حکایت کرد
که در بن دریا باد مرا بجزیرهٔ انداخت و در انجا قومی بودند سرهای ایشان

همچون سر سگان و تن ایشان
چون تن ادمی و من در مرکبی
بودم با جمعی از تجار از قوم سکار
جمعی بیامدند بسیار و انرو در با دند

یکی ازین ان چوبی برگرفت و مارا از مرکب بیرون کرد و می راند بچون گوسفند
و در همه راه که میرفتم استخوان ادمی افتاده بود از کله سرها و ساق پاها و غیران
انکه مارا در خانه محبوس کردند از ماکه بیشتر او را محبوس کرده بودند حال ازو پرسیدم
گفت این قوم از بهر ما خواکه و ماکول بسیار آورند و هرکرا از ما فربه بشود او را بخورند گفت من
اندکی منجوردم و ازان قوم که با من بودند فربهی شدندی بردندی و خوردند تا انکه
که من ماندم و آن مرد که پیش از من برده بودند از بهر انکه من لاغر بودم و او بیمار
بود و آن مرد مرا گفت که این قوم را عیدی خواهد بود و ۳ روز جمله از مقام غایب
نشوند اگر خواهی که جان بری این ساعت توانی گریخت و مرا پای نیست و
و اگر نه با تو می آمدم و یقین که این سنگسار چون خبر بیابند در حال از پی تو بیایند
ولا بد بود که ترا دریابند باید که در زیر فلان درخت پنهان شوی که هرکه در زیر
درخت رود او را بگذارند گفت برخاستم و شب میرفتم و بروز در زیر درخت
می بودم روز ۳یوم از عقب من بیامدند و مرا در زیر درخت یافتند باز کردیدند و
گفت چون از سنگسار ایمن شدم دران جزیره می رفتم و درختان بسیار میدیدم

باطراف و جوانب میروند
و مردم را گرفته می آرند و
انجا محبوس کنند و بر روز

نزدیک رفتم و زیر آن درخت مردم را دیدم نشسته و صور تهای خوب داشتند
نزد ایشان بنشستم و هر یک از من و ایشان زبان یکدیگر را نمیدانستند یکی
از ایشان دست بر گردن من نهاد و ناخر بود بر گردن من نشست و پاهای
بر من بپیچید و مرا بر انگیخت و قصد کردم که او را از گردن خود بیندازم روی مرا

بنا خن بخراشید و
گفت او را چون ازدر
و او ثمره درختها می چید
و میخورد و چیزی با صحابت
خود می انداخت و ایشان میخوردند و او را در زیر درخت ها میکر و انیدم چونی
از شاخ درخت در چشم او آمد کور شد قدری انگور بگرفتم و سنگی یافتم که در و حفره
بود و در انجا عصر کردم پس بدو اشارت کردم که بخور از ان بیاشامید و مست
گشت و پاهایش سست شد و بیفتاد خفتش و این اثار خراشیدگی بر روی من
از انست و الله اعلم بصحة ذلک و این حکایت یعقوب سراج در کتاب عجایب

البحر آورده است فصل في بعض الحيوان سمكة المنشار بعضي از تجار گويند ماهي
را ديديم چندانك كوهي عظيم و از سر تا بدنبال او همچون دندان هاي منشار بود
و بر دندانی از و بقدر يك گز سياه چون ابنوس و آنجا كه سرش بود دو عظم دراز
بود هر يك بمقدار ده گز و اب از دهن و بيني او بيرون مي امد و بهوا بر مي شد

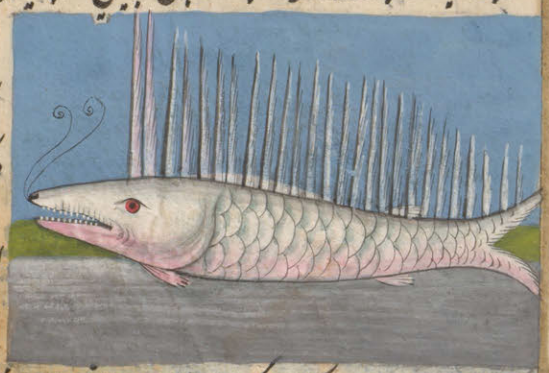

رساشات از و نزد
مركب مي آمد همچنانكه باران
امد و ميان ما و آن مسافتي
بعيد بود و اين ماهي اگر نزديك سفينه رسد عظمهاي منشاري كه بر و باشد مركب را
پاره كند و منها سمكة يقال له البال دراز نای اين ماهي چهار صد گز باشد تا
پانصد گز كه در بعضي اوقات پاره از جناح بيرون آرد از اب همچون شراعي
باشد كه سر از اب بر آرد و اب را بنفخ براندازد و اب در هوا سر شود بيشتر از ريگ
تير بر ناب مركب را ازين ماهي افتي عظيم برسد و هر گه كه اين ماهي را بدانند
كه نزديكست دهل ها زنند و بانگ برارند تا بگريزد و چنين گويند كه اين ماهي

نشک

در بحر بسیار شود باری عزوجل ماهی بیافریند چندین گز که او را نشک گویند
و در گوش او رود و دارو مفارقت نکند تا آنگه که هلاکش کنند و این ماهی چون
در گوشش رود دریا فرو شود و خود را بزمین زند تا هلاک شود و باشد
که بال بمعدن عنبر رسد و از عنبر بسیار بخورد و هلاک شود و در روی آب افتد و
در بلاد زنج مردم مترصد نشسته باشند چون بدانند که بال بر روی آب افتاد و فلان جا
در رسد از زند و او را بساحل کشند و عنبر از شکم او بیرون آورند از روی بوی فراید
عطاران شناسند بحر المغرب این دریای شام است بدریای محیط متصل تا زند یک
باشد از جانب شمالی باندلس و بلاد فرنج و قسطنطنیه و از جانب جنوب بلاد
سلا و شسه و طنجه تا اسکندریه و در این بحر جزایر عظیم است چون اندلس و
سردانیه و صقلیه و افریطش و قبرس و مجمع البحرین و بحر روم است چنین گویند که
جزر و مد در روزی و شبی چهار بار باشد و آب بحر روم بسبز باشد و آب بحر
بحر مغرب سیاه چون آفتاب برآید بحر اسود و بحر اخضر بزند تا وقت زوال و چون
آفتاب از وسط السما زایل شود بحر اخضر بالا کشد و در بحر اسود بزند تا مغیب آفتاب

دکر با بحر اسود بالا کیرد و در بحر اخضر ریزد نا نیمه شب انکه دکر با بحر اخضر بالا
کیرد و در بحر اسود ریزد تا طلوع افتاب و درین بحر جزایر بسیار است و حیوان
عجیب نیز بسیار است فصل في جزایر هذا البحر ابو حامد اندلسی چنین کوید
در کتابیکه تالیف کرده است از بهروز بن ابن سهیره دران جزایر این بحر
یاد کرده منها جزیره المناره و این مجمع البحرین است و درین جزیره مناره
ایست مبنی از حجر منیح این بروی کار نکنند و اورا اساسی ساخته در غایت
احکام و آن مناره را راه درجات پیدا ایست و بران مناره صورت شخصی از زر و
ساخته اند و دست راست سوی بحر اسود دارد همچنانکه کسی بچیزی اشارت کند
و بالای مناره بیش از صد کز باشد و منها جزیره منئی و آن در بحر روم است ابو
حامد اندلسی کوید که این جزیره البست عظیم و از عجایب او یکی انست که صد
و سی نوع از مرغان درین جزیره ایند و هر نوعی روزی چند بمانند و انکه
منقطع شوند و نوعی دیکر ظاهر شود و مردم ازان صید کنند و آن مرغان را فکر
کرده و نوشته اما درین کتاب نام ایشان نیاوردم که دران چندان فایده نیست

استحکام

منئی

ومنها جبل الكنيسه ابو حامد اندلسي گويد كه دربحر اسود كوهيست و دران كوه كنيسه از
سنگ تراشيده و بر سر آن قبه ايست و غرابي بران نشسته است و
در مقابل كنيسه مسجد ليست گويند دعا انجا مستجاب باشد و مردم آن مسجد را
زيارت كنند و ضيافت ايشان بر اهل كنيسه باشد و چون زايري
بر سد غراب سر در زاويه قبه كند و بانگ كند اگر دو باشند دو بانگ
كند همچين بر عدد مردم آواز كند و خادم آن كنيسه بداند و طعام از بهر ايشان
ببرد و چنين گويند كه آن غراب كه بران قبه است كس نداند كه غذا از كجا

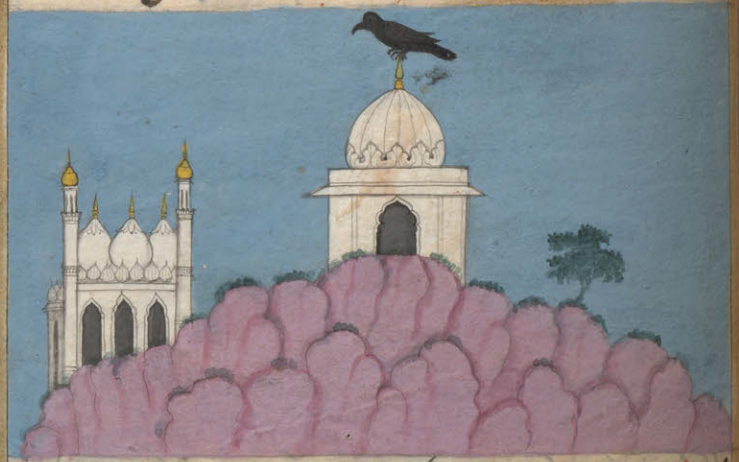

خورد ومنها جزيره خالطه ابو حامد اندلسي گويد جزيره ايست در آن دربحر روم است
گوسفند گوهي ديدم دران چندانی كه شمار ي ممكن نبود كه از مردم نوانند

کرنجین چون مراکب انجا برسد چندانکه توانند بگیرند ازکوسفند و برده و درین
جزیره هیچ حیوان ندیدم الا کوسفند و انجا چشمه های بسیار است و گیاه
بیحد و این جزیره بر طریق ولایت اسکندریه است و مراکب چون انجا
رسد قصد این جزیره کنند از برای کوسفند و ابو حامد اندلسی گوید که اگر
همه مراکب بلاد ازکوسفند پر کنند خالی نشود از بسیاری که هست و الله
اعلم فصل فی حیوان بذا البحر یاد کرده عبد الرحمن بن هارون المغربی که در
بحر شام بموضعی رسیدم کوان را برطون میگفتند و با من غلامی بود صقلابی
اوخاره در بحر انداخت ماهی را صید کرد بمقدار یک شبر چون نگه کردم در زیر
گوش راست او دیدم که نبشته بود که لا الله الا الله بر قفای او محمد برزیر گوش
چپ او رسول الله و منها ابو حامد اندلسی گوید که در دریای روم بودم و خواستم
که وضوی بسازم بر سنگی نشستم و وضوی میساختم از زیر ان سنگ شبه
دم ماری دیدم که بیرون آمد برجستم از جای از زیر آن سنگ سری پدید
آمد چون سر خرگوش و تن او نیم ماربود زرد و نقطه های سیاه و در آب شناخت

میکرد ومنها ماهوزنام مرغیست در بحر مغرب باشد چون در یا ساکن شود
او بیضه بنهد واهل آن بحر دانند وچون بیضه او بنهد استدلال کنند واهل
بحر گویند این مرغ چون جای مخوف باشد یا خبری از حیوانات مضر نزدیک مرکب
بود بر بالای مرکب پرواز کند وبزیر اید و نر قرقد کند گوی که خبری دهد اهل مرکب را
ملاحان دانند چون آن حال را مشاهده کنند از ان مرغ تدبیر آن سازند
ومنها شیخ الیهودی ابو حامد اندلسی گوید چون که حیوانست که روی وی
چون روی ادمیست وتن وی بر شکل صفدع لیکن حجم او مقدار گوساله باشد
وموی بر پوست او چون گاو او را شیخ الیهودی خوانند زیرا که شب شنبه از
بحر بیرون آید وهیچ نخورد وچون شب یکشنبه بود وافتاب فرو رود در بحر جهد

چنین گویند که پوست
او از بهر تقرس مفید بود
چون بتقرس بنهند فی الحال
درد ساکن شود ومنها

ماهیست که معروفست بانبغل ابوحامد در مجمع البحرین ماهی را دیدم مثل کوهی
ازو آوازی شنیدم بغایت هایل که بیم بود که زهره ام بشکافد از حرکت او
دریا در اضطراب آید و موج بسیار شد چنانکه وهم بود که مرکب غرقه شود مردم بحر
گفتند این ماهیست اورا محر خوانند و ماهی عظیم تر ازین در بحر ظلمات نیست قصد
بغل کند تا صیدش کند بغل ازوی بگریزد و بر این بحر که مجمع البحرین است اید
ماهی بزرگ خواهد که از پی او بیاید چون مجمع البحرین رسد نتواند آمدن از غایت
بزرگی ومنها ماهی موسی و یوشع یک نیمه ان خورده بودند باری عزوجل
آن نیمه دیگر را زنده کرد فاتخذ سبیله فی البحر عجبا و تا این غایت نسل او در این
بحر موجود است و آن ماهیست که بالا پشش یک گز است و پهنای او شبری
یک جانب او خار است و عظام و پوستی تنک در و کشیده تا احشاء را

نگاه دارد و یک چشم دارد و نیمه از سر ندارد و ازین جانب همچنان است که ماهی

موسی و یوشع علیهما السلام ابوحامد گوید نزدیک نیمه سنبه
رسیدم و تاب ماهی را دیدم از نسل آن ماهی که

ماکول

ماکول وازان جانب دیگر درست است مردم این ماهی به تبرک بیکدیگر
فرستند وجهودان نخرند وبشهرهای دور برند ومنها ماهیست که اورا خطاف
گویند ابو حامد اندلسی گوید که این ماهی دو پر دارد سیاه بر پشت از آب
بیرون اید در هوا
بپرد و گر بار بدریا
رود بحر طبرستان این

بحر متصلست ببحر خزر شرقی او طبرستان وجرجان ودر شمالی او بلاد خزر
ودر غربی او بلاد لان وجبال قبق ودر جنوبی او جبال دیلم او دریای عظیم است
وبهیچ دریا متصل نیست اگر کسی بر ساحل او رود از انجا که شروع کرده باشد
در انجا رسد ودرین دریا رفتن خطرناک بود اضطراب سخت کند ودر وی خزر
ومدنباشد ولالی وجواهر واشیاء نفیس چون عود وعنبر وغیران از وی حاصل
نیاید ودرین دریا جزیره از جزایر مسکون نیست اما انچه هست نوشته شود
ودر وی اشجار بسیار بود وچنین گویند که دوران دریا هزار ویانصد فرسخ است وطول

اوهشتصد میل وعرض او شش صد میل از جزایر وجیوان او یاد کرده شود

فصل في جزایر ابو حامد اندلسي گوید درین بحر کوهیست همچون قبر و بر سر آن کوه

تکاني ازان تکاف اب بیرون اید و درمیان آن ضفي چند یارها سنگ دانکي

بود بقدر بیشتر و کمتر و مردم انجا بتعجب روند و ازان یارها برگیرند و بشهرها برند برای

تعجب به مردم نمایند و منها جزیرة الحیات ابو حامد گوید جزیرة دیدم درانجا

و نمیتوانست رفتن در و از بسیاري مار درین جزیره کیاه بسیار بود و

ماران دران کیاه بودند و ضرري نمیرسانیدند و مرغ ابي بیضه نهاده بود درمیان

ماران و بیضه ایشان را نعرض نمیرسانیدند و منها جزیرة الجن درین جزیره

هیچکس را ندیدم و ازانجا اوازهاي امد و درانجا وحش وانسي نبود و مردم نمیگذشتند

انجا وطن جن است فصل في حیوان ابو حامد گوید که درین دریا ماهي را

صید کردند بغایت بزرگ و او را بر سنها و قلابها در ساحل کشیدند

از گوش این ماهي کنیزکي بیرون امد خوب صورت سرخ و سفید موي دراز

داشت و برمیان غشاي رقیق داشت همچون میزري از ناف تا زانو

خلق الله تعالي عليهما اورا از ماهي بيرون آوردند دست بر روي ميزد و
موي ميكند و فرياد ميكرد تا هلاك شد و اين سخن را در چند كتاب ديده
ام و چنين گويند كه نوشيروان عادل از سد باب الابواب فارغ شد
وان را محكم بكرد شاد شد و باري عز و جل را شكر كرد و بفرمود تا بر طرف شد
تختي بنهادند و انجا بنشست و گفت الهي تو مرا الهام دادي بعمل اين سد و
دفع عدو يعني ترك الهي مرا بان ثواب ده و با مقام خود رسان انگه سر
بر زمين بنهاد و زماني دراز انگه سر برآورد و گفت اكنون فارغ شدم از مقاومت
با ترك انگه در خواب شد شكلي از دريا برامد چون سحابي چنانكه افق را بگرفت
و قصد آن مكان كرد كه نوشيروان انجا بود مردم گمان نهادند كه نوشيروان
از خواب در امد قوم را گفت سلاح بنهيد از بيد كه باري عز و جل مرا الهام داد تا
دوازده سال و شش ماه از سر بر ملك خود مفارقت كردم و چنين چيزي بر
دست من تمام شد چگونه مرا بدان به از دواب بحر هلاك كنند سلاح
بنهادند و ان شكل كه از دريا برآمد نزديك سد رسيد و بر سد بايستاد و

219

گفت بدان ای ملک که من ساکنم ام از سکان این دریا این شهر را
هفت بار دیدم که عمارت کردند و هفت بار خراب کردند باری عزوجل
مرا خبر کرد که ملکی برین صورت در فلان زمان این مقر را سد کند و ان
سد دایم باشد و تو آن ملکی فاحسن الله و معونتک انکه از خشم ما غایب
شد و کس ندانست که بر هوا رفت یا در آب فرو شد فصل فی حیوانات الماء
بدانکه حیوانات آب بر دو قسم اند قسمی که اورا ریه نباشد چون
انواع سمک عیش ایشان در آب بود و قسم دیگر آن است که اورا
ریه بود چون ضفدع که هم در آب بود و هم در خشکی آما ان قسم که اورا در
آب نزید باری عزوجل انرا چنین آن را چنین افریده که حرارت
ایشان به برودت معتدل شود و حاجت نباشد بانشق هوا ایشان را
هیچ آواز نباشد زیرا که ریه ندارند و حکمت الهی اقتضای آن کرد که هر حیوانی
را اعضای باشد که اورا در معیشت خود بدان حاجت باشد پس حیوان
الی را از اعضاء و مفاصل کمتر از ان داد که حیوانات بری را زیرا که

حاجت حیوان بری بر حرکات و تحصیل غذا بیش از حیوانات
بحری است اما حیوانات آبی را در آب مصادمات بسیار باشد
بعضی را جلد صدفی افرید و بعضی را عظمی و بعضی را فلوسی تا بهمون زره
وجوشن بود و چیزی بر وی کار نکند ما فلوس وقایه باشد از آفات
وعاهات واورا اوقات وجناح ساخت تا بدان در آب میرود
چنانکه مرغ در هوا رود و انکه ماکول را بسیار تر افریده است از اکل تا
نسل فانی نشود فسبحانه ما اعظم شانه و اوضح برهانه و در این موضع
از حیوانات آبی یاد کنیم با عجایب و خواص ایشان ارنب البحر حیوانیست
که سر او بسر خرگوش می ماند و تن او بتن ماهی شبیه است گویند
که حیوانیست صدفی که با سر خی زند بهق و کلف را از روی زایل کند
وسر او اگر بسوزانند و
ضماد کنند داء الثعلب را
زایل کند و چشم را روشنی

در میان او چیزیست
چون ورق اسناد

کنند اگر در کحل کنند و از جمله سموم باشد زیرا که اگر کسی بخورد ریه را ریش
کند الیس ماهی عظیم است و این ماهی بسیج صید نکنند و غذای او
استخوان است حیوانات از خاصیت او آن است که اگر گوشت او
بریان کنند و دو شخص را بدهند که بخورند میان ایشان خصومت باشد
بالفت و محبت مبدل شود انسان الماء مردم ابی اند بمردم مانند الادمیان
بود در زمان شخصی یکی ازان آورده بود قدید کرده و بر مردم عرض میکرد
و از بحر شام در بعضی اوقات از اب شخصی از اب بیرون اید تا خاصره
در اب بود باقی بیرون در وزی چند بماند مردم گویند که بیرون آمد آن
او دلیل فراخی بود گویند انسان الماء را زنده تحفه فرستادند به بعضی
ملوک سخن او فهم نمیتوانست کرد ملک فرمود تا از بهر او زنی خواستند بجهة
بیامد که سخن مادر و پدر فهم میکرد او را گفتند پدرت چه میگوید
گفت میگوید همه حیوانات را دنب بر اسافل باشد چون است
که این قوم را دنب بر روی است

بقر الماء گاوابي چون
اهلي باشد از اب بيرون
اید و چرا کند و بعضی گویند
که عنبر سرگین اوست و بیشتر
مردم بران اند که عنبر در قعر دریا میتوان یافت و انجا منولد شود
و دریا چون در اضطراب آید پاره ها بیرون اندازد اگر سرگین این حیوان
است بوي اُو دماغ را خوش کند و قوت دل دهد اگر دانکي ازان در

شربت کنند مساح اُورا
نهنگ خوانند بر صورت
سوسمار باشد پشتش چون
پشت کشف باشد و
بر واین کار نکند و درازناي او باشد که شش گز بود و اُورا چهار
دست و پا باشد و دنبالي دراز بمقدار شش گز سري دراز دارد و

دهني فراخ واوشصت ناب دارد وربالا وشصت در زير ودميان بناني
دندانی کوچک باشد مربع چون برهم نهند بعضی درميان بعضي درود نتواند
که منقلب شود زيراکه پشت اوبک استخوان است وخرزات ندارد
وشکل کريه دارد وادمي وچهارپاي رافرو برد درنيل مصر ونهر هند
باشد ودرجاي ديگر نشود وچون برساحل کسي رابيند درزير آب رود
تا انجاکه نزديک بود بيرون جهد وبگيرد وبيفکند همچون مرغ
وچون چيزي بخورد درميان دندان هاي اوچيزي بماند دوده ازان
متولد شود الم يابد ازاب بيرون اید ودهن بازکشايد درمقابل افتاب
ومرغي هست برشکل طنطوي دردهن اورود وانچه دربن دندان هاي
اوبود پاک کند واگر کسي رااز دور ببيند بانگ برآورد وازدهن او
بيرون اید دنهنگ راازان عدو خبر دهد تادرآب رود وچون
تمساح بدانست که ميان دندان اوپاک کرد دهن رابرهم نهد واورا طبقه
بالاي دهن متحرک بود بخلاف ديگر حيوانات تاآن مرغ رانخورد بازنعاید

فرو برد

بر سر آن مرغ استخوانی افریده است چون سوزن به خنک نهنک زند
در حال دهن باز کشاید مرغ بیرون آید از انجاست که در مثل گویند خیر

النماح فی خواص اجزایه چنین گویند که اگر چشم او بر کسی بندند که درد چشم
کند دردش زایل شود راست بر راست و چپ بر چپ و اگر دندانش
با خود نگهدارند درباه بیفزاید و اگر شحم او بر گزیدن او بنهند به شود و اگر زهر
او در چشم کشند بیاض را زایل کند و سرگین او همین خاصیت دارد و اگر
جگرش در آتش نهند و دود او بمصروع رسد صرع از و زایل شود و اگر پوست
او بر کسی بندند از خصومت او مردم عاجز مانند و بر همه غلبه کنند و او
را بفارسی اژدها گویند حیوانیست که خلقتی عظیم دارد و منظری هایل طول

وعرض بسیار و چشم های او چون برق درخشنده و دهن او بغایت
فراخ بود چنانکه گاو فرو برد و حیوانات آب جمله از و ترسند زیرا که
بیاید فرو رود و چون شکم او پر شود خود را از میان آب برآرد بر شکل کوه
و قرص تا حرارت آفتاب بروی نابد و پخته شود بقراطیس حکیم گوید که مرا
مسکن بعضی از سواحل بود دران بلاد وبای پدید آمد که هر روز زیاده میشد تا
اخر الامر معلوم شد که اژدهای را سحاب از بحر بیرون آورده بقدر هشت و نه
ازان بلاد گرفته بود و مرده کند بده چنانکه هوا را بفساد آورده بود و باران
بود بقدر مود تا ازان بلاد مالی بسیار جمع کردند و بدان مال نمک بخریدند
و ببردند و بدان اژدها ریختند آن وبا کم شد چون قصد او کردند دراز نای
او بقدر دو فرسنگ یافتند و لون او مثال لون پلنگ سفید و نقطهای
سیاه بروی بود و همچون ماهی دو جناح داشت چند تلی بر مثال سر آدمی
و دو گوش دراز و دو چشم مدور فراخ و دراز کردن او شش مار بیرون آمده
بر مثال سر و دراز نای بر یکی بست کز بر هر کردنی سری چون سر مار

دسری داشت

220

شداد بن الملح المقري گويد كه در مجلس عمر اليكاني بودم حكايت تنين ميكردند
گفت هيچ دانيد كه اين چگونه باز ويد ايد گفت نه گفت اين اولاماري باشد
عظيم بري كه از دواب هر چند بيند بخورد چون فرا او در بر بسيار شود
دواب بر او فرياد كنند باري عز وجل فرشته بفرستد كه او را بر دارد
و در بحر اندازد انگه باد دواب بحر آن كند كه با دواب بر ميكرد و جسم او
عظيم شود و دواب بحر نيز از و فرياد كنند باز تعالي فرشته بفرستد
تا او را بر دارد و بر زمين يا جوج و ماموج اندازد تا غذاي ايشان شود خواص اجزاء

چنين گويند كه از گوشت او بر كه بخورد شجاعت در و پيدا شود و جالينوس
گويد كه گوشت او را بر عضه او نهند نافع بود و خون او بر كس كه بر ذكر طلا كند محاق معتق

عظیم میان فاعل ومفعول بازدیداید جبری اورا بفارسی مارماهی گویند متولد
شود ازمار وماهی که طبع او بطبع مار قریب بود حاحظ گوید که مارماهی موش را شکار
کند همچون گربه وگفت بقرعه ببصره بیاید شب ودر زیر آب پنهان شود چون
موشان بیایند بشب تا آب خورند بجهد وایشان را صید کند فی خواص اجزایه
زهره او اسپ دیوانه را بدان سقوط کنند دیوانگی از و برود وگوشت او آواز
را خوش کند وازان ضماد سازند پیکان را از اندرون بیرون کند واگر
او را بخورند باه را قوت دهد جلکا این حیوان نوعی از مارماهیست که در زیر یک
باشد اول روز واخر روز بیرون آید بطلب غذا اگر او را ذبح کنند ازو
خون نیاید وعظم او نرم باشد باگوشت او بتوان خورد فی خواص اجزایه گوشت
یعنی همراه بگوشت ۱۲
او اگر زمان بخورند قربه شوند وایشان را به ازین غذا نیست دلفین ماهیست
که غریق را برماند واصحاب مراکب مبارک شمرند او را وچنین گویند که
اگر کسی غرق شود دلفین او را سوی ساحل آورد که او را در پشت گیرد
یا دنبال در دست او دهد بساحل برد وگویند که او را دو جناح است دراز

نسب

چون در بحر مراکب بینند شراع برافراشته جناح های خود برافرازند نسبه کنند
بشراع مرکب و چون مانده شود جناح فرو بندد اصحاب مراکب چون اورا
بینند شاد شوند دوبیان ماهی معروف است فی خواص اجزای او گوشت
او در عضوی نهند که در وشوک یا نصلی باشد بیرون کند باذن الله
تعالی و اگر اورا با حمص اسود بپزند صاحب حب القرع بخورد اندرون را از حب
القرع پاک کند و قوه باه بیفزاید و استر خار ازابل کند دعاذ ماهیست کوچک
که در بحر باشد در غایت برودت از خاصیت اوان است که اگر در دام افتد و
صیاد ش دام بگیرد و نا بر خشک کشد از غایت برودت این ماهی لرزه
براعضاء صیاد افتد پس چون ماهی بدام افتاد رسن را بر درختی یا بر سنگ
ببندند تا انگهی که این ماهی بمیرد والا نتواند که آن حبل را نگاه دارد و اگر
رها کند بیم باشد که حرارت عزیزی او منطفی شود از برودت این ماهی و اطباء
هند گوشت این ماهی را در امراض حاره استعمال کنند و چنین گویند که اگر مرد اندرا
با خود دارد زن از و یک زمان مفارقت نتواند کرد و اگر زن با خود دارد مرد همچنین

ماهي مشهور است وصيادان چون اورا در دام نبيند رها كنند واورا بشكر خورند وچنين گويند
كه راموز چون مركب را در بحر بينند پيش او رود وهمچون دليل واكر ماهي بر مركب قصد او
مركب كند زامور در گوش او رود ومغز او ميخورد تا ماهي بزرك در دريا فرو رود
سر بزمين ميزند تا هلاك شود وانكه زامور بيرون اياد وبرود سياس ماهي مشهور
است نباتيه بيت المقدس باشد شيخ رئيس چنين گويد كه رماديوست اورا
اكر در چشم چهارپا كنند سفيدي ازوي ببرد سرطان اورا بفارسي خرچنك گويند
حيوانيست كه سر ندارد وچشم او بر كتف او باشد ودهن او بر سينه او دست
پاي دارد بر يك جانب رود ودر سالي هفت بار پوست ازوي بيفتد و
مكان اورا دو در باشد يكي در دريا ويكي در خشكي وچون خواهد كه پوست او
خود بيندازد در دريا سد كند تا چيزي از حيوانات آب قصد او در حالت ضعيف
نكنند واكر در خشك باشد بكذارد تا هوا ازانجا در آيد وازان قوت يابد وپوستش
سخت شود واكر خرچنك از درختي در اويزند كه بار نيارد ثمره او بسيار شود
اكر سرطان را بكوبند وبر جراحات نهند ازو پيكان بيرون اياد وخار نيز و

اكر

واکر بر لسعه حیه یا عقرب نهند نافع بود واکر اورا بسوزند و رماد او بشربت
کشند و بکبی دهند که کلب اورا کزیده بود نافع بود واکر این خاکستر
در چشم کشند سفیدی از چشم ببرد و نزول آب دفع کند و کوشت
او مسلول را نافع بود سیما با شیر خر واکر عیاذ بالله رتیلا یا عقرب کزیده
باشد نافع بود واکر حدقه چشم او کسی بر خود بندد و خواب های خوش
بیند واکر با جب الفار در خرقه بپیچند و بر کودکی که بسیار کرید و بد خوابد
بندد نافع بود واکر سرطان را همچنان درست بر صاحب رعد ببندند نافع
بود واکر پای او بر صاحب خنازیر ببندند یا چیزی از کافور خنازیر را
زایل کند واکر پای او با خود دارند از خنزیر ایمن باشند سرطان البحر حیوانی عجب
الشکل است سری دارد کردون او بر شکل تیغ ماراست و بسفور بدین
کوید که اورا بسوزند چندانکه پوست او بنیفتد و بدان طلا کنند کلف از
روی ببرد و بهق را زایل کند واکر در چشم چهار پا افشانند بیاض
از و ببرد و اکر با نمک در چشم کشند ظفره را زایل کند شیخ الرئیس کوید

226 2215 23

کرمادا و دندان را پاک کند و قروح را خشک کند و جرب را نافع بود

سقنقور شیخ الرئیس گوید که نوعیست از سوسمار ماهی و او را در نیل مصر یابند

و گویند او را نسل تمساح است اگر او را بیرون آب پرورش باشد

از تمساح بود و اگر در ریگ باشد سقنقور باشد تا تمساح بیضه کجا نهد

نیک نزاد آن بود که وقت بهار صید کنند در خواص اجزایه گوشت او قوت

باه را بیفزاید خصوصا وقتی که او را بهجان باه باز دیدآید تا غایتی که به

کلی زایل نشود و اگر خرزهٔ میانین صلب او بر صلب خود بندد قوت

باه باز دیداید و او را درین کار خاصیتی عجیب است سلحفات او را بفارسی

کشف گویند هم بحری باشد و هم بری و سنگ پشت نیز گویند

اما بحری در غایت بزرگی باشد تا غایتی که مردم پندارند که جزیره

ایست و حکایت کنند که بعضی از تجار گفتند که در میانهٔ آب جزیره

یافتیم که بران جزیره گیاه بسیار بود و کانونی در زمین بکندیدیم تا دیگ

بر نهیم چون آتش برافروختیم جزیره در حرکت آمد ملاحان گفتند این جزیره

نیست

226

113

نیست این کشف است که حرارت آتش در پشت او رسیده
و این ساعت در آب فرو خواهد شد و چنین گویند که کشف چون بیضه
بنهد در مقابل او بنشیند و همت بر او گمارد باری عزوجل در آنجا بچه
بیافریند زیرا که او بیضه را در زیر نتواند گرفتن که اسفل او صلب است
و در و حرارتی نباشد که بچه از آن متخلق شود و چنین گویند که چون کشف
نر خواهد که با ماده جمع شود و ماده نخواهد برود و گیاهی در دهن گیرد که آن
خاصیت آن گیاه آن است که حامل مقضی الحاجت باشد پس ماده
او را مطاوعت کند و آن گیاه را عجم مهر گیاه خوانند و آن را مردم نشناسند
الا کسی که آن را در دهن کشف بتوان یافت و کشف و نیز باز بگیرد
و سر در زمین می زند که هلاک شود و هیچ مضرتی با او نرسد

عضوی از اعضای
مردم که در دکند اگر
آن عضو از کشف را

دران بیضه

دیلیناس گوید اگر کشف را با پشت
قلب کنی چنانکه پای او را در هوا باشد
دران مکان سر با هیچ زیانی نرساند

بروي بندند وجع ساكن شود مثلا پاي او زير پاي منقرس بندند
به شود راست بر راست وچپ بر چپ واگر خون او بر موضعي كه موي
بكنند طلا كنند دو سه نوبت دگر موي بر نيايد وتا شير در زنان
قويتر بود وزهره كشف بحري با عسل در چشم كشند سفيدي را
دفع كند واز فرو آمدن آب مانع باشد اگر پشت او بهجون كاسه بر دو يك
نهند در جوش نيايد حمار بين نوعيست از ماهي مشهور شيخ الرئيس گويد
كه رماد او ثاليل را دفع كند شبوط نوعي ماهي معروف در بصره بسيار باشد
طول او دراعي وعرض او چهار انگشت وكوشت او بغايت خوش بود
چنانچه هيچ ماهي بلذت او نيست حاحظ گويد كه از صيادان شنيدم
كه چون او در دام افتد داند كه خلاصي نيست بقدر ده گز باز پس رود انگه
بمقدار ده گز بهوا بجهد ودام بشكافد وبيرون رود شين حيواني بحري
است او را شكلي عجيب است ودر اسفل او نيشي است منقلب چنين
گويند كه پوست او را اگر بدندان مالند درد ساكن شود صبر ماهيست كوچك

PERS 114

صبر کوینده

بشام ازان بسیار باشد و اهل شام اورا صید کنند اگر کسی را درود دندان
باشد این ماهی را بستاید و با بکامه مضمضه کند قلاع را نافع بود مضغ جوانی
است بری و بحری و او در اب ایستاده باز دیده آید ولا در اب چیزی ظاهر
شود مثل رودکانی بعد ازان در ان رودکانی چیزی پدید آید همچون
جاورس سیاه و بعد ازان چیزی از جهها پدید آید بر شکل کرمی که اورا
کفچه پس خوانند و بعد از روزی چند اورا دست و پا پیدا شود و اورا در
تن هیچ استخوان نبود بعد ازان توالد و تناسل نیز باز دیده آید و با نک
دارد و آواز او شب بسیار بود و اگر الش بپسند خاموش شود خواص
گوشت او زهر است اگر عیاذ بالله کسی را ازان بدهند شکم او برک
شود و استسقا باز دیده آورد اگر بری بود فعل او قوی تر بود و اگر بحری بود
چون از اب بیرون آید فی الحال بر تا لیل بندند زایل کند اگر دو سه
نوبت ببندند و اگر شکم او بشکافند و بر نسع مار بندند نافع باشد و اگر
بخورند و العیاذ بالله لون تیره کند و چشم تاریک کند و نجرد و وار حادث

کفچه کیر

شود عقل مخبط کند و اگر سلامت ماند و دندان ها ش بنبند حاحظ گوید شیر
دران موضع که صفدع بود برود و اورا بخورد بلنیاس گوید اگر صفدع را در پای دیگی
نهند که جوشد از جوش فرو نشیند و اگر بر کسی بندند که او را تب ربع اید
زایل شود و از خواص عجیب اوان است که شنیدم که در موصل کوشکی
ساختند در میان باغی و دران باغ برکه بود و در انجا صفادع بازدید
اند چون امیر انجا میرفت صفادع بانگ میکردند و امیر از بانگ امیر موصل
ایشان زحمت می یافت شخصی بیامد و طشتی بیاورد و دران برکه بر
روی آب فرو نهاد مادام که طشت بر سر آب بود هیچ بانگ نمیکردند
بلنیاس گوید اگر زبان او در نان کنند و بمردم دهند در حال معرف سرفه
بشود و اگر بر دل زنی نهند که خفته باشد انچه کرده باشد بگوید و او خفته باشد
و خون او را طلا سازند بر جای که نخواهد که موی براید بلنیاس گوید که کسی را
که روی بخون او ملطخ کنند همه کس او را دوست دارند و اگر خون او بخورد
کسی دهند لون او تیره شود و دمی اندازد تا بلاک شود شحم او بر بن دندان

نهند

دندان بالی بنفشد

نهند و اگر خون او برانداز مالند از سرما منالم نشود علق حیوانیست سیاه
مقدار انگشتی در آب ها بود و اطبا چون خواهند که خون از عضوی خاص
بیرون کنند او را بیارند و در نزدیک آن عضو برند پس علق بران
عضو تشبث شود و خون ازو بمکد اگر آب نمک بروی ریزند در حال
بیفتد و صغار او در میان آب حیوان بخورد و در میان علق او بگذرد
چون موی روباه در آتش نهند دود آن در دهن حیوان رود بنفشد و اگر
علق را در کوره اندازی در میان آتش چون دود او به بکفید رسد جمله
شکسته شود و اگر در تنور خبازان اندازند نان ها جمله در تنور افتد اگر
موی روباه بعلق دود کنند بر چه در آن خانه باشد از بق و بعوض
جمله هلاک شود و اگر علق را در شیشه کنند تا بمیرد و انگه موی را از
عضوی برکنند و آن را بدان طلا کنند هیچ موی بر نیاید فرس الماء اسپ ابی
ابی است همچون اسپ بری الا که عرف و دنبال او انبوه تر بود و لون
زیباتر و سم او شکافته باشد همچون طلف کاو حاظ گوید که او در نیل

غطا
حیوانیست صدفی
در ساحل البصره بود و شبها بشود
بیلاد دیگر و بامداد در میان حوضها
خفته و دیدم از حیوانات عجب است او را در آب نگاه کنید
مدور از صدف چون دستی از آن بیرون آورد و چون
سگان ببوی کشیت دستی از آن بیرون آورد و چون
بر روی زمین رود خانه زیبا خود کشد و دست او
شکسته چنین رود و در است و دو کس بتوانند
و دانی در غایت قوی و دو قوی باشد
از آن بسیار باید بود و دلو قوی باشد
خورد خواص اگر بدان را بسوزانند از بوی
بود در بیابان او دندان را بسوزانند نافع بود
اگر بر عضو سوخته بمالند زیاد نافع بود

نهنگ را خورد و بر و غالب اید والله اعلم بصیحته و باشد که این اسپ برای
اهلی جهد دارد و بچه باید در غایت خوبی و چنین گویند که شیخ ابوالقاسم کرکانی
رحمة الله علیه از مشایخ خراسان بود بر کنار آبی فرود آمد و با او دو اسپ
مادیان بود از آب اسپی بیرون آمد او هم بر و نقطه های سفید او را بدید
گویند بران مادیان جست بچه باید بر شکل فحل در غایت خوبی چون
سال دیگر بود همان وقت بهمان موضع آمد بر طمع بچه دیگر فحل از آب
بیرون آمد و آن بچه را بدید و زمانی او را بوئید انگه در آب جست و
بچه نیز در پس او در آب جست درخواص او دندان او نافع بود از بهر درد

شکم چنین گویند که قومی از اسودان بر طرف بند ساکن باشند چون ماهی

بخورند

بخورند ایشان را درد شکم باز دید آید و دندان اسپ ابی بران بندند زایل شود
و همچنین نافع بود از بهر مصروعی که اول با بهما افتد و ازگشتوان او بسایند و بشم او ضماد
کنند خناز یر زایل کند و چون خایهٔ او بسایند و بشربت کنند از بهر زهر کزند
کان نافع بود و پوست او اگر در میان دیبی دفن کنند آفات بسیار مندفع
شود و اگر خاکستر او بر اورام کنند در د او در حال زایل شود و قاطوس ماهی بزرگست
اگر بر مرکب بگذرد مرکب را بشکند و ملاحان دانند پس رگوی حیض از مرکب
در او یزند تا دام که آن رگوی باشد نزدیک مرکب نرود و بگریزد قیط ماهی
عظیم است تا خانی که استخوان پهلوی او را قنطره سازند و مردم بروی گذرند
اگر برص را به شحم او طلا سازند ببرد قندر حیوانیست ابی و بری از بلاد سودان
ارند در شهرهای بزرگ باشد و خانهٔ او را دو بود یکی در آب و یکی در خشک
و او را خادمی باشد در خانه صفه بسازد از بهر خود و یکی از بهر جفت و یکی از بهر اولاد
و یکی از بهر خادم و مکان جفت عالیتر بود از مکان اولاد مکان خادم در اسفل بود
اگر آب زیادت شود یا عدوی از جانب آب بیاید ازان در که خشکی باشد

نهرهای

خدنگ

بگسد بزد و اگر عدو از جانب خشکی بیاید از وری که بجانب بحر بود بگریزد و غذای
از ماهی بود و از چوب خلیج و خادم خلیج بدندان بگیرد و می کشد تا خانهٔ مخدوم
و تجار پوست خادم را شناسند زیرا که نارهای موی او از راست و چپ بنفشه
باشد از پس که چوب خلیج کشیده باشد و اما پوست مخدوم برین شکل نباشد
زیرا که ماهی صید کند و خایه او جند بید استر است اگر یک از ان با طلاب
بکودکی دهند که ریح داشته باشد زایل کند و بوی او بغایت کریه باشد شیخ الرئیس
گوید جند بید استر نافع بود از زشتیهای کهن مهلک و از بهر امراض بارد
چون رعشه و فالج و تشنج و بادهای غلیظ فقد الماء حیوانیست مقدم او نجار پشت
ماند و اخر بدن او بماهی و چنین گویند که حجم او جثه گاوی باشد و رنگ سیاه بود
و بروی موی بنود و او را بنواحی کرمان خورند فی خواص او لحم او خوش باشد او را بول
کند پوست او اگر بمالند و طلا سازند جرب را ببرد و اگر از پوست او طبلی سازند
به کاسهٔ سفید روی چون بزنند سباع از صوت آن بگریزند و هوام بمیرند و قی
ماهی عجیب است و بر سر او شوکی باشد که مرکب را بدان بزند و بشکند و

ضعیف صفت سازد

ومردم بحیله گویند که چون قوتی گرسنه شود نفس خود را نیز در حیوانات بر بندد تا او را فرو برد انگه اندرون او را بدان شوک زند تا بدرد وبیرون آید واورا غذای خود سازد وملاحان سفینه را از پوست این ماهی در پوشانند تا شوک او بران کار نکند کلب الماء سگ آبی حیوانیست مشهور او را دست های او کوتاه بود وپای های او دراز ترچنین گویند خود را به کل براند تا تماح پندارد که پاره کلست وبدهن او فرو رود احشای او ببرد واورا هلاک کند وبیرون اید فی خواص او هر که شحم او با خود دارد از غایلهٔ تماح ایمن بود وبعضی گویند جند بیدستر خایه این باشد

ومیان این حیوان با یکدیگر انفتی عظیم باشد اگر یکی از ایشان در دام افتد

باشد

دیگران بروی جمع شوند که بعضی موافقت کنند وخود را در دام اندازند و اگر
ماده تلف شود نر بعد از و هیچ جفت قرار نگیرد و اگر نر تلف شود ماده همچنین
و گویند که پوست نر هیچ کار نیاید و بیشتر او را از برای خایه گیرند و پوست ماده
نیکو بود و صیادان خایه نر را گیرند و او را رها کنند و اگر اتفاق افتد که
یکبار دگر نر در دام افتد چون صیاد برسد به پشت باز افتد و پاها کشیده
تا صیاد را معلوم کند که او را خایه نمانده خواص او دماغ او و از بهر تاریکی چشم نافع
بود و زهره او مقدار یک عدس زهر قاتل است و خواص او در فقد یاد کرده
شد پوست او را اگر منقرس در پوشد تقرس زایل شود و اگر کسی ازان بپوشد
از تقرس ایمن بود گوشت او را در بول کند و طعم و بوی او خوش باشد انتظر
الخامس فی ذکر الارض بدانکه زمین جسمی لطیف است طبع او یاردو یابس بود
و مکان او وسط بود و چنین گویند که شکل او کری است و این قدر که از اب
خارج است محدب است زیرا که یک کسوف آفتاب را اعتبار کردند در بلاد شرقی
و غربی مختلف بود حکمت الهی چنان اقتضا کرد که یاردو یابس بود تا رویی

پشاب کاری

او

او مقر حیوان بود و بطن او جای تولید معادن و سه طبقه مرکز است و او ارض
صرف باشد و طبقهٔ دوم طینی است که آب در رود در بند است و طبقهٔ سیوم
سیوم است که پاره از او مکشوف و پاره بحار بران محیطست و زمین مرکز
افلاکست و در میان ایشان ایستاده است و در میانه بازدن آلبه و اگر کسی بداند که زمین چگونه
در میان ایستاده است باید که قاروره سازد و چیزی ارضی در میان
ان زجاج نهد انگه او را در خرط بگرداند تا به بیند که چگونه اجزاء ارضی با بستد و از
جوانب هوا بدو محیطست و مساست میان اسمان و زمین از جمله جوانب
متساوی باشد و هیچ از ظاهر ارض زیر بنود و وجهی که ایشان را در ایت
بنود بعلم هندسه گمان برند که این جانب که او بر او بود بالاست و ان جانب
دگر زیر و امر بر خلاف آن باشد و هر جانب که مردم بایستند سر ایشان
سوی اسمان بود و پای بسوی زمین و یک نیمهٔ از اسمان بینند و چون
ازان موضع نقل کنند بموضعی دیگر قدری از اسمان ظاهر شود که در موضعی دیگر
خافی بود بهر درجه نوزده فرسنگ و بحر محیط به بیشتر روی زمین احاطت کرده

است یک طبقه

بنداوت آب است

بنود

املس

است الا اندکی که از آب خارج است و روی زمین املس نیست بلکه
بر وجبال و وهاد و ارتفاع و انخفاض و کهوف و مغارات است و خلیج‌ها
و مناقذ هوا است و در انجار طوبات و نجارات دهنی رمین است که از و جواهر
معدنی منعقد شود و در زمین یک شبر خالی نبود از نباتی یا جوهری معدنی
یا حیوانی باختلاف و الوان صور و اجناس و انواع و مزاج فسبحانه ما اعظم شانه

فصل فی اراء القدماء فی صفة الارض جمعی گویند مسطحت از جهار جهت
مشرق و مغرب و شمال و جنوب و بعضی گویند شکل سپری است و بعضی
گویند بشکل نیم کره است و انکه جمهور حکما اختیار کرده اند آن است که زمین
شکل کره ایست در میان فلک چون زرده خایه مرغ در میان سفیده از
قدما جمعی از اصحاب و فشیاغورس گویند که زمین متحرک است دایما بر
استدارت و انچه از و ورمی بینیم زمین است و بعضی گویند که زمین بر سر آب
ایستاده است همچنان که جوب بر سر آب بایستد و محمد بن احمد الخوارزمی
گوید که زمین بر سر آب ایستاده است و میانه افلاک اسفل باشد و جرم او کری

مقدرش است بجبال و وهاد و بازرو غایر مانع کرې نباشد همچون بستی باشد
که دانها درونش انې و اکر این تضاریسش نبودې اب از همه جوانب بدو محیط
بودې پس حکمت الهې که در نبات و حیوان و معادن هست حاصل نیامدے
فسبحانه ما اعظم شانه **فصل في مقدار جرم الارض و معمورها** ابوریحان خوارزمې کوید
که قطر کره ارض دو هزار و شصت و سه فرسنج است و دور او شش هزار و هشتصد
فرسنک و مهندسان کویند که اکر روې زمین را حفر کنې در وهم بجاې دیکر رسد
چنانکه اکر بزمین فرنج نقب کنند بارض چین رسد و براهین هندسې برین دلیلست
و ابوالریحان کوید که زمین را چهار قسم کنې هر قسمې از و ربعې باشد و جنوبې و
دو شمالې انکه دایرهٔ افق را فاضل سطحې هر قسم از و دیکر باز بدو قسم شود دو
قسم جنوبې و دو قسم شمالې پس ربع شمالې که مکشوف است او را ربع مسکون
خوانند و این ربع مشتمل است بر بحار و خرابر و جبال و انهار و مغار و بلاد و قرې و مزارع
مایل در جانب شمال که غایت بعد باشد از خط استوا هیچ عمارت نبود از غایت
سرما و برفها و ربع شمالې که غیر مکشوف است در شرقې او بلاد حبشه و زنج و نوبه باشد و

وغربی او را ربع متحرق خوانند و آن خراب است **فصل** فی اقالیم السبعة ربع مسکون
را بهفت قسم کرده اند هر قسم را اقلیمی خوانند و هر اقلیمی ممتد باشد از مشرق تا
بمغرب بطول و عرض او از حد شمال و بزرگ تر اقلیمی بطول و عرض او صد
و پنجاه فرسنج است و کوتاه تر اقلیمی بطول و عرض ان اقلیم هفتم باشد و طول او هزار
و پانصد فرسنج است و عرض او هفتاد و پنج فرسنج و این قسمت را ملوک اول کرده
اند تا حدود ممالک بدانند چون فریدون و اسکندر و اردشیر بابک اما مالغی زمین
نتوانستند احوال او دانستن زیرا که کوه های بلند بود و راه های صعب و دریاهای
عمیق و سرمای سخت از جانب شمال و گرمای گرم از جانب جنوب اما اگر از روی
تحقیق نظر کنی مردم را محصور باری بر هفت اقلیم زیرا که علم بشر بدان محیط نبود الا الله
تعالی عالم فی جمیع الامور البلاد **فصل** فی معرفت اقالیم السبعة اما اقلیم اول انجاست
که غایت طول نهار در اول او دوازده ساعت و ربع و در میانه او دوازده ساعت
و نصف اما اقلیم دوم انجاست که غایت طول نهار در اول او سیزده ساعت
و ربع باشد و میانه او سیزده ساعت باشد و نصف و اما اقلیم سیوم انجاست

آن اقلیم اول است طول آن
از مشرق تا مغرب سه هزار فرسنج
است و عرض ان از جنوب تا شمال

مردم در اقالیم سبعه محصورند و انچه
بیرون از ان است علم بشر بدان
محیط نبود

که غایت

که غایت طول نهار سیزده ساعت باشد و نصف و ربع و میانه او انجا
بود که ساعت چهارده بود و اما اقلیم چهارم انجاست که غایت طول نهار چهارده
ساعت باشد و ربع و میانه روز انجا که چهارده ساعت باشد و نصف و اما
اقلیم پنجم انجاست که غایت طول نهار چهارده ساعت باشد و ربع و میانه
روز انجا که پانزده ساعت باشد و اما اقلیم ششم انجاست که غایت طول نهار
پانزده ساعت باشد و ربع و میانه روز انجا که پانزده ساعت باشد و نصف
و اما اقلیم هفتم انجاست که غایت طول نهار پانزده ساعت باشد و نصف و ربع
و میانه روز انجا شانزده ساعت باشد و اخر او انجا که شانزده ساعت باشد و نصف
و بعد ازان خراب است و انجا هیچ عمارت نبود فصل فیما تعرض للارض من
الزلال والخسف چنین گویند که چون بخار و دخان بسیار در زمین محبس شود
و برودت بنود که او را اب کرداند و مادهٔ آن بسیار بود با اندک حرارت
متحلل شود و روی زمین صلب باشد منفذ نیابد که بیرون اید تعوز ازان
بلرزاند چنانکه محموم بلرزد از رطوبت عفن که در اندرون محبس شده باشد

که ازان بیرون اید زمین را بلرزاند

وفرق میان زمین وبدن انست که در بدن حرارت غریزی مستقل باشد تا مواد
را دفع کند اما در زمین این حرارت نبود لیکن باشد که منفذی یابد بیرون
شود یا موضعی که پست تر باشد بشکافد و بیرون رود خسف و صیرورت
زلزله ازان باشد فصل فی صیرورة السهول جبلا چنین گویند که چون
آب به کل آمیخته بود و در کل اثر و حیّی بود آفتاب در و تاثیر کند مدتی دراز
آن کل سنگ شود چنانکه آتش در کل تاثیر کند می بینیم که او را اجری گردانند
پس کوه تا وصلابت آن ازینست تا سبب بلندی گفته اند که صفی بود
که بعضی را پست کند و بعضی را بلند و شاید که باد خاکرا کرد کند چنانکه ازو
تلی حاصل کند انکه به تاثیر باران و حرارت آفتاب صلب شود چنانکه گفته
شد و صاحب مجسطی گوید که در سی و شش هزار سال از حساب کواکب مستقل
شود و اگر در دوازده برج برآید چون از شمال بجنوب نقل کند سمت کواکب و
مطارح شعاع او بر بقاع ارض مختلف شود پس شب در وزمستان و تابستان
و سرما و گرما جمله ازین وضع متغیر شود جنوب شمال شود و شمال جنوب و ربع

تحلیل

خسفی

در زیر زمین تجاویف بود و باشد که وقت زلزله
جبال و تلها و بیابان تجاویف و زیر و بم شود

معمور خراب شود و خراب معمور و بحر بر شود و بر بحر کردد فصل في صيرورة
البر والبحر چنين کويند که بخار از شدت تاثير آفتاب در روي دريکر
کواکب شود و خشک و منفعت کردد تاثير رياح و صواعق و سيلها چون
بروي کذر کند بشدت جريان اجزا را با خود ببرد و دريا ها پست کند و
مامي بينيم که چون سيل بر موضعي بکذرد انکه منقطع شود کل بسيار بماند در ان
موضع که آب آورده باشد و همچنين پيوسته سيلها از سيل بکرداند و بکيرد
و در بحرها کرد ميکند و برکه پاره از بحر کرد پر مرتفع شود آب جاي طلب خود
ميکند پاره از زير بکرد و همچنين پيوسته برين نسق بحر بر ميشود و بحرها ميکردد
بمرور زمان فسبحان من لا يغير التغير و الزوال و ما سواه يتغير من حال الي حال
فصل في فوايد الجبال ؛ ازان فوايد يکي انست که باري عزوجل فرموده
است و القينا في الارض رواسي ان تميد بکم الارض و فايده دکر ان است
که مانع آب بحر شود از انکه محيط شود بر روي زمين که اکر جبال نبودي روي
زمين املس بودي و مستوي آب دريا بدو محيط شدي و حکمتي که باري عزوجل

ودیعت نهاده است در معادن و نبات و حیوان زایل بودی فایده دیگر
آن است که آب عذب همه سال بماند و آب سبب حیات و نبات
و حیوان است و چنین گویند که چون آفتاب در بحار تاثیر کند و بخار آبی
برخیزد و آن بهوا سحاب شود و کوه ها که بر روی زمین است در همه جوانب
جنوب و شمال و مشرق و مغرب در غایت بلندی باد ها را منع کنند
متحصن ازانکه سحاب در میان کوه ها متحصن شود و چون بسحاب با نجار باران و برف باشد
و در جبال کهوف و مغارات بسیار باشد برف و باران از قله کوه ها
فرو ریزد و چشمه ها و رود ها باز دید اید و در سایر بلاد ممتد میشود و سبب انتفاع
فاضل نبات و حیوان گردد و انچه حاصل بود بدریا ها ریزد و چون ماده در خزانه کم
دگر شود و اگر سال تمام شود دیگر باره زمستان بود و گرباران مدد او برسد و پوشیده برین
نسق می باشد الی ان یبلغ الکتاب اجله و اگر نه این حکمت بودی که باری
عز و جل در جبال نهاده است روی زمین املس بودی چون باران
آمدی در فصل زمستان بر مردم آب فراخ بودی و چون هوا گرم شدی انچه

ازاب مانده نبودي زمين فرو خوردي وهوا نشف کردي وتا سال دیگر
هیچ آب نبودي پس آب ذخیره بایستی کردن همچون غله وآب عذب
روزي چند که بروي بگذرد متغیر شود فسبحان من لا تحصی نعمه انه لعباده
خبیر اما عجایب جبال بر سبیل اعتبار بعضی ازان یاد کرده شود اسامي
آن ترتیب باشد بر حروف معجم جبل ابی قبیس کوهیست متصل به کعبه شرفها
الله تعالی درمیان مردم مشهور است که هرکه دران کوه سر بریان بخورد از
درد سر ایمن بود و مردم که در انجا رسند بران کوه روند و سر بریان بخورند
جبل اوسنان این کوه در زمین روم است درمیان کوه مجاریست هرکه درین مجاری
بگذرد از اول در رود و از اخر بیرون آید و در حال گفتن نان و سیر خورد
گزیدن کلب او را مضر نبود و این سخن مشهور است بروم جبل اروند کوهیست
خوش خورم بر در همدان شخصي گوید در خدمت حضرت امام جعفر صادق علیه
السلام رفتم مرا گفت از کجایي گفتم از همدان گفت آن کوه را میدانی
که ان را الوند گویند قلب جعلني الله فداک انا هو الوند قال النعم ابی فیه

عنیاًمن الجنته واهل همدان گویند بر سر این کوه چشمه آب است اُو هر سال
در وقتی معلوم باز دید اید و روزی چند بماند چون ایام بگذرد و کریاز منقطع شود
تا سال دگر و منبع او در شکاف سنگست و ابی عذب باشد بارد اگر از او
بسیار بخورند و بیاشامند هیچ خلل نکند و چنین گویند در ایام زیادت و نقصان
نشود و مردم بسیار در موسم اُو انجا جمع شوند و از ان آب خورند از بهر رفع امراض
و با خود ببرند و چنین گویند که اگر مردم بسیار باشند آب بسیار بیرون اید
و اگر اندک باشند اندک بیرون اید و محمد بن ابی نزار الهمدانی گوید شعر

سقیا لطلک یا ابوند من جبل ۞ وان رمناک بالهجران والملل ۞ علی لعلم
الناس ما کلفتنی حمق ۞ من حب مالک از یشفی من العلل جبل دسپره این
کوه بماورالنهر است و در زمین شناسان اصطرخی گویند که در این کوه نفطیت معدن
و فیروزج و این وصفر و سرب و ذهب و بر این کوه سنگست سیاه
همچون شمع سوزد از ان خروار یا دو خروار بدرمی دهند چون سوخت
سفید بود همه بدان جاده شوند و مثل این سنگ هیچ جای دیگر نیست جبل التو

این

این کوه برسه فرسنگی قزوین است در غایت بلندیست و قلهٔ
این کوه هرگز از برف خالی نیست و انجا مسجدیست که ابدالان در انجا
باشند و مردم بزیارت روند و درمیان برف او همچون رقمی متولد شود
برزاب خوش و بروی غشای تنک سفید بود چندان آب ازو بیرون
اید که دایه را تمام بود جبل الراس این کوه بارض اندلس است چنین گویند
که انجا معدن کبریت احمر است اما برگرفتن آن دشوار و معدن کبریت اصفر در یمن بود
باقاق برند و معدن زنجفر معدنیست و چنین گویند که معدن زنجفر خراین کوه حای
نیست جبل تحمید صاحب تحفة الغرایب گوید که بارض اندرابی کوهیست و اندراب
بران کوه دیهی و آن را تحمند گویند و در راه کوه مضیقی است اگر کسی دران
مضیق گذرد و بانگی کند بادی دران مضیق باز دید اید سخت چنانکه
نتوان ایستادن جبل بیستون کوهیست بغایت بلند درمیان حلوان و
همدان و عرض او سه شش روز بیشتر بود سنگ او بغایت سخت و املس
و در اخبار عجم آورده اند که کسری پرویز را قمه بود شیرین نام و او را سنگ تراشی خطیبه

بود نام فرهاد بروي عاشق شد چون پرويز ازين معنى خبر يافت
با قوم خود مشورت كرد و گفت اگر اين مرد را نكنم بر اين حال كه هست
بي حرمتي من است و اگر مواعدتي كنم بجيزي لايق نباشد يكي از حاضران
گفت او را بسنگي مشغول بايد كردن تا عمر دران صرف كند اگر اجلش در آيد
شر او كفايت كرده شود و اگر نه مرور زمان و ضعف و پيري او را مانع
شود پرويز را اين سخن موافق آمد بفرمود تا او را حاضر كردند گفت بر راه كذر ما
سنگيست كه ما را منع كند از اندرون و شدن مي بايد كه آن سنگ را قطع
كني چنانكه درميان آن مجاري بود كه آمد شد ما را باشد و اشارت بكوه
بيستون كرد فرهاد گفت كه اين سنگ را از راه ملك بردارم بشرط آنكه
چون ازان فارغ شوم شيرين را بمن دهي پرويز گفت چنان كنم و شرم داشت
كه گويد كه نه فرهاد بيرون آمد از خدمت و درين كوه صفه ساخته و صورت شيرين
دران صفه نگاشته است بر ديوار و او بر تختي نشسته است و اين صور
چنان كنده كه هر كه ببيند گويد كه اين نه صنعت بشريست و نقش پرويز را

آمدن

كنده

کنده که زرهی پوشیده و مغفر ها بی زره ظاهر کرده و سوار در میان صفه ایستاده
و پیش سوار شکل خود را کنده بر طلعه بر سر و در دست سحابی که کوهی کوه را بدان

میکند و آب از زیر قدم او بیرون می ایدا بن زمان چنین شنیدم
که آن تمثال بنهاده انکه شروع کرد در بریدن کوه و راه گذری در میان کوه
ابتدا کرد چنانکه بست سوار عرضا در وی بگذرد و ارتفاع او به بالای اعلام
همه روز سنگ بریدی و همه شب نقل کردی کلان سنگ پاره را بر یک چند عدلی
بیاوردی و در دامن کوه برهم نهادی بر شکل برصف و سنگ خرد ها را پس او
کردی و در ان زمان که من انجا بگذشتم آن موضع را دیدم مقدار تیر پرتابی از کوه بریده

است وکوه در غایت بلندیست وخواسته است که از میان کوه راه
بگشاید پاره از کوه بریده است طولاً بر مثال منارهٔ چون کرد بر گرداو بگشوده منارهٔ
رامی بریده است و در هر پارهٔ دو گز بگنده است هنوز اثار تیشه بروی پیداست
کوئی که اکنون تراشیده است و شیخ نظامی درین معنی گفته ؎ زهر لقعه شدندی
سنگ‌ابان ؎ بدیدندی در و انگشت خابان ؎ ز سنگ و اهنش حیران شدندی
دران سرگشته سرگردان شدندی ؎ تا انگه شخصی از اصحاب پرویز را گفت اگر او
برین صفت بماند آن کوه قطع کند پرویز را این سخن ناموافق امد بفرمود تا او
را خبر دهند بموت شیرین تا فاتر شود شخصی اورا خبر داد در حال تیشه را
بر سنگ زد چنانکه در سنگ نشست و سر بر تیشه نهاد تا هلاک شد جبل شبر
کوهیست بمکه عرب کوید اشرف نیز کیمیا لغوم مردم انکوه را زیارت کنند
از بهر استجابت دعا زیرا که باری عزوجل کبش را فدای اسمعیل علیه السلام
ازین کوه فرستاد جبل ثور الجبل کوهیست بغرب مکه و بر این کوه غاریست که
پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم با ابوبکر رضی الله عنه دران غار بود چنانکه در

در کلام مذکور است ثانی اثنین اذ هما فی الغار و مردم زیارت این غار کنند

جبل الجودی کوهیست بجزیره ابن عمر گویند سفینهٔ نوح بروی قرار گرفت و

و انجا مسجدی هست از بناء نوح و تا اکنون باقیست و مردم بزیارت آن

روند جبل کوهیست بارض صعده و بر دروهٔ او آتشی عظیم باشد شب و

در روز دودی بود جبل المجوس کوهیست نزدیک حلب که معدن نحاس است

چنین گویند که شبی امیر المومنین حسین بدان مقام بگذشت و زن او

حامله بود از ضیاع آب طلب کردند ندادند بران موضع نفرین کرد تا اکنون

هر که انجا عمل کند رنج یابد جبل حرا کوهیست بمکه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم

بران غار رفتی پیش از نبوت و خلوت کردی جبرئیل آن جا یکبه بر پیغمبر صلی

الله علیه وسلم فرو آمد جبل خود قور کوهیست میان حضرموت و عمان

چنین گویند ابو العارض المصری که درین کوه غاریست که طول او مقدار پنج

نیزه و عرض او اندکیست و در غار دکه ایست هر که خواهد که خبری از

سحر بیابد بزی سیاه بکشد که بروی هیچ موی سفید نبود و گوشت او

برسه میل زیارت گاه بود زیرا که انجا غاریست که

هفت قسمت کنند یک قسم بشبانی دهند که دران کوه باشد و پوست
اُو در پوشد مقلوب و خود را ملطخ کند بانچه در کوش نیز باشد و باقی پوست
اُو در غار برود و یکشب دران غار نخسپد و از شروط او انست که نه پدر و مادر
باشد نه مادر و در غار کسی نباشد و چون انجا نخسپد اگر بیدار شود و
بدن او از تلطیخ پاک بود دلیل قبول باشد و اگر بحال خود بود دلیل عدم
قبول بود و چون از غار بیرون رفت بعد از قبول سه روز با کس سخن نکند ساحر
شود و از و ساحری اید جبل حیات کوهیست بشرکستان زمین وقومی از ترک
که ایشان اختسبان گویند و در ین کوه ماران باشند هر که گرد نظر بران افتد
در حال هلاک شود و آن ماران ازان کوه هیچ بیرون نیایند کوه دامغان صاحب
تحفة الغرایب گوید که این کوه مشهور است اگر کسی بر این کوه نجاست
بیند از و بادی سخت باز دید آید چنانکه از و بیم خرابی بود جبل دیاوند کوهیست
عظیم بنواحی ری در غایت بلندی و در روزه اُو برف خالی نبود نه در تابستان
و نه در زمستان بعضی گویند که سلیمان بن داود ضخر جنی را در نیجا بند کرده

باب سخن

و بعضی

ضحاک

بعضی گویند که افریدون سوارت را انجا محبوس کرده انجا معدن گریت
احمر است و اصفر و درین کوه دیهای بسیار است و سکان آن موضع
گویند که هرگه درین کوه مورچه دانه جمع کند و ذخیره نهد دلیل قحط بود و چون
باران بسیار بود این کوه از برف خالی شود به بینند که کدام طرف خالی
شده است تا اول کنند که دران جانب فشه بنفشه دران سال تا انجا سخن

مُعَرّ

سُمَر بن مهلهل است او مردی بوده است سیاح کتابی ساخته است در
عجایب بلاد محمد بن ابراهیم الطرابلسی گوید که پدرم خواست که خبری ازان گریت
حاصل کند معوقه ها ساخت که دنبال های دراز بود و حکایت کرد که
این چون نزدیک او میرسید کراهیت می شد و گفت شنیدم که مردی
از خراسان بیامد تا او معوقه ها بود بدارد تا انداوده و ازان گریت چندانکه
خواست برگرفت و علی بن رزین خواست که حال این کوه بداند جمعی
بفرستاد حکایت کردند که پنج روز و پنج شب برفتیم تا بدره او رسیدیم
در دره او بقدر صد جریب سهت داز دور چنان نماید که قلعه مخروطیست و چنین

گویند که بر زروه اوریکست که قدم دران فرو رود و انجا اثر هیچ حیوان
نبود و از غایت سرما و باد قوی ایدر و بر بالای او هفت سوراخ بود که دران
کبریتی از و بیرون اید و حوالی آن سوراخ ها کبریت اصفر جمع شده باشد
و ازان کبریت با خود برگرفتند بر زروه او کوه های عالی بود که شبها می
نمود از دور همچون جوی کوچک مینمود و از دامن این کوه اب بسیار بیرون
می اید کبریتی دعوام گویند بول سیورا پست است محمد بن ابراهیم گوید در حدود
بین حفض بودم قاصد مامون برسید که عرفنا حال مجوس دماوند امیر خواست
و بدان دیه رفت که درین کوهست واز احوال او پرسید پیری بیامد
که سال او بیش از نود بود گفت وصول باین مجوس نتوان اما اگر حوایجی
که در پی آن ایدانی شما را معلوم کنم امیر را سخن بپذیرند آنگه بر زیر کوه
میرفت و مردم از بیوتاتی ازلی او بجای رسیدند که گفت این مکان
را حفر کنید حفر کردیم تا انکه بخانه رسیدیم از سنگ کنده و در انجا نمایی
بر صورت عجیب دیدیم و بر دست او مطرقه و در پیش او سندانی و آن

کوه بهار عظیم که گرد بر گرد اوست
همچون تلال می نمود ۴

در پی

مطرقه

مطرقه را بدان سندان میزد و قفا بعد وقت انکه فرمود تا آن را با
بحال خود اعادت کردند چنانکه بود و گفت که این طلسمی است که ساخته
اند که مادام که این طلسم باقی باشد شر این محبوس مندفع شود و انکه گروه
نامزدبان ها بیاورند دراز و بعضی را بر بعضی بستند تا مقدار صد گز بر سید
و آن را برافراشتند بر کمر کوه و بران بالا رفتند دری از آهن دیدند

بران در نوشته بود که بر قلعه این کوه بهفت درست و بر بر دری چهار
قفل و بر عضاده در نوشته بود که در اینجا حیوانیست که مدت او را نهایت
نیست باید که در او نگشایند و هر که که این در گشوده شود این اقلیم را فتنی
رسد که دفع آن ممکن نبود امیر گفت همچنین به خلیفه باید نوشت تا نوشتند

در جواب مامون نوشت لا بعرض احد نسبي من ذلك جبل ربوه این کوه
بر دمشق است بعضي از مفسران گویند که در ربوه آن کوهیست که باری عزوجل
میفرماید الی ربوة ذات قرار و معین و آن کوهیست عالي و در میان او بستانها
و در قلهٔ او مسجد لیست در غایت نزاهت و آب بر بالاي او برده اند از نهر
و در زیر کوه را نقب کرده اند و نهر بروي از آن نقب بیرون آمده و گرد بر گرد این کوه نقب
بر بین و آب روان باشد در روی او مسجد باشد و مخرجات از او
بیرون کرده اند در آنجا کهفي است کوچک گویند عیسي علیه السلام انجا در وجود آمد
و در آن مسجد خانهٔ کوچک بود و در آنجا سنگي چند صندوقي با یوان عجیب و آن سنگ
بد و نیم شگافته است همچنانکه نمالي را بد و شگافي و از هم دیگر جدا کنی و اهل دمشق را در آن
سنگ اقوال بسیار است و علي کل حال خبري عجیب است جبل رصوی کوهي است
که در میان دمشق و مدینهٔ رسول صلي الله علیه و آله و سلم باشد و انجا میاه و اشجار
بسیار بود زرد و سبز نماید و جمعي از شیعه که ایشان را کیسانی گویند اعتقاد دارند که
محمد بن الحنفیه رضي الله عنه در این کوه است و شیر و پلنگ گرد بر گرد او

نقب

وانجا دو چشمه است از عسل و آب و روزی خروج کند و عالم از عدل پر کند
چنانکه امروز از جور پر است و او مهدی منتظر است و او را اعقاب حبس کرد
باری عز و جل از بهر آنکه پیش عبد الملک مروان رسید حمری بدین مذهب
بود او گوید شعر الاحل للوحی قد یک نفسی ۞ اطلت بذلک الجبل مقاما جبل رقیم
۞ نام آن کوهست که اصحاب الکهف در انجاست چنانکه باری عز و جل
فرموده ام حسبت ان اصحاب الکهف و الرقیم کانوا من ایاتنا عجبا و ان بر
روست میان عموریه و بصه عباد بن الصامت رضی الله عنه گوید ابو بکر
صدیق رضی الله عنه مرا برسالت بقیصر روم فرستاد انجا بر کوه اصحاب
کهف بگذشتم انجا دیری بود از اهل ان دیر در خواستم که ایشان را بما نمایند
ما را بردند تا غاری و بران غار دری از اهن بود بگشودند خانه باز دید آمد بر
و دران خانه سی مرده نفر را دیدم که خفته بودند و بر هر یک جبه بود و پوست
موی تا نرم بود و نیکو و خفته بودند و روی یک از ایشان بدیدم همچون روی
زندگان از صفای لون و سفیدی موی و بعضی ظاهر شده بود و بعضی چون

بودند و یکی از ایشان بر روی ضربتی داشت که گویا در ین وقت زده بودند
از تاریکی آن قوم و از حال ایشان پرسیدم گفتند ما در کتب چنین یافتم که این
قوم که در ین مکان اند پیش از بعثت عیسی علیه السلام بچهار صد سال بودند و در هر
سال یکبار موسم این موضع بود و خلایق اینجا حاضر شوند و ما در ین غار رویم و
غبار از ایشان بنفشانیم و هیچکس دست بر ایشان نبارد و این قوم انبیا بودند
ایشان را در یک زمان بفرستاد و خبر صحیح ایشان ان است که باری
عزوجل در قران یاد فرموده است جبل رانک کوهیست بر مین سرکستان
صاحب تحفة الغرایب گوید که در ین کوه معدن فضه و ذهب است و باشد که
پاره بزرگ بردارند چند سر گوسفندی هر که پارهٔ کوچک بردارد بدان منتفع
شود و هر که پاره بزرگ بردارد موت در اهل او باز دید اید یکی بعد از دیگری میرند
تا انکه که پاره باز جای خود رد کند و اگر غریب بود که بردارد از ین ایمن بود جبل رعدان
کوهیست در افریقه بغایت بلند و اهل افریقه گویند که فلان اثقل من رعوان
و انجا دیهاست بر بالای کوه و در ین کوه ثمار و زرع بسیار باشد و از غایت

بلندی

م از قوم یرنگ یقرب این جبال کسند
ایشان را رانک گویند

بیشتند

بلندي سحاب دُون آن باشد درين كوه باران نبارد برسر كوه و باشد
كه درپاي اين كوه مردم از كثرت باران شكايت كنند و بر قله كوه از قحط
مطر شكايت كنند جبل سناوه اين كوه نزديك سناوه است و درين كوه
غاريست بر مثال ايواني و از سقف اين ايوان چهار سنگ بيرون آمده
است چون پستان زنان و آب از سه آن مي چكد و چهارم خشك است
اهل انجا گفتند كه اين چهارم را كافري دردهن كرفت و خشك شد و
زير آن احجار كه از سقف ايوان بدر آمده حوضيست كه آب در و ميچكد و آن آبي
خوشست با انكه پيوسته ايستاده است جبل سيلان كوهيست نزديك
اردوبيل قال النبي صلي الله عليه وآله وسلم من قرا سبحان الله حين تمسون الي
قوله وكذلك تخرجون كتب الله من الحسنات بعدد كل ورقة ينبع تسقط علي
جبل سيلان قبل وما سيلان يا رسول الله قال جُبُلٌ بين ارمينية واذربيجان
عليه عينٌ من عيون الجنة وفيه قبر من قبور الانبياء ابو حامد اندلسي كويد سيلان
بقرب مدينه اردوبيليست از كوه هاي عاليست و بر سر آن كوه چشمه ايست

وزغایت سردی بود و گرد بر گرد کوه چشمه‌های گرم است بیماران قصد آن
کنند و درین کوه اشجار است بر حیوان که از ورق آن بخورد هلاک شود
ابو حامد گوید که دیدم که دیدم چهار پا قصد آن میکرد چون نزدیک آن شد
بر میدود و در سفح کوه دیهی بود با قاضی جمع شدیم و اورا ابو الفرج بن عبد الرحمن
الاردبیلی گفتند ی از و احوال آن درخت‌ها پرسیدم گفت که آن را جن
حمایت میکنند و گفت درین دیه منجواستم که مسجدی بنا کنم حاجت افتاد
بحجر از بهر قواعد روزی بر خواستم دیدم که بر مسجد سنگی چند افتاده بود از
بهر قواعد همه تراشیده بغایت خوب جبل السماق کوهی عظیم است از اعمال
حلب و انجا شهرها و دیهای بسیار است و انجا منبت سماق است
و از عجایب این کوه آن است که نباتین و مزارع ان را اب آسمان بود
و بجسن و طراوت بهتر از قاریاب باشد جبل سراندیب کوهی عظیم است که
ادم علیه السلام انجا فرود امد و اثار قدم انجا پیدا است و هر شب باران
اثر قدم مکاه بنشوید و درین کوه شبه ورق پیدا باشد لیکن هیچ سنجابی و یا دیو

برق

25-8

احمر ازین کوه یابند که باران وسیلها از کوه بزیر آورد و معدن ان
الماس است همچنین وعود نیز انجا باشد جبل شب کوهیست در زمین یمن که
چشمهای آب
بر قله کوه مغاریست که از همه جوانب کوه فرود اید و پیش ازان که بزمین رسد
سنگ شود شب یمانی ابیض ازان باشد جبل سنام احمد بن محمد اسحق
الهمدانی گوید که این کوه نزدیک صنعاست در یکهزار او بنهایت صعب است
بیش از یک کس راه ندارد و در بالای او ضیاع است و کروم و نخیل و راه
گذر او در سرای ملک باشد و هر که خواهد که از کوه بزیر آید بالا رود ملک را اعلام
باید کرد تا بفرماید که در باز کشایند جبل اسفل کوهیست در خراسان و درین
این کوه غاریست هر بیمار که درین غار رود شفا یابد بفرمان خدای عزوجل
از فقیهی شنیدم از فقهای خراسان جبل شکران صاحب تحفه الغرایب
گوید بزمین شکران کوهیست بلند که بر ذروهٔ او نتوان گذشت از سنگی باد
منارهٔ
و بر قله کوه مسرجه ایست در هر سالی سه شب بران مسرجه چراغی بینند روشن
و چون روز بود بجای چراغ طاوسی بود و کس حقیقت آن نداند جز الله

تعالی جبل صور کوهیست در کرمان شبه صورت انسان باشد از
سنگ ایستاده یا نشسته یا خفته و اگر این سنگ را بسایند و در آب کنند آنچه
از و فرو ریزد در و صورت انسان ظاهر شود جبل الصفا کوهیست میان
بطحا و مکه و در حدیث پیغمبر علیه السلام آمده است که ان الذابة التی هی من
اشراط الساعة تخرج من الصفا ابن عباس رضی الله عنه گوید که این کوهیست
بر بحر و در وی او سیر سه روز است و این کوه را انواع بسیار است و بیشتر
درخت فندق بود و بر قله او منافض بسیار بود و خان گریت روز و شب از و
بیرون آید و شب شعلهای آتش بود و بر وی او بپوسته سحاب بود و
برف و باران و در شتا بالا و زیر او از برف پر بود و حکما بر این رفتند
تا عجایب این کوه ببینند از اجتماع برف و در این کوه معدن زر است و
اهل روم این کوه را زر خوانند جبل الضلعین دو کوه است در راه مکه از طرف
بصره یکی را ضلع بنی مالک گویند و ایشان بعضی انداز جن و مسلمان اند
وان دگر ضلع شعبان گویند و ایشان بطنی انداز جن و کافر ند اما ضلع

که عیسی علیه السلام صوت عصا
می شنود جبل صقلیه ابو علی الحسن
بن یحیی گوید در تاریخ صقلیه کوهیر

بيني مالك پيوسته مردم انجا فرود ايند و گياه او خورند و صيد حيوان او
گيرند و پيوسته اين قوم را وصف كنند و اين ن را بگير جبل طارق كوهي
است لطبرستان ابو الريحان خوارزمي در اثار آورده است كه درين
كوه غاريست و دران غار دكه ايست اگر ان دكه را از نجاست ملطخ كنند
باران ايد و منقطع نشود تا انكه دكه را از نجاست پاك كنند و ان دكه را
دكه سليمان عليه السلام گويند جبل طاهر كوهيست بزمين مصر درين كوه
گنبده و حوضي و جوي است آب ازان كوه مي ايد در حوض رود و چون
پر شود اب در حوض رنجيده شود و اگر صبي يا حايضي دران حوض رود اب
بايستد و هيچ نريزد تا انكه هر چه در حوض باشد جمله بريزد جبل طور ماثل كوهي
است لطبرستان و بران كوه گياهيست كه او را جوز ماثل گويند و اگر كسي
ان گياه را بر دد در حال خنده بروي غالب شود و اگر ان را بزند و بخورد
در حال گريه بروي غالب شود جبل طور سينا بداكه اين مشهور است نزديك
مدين من الشام و دادي قري و برين كوه باري عز و جل با موسي عليه السلام

الباقيه

ان گياه را قطع كند و بخورد

خطاب فرمود وچون موسي عليه السلام انجا رفتي غمامي بدو فرود آمدي و
درميان آن غمام رفتي وخطاب شنودي وچون سنگ اُورا بشكنند درميان ان
درخت عليق باشد جبل طور هارون كوهيست نزديك بيت المقدس موسي
صلوات الله وسلامه عليه خواست كه نزد حضرت عزت رود بعد ازان كه بني
اسرائيل كوساله پرستي كرده بودند هارون گفت مرا با خود ببر مباد اكه بني اسرائيل
در غيبت تو چيزي احداث كنند و تو بر من خشم گيري موسي اُورا با خود ببرد
چون برين كوه رفتند دو مرد را ديدند كه گوري ميكنند پرسيدند كه اين گور
از براي كيست گفتند از بهر مردي كه با اين مردي ماند و اشارت بهارون
كردند انگه هارون را گفتند بحق الهك ببين كه فراخ است يا نه هارون جامه

صورت

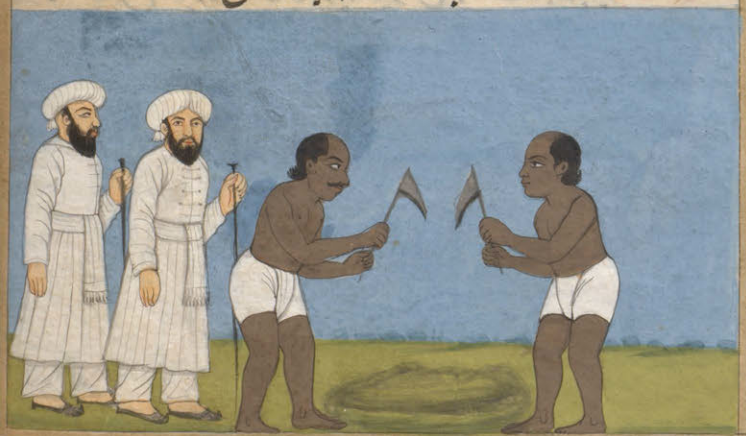

برکند وبر قبر رفت ونجفت درحال روح از تن او مفارقت کرد وکور فراهم
امد موسي علیه السلام باز گشت باجامه هارون حزین وگریان بنی اسرایل اورا
تهمت نهادند تقبل هارون از باري عزوجل خواست تا هارون را بایشان نمود
درمیان فضاي برسر این کوه وکوه را هارون خواندند بدین سبب جبل طبر کوهي
است بصعید مصر درشرقی نیل سال بوقیني معلوم نوعي از مرغان سفید کان را
بوقیر خوانند بیانید ودرین کوه سوراخیست هر یک ازان مرغان سر دران
سوراخ برند وخود را در نیل اندازند تا انگه که مرغي سر دران سوراخ برد سر او دران
سوراخ بماند وتواند که بیرون آورد و اضطراب کند تا انگه که تلف شود انگه دگر
مرغان کرد آن سوراخ نگردند تا سال دیگر وابو بکر موصلي گوید اگر سال فراخ اید ان سوراخ
سر دو مرغ بگیرد واگر میانه باشد یکي اگر تنگي باشد هیچ نگیرد جبل فرعا
صاحب تحفة الغرایب گوید که درین کوه گیاهي روید بر صورت آدمي بعضي بر شکل
مردان وبعضي زنان دارین گیاه باطرفان باشد چنین گویند که خوردن ان
قوت باه بیفزاید جبل قصران کوهیست بزمین سند وقصران نام شهریست نزدیک

بر شجر و حجر

الرئیس گوید عسل بجبال قصران بهجون طلی بنفشه و منفاوت بود بحسب آنچه بروی افتد از درخت و حجر و آنچه ظاهر بود مردم بردارند و آنچه خفی بود ذخیره زمستان نهند جبل الکحل کوهیست با بندلس بقرب شهر لسبط چون اول ماه باشد سرمه ازان کوه بیرون اید تا نیمه ماه و چون نیمه ماه گذشت و کرد رنقصان افتد و در اندرون کوه میرود تا اخر ماه جبل کرمان در بیابان کرمان کوه هاییست بسیار و دران کوه ها سنگیست که آن سنگ چون آتش در و گیرد چون مشعل سوزد جبل کلسنان دیهیست از اعمال طوس و انجا کوهیست و بران کوه عمارتست بر مثال ایوانی و دران دهلیزیست و در و منجی بباید رفتن بسیاری انگبین در اخر روشنی باز دیداید و انجا محوطی بود بر شبه خیره و انجا چشمه ایست که با سنگ شود بر شکل قصبها و درین خطره سوراخی هست که ازان سوراخ بادی سخت بیرون آید و توان دران سوراخ رفتن از شدت باد که بیاید جبل الارجان کوهیست بزمین طبرستان و بران کوه چشمه ایست اب ازو بدر می اید و بر جوانب کوه فرو چکد و هر قطره ازو سنگی شود مسدس یا ثمن و مردم

منجی

اب است داب ازان چشمه فرو چکد و منعقد شود بر شکل قصبان از سنگ

2 6 4 X
133

بان حرز سازند جبل النبان کوهیست نزدیک حمص درین کوه انواع فواکه و
وغیران باشد وکسی ان را رزاعت نکند وغرس و درین کوه مقام ابدالان
بود وانجا خانی نباشد از برای قوه حلال و در سینب اوعجوبه است وان
که این ان را بشام برند هیچ رایحه نبود تا انکه بجبال نهر النلج رسد ان زمان رایحه
باز دید اید جبل المدیجره کوهیست نزدیک ضعان اصطخری گوید که بالای او
مبسوطست مقدار بیست فرسنگ انجا دیها و مزارع وابها بود واگر یک راه
نگاه دارد هیچکس برانجا نتواند رفتن جبل مقناطیس این کوه متصل است
بجبال قلزم انجا مقناطیس یابند و آب بران مستولی شده از بهران مسمار
در مرکب این بحر نمی باشد جبل ملتان کوهیست بملتان و درین کوه منبع لبسباب
باشد و هر میوه درختی که نزدیک عسل بود طعم عسل دارد و چوب او همچنین اگر
چوب او بجوشانی جلاب ازو حاصل اید جبل مورجان کوهیست برزمین فارس و
دران کوه غاریست که اب از سقف آن غار فرو میچکد چنین گویند که درین
کوه طلسمی کرده اند که اگر دران غار یک کس رود اب بیرون اید که یک شخص

راکفایت بود اگر هزار برو ند چندان بیاید که هزار راکفایت بود جبل النار این
کوه برمواضع بسیار است چون دماوند وقفلیه و ذکران از پیش رفته صاحب
تحفة الغرایب کوید بیست نام او کلمنان انجا آتشی است عظیم هر مرغ که در
هوای او بگذرد بسوزد و گرد او حیوانات بسیار مرده باشند جبل نهاوند برین
کوه دو طلسم است ابن الفقیه کوید یکی صورت ماهیست و یکی صورت گاو است
از برف که بزمستان و تابستان نگدازد و چنین کویند که این طلسم از بهر
اب کرده اند که ازین کوه بیرون می اید و بدو قسم میشود یک قسم به

نهاوند

میرود و یک قسم بدینور **جبل الهند** صاحب تحفة الغرایب گوید که در هند کوهیست که بران کوه دو صورت شیر از سنگ است تراشیده و از دهن شیر آن اب بیرون می ایدو جوی ازان اب روان میشود و هر جوی بدیهی میرود گفتند دهن شیری بسکنند تا اب ایشان منقطع شود و بعضی گفتند که میان دو وده خصومت افتاد دهن شیر را بشکنند آب منقطع شد و هرچند باز بستند فایده نداد

جبل هرمز صاحب تحفة الغرایب گوید بطبرستان کوهی است که آن را هرمز گویند و آب از انجا فرو می آید و بکوهی دیگر میرود اگر کسی بانگی کند آب منقطع شود اگر بانگی دیگر کند روان شود و الله اعلم بصحة **جبل**

واسط کوهیست ببلاد اندلس نزدیک سدونه احمد بن عمر صاحب المسالک
والممالک الاندلسیه گوید که درین کوه شکافیست درسنگی در اندرون غار
شیری ازاهن معلق بسنگ مردم آن را بینند و دست بدان مالند
واگر خواهند که ازو بیرون آورند نتوانند زیرا که بشکاف در رود چون
رها کنند باز جای خود اید و مشائخ سدونه گویند شخصی خواست که ان
شیر بیرون کند و آلتی عظیم برافروخت بران سنگ و شیر که بروی
ریخت هیچ فایده نداد جبل یلیانشم کوهیست نزدیک قزوین ویلیه نام
برصعه ایست انجا حکایت کنند جمعی که رفته بودند که بران کوه صورت
حیوانات بسیارست که سنگ شده گفتند که شبانی ایستاده است

مشائخ سدونه

دنبه بر عصا

زده وکوسفندان چرا میکنند وزنی نشسته است وشیر میدوشد
وغیر ان همه سنگ شده والله اعلم فصل فی تولد الانهار چون باران
وبرف بر جبال بسیار افتد انهاء ان در کوه ها وغارها ریزد وانجا جمع شود
وبرف شود وبرف در انجا بگدازد وهم فرو رود درین کوه منفذهای
تنگ باشد اندک اندک از انجا اب بیرون آید واز انجا سوات
وجداول باز دیداید واین جداول با همدیگر پیوندد واز ان انهار عظیم پدید
اید وخزانهای آب مر اکه در جبال باشد او سال کوبند اگر این او سال
بر کوه ها باشد جریان آب او در همه سال باشد واگر درین کوه نبود
حدود او زود منقطع شود وصاحب جغرافیا گوید در ربع مسکون مقدار
دجهل نهر است بعضی را طول نجاه فرسنج است وبعضی بیشتر تا صد فرسنج
وبعضی از مشرق تا مغرب وبعضی از مغرب بمشرق وبعضی از شمال بجنوب
وبعضی از جنوب بشمال واین انهار اجمله ابتداء از ان کوه ها است وانتها
دریا ودر رهگذار او شهرها ودیها باشد انچه مقدار جاجت باشد از ان

برداشتند و باقی بدریای رود و باب شور بیامیزد و کرمابر حرارت آفتاب
در و تاثیر کند و بخار شود و در هوا سحاب کردد چنانکه یاد کردیم و اورا
بکوه ها و صحراها برد تا انجا ببارد و ازو دکر بار نهرها روانه شود و پیوسته
برین نسق در زمستان و تابستان همچون دولابی میکردد اکنون
بعضی انهار و عجایب آن ها یاد کنم مرتب بحروف معجم نهر آتل نهریست
عظیم است و عرض او نزدیک بدجله باشد در بلاد خزر و مبداء او
از بلاد روس و بلغار است و در بحر خزر می ریزد چنین کویند
که ازین نهر هفتاد و شش شعبه جدا شود و اصل بر یک نسق بود و هیچ کم
کم نکردد و چون بدریا رسد دو روز دریا شکافد و دریا بروی غالب
نشود و رنک او از رنک دریا پیدا باشد و در زمستان بخشیرد و در تابستان
ابن فضلان کوید مقتدر خلیفه مرا برسالت بملک بلغار فرستاد شنیدم
که پیش او مردیست عظیم الخلقه ملک را کفتم میخواهم که ان مرد را ببینم ملک
کفت آن پیش ما بود روزی چند است که متوفی شد از بلاد ما نبود

کفتم

گفتم چگونه بود خبر او گفت نهر اتل زیاد شد یکروز جمعی پیش من آمدند
و گفتند مردی از اب بیرون آمد اگر از قومی باشد بدین شکل دیده
ما را مصلحت نیست که اینجا مقام سازیم گفت برنشستم و رفتم تا رود اتل
مردی دیدم طول او دوازده دراع و سرش همچون دیگی بزرگ و بینی او یک
وجب و دو چشم بزرگ داشت و با او سخن میکردم و او در ما نظر میکرد و
هیچ نمیگفت با خود گفتم بیاوردم و بملک بلاد نامه نوشتم و میان ما او
سه ماهه راه هست و از حال او پرسیدم و جواب آن بنوشت که این
مرد از قوم یاجوج و ماجوج هست میان ما و ایشان قومی باشند چون بهایم
و غذای ایشان از حیوان بود که از دریا بدر افتد هر یک از ایشان
بیایند باکاردی مقدار قوت خود و عیال بردارند اگر پیش از ان بردارند
درد شکم شان باز دهد و چون مقدار حاجت برداشتند آن حیوان
باز باب رود و چون باری عز و جل حکم کند بر خروج ایشان ان سیلها
از ایشان منقطع شود و ان بحر خشک گردد و ملک بلغار گفت آن مرد

م نزدیک ما

م در پاست و ایشان

مدتی پیش من بماند انکه اورا علتی باز دیدامد و بمرد ابن فصلان گوید که
رفتم و عظام او مشاهده کردم نجابت هایل بود نهر اذربایجان محمد بن زکریا
گوید که در بایجان نهریست که آب او سنگ شود و از و صفایح سنگ
حاصل آید نهر اسفار صاحب تحفة الغرایب گوید بزمین اسفار نهریست
یکبار آب دران برود هشت سال منقطع شود انکه سال نهم در و آب برود
و باز هشت سال منقطع شود و تا باشد بدین نسق بود نهر انه این نهر
بزمین اندلس که منبع او قبح العروس است انکه بزمین فرو رود چنانکه ازو
هیچ اثر نماند انکه دگر بار بیرون اید بقدریه از اعمال قلعه رباح او را نه گویند
پس دگر بار بزمین فرو شود و همچنین چند نوبت اخر الامر بزمین فرو شود
و میان مارده و بطلیموس ظاهر شود و در بحر ریزد این نقل از احمد بن محمد
العذری الاندلسی است نهر جیحون ابتداء او از حدود بدخشان و اخر او حد
خوارزم و در کدام هیچ شهر ازان انتفاع نکند الا خوارزم زیرا که مقلبت ازو
بسیاری آب او بفیشرد و در رستاق چنان بفیشرد که صفایح نیز بروی

آب باز دید

اب بازدیدایدانکه هرصفحه بدیگری پیوندد وبدو متصل شود وپیوسته چنین باشد
تاانکه که اب یک سطح شود و پیشتر اوقات شحن اوبنج شبر بود وابن فصل گوید
درر سالهٔ که من دیدم بهفده شبر بود فشرده وآب درزیر افشرده رود واهل خوارزم
درمیان نیخ ابار بکنند وآن اب بر کشند وچون فشردن او محکم شود چون زمین
غبار ازو برخیزد وقوافل بدو کذرند و دو ماه بدین هیات باشد انکاه
بکذارد نهر خلخ نهریست برین ترکستان درو ماران باشند واکر کسی را
چشم بریکی ازایشان افتد بی خویشتن شود نهر دجله مبدای او از جبال امد
است ازیر حصن ذوالقرنین چشمه بیرون می اید که اورا حسین دجله کویند
پس بابهای دکر پیوندد ونزدیک بصره بدریای فارس میرود وبر نفع برین
همه ابهاست که از اول تا اخر در عمارت میرود ودر اخر بانستان چنان بود
که هیچ از و فاصل نبود جمله بصره و واسطه کیرند وابن عباس کوید که باری عزوجل
فرستاد بدانیال پیغمبر علیه السلام افجر العیادی النهرین واجعل معتصبها البحر فقد
امرت الارض ان تطیعک دانیال جویی بستد وبر زمین می کشید وآب از

ازان

در کار

شخصی ضعیف رسیدی

پی او ببرفت چون بزمین تیمی تا بموضعی رسیدی ازو درخواستندی که از زمین
من انحراف کن دانبال ازو منحرف شدی واین دوران ماء دجله ازان است نهر
ذهب نهریست بشام اهل حلب گویند والعجب ندالنهر که انچه ازو برکار کنند ازو
فواکه بار شود وحبوب وقطن وانچه ازو فاصل اید منطبخه رود انجا بملح شود نهرارس
نهری عظیم است باذربایجان آب او تیز رود و در بکذار او سنک بسیار است
بعضی از اب ظاهر است وبعضی زیر آب ازبرای کذشتن مشارع ان خوف است
وکویند هرکه ازین نهر پیاده بکذرد چون زنی را وضع حمل دشوار شود پای خود
بر پشت آن زنی فرود اورد وضع بروی اسان کردد در قزوین مردی نرکمان
بود نام او خلیل وبرین نهر کذشته بود واورا ازبهر این معنی بردندی و موثر بودی
وچنین کویند که نهرارس نهری مبارکست وبیشتر حیوان که درانجا افتد طا
واز عجایب او دلیسم بن ابراهیم صاحب اذربایجان کوید که بر قنطره ارس میکذشتم
وبامن لشکری بود با احمال وزنی در قنطره بود با وی بچه رضیع اشتری دبر اصدمه
زد زن بیفتاد وان طفل ازوی جدا شد ودر آب افتاد پس از زمانی بسیار

در اب فروشد

برروي آب امد واب اورا مي برد وآن آب را بجزائر عميق است دراطراف
او عقاب اشيانه دارد عقابي بديد كه آن طفل برروي اب ميرفت برفت و
اورا از روي آب برداشت وبه صحرا ميرفت اصحاب خود را گفتم تا برابر
اشر عقاب برفشند تا انكه عقاب نشست وقماط طفل را پاره ميكرد و
سواران سوي او تاختند و بانگ برزدند تا عقاب بگريخت و طفل
را انجا بگذاشت تا طفل را برداشتند بسلامت بود ميگويد با پدر و

دادم نهر زاب نهري مشهور است ميان موصل و اربيل و اورا بجبوان
خوانند از تيزي كه رود و در تابستان در ميانه روز نهايت سرد بود و
سبب آن است كه مخرج او نزديك است و تيز ميرود كه تا بنيم افتاب

دروي قوي نيست نهر زاينده رود در اصفهان است واو مذکور است بعد ازين

نياکان آب از دهي بيرون مي آيد که اورا نيار گويند انگه ابهاي بسيار بروي

جمع شود و باصفهان رسد و بباتن اصفهان ازان آب خورند از

اصفهان بکدز و منبي رملي هست انجا فرو رود انگه بکرمان بيرون آيد

وآن شصت فرسنگ است و بکرمان نيز بکار برند و باقي در بحر هند ريزد

وچنين گويند که قصبه را علامات کردند و برو انداختند قصبه را بکرمان

بيافتند نهر زلوبر با دربايجان است نزديک مرند و سوار در و نتواند

رفتن از بسياري اب وچون نزديک مرند رسد بزمين فرو رود

چنانچه اورا هيچ اثر نماند و مقدار چهار فرسنگ در زمين برود باز ظاهر

شود نهر سنجه باين نهر قنطرهٔ ساخته اند از عجايب دنياست يک عقده است

ازين طرف تا بان طرف و قوس او مقدار دو ليست گام است که از

سنگهاي مرمر ساخته اند و طول او ده گز باشد و عرض پنج گز و گويند که پيش

معيب ايشان طلسمي هست بر لوحي چون قطوه ازان قنطره معيب شود ان لوح را

از بالا بدان قطعه فرو بلند اب ازان محل دور شود او را اصلاح کنند پس
لوح بردارند آب بازجای خود اید **نهر سلعت** نهریست بزمین املیقه سلیمان
سلمانی از نهر من حکایت کرد که در هر سال در ایام کمل در بن نهر صنفی از سمک
پدید آید او را شوک گویند مقدار یک گز و گوشت او خوش باشد ولیکن
شوک او بسیار بود و مردم ازان صید کنند و دو ماه بماند انکه منقطع شود **نهر**
صقلاب صاحب تحفه الغرایب گوید که بزمین صقلاب نهریست در هفته
یک روز اب در رود و شش روز منقطع گردد و روز هفتم در اب رود
نهر طربه در زمین طبریه نهری عظیم است و آب او یک نیمه گرم باشد
و یک نیمه سرد **نهر غراده** نهریست از اعمال دمشق چهار فرسنگ است
صاحب تحفه گوید که آن نهر چهار سال روان است و چهار سال منقطع شود
چون وقت انقطاع بود مردم از بهر ذخیره آب بر کنند **نهر فرات**
مجمع او فالیقاست نزد اخلاطیه و معنست او نهر بان و امیر المومنین علی
کرم الله وجهه فرمود با اهل الکوفه ان نهرکم هذا یصب الله منه رایا من الجنه و

عبد الملک بن عمر کوید الفرات من انهار الجنة ولو لا نخالطه من الاذی ما
یداوی به مریض الا ابرأه الله تعالی وان علیه ملکا یده ووعنه الاوداء وروی
عن جعفر بن محمد الصادق رضی الله عنهما انه شرب من الفرات ثم استسقاه فحمد
الله تعالی وقال ما اعظم برکته لو علم الناس ما فیه من البرکة لفرّوا علی حافتیه عافیه
ولو لا ما یدخله من الخطاسن ما اغتسل فیه واعاب الا بر وسیدی کوید که فرات
در زمان امیر المومنین علی رضی الله عنه زیادت شد در او رمانی بیافتند در غایت
بزرکی در حد اوبک کردانه بود وعلی رضی الله عنه بفرمود تا بر مردم قسمت کردند
وکانوا یرون انهامن الجنة واین سخن را در چند کتب دیدم نهر فورج نهری است
در نزدیک بغداد هر چند سیال سبب خرابی بغداد بود وسبب حفر این نهر سیالی
آن بود که کسری بفرمود تا نهر حاطول را حفر کردند آب از بلاد مردم سقلابی
منقطع شد نزدیک کسری آمدند وتظلم عرض کردند کسری بفرمود تا پرسیدند
از که شکایت میکنند کفت از تو کسری بیای ارز کاب بیرون آورد وفرود
امد وبر خاک نشست بساطی بیاوردند تا بنشیند از ند کفت سخن منظلم نشنوم الا

برخاک

الا بر خاک انکه از ظلم ایشان پرسید گفتند که نهر قاطول حفر کردی آب ما
منقطع شد و بلاد ما ازان خراب شد کسری گفت که ان را اطم کنند تا
اب شما منقطع نشود و بلاد شما ازان خراب نشود گفتند ما نخواهیم که نهر
قاطول خراب شود بفرما تا نهری حفر کنند از زیر قاطول کسری بفرمود
تا از بهر ایشان نهر فوریج بکندند اکنون آن نهر ملای اهل بغداد است هر که
آب زیادت شود بغداد خراب کند نهر الملک نهریست عظیم از بلاد خزران
ابتدا کند و بمیان تفلیس بگذرد و در بحر خزر ریزد و بهر موضعی ازین نهر
ضفی از ماهی باشد عجیب و نزدیک بروذه موضعیست که شور ماهی انجا
بود و از انجا باطراف برند و اوماهی خوش طعم است و بخز انجا بود و دو ضفد
دیگر از ماهی هست یکی را ورافن گویند و دیگر را غشب برد و موضع باشد از نهر
کر نهری مبارک هست و جوان در و کمتر هلاک شود کسی از بهر من حکایت
کرد از قحبهای نجوان که در نهر کر غریقی یافتم چون اورا تا کنار آوردیم اورا رمقی
مانده بود و چون با خویشتن آمد گفت من در آب بودم در فلان موضع و میان

نحوان

او و نحوان شمس روزه راه بود انکه طعامی طلب کرد بر فشد تا طعام آورند
دیواری که در بن او نشسته بود فرو و آمد او را هلاک کرد مردم تعجب کردند
از مسامحت آب و تعدی دیوار نهر الملک نهری مشهور است ببغداد گویند سلیمان
علیه السلام حفر کرده است و بعضی گویند ذوالقرنین و این مشتمل است بر
زمین سند چند دجله باشد و بیشتر اصطخری گوید که نهر میران از سطح کوهی
بیرون اید و در بحر فارس ریزد و در وی تماسح باشد چنانکه در نیل مصر
بود و در وقت مد آب بالا آید و روی زمین را فرو گیرد و انکه کم گردد و مردم
بدان زراعت کنند همچنانکه بمصر نهر عکران صاحب تحفة الغرایب گوید
که بر نهر مکران قنطریست از سنگ هر که بر وی بگذرد از یکی تا هزار قی بروی
غالب شود تا انکه انچه در شکم وی باشد جمله برآید نهر نیل چنین گویند
که در دنیا هیچ نهری نیست در اثر از نیل چرا که یکماه در بلاد اسلام رود
و دو ماه در بلاد نوبه میرود و چهار ماه در خراب و در دنیا هیچ نهری نیست
که در میان تابستان زیادت شود الا نیل زیرا که در ان وقت همه ابها کم

بر سیصد و شصت ذیه بعدد روزهای
سال تا اگر قحطی بفتد دیهی قوت یک
روز باشد تا سال دیگر شود نهر میران

شود

شود و باری عز و جل باد شمال را بفرستد تا آب بحر را ارتفاعی دهد
و آب بحر همچون سدی شود در پیش آب نیل تا نتواند رفتن پس آب بلند
شود و جمله زمین مصر از و پر شود و چون مقدار کفایت حاصل شد باری عز و جل
باد جنوب را بفرستد تا آن سد زایل کند و آب بزیر رود و زمین آب خورد
باشد و بکارند و اهل مصر را مقیاسی باشد و بدان مقیاس بدانند که چند
زیادة شده است و چون مقدار کفایت زیادة شد مردم یکدگر را تهنیت کنند
و بشارت دهند بفراخی سال و بسیاری زرق و آن مقیاس عمود بست در میان
برکه بر کنار نیل و آن برکه بگذارد آب باشد در نیل و بران عمود خطهاست
که ازان خطوط بدانند که آب زیادة شد و مقدار کفایت اهل مصر چهارده ذراع است
اگر شانزده بود خیری بسیار حاصل آید هر ذراعی بست و چهار اصبع باشد
و مقیاس نیل از وضع یوسف صدیق است و چون دیار مصر را صحابه رضوان
الله تعالی علیهم اجمعین بگرفتند اهل مصر نزد عمرو بن عاص آمدند چون وقت زیادة
شدن آب رسید و گفتند یا ایها الامیر ما را عادتیست که درین ماه جایز

بکر را بیاراییم به شباب و حلی و او را بآب نیل اندازیم تا نیل زیاده شود و اگر یک
سال ترک کنیم نیل زیاده نشود و قصد زراعت قوت نشود و این عادة
دوازدهم نوبت است عمرو بن العاص گفت لا اسلام بهدم قبله این دور اسلام جایز
نباشد صبر کردند دو ماه نوبت بهیچ افزون نشد و مردم عزم کردند که از مصر مفارقت
کنند عمرو بن العاص این واقعه را با امیر المومنین عمر بن الخطاب نوشت در
جواب او نوشت که قد اصبت في قولك الاسلام یهدم ما قبله و قد بعثت الیک
بطاقة فالقها في داخل النیل و در انجا نوشته بود من عبد الله عمر امیر المومنین الی
نیل مصر اما بعد فان کنت تجری من قبلک فلا تجر و ان کان الواحد القهار
هو الذي یجریک فسال الله الواحد القهار ان یجریک و عمرو بن عاص را فرمود
تا آن رقعه در نیل اندازد عمرو بن عاص آن رقعه را در نیل انداخت پیش از صلیب
بیک روز اهل مصر عزم کرده بودند که بروند تا در اول از صلیب بر خاست نیل
شانزده گز زیاده شده بود و آن عادت منقطع شد و حال نیل زیادت
و نقصان آن از عجایب دنیاست اما مهد النیل از بلاد زنگیاراست پس از آن

برارض حشبه بگذرد پس ازان به بلاد نوبه انگه ببلاد اسلام رسد و درمیان رود
کوه رود تا انگه در بحر ریزد و چنین گویند که سبب زیادتی او در فصل صیف انست
که این اب را منبع در دیار زنج است و دران بلاد باران های عظیم ابداول بهار
و ازانجا بمصر رسد تا بستان باشد و لک تقدیر العلیم و از عجایب نیل یکی
ماهی عاوه است و دیگرها و تمساح و ذکران گذشته ازپیش و مردم از خوف
تمساح نباید فراکنار نیل رفتن و شاعر گوید شعر اضرت النیل رای العین عن
کنت فحاری النیل الافی البواقبل و بواقبل کوزهای اهل مصر است و در نیل
عجایب بسیار هست ماهی سفنقور است و اورا دو دست است و دو پای
و در نیل موضعیست هر سال ماهی بسیار انجا جمع شود چنانکه مردم ان را بدست
توانند گرفتن و مردم انجا روند و صید کنند و متفرق شوند تا سال دیگر این نهر سنجانست
اهل انجا گویند هزار نهر در نهر مند ریزد و هزار نهر ازوی بیرون می رود و عود
بریک هیاتست پیش ازانک این نهر در و ریزد و انزمان که نهرها در و باشد و
انزمان که ازوی جدا شود اب بریک نسق نهر الیمن صاحب تحفة الغرایب

چون بمصر اید

ارض نهر بهرمند

دیگسان رست

گوید که بهری همین است که چون آفتاب طلوع کند از مشرق بجانب مغرب رود
وچون آفتاب فرو شود از مغرب بجانب مشرق رود **فصل فی تولد العیون و**
الابار و کیفیت و عجایب ها چنین گویند که در جوف زمین منافذ است در انجا
یا هوا باشد یا اب اگر هوا باشد اب شود به برودت که بدو رسد چون
آفتاب شد اگر او را مددی برسد و زمین صلب بنود دران موضع نگذرد
از زمین بشکافد و بیرون اید و بر روی زمین ظاهر شود چنانچه آب قنوات و
ابار و اما سبب اختلاف عیون که چیزی بارد بود چیزی حار است که در زمستان
حرارت در جوف زمین بود و تا بستان ببرودت زیرا که حرارت و برودت
در یک موضع جمع نشوند و باشد که بعضی موضع گرمتر بود بواسطهٔ حرارت
زمستان که در مادهٔ زمین جمع شود و چون ماده انجا جمع شود و حرارت از عوارض
او باشد و دران مکان دایم بماند اگر بدین موضع جدولی بکند رود یا منفذی در
قرب او باشد اب او گرم شود و چون ظاهر شود در روی زمین حرارت او بماند
و اگر ماده را برودت هوا ابرد و زمین لاحق شود و منعقد گردد یا زمین باشد

اسباب

ابنوبه

باقیه بانقطه بجهت اختلاف ابنوله وتغیر نقاع اکنون بعضی عیون و
ابار یاد کنیم مرتب بر حروف معجم نهر اذربایجان صاحب تحفة الغرایب گوید
دراذربایجان چشمه ایست که آب ازو بیرون اید وسنگ شود ومردم قالبها
سازند واب درانجا کنند زمانی که بگذرد طایق گردد وحجر شود عین ارد سهنگ
ازضیاع قزوین است ومیان شان سه فرسنگ است اذا الشرب الانسان
سهل اسهالا شدیدا واز عجایب خواص اوانست که ازوده رطل نتوان
اشامیدن ودرفصل بهار مردم از قزوین ودیگر جای قصدان کنند ازبهر
اسهال وچون آب بقزوین آورند خاصیت ازو زایل شود واز اهل قزوین
شنیدم که میان قزوین وارد بیسنگ نهریست که چون آب ازان
نهر بگذرد خاصیتش باطل شود عین اورند این چشمه بزمین سیستان است
واب اولی ندارد انچه دراب بود سنگ سخت بود وانچه از آب بیرون باشد
قصب بود عین ابلستان صاحب تحفة الغرایب گوید میان اسفراین
وجرجان دیهیست که انرا زابلستان گویند وانجا غاریست ودران غار

آز قصب سنگ باشد

چشمه ایست و از و اب بسیار بیرون اید چنانچه اشیای بگرداند و باشد
که ان اب در بعضی اوقات منقطع شود و مردم آن دیه بر خیزند زنان مردان و
و مطربان با خود ببرند و بر سران چشمه روند و رنجاف و ملای مشغول کردند
و رقص کنند اب روانه شود و عین اسکندر چشمه مشهور است و در انجا
نوعی باشد از صدف که هر که گوشت او بخورد جذام را نافع بود و این صدف
را هر وقت در انجا یابند عین بادخانی صاحب تحفة الغرایب گوید که حدود
دامغان دیهیست که انرا کهن گویند و بدان دیه چشمه ایست که انرا بادخانی
خوانند چون مردم دیه خواهند که باد جهد و قصد کنند که کرم باشد رگوی حیض نشانند
و در بن چشمه اندازند هوا در حرکت اید و هر که از ان آب بخورد شکمش منفتح شود
و اگر از ان آب چیزی بر کیرند چون از ان مقام دور شوند سنک شود عین مامیان
صاحب تحفة الغرایب گوید که بزمین مامیان چشمه ایست که آب بیرون اید
و او را مانکی باشد و همچون رعد و از ان آب بوی کبریت اید و اگر کسی بان
اب غسل کند جرب از و برود و اگر ان آب در کوزه کنند و سرش سخت ببندند

نعل

تا روز دیگر سطبر شود همچون خمیر آن را بر آتش عرض کنی مشتعل شود فی الحال

عین البقر نزدیک عکه است مسلمان و یهود و نصاری آن را زیارت کنند ان

گاو که آدم علیه السلام بدان زراعت کرد از این چشمه بیرون آمد عین حاج

صاحب تحفة الغرایب گوید که این چشمه بر سر عقبه است نزدیک حاج

چون آسمان از غیم صافی باشد هیچ آب در او نباشد و چون غیم بود

چشمه پر آب بود عین جبل دیلم صاحب تحفة الغرایب گوید که بر مین شیراز

بناحیت دیلم چشمه ایست که آب آن در زمستان غایت سرد بود و در

زمستان غایت گرم عین جبل ملطیه بازرگانی با من حکایت کرد که بر

ملطیه کوهیست در آن کوه چشمه ایست که از او آبی سفید بیرون می آید و

حیوانات از آن اشامند هیچ زیان ندارد و چون از آن مکان فرا تر شود

سنگ سخت گردد عین القدس چشمه ایست به بیت المقدس مردم آنرا

مبارک شمرند و با تین بسیار از آن آب خورد و گویند هر که این آب را بخورد

خوشدل شود عین داراب در این چشمه گیاهی رسته است هر که

دران آب رود کیاه دروی بیجد و خلاص ازان نتواند یافت و سخت تر
دروی بیجد اگر تعجیل کنند و اگر صبر کنند باهستکی ازوی خلاص یابد عین
الزراعه در مشرقی موصل دیهیست که ان را زراعه گویند و بدان دیه چشمه
بسیار است و دران نیلوفر روید بصیت بسیار فروشند از جمله ارتفاعات
آن دیه باشد عین رزاوند بارمینه است برجبوان که بروی جراحتی
بود چون دروی رود باصلاح آورد و مردم از اطراف قصد این چشمه کنند
عین سیاه سنک این در مواضع جرجان است و برلشته واقع شده است
مردم آبرا از جهت خوردن بردارند و در بکذر کرمی است اگر پای ایکس که
آب برداشته بران کرم آید اب تلخ کردد آن را بریزند و دیکر نوبت برروند
و آب بردارند عین سمسم ناحیه ایست میان شیراز و اصفهان و انجا
چشمه ایست از عجایب دنیا و ان آنست که چون ملخ در مواضعی پدید اید
آب ازان چشمه بردارند و بدان موضع برند و در انجا از جای بلند بیاویزند
شرط آن آن است که ان ظرف که دران اب بود بزمین ننهند و حامل

آن آب روی بازپس نکند چون بدین شرایط قیام نماید مرغی که آنرا
سرداب خوانند بباید بعددی که حصر آن ممکن نبود و آن ملخ ها را جمله بخورند
درین شکی نیست زیرا که یکبار در قزوین در سنه سبع وستمائه دیدم ملخ
بسیار آمد این آب را بیاوردند وان مرغها بیامدند و ملخ را بخوردند عین
طبریه بزمین طبریه دیهیست در انجا هفت چشمه اند هفت سال ازان
آب پیالی می آید و هفت سال منقطع شود عین عبدالله اباد دیهی است
میان قزوین و همدان و دران چشمه ایست و آب آن گرم باشد
و بقامت مردی باشد و گرمی آن بمرتبه بود که چون بیضه دران نهند
پخته شود پس ازان در یک موضع جمع شود و اصحاب امراض قصد آن
کنند و در آب روند بغایت نافع بود عین العقاب در بلاد هند چشمه
ایست و در آن کوهست صاحب تحفة الغرایب گوید که چون عقاب پیر
شود بچگان او را بدان چشمه آورند و بدان آب بشویند پرها از و بیفتد
و پر نو برآورد و دیگر باره قوت و شباب او عود کند عین غبر باطبر ابوحامد

در بلاد هند کوهیست و دران چشمهٔ آب است

اندلسی گوید که بحر ناطیر چشمه ایست و درخت زیتون در انجا موسمی معین
مردم انجا حاضر شوند چون آفتاب طلوع کند از ان چشمه آب بسیارش
بیرون آید و درخت زیتون بشکوفه برآورد انگاه زیتون سبز شود و دیگر
سیاه شود در یک روز و مردم از ان زیتون دارند از ان آب بستانند از
برای مداوا اما حدیث درخت زیتون مشهور است از قصه سعد بن
عبد الهه بن عبد الرحمن الاندلسی شنیدم که این چشمه بلورقه است و بشقوره
ابو حامد گوید که بحر ناطیر است و این شهرها جمله از بلاد اندلس است عین
غرنه این چشمه نزدیک غرنه است اگر چیزی از قماش و امثال انجا
اندازند هوا متغیر شود و باد سخت بارد پدید اید و سرما و باران و برف ظاهر
شود در حال و بماند تا انگاه که آن نجاست از انجا بدر آورند و چنین گویند
که سلطان محمود سبکتگین عزم غرنه میکرد که آن را بستاند هر گاه که انجا رفتی غرنه
ایشان نجاستی در آب انداختندی نتوانستی انجا اقامت کردن تا
انگاه که این حال بدانست پس کسی بفرستاد تا آن چشمه نگاه میداشتند بدرم
تا آن چشمه را محافظت کردند

پس ازان برفت هیچ تغییر نهواندیدند عین فرات نزدیک ارزن الروم
است وانجا چشمه ایست عین الفرات گویند هرکه درفصل بهار دران چشمه غسل
کند تب ازوی برود عین کنکله این چشمه ایست دراذربایجان درتابستان
سرد باشد و درزمستان گرم عین دررود بعضی ازفقهای خراسان از
بهرمن حکایت کردند که درینجا چشمه ایست ازخواص مشهورآوآن است
که اگر صاحب تب ربع دران نشیند تب ازو برود عین منکوره البوریجان
خوارزمی گوید بزمین کیماک کوهیست که آن را منکوره خوانند وانجا چشمه ایست
درحفره وآن پرازاب باشد چنانکه اب باطراف اوراست باشد اگر
لشکری عظیم آب آزان بردارند یک انگشت آب ازان کم نشود عین النار میان
ابهر وانطاکیه چشمه ایست هرچه دراوفروبرند فی الحال بسوزد عین نهاوند صاحب
تحفه الغرایب گوید که نزدیک نهاوند چشمه ایست درشکاف کوهی
هرکه محتاج آب بود بدان جایگاه رود وبگوید باواز بلند که اب میخواهم از
برای زرع وزمین فی الحال آب روانه شود بسوی زرع وچون حاجت

مقدار بشری بزرگ پراز اب باشد

تمام شود انجا رود و باواز بلند بگوید که حاجت تمام شد و پای بر زمین زند
فی الحال اب منقطع شود در خانقاه اخلاطیه بغداد بودم یک پیر مرد همدانی
که او را اصلاح همدانی میگفتند حکایت کرد که در بلاد عراق با یکی از
بادشاه عراق بود میرفتم میان کوهی رسیدم مردی پیش ملک آمد و گفت
ملک از اینجا میگذرد تماشای انجا نمی کند گفتم چه تماشا گفت انجا
تماشائیست که در همه عالم نیست ملک عنان باز گردانید و با ان مرد برفتم
انگه بشکافی رسیدیم در کوهی پیر دران شکاف رفت و باواز بلند گفت
که کندم وجو آورده ام تا خرد کنم اب میخواهم در دم اب ازان شکاف روان
شد چنانکه یک آسیا بگرداند اب بزمین میرفت بقوت و آواز مردم را
عجب آمدان مرد گفت میخواهم که عجبی دیگر بنمایم گفتم بنمای نزدیک شکاف رفت
و باواز بلند گفت حاجت تمام شد فی الحال اب منقطع شد مردم را تعجب زیاده
شد از انجا باز گشتم و همه راه که میرفتم درین حکایت بودم پس جمله در شک افتادیم
که این صورت از خاصیت این مکان است یا از خاصیت این مرد یکی را از خود باز پرسیم

فرستادیم

فرستادیم تا بهمان دستور آواز داد فی الحال آب روانه شد و بکار او زداد
منقطع شد پس معلوم شد که از خواص مکان است نهر البراس چشمه ایست
نزدیک لصین و آن مسدود است بسنگ و رصاص تا از انجا آب
بسیار بیرون نیاید و شهر را خراب نکند و چون خلیفه متوکل بالله انجا
رسید حکایت غریب این چشمه شنیده بود بفرمود تا اندکی بگشودند آب
بسیار بیرون آمد در حال کفت تا انجا سد کردند و عین البراس ازان است
زروع لصین را آب دهد و انچه فاضل اید بجر ریزد عین الام صاحب تحفه
الغرایب کوید که چون از راه جهه سوی جرجان روی بران راه کوهیست
دران کوه چشمه ایست که آب ازان جوشد و در غدیری جمع شود و ان
غدیر بمقدار تنوری باشد و دران غدیر درختست که شاخ دارد و چنان
نماید بشب که دران غدیر می کردد و چهار ماه ناپدید شود انکاه باز دیدا اید و اکر
در سالی باران بسیار آید زود تر باز دیدا اید و در بعضی اوقات این درخت
را برشنهای محکم ببستند چون وقت نزدیک غایب شدن بود روزی

بیامدند در سنها بدیدند و درخت رفته بود رافع بن حریمه که صاحب خراسان
دیگر جان بود شخصی بر بن درخت موکل کرد تا نظر بران میداشت و روز و شب می باشد
تا چگونه عایب میشود چهار ماه نگاه داشت انگاه او را غیبتی باز دید آمد چون
باز آمد درخت رفته بود و رافع را خبردار کردند بفرمود تا غواصی فرو روند و بدانند
که حال درخت چیست زمانی دراز فرو رفت پس بالا آمد و گفت بقدر هزار
گز فرو رفتم و هیچ اثر درخت ندیدم عین و شلمه دیهیست از ضیعهای حوبی
هر که آب ازین چشمه بیاشامد هیهال بروی غالب آید و آنچه در اندرون
او باشد جمله بیرون آید ماشی حش عین میان ارد الروم و خلاطیه موضعیست
او را ماهی حش نام ضیعه ایست انجا چشمه ایست نورانی شدید که یک
روزه راه میرود هر حیوانی که نزدیک او رود در حال بمیرد و گرد یکرد او حوش
و طیور بسیار مرده باشد و در انجا شخصی نشانیده اند تا نگذارد که کسی بانجا
رود فصل فی الابار مرتبة علی حروف المعجم و منها و بیر ابی کنود جایست
بطرابلس مشهور هر که از اب این چاه بیاشامد احمق گردد و اگر کسی در بلاد زنگ
میکند

ضیعهای

چنانکه از دور شنوند

میکند باو گویند که تو مکر آب از چاه ابی کنود لب خورده بسیر بابل مجاهد
رحمة الله علیه گوید نزد حجاج بن یوسف آمدم گفتم میخواهم که راس بحالوت
را بفرمای تا هاروت و ماروت را بمن نماید حجاج راس بحالوت یهودی را
با مجاهد بفرستاد تا ایشان را بوی نماید آن یهودی مجاهد را ببرد تا موضعی
صخره برداشت سرداب پدید مجاهد را گفت درین سرداب نزول کن
و هیچ ذکر با رتعالی مکوی مجاهد گفت با یهودی در آنجا رفتم و مزامی بردتا
بجای رسیدم که هاروت و ماروت بودند گفت دو شخص دیدم همچون
دو کوه بزرگ معکوس و بر پای ایشان بند بود از قدم تا سر زانو چون
مجاهد ایشان را بدید بدان صفت نام خدای عزوجل بر دلی اختیار
اضطرابی سخت در ایشان پدید آمد چنان که بیم بود که بند بگسلد یهودی
بگریخت مجاهد نیز با او بیرون آمد که یهودی گفت نه شرط کردم که در آنجا
نام خدای تعالی نبری که بیم آن بود که هر دو هلاک شویم بسیر بدر چاهیست
میان مکه و مدینه پیغمبر صلی الله علیه وسلم حفر آن فرمودند بعد ازان که از

۴ که چون

که آهن را پاره کند

حرب فارغ شدند و باري عزوجل مسلمانان را نصرت داد و ناشركان را
كشتند و ايشان را در آن چاه انداختند آنگاه خود بر سر چاه فرمود كفت
يا عتبه و يا شيبه و يا وليد ما وعد ربكم حقا كفتند يا رسول الله ايشان سخنان
ما ميشنوند فرمود صلي الله عليه وآله وسلم لستم باسمع منهم بكي از صحابه ميكويد
كه آنجا ميكذشتم و شخصي را ديدم كه از آن چاه بيرون آمد و كريخت و ديكري
پس او بيرون آمد و با آن حضرت تاريانه نبود او را ايدان تا زيانه زد و
باز جاي خود كرد **ببر بوت** چاهي است نزديك خضرموت پيغمبر صلي الله عليه
وآله وسلم فرمود كه ارواح كفار دران باشند و آن چاهيست عادي
در وادي مظلم و امير المومنين علي رضي الله عنه فرمود بعض البقاع الي الله
تعالي وادي ببرهوت فيه ارواح الكفار و شخصي از اهل خضرموت كفت كه
ما هر وقتي از ناحيه ببرهوت را بكه شنويم بدو عنقريب خبر آمد كه يكي از
عظماء كفار مرد **ببر لصاعه** چاهيست بمدينه رسول صلي الله عليه وآله وسلم
آب اين چاه وضو ساخت و آنچه از وضو باز ماند در چاه ريخت و آب دران

رفت

مبارک انداخت بفرمود تا کسی که بیمار شدی دران اب نشستی فی الحال شفا
یافتی **بیر تصویر** زمین مغرب است حکایت کردند بعضی از فقهای مغرب که ازین
چاه هوائی بیرون ایدا گر خبری از شباب و غیران دران چاه اندازی باد
بیرون اندازد **بیر توفیر** این چاه بجزیره السیت در بلاد هند که از انجا کافور
آرند و دران چاه ماهی باشد که چون از چاه بیرون اری فی الحال خشک شود
بیر خندق دهی است از ضاع مراغه و دران چاهیست که کبوتر بسیار از و بیرون
ایند فقیهی از مراغه حکایت کرد که مردی را درین چاه فرستادند چندان برفت که
رسن از پانصد گز زیاد شد انگاه بیرون آمد و گفت درین چاه از کبوتر ندیدم و اما
در اخر چاه روشنی باز دید آمد و حیوانات بسیار دیدم که مرده افتاده بودند **بیر دماوند**
چاهیست عمیق بکوه دماوند از و دخان بیرون اید شب آتش و اگر خبری بانجا
اندازند دخان زیاده شود انگاه باز گردد و بیرون چاه افتد **بیر زمزم** چاهی مبارک
مشهور بمکه مجاهد رحمة الله گوید که اب زمزم اگر بیمار خورد شفا یابد و اگر گرسنه خورد
سیر شود و اگر تشنه خورد صحت یابد از ان حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه

فرمود که عبد المطلب را میان خواب و بیداری گفتند که چاه زمزم را حفر کنند بعد
ازانکه ناپدید شده بود بمرور ایام چه سیل ها انرا انباشته بود عبد المطلب انجا که
در خواب نشان داده بودند بفرمود تا بکندند سر چاه باز دید آمد شاد شد گفت
الله اکبر قریش بیایند و گفت این چاه ازان پدر ما بود اسمعیل علیه السلام و مارا
دران حق باشد و رای بدان قرار گرفت که پیش کاهنه بنی سعد محاکمه کنند
در شام در راه که میرفتند بمکانی رسیدند و هیچ آب نیافتند دل بر بلاک نهادند
تا گاه از زیر موزه عبد المطلب آب روانه شد و چشمه باز دید آمد ازان آب بخوردند
و گفتند قد رالله قضی لک علینا لانجاصمک فیها ان الذی سقاک الماء بهذه
الفلاة فهو الذی سقاک زمزم و عبد المطلب زمزم حفر کرد و در انجا دو غزالی
از طلا که در انجا دفن کرده بودند و ازان دو غزال در کعبه بشر فها الله ساخت و سقایه
حجاج بمکه بنا کرد بیر عروه چاهی است بغنق مدنیه لعروه بن الزبیر رضی الله عنهما
نسبت کنند مردم اب آن را ببهد به برند و زبیر بن بکار گوید که پدرم این آب را
بجوشانیدی و بقارورها کردی و تحفه پیش هارون الرشید مردی بیر فریعید الرحمن

ابن چاه

این چاه در زمین فارس است وعمق او چند قامتی باشد همه سال خشک
بود تا وقتی معین انگاه چندان اب براید که اشیای بگرداند و روانه شود
وزرع را اب دهد **سیر کلب** این چاه بعضی از ضیاع کلب است اگر کسی حلب
راسگ دلوانه بگزد آب این چاه بیاشامد پیش از چهل روز صحت یابد
واگر بعد از چهل روز بیاشامد مفید نباشد ویکی از اهل این بادیه حکایت
کرد که سه نفر که ایشان راسگ گزیده بود بیامدند بدین چاه و آب بیاشامیدند
دو نفر صحت یافت ویکی صحت نیافت بر سیدند از آن این یکی چهل روز که از چهل در نگذشته بود
گذشته بود **سیر مطرب** این از ضیاع مصر است درخت بلسان درین دیه است
والش از ین چاه بود چنین گویند که عیسی علیه السلام در ین چاه غسل کرده است و آن
زمین که درخت بلسان در او باشد محوطست ولیغ از اب این چاه حاصل نیاید
زیرا که اب این چاه دهنیتی دارد لطیف وچنین شنیدم که ملک کامل از پدر خویش
ملک عادل دستوری خواست که درخت بلسان را غرس کند از جای دیگر در جای
غرامت بسیار کشید وهیچ دهنی حاصل نیامد دیگر بار دستوری خواست تا از ین

چاه اب بان درخت ماد بهد دستوري داد چون اب ازان چاه خورد روغن

حاصل امد روغن بلسان در هیچ محل دیگر نیست غیر از مطربه مصر ببر نشابور چاههای بسیار

بوده و در قعر آن معادن فیروزج بودي شنیدم که دران چاهها عقارب

باز دید امد و کسي نتوانست که قصد انجا کند ببر هندیان ضیعه ایست از اعمال

پارس و میان دو کوهست و در انجا هیست که از انجا دخاني بیرون اید و

در هوا رود کس در گرد او نتواند رفتن و اگر مرغ ببالاي آن ببرد بسوزد ببر

یوسف چاهیست که یوسف علیه السلام را دران انداختند و ان مایل است

میان دیهي که انرا اسحد گویند و مردم ازجهت تبرک زیارت این چاه کنند و

ازان اب آشامند جهت دفع امراض هذا اخر الکلام في الابار ثم تصدي النظر

في الکائنات وهي الاجسام المولدة من الامهات اجسامي که از امهات متولد

شود یا نامي باشد یا غیر نامي معدنیست و اگر نامي باشد او در قوت حس و

حرکت نباشد نبات بود و اگر دارد حیوان بود و نظر درین مقدم مي باید کرد

وهو لسر الله تعالي النظر الاول في المعدنیات اجسام معدني آن بود که متولد شود

ببرض نیشابور

ببابل

اگر غیر نامي بود اجسام

از انجره واد خنه که در جوف زمین محتبس بود چون این همه بکر مختلط شوند نه
اختلاطی در کم و کیف دارند بر دو قسم است اما قوی التر کیب بود اما ضعیف
التر کیب و قوی یا منطرق باشد یا نباشد اگر منطرق باشد اجسام
سبعه بود چون زر و سیم و مس و فلزی و آهن و سرب و خارصینی اما اجساد
سبعه شود بر اختلاف اختلاط ایشان در کم و کیف و غیر اجسام سبعه یا
شفاف باشد چون بلور یا غیر شفاف چون عقیق جص غیر شفاف
باشد که در آب متحلل شود چون نمک و زاج و باشد که متحلل نشود چون
احجار و کبریت و قیر و چنین گویند که زیبق از اجزای مائی متولد شود چون
مختلط باشد با اجزاء ارضی کبریتی لطیف و کبریت از اجزاء ارضی و هوائی
و مائی بود چون حرارت آفتاب او را نضجی تمام دهد اما اجسام صلب شفاف
از مباة صافی متولد شود چون در معادن مدتی بماند در میان سنگ غلیظ
و حرارت معدن او را نضج دهد و اما اجسام غیر شفاف از امتزاج
آب کل متولد شود چون در ولز وحلی باشد و حرارت آفتاب در او تاثیر

باشد و محیط

کنند واما اجسامی که در آب منحل شود و تولد او از اختلاط مياه با جزای ارضی

منحرق باشد و اختلاطی شدید اما اجسام دهنی تولد او از رطوبتی مختفی باشد

در باطن زمین چون حرارت معدن در او تاثیر کند و ترتیب بقاع مختلط نشود

و نضج حرارت معدن او را دایم و چنین گویند که زر متولد نشود الا در زمین یک

ناک و در کوه ناکه احجار آن رخو بود و اما سیم و نحاس و این متولد نشود الا

جوف جبال و احجاری که نجاک مختلط باشد و اما کبریت متولد نشود الا در زمین

نمناک و خاک نرم و رطوبات دهنی متولد نشود الا در زمین شور و حص و زاج

و شب متولد نشود الا در خاک عفن خشک و برین قیاس جمله انواع

معدنیات و اگرچه انواع آن بسیار است اما سه نوع بیش نیست فلزات

و احجار و اجسام دهنی النوع الاول الفلزات دهنی الاجسام السبعه چنین گویند

که فلزات از زیبق و کبریت است اگر زیبق او صافی باشد و با همدیگر

بیامیزند و کبریت در زیبق مناسب باشد و در کبریت حرقی باشد که نگذارد

را رنگ دهد و آن کبریت زیبق فرو خورد و حرارت معدن در او تاثیر کند

مختلط

حرارت معدن او را دایم نضج دهد

مختلط

م از برد و یبس ابریر

حرارتی معتدل بطول زمان واورا پیش از اصباغ عارضی مانع نشود زرد برفور
متولد شود و اگر زیبق و کبریت صافی باشند لکن در کبریت قوت صبغ
نبود سیم تولد کند و اگر از ان بود که پیش از اصباغ بروی عارض شود
خارصینی تولد کند و اگر زیبق صافی باشد لکن کبریت ردی بود و در و
قوت محترق باشد نحاس تولد کند و اگر زیبق و کبریت برد و ردی باشند
ابن تولد کند و اگر زیبق و کبریت ردی و اختلاط ضعیف باشد سرب
تولد کند و بسبب اختلاف زیبق و کبریت در کم و کیف دعوارض اجساد
مختلف شده است ذهب اشرف فلزات است بآتش سوخته نشود و در
نداوت بوسیده نکرده و از برای شدت اجزای ترابی باجزای مایی
نه اب در و تاثیر کند و نه آتش و بطول زمان خراب نکرده و نرم و طعمش
خوش و تقبیل و شریفترین نعمتی از نعمت های خدای تعالی است و قوام
امور دنیا و نظام احوال خلق بدان باشد و نفاست او را بسبب انست که نوع
انسان را باعیان بسیار احتیاج است از مطعم و ملبس و مسکن و غیرها و باشد

که یکی را از اعیان پیش از جاحت باشد و دیگری را کمتر چنانکه یکی را کندم
بسیار بود ولیکن جامه ندارد و خواهد که بکندم جامه بخرد و باشد که صاحب جامه
کندم نخواهد پس لابد باشد از متوسطی که هر دو را در ان رغبت باشد تا حاجات
مردم برابر باری عز و جل دراهم و دنانیر بیافرید تا هر چه خواهی بران توانی
خرید و آن را بهر چه خواهی بتوان فروخت و حاجات همه بان برابر و ازرا
این معنی باری عز و جل فرمود انکس را که زر و سیم دفن کنند قوله تعالی
الذین یکنزون الذهب والفضه ولا ینفقونها فی سبیل فبشرهم بعذاب الیم
زیرا که مقصود از زر و سیم قضاء حوایج است و چون آن را در زمین دفن کنی مقصود
فوت شود و از سقاط طالیس گوید که دل را قوت دهد و اگر مصروع چیزی در
کاسهٔ زر بخورد صحت یابد و اگر میلی از زر بسازند و در چشم کشند روشنی
زیاد کند شیخ الرئیس گوید اگر زر در دهان کبرند بوی دهن خوش کند و اگر
سوراخ بسوزن زر کنند فراهم نیاید فضه سیم بزر نزدیک است اگر نه آن
بودی که پس از نضج برودت بر او لاحق شده زر بودی و سیم اگر در آتش اندازی

سوخته کردد و در ندادت بوسیده شود بخلاف زرار سطالیس کوید درسیم
وسنج باشد بخلاف زر و اکر رایحه رصاص و کبریت بدو رسد سیاه شود
و اکر بخاله او باد و به بیامیزند رطوبت لزج را دفع کند و بجر را نافع بود از بهر جرب
و عسر البول و خفقان سیم را طلا کنند با زیبق نافع اید و بواسیر را قلع کند
نحاس زیبق نزدیک است و فرق میان ایشان بسرخیت و سپیدی و سنج
او از غلظ باده است هر که تواند که نحاس را سپید کند پس از دفع شود و
غرض حاصل آید و چون حموضات بدو رسد زنجار شود و اکر سوزنی از نحاس
بسازند و او را بدم آب بدهند و بدان کوش را سوراخ کنند هرکز ملتیم نشود و
از ان ظرف بسازند و در و طعام خورند امراض قتال از ان متولد شود و چون سرطان
و داء الفیل و اوجاع کبد خاصه هر شی یا شیر نیمی باشد و اکر با کول و نحاس
یک شبانروز در کذارند سم الساعة باشد حدید تولد این چون تولد دیکر اجساد
نیست الا انکه باده این نهایت و سنج است و سواد او از بهر افراط حرارت
کبریت است و فواید او زیاده از فواید دیکر فلزات است بارتعابی

قائل

میفرماید وانزلنا الحدید فیه باس شدید و منافع للناس شدید در تنبیها
و منافع در الات و ادوات و چنین گویند که هیچ فلزی نیست که این را
در الات آن دخلی نیست و آن دو ضعف است این و پولاد ارسطاطالیس
گوید هرکه آهن را با خود دارد قویدل گردد و ترس از وی برود و اندیشه های
بد و خواب های ردی را دفع کند و خوشدلی آرد و در چشم مردم هیبت
افزاید و اگر زنگ این بجای سرمه در چشم کشند او ساخ چشم را زایل
کند و مدرا ببرد و جرب را دفع کند و اگر زنگ این صاحب بواسیر
بخود بردارد بواسیر از وی برود و آب که این در و نافته باشند بیاشامند
درد طحال و ضعف معده ببرد و اگر مساری در آتش نهند تا نافته شود
آنگاه تیغ را بدان استوار بمالند تیغ هیچ زنگ نگیرد این از خواص عجیب است
رصاص ارسطو گوید که رصاص صنفی از سیم الان است که او را سه آفت است
در شکم زمین بیش تن و صریر و رخاوت چنانچه بچه را افت رسد در شکم مادر
و او را فالون و ضعف اعصاب باز دیداید و هم گوید که اگر ظرفی از رصاص

بازند و درميان درختي كبسرند نزديك اصل اوثمره آن درخت تمام نبيند
واكر صحفه از رصاص برپشت بندند مانع نعوظ باشد و درخواب احتلام نرسد
واكر پاره ازان در ديك اندازند كوشت آن نخته نشود واكر رصاص در آفتاب
كداخته باشند خيري نسوزد واكر باآش كداخته باشند خيري بسوزد واكر رصاص
رانمك و روغن و سواد كه ازان حاصل آيد تيغها رابدان بمالند هركز زنك نكيرد
ازيروان دو قسم است سفيد كه قلعي كويند و سياه كه سرب كويند سرب تولد
او همچون رصاص است الا انكه ماده اوردي بود از بسياي و سنج ازجمله خواص او
انست كه الماس رابشكند الماس اكر برسندان نهند و مطرقه برآن زنند
يا درسندان نشيند يا درمطرقه واكر سرب بني نضرب اول سكسته شود
سنج الرسيس كويد كه اكر صحور از سرب بسازند و برخنازير و غدد آن نهند زايل
كند واكر برپشت بندند شهوت رابرد و احتلام متواتر را منع كند خارصيني تولد
او چون تولد ديكر اجسادبود و معدن او عين است بتونس سياه باشد
كه باسرخي زند و برتيغي كه ازان سازند مضرت آن عظيم باشد و ازان قلاب

صحفه

عين

م اما محترق نشود

میسازند جهت ماهیان بزرگ زیرا که آن چون در خیری او نجت ازان
بدشواری جدا شود و اگر ازان لینه سازند و صاحب لقوه در خانهٔ تاریک در و
نگاه کند صحت یابد و اگر ازان منقاس سازند و موی را بدان بکشند و
بروغن
بنفشه موضع را بمالند موی برنیاید سیما که بنفشه مکرر شده باشد النوع
الثاني في الاحجار این اجسام از امیاه امطار متولد شود چون صافی باشد بحر
ارض محتبس شود یا از امتزاج آب با کل لزوجتی باشد و حرارت افتاب
در و تاثیر کند تاثیری شدید اما قسم اول میاه امطار در مغارات و
کهوف جبال محتبس شود و از اجزای ارضی چیزی با و آمیخته شود و بسیاری
بماند و حرارت معدن در و تاثیر کند میاه غلیظ گردد و تقل در و بازاید
ازان احجار نفیس متولد شود مثل یواقیت و اختلاف الوان سبب مزاج
حرارت معدن باشد و بعضی گویند که سبب آن تاثیر شعاع کواکب باشد
سواد ازان زحل و حضرت ازان مشتری و حمرت ازان مریخ و صفرت
سیاه ۱۲
ازان افتاب و زرقت ازان زهره و تلون ازان عطارد و بیاض ازان قمر

اما قسم دوم از امتزاج اب باكل متولد شود وچون در كل لزوجتي باشد و
حرارت افتاب در و تاثير كند مدتي دراز چنانكه مي بينيم كه آتش در خشت تاثير
كند اجر شود و اجر هم نوعي است از سنگ الا انكه نرم تر است و بر چند كه تاثير
آتش در و قوي تر بود اجر سخت تر بود پس باختلاف احجار باختلاف مواضع
بود انواع املاح تولد كند و بورقها و شب و اكر عين باشد انواع زاجات
تولد كند و اكر طين لزج بود سنگ مطلق تولد كند و در بعضي مواضع اب سنگ
ميشود و در بعضي مواضع حيوانات سنگ شده اند شايد كه هم بدين طريق
بود باري عز و جل چون با كسي خشم كيرد اين خاصيت دران سرزمين
بيافريند و شيخ الرئيس كويد كه بر كوه جاجرم بودم كرده ديدم از سنگ چنانچه
از ارد سازند كنارهاي آن بيرون آمده و ميان ان مقعر و بر پشت او
آثار شق تمور بود بسبب اين علامات كمان بردم كه آن حروف نام بوده
است و سنگ شده و جواهر معدني بسيار است مردم ازان اندكي
شناسند و بعضي از حكما كه عنايت الهي شامل حال ايشان شده بعضي

عفص ٥ اكر مكان سنج بود

ازان استخراج کرده اند این فقیر بعضی ازان در بن کتاب یاد خواهد کرد مرتب

بر حروف معجم اثمد اورا بپارسی سرمه گویند معدن ان در عالم بسیار است

و بهتر بن ان از اصفهان ارند رسطا طالیس گوید اگر در چشم کشند نهایت سود مند

باشد اعصاب را قوی کند و آب را منع کند از انکه اطباق کند و در حسن بیفزاید

سیما از برای مشایخ و اگر با او چیزی از مشک بود نهایت نیکو بود و اگر با شحم

بموضعی که سوختہ باشد طلا کنند با بذک زمانی بهتر بود و عن جابر رضی الله

عنه عن رسول الله صلی الله علیه وسلم علیکم بالاثمد فانه ینبت الشعر و یجلو البصر

ارمینون حجریست که بزمین رُوم باشد پاره های ان مخمس ان باشد و اگر خرد کنند

همچنین مخمس بود اگر بدین انگیال کنند رمد را ببرد و اگر با خود دارند در چشم مردم

هیبت باشد و این سنگی بود سفید و بران خطهای ارزق باشد و نوعی دیگر

هست سبز و بر و نقطهاست اسفیداج خاکستر رصاص است از برای دفع

درد چشم نیکست چون با دوه بیامیزند از بهر لذع عقرب نیکو بود بلیناس گوید

اگر اسفیداج را در اب کنند و با او قدری قشاء المحار و نمک بیامیزند و در خانه

یجد

مهیب

اگر ان را با مرارهای اب بذند و در چشم
کشند از ان نزول بحث نشود

الی الهمزة

رش کنند براغیث بگریزد اقلیمیا الذهب چون زر را بکداز ند از و غشی حاصل اید
سیاه رنگ و باشد که چون اینینه و آن را اقلیمیا خوانند اگر در چشم کشند در
چشم را نافع بود و سفیده از چشم ببرد و آب باز دارد اقلیمیا الفضه ارسطو گوید
که اقلیمیای فضه همچون اقلیمیای ذهب است الا انست که نفع او کمتر باشد
اگر با روغن به جرب و ریشهای فاسد طلا کنند نافع اید ماهیت حجری
است سفید بمرقشیثا ماند از خواص اوان است که اگر کسی را نظر بران افتد
خنده بروی غالب شود و باشد که از خنده هلاک شود بسد اصل مرجان
است باشد که سیاه باشد که سفید بود و غالب او سرخ است اگر بجای
سرمه در چشم کشند روشنی بیفزاید و اگر خون از رگ بکشانند سحاقه آن
بران افشانند فی الحال باز ماند و اگر بر کردن مصروع بندند صحت یابد بلور
ارسطاطالیس گوید که بلور احسن اصناف زجاج است اگر او را زنگ
کنند بیاقوت ماند ملوک از بلور ظروف سازند و اعتقاد دارند که فواید آن
بسیار است و اگر بلور در برابر آفتاب دارند نزدیک خرقه سیاه باشد

یا هنه آتش دران کبود و ازان نوعی است که لون او تیره است اگر
بر کسی بندند که دندانش درد کند وجع ساکن شود **بورق** اجزای زمین
شور است همچون نمک الا ان است که بورق قوی تر باشد ارسطاطالیس
گوید که آن انواع است نوعی ازان در آب متولد شود و نوعی ازان بکوهها و
الوان اُو لیسیار است و بورق جلاء اجسام را نرم کند با سانی بگذارد و غیر اُو
گوید طلای او نافع بود جرب و برص را و اگر بورق با رطوبت انجیر در چشم کشند
بیاض عمیق را زایل کند و اگر تن محموم را بدان بمالند در حال تب را زایل کند
مادام که اول حال باشد شیخ الرئیس گوید اگر بورق بسیار خورند لون را
سیاه کند و اگر ضماد سازند لون را روشن کند و خون بظاهر تن کشد **بحاذق**
ارسطو گوید که سنگیست سرخ از بلاد مشرق اید اگر ازان انگشتری سازند
مقدار لبست جوسنگ خوابهای ردی از حامل دفع کند **ترمس** این سنگ در
ناحیت مغرب باشد بکناره دریا و اسفید است چون زخام اگر کسی آن را
بنوشد چون رایحه آن بدماغ اُو رسد خون در تن او خشک شود و در حال سلاک

سنگار این سنگ در ناحیت مغرب یابند بر مثال نمک بود و طعم بورق
ماند بکناره دریا یابند زر را نرم کند در وقت گداختن و اگر در بینی دندان
مالند کرم را بکشد و وجع ساکن کند توتیا ارسطو گوید که توتیا انواع است
سفید و زرد و سبز در بلاد هند باشد در ساحل بحر رانجه را دفع کند در طوبات
چشم زایل کند و هیچ از بهر دفع رطوبات چشم بهتر از توتیا نیست و درد
چشم هم نافع بود جالب النعم ارسطو گوید که سنگی سرخ است و بروز جان
نماید که دودی از وی میرود و بشب او را روشنائی باشد چنانچه در حوالی
او باشد روشن شود اگر دودرم از وی بر کسی بندند خوابی گران بروی
غالب گردد جبرغ ارسطو گوید که از یمن آرند و باشد که از چین آرند
و مردم آن را مبارک نشمرند زیرا که از خواص او غم و اندوه باشد و خوابهای
ردی و هر که با خود دارد قضای حوایج بروی عسر شود و اگر بر کودکی بندند
خلق او بد شود و بسیار گرید و لعاب ریزد و اگر سحاقه او کسی بباشامد
خوابش کم شود و بدر سد و زبان ثقیل گردد و خلق ناخوش گردد و نطفه از

ثمره

کردن موجب غم بود و اگر در میان قومی نهند خصومت میان ایشان پدید آید
و اگر بر خداوند طلق بندند وضع بر و آسان شود حجر بلنیاس گوید در کتاب
خواص است که اگر اشتری بانگ بسیار کند سنگ در دم او بندند هیچ
بانگ نکند صاحب الفلاحه گوید که سنگی که در آن سوراخی دو باشد خلقی را بانگ
مردم سوراخ کرده باشند اگر ان را از درختی در او بیزند ثمره او را آفتی نرسد
حجر ابیض ارسطو گوید که آن سنگی سفید بود اگر محک او رزد بود هر که این سنگ با
خود دارد انچه گوید اگر راست باشد و اگر دروغ موقع خود بود و اگر محک آن
سرخ بود هر چه حامل ان کند مرتفع شود و اگر محک او اصفر بود هر شفاعت که کند حامل
آن مقبول افتد و اگر سبز بود اگر در بستان بیاویزند عرس او رود و تمام شود
و اشجار او بزرگ شود و اگر محک او سیاه بود غایله سم دفع کند اگر کسی را
زهر داده باشند چون حکاکه آن بیاشامد صحت یابد و اگر کسی با خود دارد
گزیدن گردم را مفید بود حجر اسمانجونی ارسطو گوید که اگر سنگ اسمانجونی را
حکاکه سفید بود هر که با خود دارد خوشدل شود و مزاج بر و غالب بود و هیچ

دل تنگ نشود و اگر سیاه بود هر که با خود دارد هیچ کار او تمام نشود و اگر
در چاهی یا نهری اندازند آب آن کم شود و باشد که منقطع گردد و سرخ بود
انکس که با خود دارد همه نیکی بیند و اگر سبز باشد هر که با خود دارد هر زراعت
که کند نیکو باشد و بر آن بسیار بود و اگر اغبر بود و چشم کشند بنام زنی او را
دوست دارد و اگر زرد باشد آن را بر بازو بندند پیش مردم محبوب باشند
و اگر ازرق بود هر شغل که کند راست اید حجر اخضر ارسطو گوید که سنگ سبز اگر
لحک او سفید بود اگر این را در موضع باد در زراعت دفن کنند عرس و زراعت
تمام شود و به نیکوتر وجهی و باید که این سنگ در میان خرقه یا پنبه بود اگر
حکاکه آن سیاه بود هر که با خود دارد خیر بسیار بیند مال بروی جمع شود
و اگر زرد بود هر دوا که بدو دهند بخورد اگر بخالفی دهند موافق گردد و اگر سرخ
بود از مردم عطا یابد و اگر اغبر باشد هر بیمار را که او علاج کند صحت یابد حجر اسود
ارسطو گوید که اگر حجر سیاه بود و لحک او سفید بود گزندگی مار و گزدم را نافع
بود و چون ان سنگ با خود دارد از جهت گزندگی گزندگان ایمن بود و

بخالفت

واگر زرد باشد با خود دارند خسته نشوند واگر در خانه باشد دفع امراض زان
خانه بشود واگر سیاه بود با خود دارنده مقضی الحاجت باشد واگر سبز بود از هوام ضرر
بسیار باید حجر اصفر ارسطو گوید که اگر محک سنگ زرد سفید بود هر که با خود
دارد هر حاجت که از مردم طلب کند بیابد واگر سبز باشد حامل آن بر مشکل
که پیش گیرد با تمام رساند و سزاوار آن باشد واگر سرخ باشد هر سوال
که ازو بکنند بر جواب او قادر باشد واگر سیاه باشد بنام هر که با خود دارد
انکس محب او شود و نخواهد که ازوی جدا شود مادام که سنگ بادی باشد
حجر اغبر ارسطو گوید اگر محک سنگ خاک گون بنام کسی بسایند و در آتش
کشند او را دوست دارد و اگر زرد بود هر کجا رود مردم او را ثنا گویند و اگر
سرخ باشد هر کجا بود معاش بروی فراخ بود و اگر سبز باشد مردم او را گرامی
دارند و اگر اسمان جونی باشد مردم او را حکیم شمارند اگرچه حکیم نباشد حجر
الهباة ارسطو گوید معدن این فریقیه است اسکندر نبوادر انجا یافت از
خاصیت این سنگ آن است که هر که نزدیک آن رود فی الحال او را

شهوت جماع بازدید اید اسکندر چون این مشاهده کرد بفرمود تا ان را از لشکر
او دور کردند حجر الجباری ارسطو گوید این سنگ در حوصله جباری بود اگر کسی با خود
دارد او را احتلام نیفتد و اگر او را اسهال بود محبس شود حجر الحصاة ارسطو گوید در
ساحل دریای مغرب باشد موج او را بیرون اندازد و همچنان بود که فلک اغزل
سنگی نهایت رخواست از خاصیت او آن است که اگر کسی را حصات در مثانه
باشد مقدار ده حبه از آن بسایند و بدهند تا بیاشامد منفعت کرده و بیرون اید
حجر الحیه بفارسی مهره مار گویند سه یکی فندق باشد بر سر بعضی حیات
باشد اگر کسی را مار بگزد عضو ملدوغ را در شیر نهند یا در اب کرم و آن مهره را در
انجا اندازند بموضع لدغ ملصق شود و زهر بیرون آرد حجر الخطاف در اشیانه پرستو
باشد اگر سفید باشد بر مصروع بندند صحت یابد و اگر سرخ بود در ماه حامل بفراید
و چشم بد را دفع کند و کودک در خواب نترسد حجر الرجی اگر پاره از سنگ زیرین
اسیا بر کسی بندند که او را بچه بسیار افتد دیگر باره اسقاط نشود و باید که وقت وضع
از خود جدا کند تا وضع دشخوار نبود و اگر سنگ زیرین اسیا را کرم کنند و سر که بر وی

وکسي که خون ازوي باز نزايستد در انجا نشنيد و دوم بايستد حجر الساعه اين
سنگ همه سنگها را پاره کند چنين گويند که سليمان عليه السلام چون بيت المقدس
را عمارت ميکرد و دشوار شد سنگها را بر بدن باد و ساز جن مشورت کرد ضحاک
گفت يا رسول الله سنگي ديده اند که همه سنگها را پاره کند اما مکان او نميدانم که
کجاست لکن تحصيل آن ميدانم که چه نوع بايد کرد گفت که ظرفي از بلور
صافي ساختند سر پس گفت تا آن را بروند و جايي که اشيانه عقاب بود بنهند
نهاده بر روي آن نهاده چون عقاب باز آمد اشيانه را احبال ديد بر چندين سبعي

نمود که ان را بشکند بجایی نرسید روز دیگر بیامد و به شکافتن او مشغول
بود سگی بران خام تنها و فی الحال نبود نیمه شد خبر سلیمان آورند عقاب را
بخواند و پرسید که این سنگ از کجا آورده گفت از کوهی که پس باشد و انرا ساپور
خوانند سلیمان فرمود تا ازان کوه مقدار حاجت بیاورند تا ازان کوه بمقدار حاجت
مجرالسم سنگیست برشکل جزع اما نه چرغست از خاصیت او ان است که
هر گاه که زیر حاضر باشد او در حرکت آید در خانه ملوک باشد حکایت نظام الملک
که وزیر سلطان ملکشاه بود در کتاب سیر الملوک که جهت او ساخته اورده که
ابن عبد الملک گفت که مملکت من کمتر از ملک سلیمان بن داود نیست الا انکه
باری عزوجل جن و انس و باد را مسخر او کرده بود و هیچ پادشاه را این اسباب
و خبر این که مرا هست نیست یکی از حاضران گفت یا حضرت امیر المومنین
صلوات الله علیه مهم ترین چیزی که ملوک را باید پیش تو نیست سلیمان گفت ان
چیست گفت وزیر بن الوزیر بن الوزیر باشد چنانکه حضرت امیر المومنین
علیه السلام خلیفه بن بن خلیفه است سلیمان گفت تو راست وزیری چنین ضعیف

در مغرب

اهم مهمات

گفت آری جعفر برمکی او وزیرین وزیرین وزیر است تا زمان اردشیر بابکان
واین ن راکتابیست که در اداب وزارت تصنیف کرده اند فرزندان خود را
وزارت آموزند حضرت امیر المومنین علیه السلام فرمود غیر او نشاید چیزی
بوالی بلخ نوشت که جعفر را بدمشق فرست باعزاز وتجمل واگر صد هزار دینار
خرج باید بده چون جعفر بدمشق رسید نجدمت سلیمان رفت سلیمان
شکلی بغایت خوب دید مهر او در دلش پیدا شد پیش خودش نشاند
بعد ازان روی خود ترش کرد وگفت لاحول ولا قوة الا بالله العلی العظیم قم من
عندی حاجب فی الحال جعفر را برداشت وبیرون برد وهیچکس سبب آن
ندانست تا انگاه که بعضی از ندماء سلیمان راگفتند که جعفر را باعزاز واکرام
طلب کردی چون بیامد او را دور کردی سلیمان گفت اگر نه آن بودی که از
جای دور آمده بود او را هلاک میکردم در پیش من آمد وبالا زهر بود اول
تحفه که از برای ما آورد زهر قاتل بودند ما گفتند اگر دستوری دهی این را
نمایم دستوری داد پیش جعفر رفتند وگفتند که نجدمت امیر آمدی وزهر

قاتل

قاتل همراه آوردی گفت بلی حال با منست و در زیر نگین انگشتر من است
گفتند سبب چیست گفت پدران من از ملوک سختی ها کشیده اند و
اموال ایشان بانواع ملال و عذاب گرفته اند من این زهر با خود نگاه می
دارم تا اگر روزی مرا تکلیفی که طاقت آن نباشد کنند فی الحال این را دوا دهان
نهم و خود را از عذاب برهانم چون این حکایت با سلیمان گفتند او را معقول
افتاد از حزم او در عواقب اندیشیدن فرمود تا او را حاضر کردند و در پهلوی
خود نشانیدند و خلعت وزارت پوشانیدند و دوات در پیش او نهادند تا چیزی
توقیع بکشید چون سلیمان مبسوط گشت گفت یا حضرت امیرالمومنین چون
دانستی که با من زهر است سلیمان گفت با من دو مهره است چون جزع
و هرگز از خود جدا نکنم از خاصیت او این است که چون زهر در نزدیک او آرند
فی الحال در حرکت آیند و اول که تو پیش من آمدی هر دو در حرکت آمدند
چون نشستی هر دو مضطرب شدند چنانکه یکی هر دیگری می افتاد و چون
برفتی ساکن شدند اکنون که باز آمدی مضطرب است گفت میخواهم که از را

خمار گرفته

به بینیم برود را از بازو باز کشاد و بآو نمود دو مهره همچون جزع حجر الصرف سنگی
است که سرخی او با سیاهی زند و آن را حجر الخمار گویند اگر کسی را خمر گرفته
باشد این سنگ را بساید و مخمور باز خورد فی الحال صحت یابد و باشد که
حل کنند و بدان خبری نویسند همچون شنجرف باشد حجر الصوبر ارسطو گوید
که این سنگ از برای دفع یرقان مفید باشد در اشیانه خطاف توان یافت
و چنین گویند که اگر کسی خواهد که این سنگ بدست آورد بچه کوچک خطاف
را بر عفران بیالاید و باز جای خود نهند چون خطاف بیاید گمان برد که بچه
او را یرقان است برود و این سنگ را جهت دفع یرقان بیاورد حجر العقاب
سنگیست که با سنجوان خرمای هندی ماند و در اشیانه عقاب بود اگر ان را
بجسانند از و آوازی آید و چون بشکنند در و هیچ نباشد و عقاب اینرا
از زمین بند آورد چون قصد اشیانه عقاب کنند عقاب این سنگ را
بردارد و با ایشان اندازد گویا میداند که اشیانه او از بهر این خراب کنند و
اگر این سنگ بر کسی بندند که ولادت او دشوار بود آسان کرد عقاب

ابن

این سنگ از بهر آن آرد تا بیضه نهادن بروی آسان باشد و اگر کسی
این سنگ را در زیر زبان دارد در مناظره و مجادله غالب آید و مقضی الحاجات
باشد و بعضی گویند که این سنگ در آشیانه کرکس می باشد **حجر الغار** این
سنگ بموش میماند و در دیار مغرب بود اگر در خانه بنهند موشان برون
گردانند چنانکه ایشان را بدست بتوان گرفت و اهل آن بلاد دفع موس
بان سنگ میکنند زیرا که انجا گربه کم بود **حجر القمر** شیخ الرئیس گوید که
این سنگ را براق القمر نیز خوانند سنگی سبک است چون بر مصروع
بندند صحت یابد و اگر بر درخت غیر مثمر او نیز مثمر شود و گویند که آن بلوری
عسل است و میانش سفید بزیادت نور قمر زیاده شود و بنقصان نور قمر ناقص
شود و زمان محاق قمر ناپدید گردد **حجر القبه** از ابلاد مغرب یابند در رنگ
او سیاه باشد ملمس او در شب بود اگر یک جزو ازان بر هزار جزو قیر نهی در
جوش اید همچنانکه در آتش جوشد و اگر در آب روان اندازی آب ازو
دور شود و قطره که ساخته باشند چون موضعی ازان خلل پذیرد لوحی ازین

سنگ بدان جایگاه فرو گذارند آب ازان محل دور شود ان را عمارت
کنند و ذکر این در نهار مستوفی رفت حجر التی این سنگ بزمین مصر است
اگر آن را کسی بدست گیرد فی الحال قی بروی غالب گردد تا انگاه که
هر چه در معده باشد برآید و اگر آن سنگ از خود دور نکند بیم هلاک باشد
حجر الکلب اگر سنگی بسبکی اندازی و سنگ انرا بدنبال بگیرد اگر ان سنگ در خرد
اندازی کسی که بخورد عسر بدده کند حجر المطر این حجر از ترکستان آرند و ان
انواع است باختلاف الوان چون در آب نهند فی الحال باران بارد
اید یا برف حجر الحدید ارسطو گوید که ریم این را خاصیت عجیب است در تخفیف
جراحات و بواسیر و در جوارش کنند تا معده را قوی کند و لونی که متغیر شده
باشد باصلاح آورد و بواسیر را دفع کند حجر الیس بارض چین یابند هر که با
خود دارد دزد کرد او نکرد و متاع او نبرد و در چشم مردم باوقار باشد
در ارسطو گوید که دریای محیط که انرا دقیانوس خوانند چون در فصل ربیع
بحرکت اید و رشاشات پیدا آید باد انرا بمکانی برد که موضع صدف بود

و در انوقت صدف از اب بیرون آید و آن رشاشات فرو برد چنانکه
نطفه
رحم نقطه را فرو برد انگاه بقعر دریا فرو رود و باشد که در دهان صدف
قطرهٔ بزرگ افتد در ثمین شود و که قیمت آن خدا تعالی داند و باشد
که رشاشات میانه و کوچک افتد پس چون قطرات در دهان صدف
افتاد و قرار یافت اول روز و اخر روز از اب بیرون اید تا باد شمال
بروی افتد و در میانهٔ بیرون نیاید که شعاع افتاب و نجار دُر را بزیان
باسانی
آرد پس بانی در میان صدف پرورده شود همچنانکه بچه در شکم مادر
آوکذشته بتفصیل ارسطو کوید اکر دُر را بسایند و در میان او دیه کنند خفقان
را نافع بود و در کحل الجواهر جهت زیادتی نور بصر استعمال نمایند و انکاه که صدف
را بکیرند و خواهند که دُر بیرون آرند دران ابی باشد اکر بر برص طلا کنند در لوت
اول زایل کند دهنج ارسطو کوید که سنکیست سبز رنک تولد او در معادن نحاس
باشد چنانکه زمرد در معدن زر لوذ تولد دهنج و زمرد از نجاریست که ازان برخیزد
و دهنج چون هوا صافی باشد صافی نماید و چون هوا کدر بود کدر شود و از عجایب خواص

اوآن است که محک او بخورد کسي دهي زهرباشد واگر کسي را زهر داده باشند
بخورد دفع زهر کند واگر برلذع عقرب مالند وجع ساکن کند اگر بیخ عدد ازرن
که درمیان باقلا متولد می شود بگیرند وبسنگي او بگیرند در لسع زنبور مالند تا
درحال به شود واگر دنبج را لسبر که بسایند وبر قوبا مالند زایل شود دنبج عدو
زمرد است اگر او را با زمرد جمع کنند لون زمرد ببرد وطراوت او کم کند و در
ادویه چشم بکار دارند اعصاب چشم را قوي کند واگر بسایند وبر برص مالند
زایل کند واگر با خود دارند قوت باه زیادت شود وبماطي ارسطو گوید سنگي
است سیاه مثل سنجام آن را در یا بیرون اندازد اگر آن را خاکستر کنند و با زیبق
بیامیزند همچون زجاج باشد آن را بناجیه مغرب یابند واگر بزر زیبق اندازند
ببندد واگر بر طلق اندازند وبر آتش عرض کنند طلق همچون آب شود و این سنگي
لغایت مبارک است رفتي سنگي سفید است اگر بکدرم سحاقه آن بزني دهند
باز نمیرد رفتي ارسطو گوید این سنگ بناجیه مغرب یابند اگر آن را بسایند
با روغن در بیني کسي اندازند خدام را زایل کند ریوس ارسطو گوید این سنگ نزدیک

زخام

انگشتری

دریای احضر است از خواص اوان است که ازان انگشترین سازند و در انگشت
کنند جذام ازوی برود زاج نولدان از زیبق و کبریت احضر است و الوان
آن سبز و سرخ و سفید و زرد و سیاه هست و از بهر دفع جرب نهایت نافع است
از بهر رعاف و ریشهای ناصور و دندان کرم خورده نیز نافع بود و اگر ان را در
آتش نهند از رایحهٔ او موش و امثال آن هلاک شود زجاج شیخ الرئیس گوید
که دندان را از و سنج پاک کند و اگر بدین زیبق بر جای طلا کنند موی را زایل
کند و اگر در چشم کشند تاریکی ببرد و بیاض زایل کند زبدالبحر شیخ الرئیس گوید

دبق

نافع باشد از بهر قلق موی و از بهر رویانیدن هر دو و اگر بر کلف و بهق طلا
کنند نافع باشد و دندان را از چرک پاک کند و اگر بر ران صاحب طلق
بندند وضع آسان شود و اگر درهمی ازان در ده درم آب شوراند ازند و بجو
آب خوش شود زرنیخ ارسطو گوید که آن انواع است احمر و اصفر و اغبر

بیامیزند

اصفر را دهنی گویند اگر بکلس آن را بجای طلا کنند موی را زایل کند و اگر با
زیت در سبز نهند قمل را زایل کند ذوباب از رایحهٔ آن بگریزد و اگر در میان نان

یا در آرد کنند و بخورد موش دهند هلاک شود **زمرد** سنگی سبز است شفاف
در معدن زر متولد شود و اگر کسی را زهر داده باشند زمرد را بسایند و بدو
دهند دفع زهر کند و هر که بسیار در ان نگاه کند نظر او تیز شود و اگر کسی با خود
دارد دفع صرع کند و از افات جن ایمن بود محمد زکریا گوید که اگر چشم افعی بر
زمرد افتد در حال چشم او بیجون اب از هم بریخته شود **زنجار** ارسطو گوید
زنجار از نحاس و سر که خیزد که او را دو به چشم نگارایند و در فوت زهر بود اگر
بخورد کسی دهند و جراحات و بواسیر باصلاح آورد ارسطو گوید زنجفر راست توان
کرد و آن چنان بود که زنبق در قاروره کنند و سر قاروره استوار کنند و برا
کنند آن زنبق زنجفر شود و سفیدی آن لسبرجی مبدل کرد و اگر در وقت عمل
این قاروره شکسته شود و چیزی از ان زنبق ضایع کرد دخان آن پدید آرد
مرض سخت از ان متولد شود و باشد که بهلاک انجامد زنجفر جراحات را
باصلاح آورد و منع کند و ناکل انسان از کرم و نافع است از زهر عضوی که سوخته
باشد و او زهر قاتل است **اسپیغ** ارسطو گوید که این سنگ از بلاد هند ارند سنگی

سکی رخواست اگر کسی در ابتدای اب در چشم او باز دید می آید و در پیش چشم
خود همچون دخانی بیند یا همچون پر مگس پیوسته نظر بران کند از و مندفع
شود و اگر با خود نگاه دارند از چشم بد و صداع ایمن باشد و اگر سحاق آن
در چشم کشند نور بیفزاید سنبادج ارسطو گوید که این سنگ از جزایر چین
آورند چون ریگ درشت باشد ان را بسایند و بر ریشهای کهن پاشند
و با صلاح آورد و دندان را جلا دهد شادنج سنگی سرخست مشهور بود از برای
جلای چشم و فروح آن چون با سفیدهٔ بیضه در چشم کشند و اگر با جلاب
بخورد کسی دهند که او را عسر البول باشد در حال بگشاید شب حکما گویند انواع
شب بسیار است اما بهترین بنانی است و آن انست که از کوهی بچکد چون
بزمین میرسد شب میشود و اگر خون از رگی بگشاید شب بر و افشانند خون باز
ایستد و اگر با دردی سرکه بر ریشها کنند که کهنه باشد با صلاح اید و اگر با
بجوشانند و مضمضه کنند درد دندان را نافع بود و اگر در سرکه کنند از بهر دفع قمل
و نجر و ضان نیک باشد صدف حجری معروف است از خواص او ان است

با دردی سرکه

که شوک واستخوان بیرون کشد و وجع نقرس را ساکن کند چون بران ضماد
کنند طارد النوم ارسطو گوید سنگی سفید است که با سیاهی زند و چون رصاص گران
بود و گاه باشد که بزرگ طحال باشد اگر مقدار دو حبه از و بر کسی بندند خواب
از و ببرد و چون جدا کنند تا چند روز خواب کند الکاه با حال خود طالیقون
هفت جوش را گویند نحاس بود که اجساد دیگر با او جمع کرده اند و از و سکان
سازند جراحت او دشوار مندمل شود و ازان قلابها سازند و بر ماهی های
بزرگ اندازند چون او را خواهند که بساحل کشند اگر صاحب لقوه ازان
آینه سازد و در محل نزدیک دران نگاه کند صحت یابد و اگر ازان مقابی
سازند و بدان موی از عضوی بر کنند مرة بعد مرة موی باز بر نیاید عقیق
سنگی مبارک است از یمن آورند عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم من
تختم بالعقیق فانه ینفی الفقر ارسطو گوید عقیق را اینکو خاصیت آن است
که مختم را نبشاند نزدیک خصومت و صیحک را نپیز نبشاند و خون را
قطع کند اگرچه خون حیض و مستحاضه باشد عطاش ارسطو گوید حجر لطفی

النار

اثنا راذا وقع فيها اگر آن را زير زبان نهند و خمر خورند نجار بدماغ نرسد
و مست نشود فاذزهر دو گونه باشد حار و بارد اما حار خون را در بدن
بگذارد و رطوبت بلغمي زايل كند و تاثير او در خون چنان بود كه زعفران
را در اب كني قوت آن در اجزاي آب برود و همه آب رنگ زعفران
گيرد اما بارد خون را بيفزايد و اما فعل فاذزهر چنان بود كه حموضات
چون بزنگ زعفران افتد قوت فاذزهر دهد خاصيت كه بارتعالي در
اجسام نهاده است ارسطو گويد كه انواع آن بسيار است و اين سنگ
از بلاد هند آرند اگر يك قيراط ازان مفلوج بخورد خلاص يابد بر شيخ و
عرق و اگر بستانند و بر لسع مار و كژدم برگذند نافع باشد فرسلوس ارسطو
گويد كه اين سنگ سياه ثقيل بود و در ظلمات يابند اسكندر از انجا يافت
اگر او را بر آتش نهي بسوزد و ناچيز شود و اگر در ميان زيبق نهي و بر آتش
عرض كني منعقد شود و اگر با خود دارند حامل آن در سخن حكمت غالب شود
و دفع چشم بد بكند و اگر آن را با شير گاو بسايند و بر برص مالند زايل

خون در بدن فاني كند

خون در بدن منحل كند

کند و حامل آن ذکر باری جل و علا فراموش نکند نه بشب و نه بروز سیروج

سنگی سبز است که با کبودی زند و معدن آن خراسان بود اگر هوا صافی باشد

لون او صافی نماید و اگر کدر باشد کدر سحاقه ان با دویه چشم نافع بود

و ملوک از انگاه با خود ندارند چرا که نسبت را ناقص کنند فیما ارسطو گوید

که این سنگ بناجیت مشرق یابند و در بعدن زر لون او چون لون

یاقوت احمر بود و اگر کسی با خود دارد سحر بروی کار نکنند و اگر جوی از ان طیون

بدیوانه دهند جنون را زایل کند فی یاطون ارسطو گوید که از بلاد ینداند

سیلان خون را منع کند و اگر کسی در دهان گیرد هر چند تیغ بر

اعضای وی زنند خون نیاید فلقند چند نوع است از زاج در غایت

حرارت اگر بر جراحات افکنند خشک کند و اگر در اب اندازند

و خانه را بدان رشش کنند پشه و براغیث و امثال آن از زایحه او

بلاک شوند و موش همچنین و اگر ستره بدان تیز کنند خاصیتی عجیب دهد

در ازاله شعر فلی از اشنان حاصل شود چنانکه اسنان را بسوزانند

تا رماد شود او جلای عظیم دهد قوی تر از نمک باشد طلاء او بهق
و برص و جرب و زیادتی گوشت زایل کند و اگر با سیر بکوبند و با
نفط عجن کنند و بر لدغ عقرب نهند فی الحال ساکن شود قیشور ارسطو
گوید که این سنگی است مدور متخلخل سبک که بر سر آب بایستد و او را
حجر الدفاتر گویند اگر مکتوب را بدان حک کنی محو کند و خاصیت آن
انست اگر بسایند و در چشم کشند بیاض زایل کند باید که با آرد
باهم بود و گویند که این سیم را بر باید و اگر آن را بر عضوی بمالی موی را
زایل کند کرک ارسطو گوید که سنگی سفید است و بعاج می ماند از ساجل
نبدارند اگر در چشم کشند نافع بود از بهر نظر و اهل هند و سند از ان
انگشتری سازند از بهر دفع چشم بد و جادوی و شر شیطان و حکمای
فلاسفه این سنگ را با خود داشتندی تا ارواح ردی گرد ایشان نگردد
کهربا سنگی زرد است و بسپیدی زند و آن صنع درخت جوز روی است
اگر با خود دارند نافع بود از بهر دفع صفرت و کهربا بسندروس ماند الا

که این سیم را بخود کشد
چون مقناطیس این را

انست که کهربا صافی تر لوبود و سفید تر و سندروس تیره تر و سرخ تر اگر
با خود دارند خفقان و اورام رقی را دفع کند لاجورد ارسطو گوید سنگی است
نرم هر که با خود دارد پیش مردم محترم باشد و اگر در چشم کشند امراض
چشم را دفع کند شیخ الرئیس گوید ثانیل را بفکند و چون در چشم کشند
استعار آن ببرو باند و غیران گوید که لاجورد مانیخولیا و بی خوابی را ببرد الماس
ارسطو گوید که نوشش بلون نوشادر ماند و همه سنگ ها را بشکند و اگر
او را بهزار پاره کنند پاره های او مثلث باشد و بران پاره او که
بزرگتر باشد فعل او قوی تر لوبود و چنین گویند که الماس را بواوی پیچند
یا بند بارض سراندیپ بعید الغور که کسی بران وادی نتواند رفتن
از بهر انکه دران افاعی بسیار باشد اسکندر خواست که الماس از انجا
بیرون آرد با حکما مشورت کرد بفرمودند تا پارهای گوشت دران وادی
اندازند تا نسر و عقاب و غیران فرو شوند و آن گوشت را ببالا آرند
انگاه مردم منع آن مرغان کنند تا گوشت بفکند و آن پاره های الماس

که بران کوشت نشسته باشد بردارند و ارسطو گوید که الماس را هیچ کس در دهن
ننهد زیرا که دندان را بشکند نجاصیت و اگر بعاب افعی در ران و آدمی
بپای بان رسیده باشد زبر شود و شیخ الرئیس گوید که این سخن درست نیست
بعاب افعی چون از دهن بیندازد فعل زبر نکند بسیما که مدتی بران کشته باشد
و از عجایب الماس آن است که آن را اگر بر سندان نهی و بمطرقه بزنی هر
شد بیاد بر سندان نشیند یاد مطرقه و اگر بسبب بزنی شکسته شود مانطیش
ارسطو گوید که این حجر از بند ارندا کران را در موضعی بنهند سحر را باطل کند و
اگر با خود نگاه دارند از شر جن ایمن باشند ماهانی ارسطو گوید که این سنگ
سفید لون و زرد نیز لون و نیز لون خراسان یابند از بهر جای که شکسته باشد از بهر شکسته نافع باشد
نافع بود و اگر ریما و اورا در لوا سیر افشانند زایل کند و اگر با خود دارند از زخم
و ترس ایمن بود مرجان ارسطو گوید که این سنگ از بحر حاصل آید و در بحر
روید چون درخت که در بر روید و معدن او را مرسی الحرین گویند بساحل مرسی الخرز
افریقیه است تجار انجا جمع شوند و ضاع را با جارت بگیرند از بهر استخراج ان

وان موضع مباحست وضلّح صلیبی بستانند بمقدار دراعی وآن ازچوب باشد
یا ازاین وچیزی ثقیل بران بندند ودر رکوبی نشینند ودربحر روند مقدار نصف فرسنگی
دربحر روند تا انجاکه بنت مرجان بود انگاه اورا بقوت برکشند جسمی بیالا اید
اغبر چون اورا حک کنند وقشر ازو دور شود سرخ باشد مرجان اصل بسد
است وخاصیت بسد گفته شده است مرداسنگ ارسطو گوید این سنگ سبز
سوخته است نافع بود از بهر جراحات وعفونت زایل کند از محاطف بدن
واثار حدری وسواد وغیر ازان زایل کند مرقشیثا دهنی باشد فضی ونحاسی
وحدیدی هر ضعفی ازان بدان جوهر ماند که بدو منسوب است واورا سنگ
روشنای گویند چون درچشم کشند بادویه روشنای درعین بیفزاید واگر
طلا کنند ببهق وبرص زایل کند واگر برکودکی بندند نترسد واگر کسی با
خود دارد از مردم خیر بسیار بیند من سنگست سبز نرم که تبع رابدو بسایند
اگران رابسایند ودردوچشم کشند بیاض زایل کند شیخ الرئیس گوید
اگر حکاکه من بستانند وپستان وخصیه بدان طلا کنند بزرگ نشود سهل

الولاده

الولادة ارسطو گوید که اگر این سنگ را بجنبانند از میان اُو اوازی شنوند
وآن بارض سند یا ببند در کوهی که میان مدینه قمار و بحر است و خاصیت این
سنگ از نسر طایر است که نسر ماده چون خواهد که بیضه بنهد نصی عظیم یابد و باشد
که تلف شود و چون وقت بیضه نهادن بود گرگس نر برود و این سنگ را
بیاورد و در زیر گرگس ماده بنهد بیضه نهادن بروی آسان شود و این سنگ در
زیر هر حیوانی که بنهند طلق بروی آسان شود مقناطیس ارسطو گوید که این نجود
کشد و معدن اُو در ساحل بحر ببند است از بهر این مغنی در کشتی های این بحر
هیچ مسمار نبود و بهترین اُو سیاه باشد و با سبزی زند اگر بوی سیر بدان رسد
باطل شود و چون در سرکه یا خون بتیس اندازند با صلاح اید و اگر کسی را برداده
این نجورد داده باشند اُو را سحاقه مقناطیس بدهند تا تمام دفع شود و حلکبر آن
آرد و اگر مقناطیس با خود دارد وجع مفاصل نکند و اگر بر صاحب طلق نبندند طلق
بروی آسان شود و اگر با خود دارند حفظ بیفزاید و ذهن قوت گیرد ملح از
اجزای ارضی متولد شود چون بهم آمیخته بود و آن اجزا سوخته بود از برای این

دفع وجع مفاصل کند

بعضي نمک تلخ بود و نمک دو نوع بود کوهي و بالي جمله عفونات دفع کند و از حصرت
پيغمبر صلي الله عليه وسلم روايت کنند که گفت يا علي ابتداء با الملح شفاء من سبعين
داء و نمک سوخته دندان را پاک کند از وسخ و خوردگي و کبودي اعصا که از خون مرده
جاري مي شود باشد ببرد و چون بدان طلا کنند و استعمال نمک در طعام لون را نيکو کند و قوي با
وجرب زايل کند و اگر با برزالکتان بر لذع عقرب بمالند درد ساکن شود و نظر
بوره ارمني باشد از براي دفع قولنج نافع بود و بياض حدقه ببرد و گوشت در ديک
مهرا کند و اگر در عجين کني نان پاکيزه بوره او را بهک گويند از اجسام محرفه است چون
براعضا طلا کنند موي زايل کند و چنين گويند که از الت شعر بابهک از شيطان
معلوم شد سليمان را عليه السلام بيا موخشد جهته انکه بلقيس را موي بسيار
بر پاي بود پس سليمان گفت اگر شما حيلتي ميدانيد بگوئيد گفتند داديم اين ترکيب
کردند و بهک در خانه اگر پر کنند براغيث بگريزد نوشادر نولد او همچون نولد نمکست
الا آن است که اجزاي ناري در و بيشتر باشد ارسطو گويد که نوشادر انواع
است و الوان او بسيار نوعي سياه بود و نوعي سفيد بود و نوعي اغبر همچون

ساق

بلور

بلور صافي بود جهت بياض ديده نافع بود شيخ الرئيس گويد نوشادر
باب حل كنند و در خانه رش كنند حيوانات بگريزند ياقوت ارسطو
گويد كه اين سنگ در ناحيت جنوب و شمال يابند و بلون طحال است
اگر با خود نگاه دارند سكان بانگ بروي نكنند ياقوت سنگي سخت شفاف
زرين است و الوان او احمر است و اصفر و اخضر و ازرق و اصل جمله اين است
صافي كه در ميان جوف سنگ سخت بسيار مانده و حرارت معدن در و نا ثير كرده
سخت و ثقيل شده و آتش او را نكداز دا زبراي انكه در او دهنيت بود بلكه
لون او خوبتر شود و بيح بروي كار نكند از بهر زيادتي صلابت لكن الماس بروي
كار كند و معدن او بلاد جنوب بود نزديك خط استوا و در غايت عزت
باشد از قلت وجود او ارسطو گويد اشرف انواع او احمر است و هر چند در
آتش اندازند لون او خوبتر شود و اصفر در آتش صبر بيشتر تواند كرد
و اخضر صبر نتواند كرد اين سه نوع اشرف الانواع اوست و غير اين الوان
بسيار است اما خاصيت اين انواع ندارد اگر ياقوت احمر يا اصفر يا اخضر

اهن

درکردن اندازد و تا طاعون بدو متصل نشود و در چشم مردم عزیز باشد و
غیر او گوید اگر یاقوت را در آب اندازند از فشردن منع کند لیث سنگی
سفید است و آن را حجر الغلبه خوانند هر که با خود دارد در حروب و خصومت
غالب باشد از برای این معنی ملوک ان را در کمر زرین نشانند و اگر تشنه
در دهان نهد تشنگی ساکن شود گویند که از بهر افات معده صالح بود لقطان
ارسطو گوید که چون این سنگ پسته متحرک گردد هیچ ساکن نشود تا انگاه که کسی او
را پیش کند خفقان را زایل کند و ارتعاش اعضا و فراموشی ببرد حکما خواص
او پنهان کرده اند الفصل الثالث في الاجسام الدينية ومعدنها وخواص ما حکما
گویند که در باطن زمین بود در زمستان گرم شود زیرا که زمستان حرارت در باطن
زمین رود و چون تابستان شود باطن زمین سرد شود زیرا که در تابستان برودت
در باطن زمین رود رطوباتی که در باطن ارض بود اگر در وی دهنتی باشد چون بواسطه
حرارت گداخته شود و بواسطه برودت غلیظ گردد و باشد که بسته شود که میعان
ان بماند از ان گریت و زیبق و امثال آن گویند بسبب اختلاف بقاع و مواد آن

مس

رطوباتی که

بود

باشد

چنین گویند که اول تاثیر این کیفیات یعنی حرارت و برودت در رطوبت
و یبوست تولد زیبق و کبریت بود زیرا که رطوبات متعفن در باطن زمین
چون حرارت صیف و حرارت معدن ابر و بکدر و لطیف و سبک باشد
و متصاعد گردد بشقوف اینوبه و مغارات که در جوف زمین باشد
متعلق گردد دیگر بار چون برودت زمستان بر و بکدر و غلیظ شود و
ثقیل و باز بمکان خود رجوع کند باسفل مغارات و اینوبه و همچنین باشد
تا انگاه بسبب حرارت و کیفیات خارج اجزای مائی با اجزای ترابی که با
با او امیخته شود غلیظ شدید شود و زیبق از و حاصل اید و اجزا ضعیف شود
و اگر با و اجزای دهنی حاصل اید انگاه چون کبریت بزیبق امیخته شود و
بار نضج یابد ازان جوهر معدنی حاصل اید بحسب اجزای او کیفیات و
و کدورات آن چنانکه تولد هر جسمی یاد کرده شد با عادت محتاج نیست

زیبق از اجزای مائی متولد شود الی چون با رضی مخلط شود اختلاطی شدید و
حرارت معدن و خارج معدن او را نضج دهد و بروغنای لطیف باشد

۴ امیخته گردد ازان کبریت

چون با اجزای ترابی مخلط شود

ترابی چون پاره پیاره دیگر پیوندد آن غشی گشوده شود و هر دو قطعه یکی شود

آن غشا بهر دو محیط شود همچنانکه قطره آب بر خاک افتد مدور بماند و غلافی نماید

ترابی بدان شود ارسطو گوید که ماده زیبق ماده سیم است الا آن است که

افت لاحق او شد و هر که تن بزیبق بیالاید هیچ حیوان در تن او متولد نشود در معدن

و اگر با عجین بپوشد و نهند بمیرد و اگر آن را دود کنند هر که از دود آن بشامد ۳ خاصیت زیبق ان راست

امراض سخت مثل فالج و رعشه و ذهاب سمع و غشی و صفرت لون و

نجر و پیس دماغ باز دید شود و از دخان او حیات و هوام بگریزد و انچه

نگریزد بمیرد و شیخ الرئیس گوید دخان زیبق بصر را ضعیف گرداند و باشد

که کور گرداند و ازین است که اصحاب کیمیا را چشم ضعیف و شکسته باشد

و گویند که محمد زکریا در اول عمر کیمیا کردی بود و چشمش برفت ببغداد رفت تا

معالجه چشم خود کند طبیبی او را دید و احوال او بدانست گفت هزار دینار

بده تا معالجت کنم قبول کرد آن طبیب فراضه ازان برداشت و دوا فرید

و چشم او را معالجه کرد و محمد زکریا را گفت که کیمیا آن باشد که فراضه با هزار

دینار ارزنی

دینار کنی نه انکه دو چشم را در بازی زیرا که در مقابل دو چشم اکر زرهای عالم جمع
کنی هنوز خسارت بود بعد ازان محمد زکریا بطب مشغول شد کبریت از اجزای مائی
وارضی متولد شود و چون اختلاط بعضی ببعضی قوی شود بسبب شدت حرارت معدن و نضج
باید تمام انکه چون روغن شود پس بسبب برودت اورا انعقاد پدید اید ارسطو گوید
که انواع او بسیار است بهترین او احمر صافی بود و اصفر دیناری و ابیض کرّ که غبار باشد و
در جانب مغرب بقرب جزیرهٔ اوفیانوس کبریت احمر بسیار باشد و در انجا مردم
نیشند و چون انرا از معدن بیرون ارند در حال خاصیت ظاهر شود و از جهت جرع بنشیند
وسکته و شقیقه بسیار نافع بود و در عمل ذهب بکار اید اما ابیض لون اجسام را
بگرداند سفید را سیاه کند در چشمه های آب بسیار بود و ازان آب را که نتن
اید و هر که بدین چشمه شناحت کند در وقتی که هوا معتدل باشد جرب و ادرام
بلغمی و سوداوی و ریاح فاسد دفع کند و شیخ الرئیس گوید کبریت از داروهای
برص است مادام که آتش باو نرسیده باشد و چون آن را با صمغ بطم بیامیزند انار
آبله از اطفال قطع کند و اگر با سرکه بیامیزند بهق و قوابا را قطع کند و اگر با نطرون بیامیزند اطفار قلع کند

طلا از نقرس باشد اما اصفر اگر بر موضع بسع افشانند نافع ابد و اگر نخارا او بموی سیاه
رسد سفید کند و از بوی آن براغیث و حیات و غیر آن بگریزند و اگر زیر درخت
ترنج دود کنند ترنج جمله از درخت بیفتد لغط در منبع اب باشد و بر سر اب آید و
ازان سیاه شود و نوعی ازان سفید نافع بود از برای اوجاع مفاصل و لقوه و
فالج و بیاض عین و آب که بدیده فرو آید و اگر نیم مثقال صاحب درد شکم بخورد
نافع باشد و اگر بر بسع هوام طلا کنند نافع ابد و در لغط قوتیست که آتش را بمیراند
و باشد که بحرکت افروخته شود بی آتش مومیایی تولد او چون تولد قیر بود الا آن است
که مومیایی عزیز باشد و معدن او بر زمین موصل است و زمین فارس از بهر قطع و
کسر و ضربه و سقطه و فالج نافع باشد اگر بخورند و اگر طلا کنند و از بهر شقیقه و صداع
بارد و صرع و دوار چون با آب مزر بجوشش سعوط سازند و در بینی کنند و از جهت
خناق و خفقان هم نافع است و بر بسع نهند نافع بود جداً عنبر در تولد آن
اقوال است بعضی میگویند که در چشمه میزاید و بعضی گویند که آن طل است که
از بحر با حجاری افتد اگاه از میان احجار متر شح شود و منعقد گردد و از مواضع

و بر نقرس طلا سازند نافع باشد

الا انکه مومیای عزیز باشد

خلع

مخصوص افتد در وقتي معلوم و بعضي گويند روث حيوانست اما بي شك
نيست كه تولد آن در بحر است و بحر آن را در ساحل اندازد و چنين گويند كه در
بعضي اوقات بحر زنج پاره بيندازد عظيم چند تلي و باشد كه بيشتر از آن
گم ديده شود سمكي عظيم آن را بخورد و هلاك گردد و چون از را صيد كنند تا بيابند
عنبر در شكم او باشد عنبر دماغ را قوي كند و حواس را تيز كند و ضعف دل را
ببرد و در جوهر روح افزايد سيما مشايخ را النوع الثاني النبات نبات متوسط
است ميان معادن و حيوان يعني خارج است از جماديت صرف كه در
معادن است ليكن كمال حيوانيت ندارد كه ان حس و حركت است اما
با حيوان مشاركت دارد در بعضي قوي جاذبه و ماسكه و دافعه و غاذيه
و ناميه و مولده و مصوره از براي انكه باري عز و جل از بهر هر چيزي التي مخصوص
بيافريد كه بقاي شخص او و نوع او بران موقوف باشد و انچه زيادت از ان
باشد حكمت اقتضا كند بخلاف حيوان و از صنع باريتعالي آن است كه دانه
ياسته در جاي نمناك افتاد و آفتاب در و تاثير كرد شكافته شود و انگاه بقوتي

نقل بود
كند

که در دو نهاده هوا را جاذبه گویند اجزای لطیف ارضی و مائی بخود کشد انگاه قوتی
دیگر که آن را ماسکه خوانند آن را نگاه دارد و نادران قوتی دیگر تصرف کند که انرا
هاضمه گویند و هاضمه آن را استعداد آن دهد که جزو نبات شود انگاه قوتی
دیگر که آن را دافعه گویند در و تصرف کند اگر دران اجزا چیزی بیابد که صلاحیت
آن ندارد که جزو نبات شود او را دور کند انگاه قوتی دیگر که آن را غاذیه
گویند هر چند که حرارت هوا و آفتاب از رطوبت و نداوت آن این نبات
میکاهد او را ازین اجزا بدل او میفرستد و آن را شبیه جزو نبات میکند انگاه
قوتی دیگر که ان را نامیه خوانند آن غذا با طراف و اقطار آن نبات میفرستد
چنانکه هر شاخی و هر برگی را ازان بهره بود و هیچ بی نصیبی نبود نسبتی مناسب
متساوی بشاخ بزرگ بیشتر فرستد و بشاخ کوچک اندک تر انگاه قوتی
دیگر که ان را مولده گویند ماده را که صلاحیت آن دارد که ازان ثمره حاصل آید
و ازان رطوبات حاصل کند و این قوت آن است که در حیوان نطفه کند
و آن ماده خلاصهٔ غذا باشد انگاه قوتی دیگر که ان را مصوره گویند در تصرف

کند

کند واین قوت را تصرف عجیب است تخطیط اشکال بازهار و ثمار و اوراق
کند باشکال عجیب مختلف اگر در ان فکر کنند عقل متحیر شود فسبحانه ما اعظم متحیر
شانه وهو الخالق البارئ المصور وقال عزوعلا آن الله فالق الحب والنوا
یخرج الحي من المیت ویخرج من المیت من الحي ذلکم الله فانی تؤفکون
انگاه بعضي را غذایت فرستد چون جوز ولوز وفندق وفستق واز بهر شحم هیچ
غذا نگذارد وشحم را صندوقي سازد تا لب طادران نخزن باشد مدتي مدید شحم
ذخیره ماند در بعضي غذا را الشحم فرستد واز بهر لیب هیچ نگذارد چون کمري
وسفرجل تا در خوردن او هیچ کلفت نباشد وبعضي را غذا ابر شحم ولب قسمت کرده
چون مشمش وخوخ وبعضي ازان جمله غدا باشد چون انجیر انگاه نبات بر دو
قسم شد شجر ونجم قسم اول در اشجار بدانکه هر نباتي که آن را ساق
باشد آن را شجر گویند وهر نباتي که او را ساق نیست نجم گویند ودرخت ها
بزرگ چون حیوانات بزرگ اند ودرخت کوچک چون کوچک همچنانکه
حیوانات ضخیم چون فیل وجاموس وامثال آن بسیار ست درخت هایی

بزرگ همچنین بسیار است چون چنار و ساج و غیران و نبات ضعیف
همچون حیوانات ضعیف مثل ذباب و پشه و درخت هاي که بزرگ بود ازا
ثمره نباشد چون چنار و ساج از جهت آن است که ماده غذاي جمله در
نفس شجر مصروف شود و درخت هاي مثمر را جرم بزرگ نباشد زیرا که از اجزاي
بعضي در ثمر صرف شود و بعضي در درخت و نظیر آن در حیوانات ذکورت و
انوثت است زیرا که غذاي ذکور جمله در ابدان ایشان مصروف شود و اما
غذاي اناث چیزي در ابدان بچگان که در شکم ایشان باشند ازین سبب
اجسام ذکور در جمله انواع بزرگ تر از ابدان اناث بود از جمله اموري که
نبات و حیوان دران مشترک اند تغذیه است و غذا همچنانک در بدن
حیوان برود و هیچ موي در بدن او نبود الا که ازان آب و غذا بخورد همچنین
آب در بن درخت که ریزند در تجاویف درخت رود و در عروق شاخ هاي
که بر ورق پیدا شود معدد کند و در پهناي ورق چون نگاه کنی عروق که بر
میان او بود همچون نهر باشد و انچه ازو مشعب شود جداول باشد و از

تغذیه آب است

مشعب

صنع باريتعالي يكي آن است كه درخت تا لباس اوراق پوشانيد همچنانكه
حيوانات را لباس پشم وموي وآدمي را چون لباس طبعي نبود لباس
صناعي افريد واوراق زينت درخت باشد ووقايه ثمار تا آن را از تاثير پوشانيد
آفتاب نگاه دارد واز نكايب هوا واوراق را متفرق افريد بر بالاي ثمار
از آفتاب نصيب مي يابد وپخته ميشود وپاره از هواي نسيم درو وزد وپاره
در سايه اوراق بود زيراكه اگر ثمار ظاهر باشد وبرگ نباشد از حرارت
آفتاب بسوزد واگر ميانه اوراق بود كه شعاع آفتاب هيچ بوي نرسد
نارسيده بماند وعجيتر چيزي از اشجار آن است كه باريتعالي در كتاب عزيز
ياد فرموده وعقل عقلا از ادراك آن قاصر است وعبارت فصحا بدان
وفا نكند قوله تعالي يسقي بماء واحد ونفضل بعضها علي بعض في الاكل
ان في ذلك لايات لقوم يعقلون اكنون بعضي از اشجار ياد كنم مرتب بر
حروف معجم انبوس درخت او چون پاره ميل بود وبر سر او نبات اقحف
بود وچوب او بغايت ثقيل باشد زيراكه ماده ارضيت بروي غالب باشد

برسر آب زالیسته بلکه فرو رود شیخ الرئیس گوید اگر انبوس را بر خمر نهند رائحه
او خوش شود و غثاده و بیاض از چشم زایل کند چون آن را با آب بسایند و در
چشم کشند و رماد نشاره او از بهر رمد یابس و جرب عین نافع باشد و غیر او گوید
عضو سوخته از جهت سوختن اندام نیکو بود و نفخ شکم را بکشاید انس صاحب الفلاحه گوید
اگر خواهی که نغایت خوب باشد چون درخت او خواهی نشاندن قدری ریگ
بر سر او کن و کرد قدری جو بکار که درختی ازان حاصل اید نغایت نیکو شیخ الرئیس
کریه اورا دور گوید ورق آس بدن را خوشبوی کند و رائحه کند و اگر رماد او همچون توتیا به کار دارند
غرض توتیا حاصل آید و کلف و بهق را زایل کند و کزیدن زنبار را نافع اید و ثمره او اگر
در شراب بخورند از برای لذع عقرب نیکو بود و برزر او اگر بدان مضمضه کنند کرم
که در دندان افتاده باشد هلاک کند اترج درخت او در بلاد کرم سیر روید
صاحب الفلاحه گوید اگر رماد ورق کدو در زیر درخت اترج بگستراند ثمره درخت
او بسیار شود و هیچ ازان نیفتد و اگر درخت اترج ضعیف را بورق تقطین بپوشانند
قوی گردد و رق آن بوی دهان را خوش کند و بوی سیر و غیر آن زایل کند بلیناس

گوید اگر ورق ترنج را بسایند و بزنیت و بلوره عجین کنند بهر که دهند او را دوست
دارد عجایب ترنج آن است که گویند ملکی از ملوک فارس بعضی از حکما را
محبوس کرد و فرمود که او را نان دهند یک گونه ادام از هر چه خواهند چون بگفشد
انچ اختیار کردند پرسیدند که چرا ان اختیار کردند گفت زیرا که پوست او
مشموم است و شحم آن فاکهه است و حامض ان ادام است و حب او دهن است
صاحب الفلاحة گوید که اگر خواهی ترنج بسیار بر درخت بماند او را بحصر
بندای که همه سال بر درخت بماند و زیادت شود و اگر او را در میانه جو نهند
مدتی بسیار بماند و قشر او اگر در دهن گیرند بوی دهن خوش کند و از بهر فالج
و برص و قوبا نافع بود شیخ الرئیس گوید اگر پوست انرج در میان ثیاب
بنهند سپس دران نیفتد و را یچه او فاد بهوام و بارا دفع کند و اگر در بدار
کنند سیاهی از وی برود و اگر بر کتاب ریزند سیاهی از کتاب زایل
کند و اگر حب او را سحق کنند و بر لذع عقرب نهند فی الحال درد ساکن
شود و همچنین مار گزیده را سود دارد و اگر با جلاب بدهند یا ضماد کنند و اگر

انرا در صره کنند و بر بازوی چپ زنی ببندند هیچ باز نگیرد و مادام
که آن با او باشد اجاص صاحب الفلاحة گوید اگر درخت او بمزاره گاو
بنیدای هیچ کرم در و نیفتد و ثمره او حرارت دل و جگر بنشاند و اگر کسی
خواهد که اجاص مدتی بماند ستوفی سازد و اجاص در انجا کند و عصیر در انجا
ریزد چندانکه بر سر او بایستد و سر او بگل بگیرد و اجاص در انجا نیه مدتی
دراز بماند و از انجا چون بر گیرند تازه بود از او درخت درختی نیرک
است بطبرستان ازان بسیار باشد و انجا آن را طاغک گویند
او را ثمره باشد چون نبق و ثمره اش اگر چهار پا بخورد هلاک شود و عصاره
او قمل را هلاک کند و اگر طلا کند موی دراز کند شیخ الرئیس گوید و غیر او
گوید اگر عصاره او با نکبین بیاشامند ضرر سم را دفع کند و قولنج را بگشاید
و هم او گوید از خوردن ثمره او احتراز باید کرد چه باشد که هلاک کند یا
انکه خورند گرانی عظیم باز دید آورد ام غیلان از اشجار بادیه است درختی
بسیار خار است شیخ الرئیس گوید اصول او را اگر بخورند تن او را خوشبو

کنند چون نوره استعمال کنند نیک رایحه آن را قطع کند بان درختی مشهور
است حب او بزرگتر از نخودی بود و سفید رنگ باشد و خوش بوی
و مغز او جرب را نافع بود از بهر جرب دبرص و کلف و بهق و آثار قروح و ثآلیل
را زایل کند و در مرهم بکار دارند و طبخ او در درد دندان ساکن کند مضمضه بدان
کنند بطم درختی کوهی است شیخ الرئیس گوید که ثمره او را اگر طلا کنند
بر جرب و قوبا زایل کند و ثمره او را بتازی حبة الخضرا گویند و بفارسی بالنسق
خوانند و غیر او گوید که حبة الخضرا در شهوت وقاع بیفزاید و روغن او قالیح
و لقوه را نافع بود و ضمغ او و ثمره اش نافع بود از برای تهتس و تبلا بلسان
درختیست ببلاد مصر بموضعی که آن را عین الشمس گویند رایحه برگ او
لبسد اب ماند لیکن بسپیدی و رسمه عالم در هیچ محل دیگر نیست الا بمصر
این درخت از چاهی است که عیسی علیه السلام دران چاه غسل کرده است
اگر این درخت را آب از خیر این چاه بود روغن نشاید شیخ الرئیس گوید که
حب او و چوب او از بهر سل ذوات الجنب و عرق النسا و دوار و زهر

عسر بول آن پس آشامیده لذع آن
جهت تحلیل بلغم و ریاح غلیظ و ا ج
زلوی در حلق مانده و مطبوخ آن
در گلو بس جهت تسکین وجع آن نگه دارد
وضماد او بسر که جهت قلع
ثآلیل و برص و کهرت تازه آن
جهت تقویت معده و رفع رطوبات
آن نخله و چون شاخ و برگ آنرا
در آب پزند و آب آنرا دهن
کنجد تازه بجوشانند تا روغن
آن روغن را قاطع بقار روغن
بلسان دانسته اند و گفته اند
ارت تریاق آن تخم بسیار

افاعي وجمله سموم نافع است در روغن او چون شعري طلوع کند ساق این
درخت را باین مجروح کنند و شیشه در انجا نهند تا وقتي بیرون اید و
شیشه جمع شود و مردي نصراني باشد که آن را تواند بختن و هیچکس را نباید مورد
الا فرزندان خود را آن را بپزند و از ان روغني سفید حاصل آید بر شکل گره
و این روغن در دنیا عزیز باشد شیخ الرئیس گوید روغن بلسان غشاوه
چشم را جلا دهد و خین مرده را بیرون آرد و مثیمه را بیندازد و عسر البول
را دفع کند و تب ناقص را ببرد و از بهر تمام سموم نافع بود خاصه سم عقرب و
استخوان خورده شده و ضعیف را با صلاح آورد بلوط درختي مشهور است
گویند که یکسال بلوط بار آورد و یک سال عیص اگر این سخن راست باشد
مثل حیواني بود که یکسال نر باشد و سالي ماده چون خرگوش و گفتار در غن ورق
او اگر بر مار اندازي نتواند رفتن ثمرهٔ او نافع باشد از بهر دفع سموم هوام در بهار
و اگر رماد او را در سوراخ موش ریزي جمله بگریزند و بعضي بعضي را هلاک کنند تفاح
اگر در وقت غرس درخت تفاح چیزي از غطل کرد بر کرد او بکارند در تفاح

گره

او سیح کرم نیفتد و اگر در بن او رجیع انسان و خنزیر بجای سماد بکار برند
تفاح آن سرخ باشد و ورق و عصاره ورق او از بهر زهرها نافع باشد
و شکوفه اش دماغ را قوی کند نفوتیی عظیم و چشم از حسن و شکل و لون
او لذت یابد و دماغ از بوی آن قوت و دهان از طعم آن ذوق جالینوس
گوید فی حکمة شعر کل فی التفاح فکر و عجب ۞ شذی روح الروح من جوهره
و یخلی الحزن عنه و الکرب ۞ و لها سوق الیه و طرب ۞ و شیخ الرئیس گوید
بر خوردن سیب و مداومت نمودن وجع اعضا آورد و غیر او گوید اگر عصاره
سیب بر نقرس طلا کنند وجع زایل کند و خوردن سیب ضعف دل
را ببرد و تفاح نانجه نافع تر باشد از بهر همه زهرها خاصه عقرب و اگر
سیب را بر ورق انجیر بپیچند و در زیر کل کنند مدتی دراز بماند و همچنین
و اگر در ورق جوز بپیچند و در آفتاب نهند مطین تا خشک شود مدتی بماند
و لون و طعمش زیادت شود توت از جمله درخت های عزیز است زیرا که
ابریشم از وی خیزد اگر ورق توت حلو و ورق کرم و ورق انجیر سیاه

باب باران پرند از بهر خصاب موي نغايت نيكو باشد و اگر عصاره
ورق توت حامض بستاند و بدان مضمضه كند درد دندان ساكن كند و
اگر توت سياه بر لدغ عقرب نهند درد ساكن شود و اگر توت را با تربجبين
بخورند بدن را از حب القرع پاك كند **تين** چون درخت انجير خواهي
نشانيدن اگر در آب و نمك اندازي زماني انگاه در سركين كاوكني بگرون
انگاه بنشاني طعم انجير او نغايت خوب باشد و اگر در زير درخت انجير
خرچنگي را دفن كنند با قدري نمك اسما نجوني ثمره خود نگاه دارد چنانچه
از وي هيچ نيفتد و نغايت شيرين بود شيخ الرئيس گويد چوب درخت انجير
از براي درد حصيه و خام چوب انجير اگر بر لسع چكانند زهر آن سرايت نكند و
قصبان درخت انجير را اگر در ديگ اندازي گوشت را زود مهرا كند اگر
خاكستر چوب انجير خام بر بعض سگ ديوانه نهند نافع بود و عصاره ورق
انجير آثار دسم را ببرد ابن عباس روايت كند كه بارتعالي سوگند به تين ياد
كرده از ان قبيل كه شبيه ميوه بهشت است زيرا كه بر قدر تعمه ايست و درد

ودرویی هیچ قوی وجرم نیست ومداومت نمودن بر اکل آن فربهی آورد
ورنگ رویی نیکو کند اما تولید قمل کند ورطب ویابس او نافع باشد از
برای وقع صرع ولبن انجیر اگر در مل طلا کنند ناضج شود واگر بر ثولول بچکانند
قطع کند واگر با عسل در چشم کشند عشاوه را نافع بود واگر شیر بر لسع عقرب
طلا کنند بنشاند ومحذر گریا گوید از دخان انجیر بق وجرش بگریزند جمیز درختی
عظیم است وبدرخت انجیر ماند ورق او چون ورق توت باشد ودر
سالی سه بار ثمر از ساق او بیرون آید واگر عصاره ورق او را طلا سازند
دوسه بار آثار وسم را ببرد واگر بر خنازیر طلا کنند تحلیل کند وثمره او جراحات
دهد واز بهر گزیدن هوام نافع باشد خواه بخورند وخواه طلا سازند جوز از درخت
ماست که در بلاد گرم سیر باشد اگر خوابند که پوست جوز خیان باشد که بدست
توان شکست جوز را در بول کودک نابالغ اندازند چند روز انگاه آن را
بکار رند وخاکستر بران پاشند که چون بار آورد خیان باشد واگر مغز جوز
بسایند چنانکه هیچ از وساقط نشده باشد دوران خراشی نباشد انرا

درد آن

تحلیل التیام

خراشیدن

در کاغذی یا در خرقه یا در ورق کرم یا ورق ولب به پیچد و بکار دارند ازین شجر ثمره
حاصل شود که قشر او چون کاغذ بود و اگر درخت جوز بقسق وصل کنند ازان
ثمره عجیب حاصل آید و اگر جوزی را سوراخ کنند و در وی بکی اندازند که در وی دود
رفته باشد جمله مغز او بخود کشد و آن رائحه گریهه زایل کند و اگر جوز را در
اندازند هیچ تغیر نشود و مدتی مدید بماند اگر محض سگ دیوانه را بدان طلا کنند
نافع بود و اگر جوز رطب را ضماد سازند بر ثالیل زایل کند و اگر پوست جوز را بسوزانند
رماد آن قروح را خشک کند و اگر جوز را بسوزانند موی را ساکن کند **خردوار** درختی
بزرگست که چوب او را خونجان گویند نافع بود و از بهر دفع قولنج و درباه و سهوت
بیفزاید و بوی دهان را خوش کند **خروع** ارند بفارسی بید انجیر گویند حب او چون
در غلاف خشک شود چون بشکافند از انجا برجهد بمقدار نیزه بالا رود و آن
حب نافع باشد قولنج و فالج و لقوه را ماکول از وده حبه بیش نباشد بلیناس در
کتاب خواص گفته اگر سر خروس را بروغن خروع چرب کنند بانگ نکند **خلاف**
بفارسی بید گویند چوب او در غایت سبکی باشد از برای آنکه مغنی از وجوکان

چشمی داشته باشد

سازند اگر کسی را باد کرم زده باشد در فرش او ورق ان بگسترانند نافع
بود و رماد ورق او بر ثالیل کنند زایل کند و نملہ را بشستن بہمچین آب اورا
عرق بید خوانند دماغ را قوی کند و صداع را ببرد خوخ شفتالو اگر خواهی
کہ سرخ باشد استہ او چون نکافتہ شود قدری زنجبر ف در انجا نہند و استہ از شحم
پاک نکنند و بگذارند تا از جملہ جوانب او شحم باشد کہ ثمرہ او بغایت سرخ بود و
اگر در باطن استہ بسر کاردکاہی یا نقشی کنند چون ثمرہ آورد نقش بر ہر یک از ان
ثمرہ باشد و اگر درخت شفتالو را ببیخ مردم و خوک سماط سازند ثمرہ او بغایت
سرخ باشد و اگر بوقت انکہ درخت شفتالو را خواہند نشاند حشوی کہ در میان
او بود از و بیرون کنند چنانکہ عنوان او بفساد نیاید چون ثمرہ آورد ثمرہ او را ہیچ
استخوان نباشد اگر بورق او اعضا را طلا کنند رائحہ نورہ ببرد و ثمرہ او شہوت
بیفزاید خصوصاً کسی را کہ مزاج گرم بود و اگر بعصارہ شفتالو بدن را طلا کنند قمل کہ شود
شدہ باشد ہلاک کند دار شعثان درختی عظیم است و برو شوک بسیار باشد
اگر چوب او را در آب اندازند کہ دران نماسح بود جمله بر و جمع شوند و اگر آن را فتیلہ

ساکنند و در بینی بنشند نتن بینی را دفع کنند و اگر آن را به پیرند بطبخ او مضمضه
کنند دندان را از افات نگاه دارد و عسر البول را نافع بود و اگر زن از انجود
بر گیرد چنین مرده را بیرون آورد **دوار** او را درخت بق گویند درختی بزرگست و
ثمره او بر شکل زنانی باشد لیکن بجوف و در اندرون او نداوتی باشد
آن نداوت بق شود و آن ثمره را بشکافند و از انجا بیرون آید ورق او
چون بقول بتوان خورد اگر تر بود جراحات را التیام دهد و الصاق کند و اگر
بدان ضماد سازند استخوان شکسته را قوت دهد و اگر اقماع آن بر روی
کنند روی را جلا دهد و قشر او اگر رطب بود با سرکه بر برص طلا کنند
زایل کند و اگر بر جراحات نهند باصلاح آورد **دلب** بفارسی او را چنار
گویند و چنار از درخت های عظیم رفیع است و بسیار بماند خفقسا از ورق
او بگریزد و بعضی طیور در چنار اشیانه کنند تا خفقسا کر و اشیانه ایشان نکرد
و چون قشر چنار با سرکه بجوشانند عضو سوخته و وجع استخوان را نافع باشد
و **بمبت** او را شجره انفار گویند ورق او چون ورق آس باشد پاره بزرگتر و

درخت های کوهی بود و ثمرهٔ او سرخ بود و حب او بر شکل فندق کوچک
باشد و اگر شاخی از این درخت بر موضعی بود هر آفتی که حادث شود جمله بدان شاخ
رسد و غیر آن شاخ جمله سلامت ماند از آفات و ورق او نافع باشد
فالج و لقوه و قولنج را و اگر ورق او را با جو بنا میز ند مدتی مدید بماند و حب او
اگر با شراب بر بهق طلا سازند ببرد و اگر طبخ او را بر تن مالند هیچ مکس بر وی
ننشیند و از برای بسع زنبور و هوام صالح باشد و تریاق جمله زهرهاست و
روغن او صداع و طنین را زایل کند رمان درخت رمان از درختهاست
بپارسی انار گویند
که در کرمسیر بود اگر در سرد سیر نشانی یا نرو بد یا قوی نکردد و اگر نبرد یک درخت
انار مورد را بنشانی درخت انار ثمره بسیار دهد و اگر بوقت نشاندن در
انار قدری عسل بروی ریزند ثمرهٔ او شیرین باشد و اگر سرکه بروی ریزند
ترش باشد و اگر خواهند که ثمره او هیچ تلف نشود و جمله با صلاح آید قدری
از مرقشیشا بحری بر شاخ او نهند که هیچ از وی نیفتد و اگر مسماری از آهن زیر
بسازند و در زیر ساق او بکوبند همین عمل بکند و اگر صورتی از عقرب بسازند

از از زیر و بر شاخی او نیز ند همین فعل کنند و رمان او سکافته نشود و اگر خواهد که
در رمان حجم نباشد قصب او را آن زمان که خواهد نشاند چوب آن را پاک کنند
از آن خود که در میان باشد آنگاه با همه یکدیگر کس و بچیتی سخت به بندد و
بنشاند که چون درخت تمام شود و ثمره آورد آن را هیچ حجم نباشد و اگر قمع
رمان را بگیرند و دانه او بشمارند اگر فرد بود عدد حساب رمان فرد بود و اگر زوج
باشد زوج و بیشتر هوام از رائحه چوب او بگریزند و از برای این معنی طبیب
چوب رمان را در اشیانه برند تا هوام و حشرات گرد آن نگردند و قصبان
درخت رمان را خاصیتی عجیب است از بهر دفع هوام و چوب او دفع
حیات کند اگر خواهند که رمان مدتی بماند آن را بدست از درخت بگیرند
چنانکه هیچ جراحت باو نرسد و طرف اول و آخر او در زیت زنند و
باید که زیت مسخن باشد آنگاه آن را در جایی که خنک باشد بیاویزند
که مدتی مدید بماند و هیچ متغیر نشود و اگر او را بر درخت بگذارند و ببرد چیزی از
حسیش به بچند آنگاه او را در کچ کنند همچنین مدتی بماند و هوام از رائحه بوی

جوف

بگریزند و پوست انار در انبار حبوب نهند تا حیوان در و متولد نشود زیتون درختی
مبارک است بسیار نفع ابن عباس رضی الله عنه گوید که باری عزوجل به
زیتون سوگند یاد کرده از جهت بسیاری نفع او و حدیفه بن الیمان گوید
رضی الله عنه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم گفت از ادوم علیه السلام وجد
ضربانا فی جسمه فاستکی الی الله تعالی فنزل جبرئیل علیه السلام بشجرة الزیتون
وامره ان یغرسها ویاخذ ثمرتها فیعصرها وقال ان فی دهنها شفاء
من کل الاسقام ودرخت زیتون مدتی مدید از اب صبر تواند کرد بخلاف
دیگر درختها صاحب الفلاحه گوید باید که زیر درخت زیتون رمل بسیار
بود تا ازان غبار برخیزد و بزر زیتون نشیند چه غبار آن بزر زیتون رسد
وسومت زیتون زیادت کند و نضج زیتون بتعجیل اید و اگر خواهند که درخت
زیتون قوی شود منجنیقی چند از چوب بلوط بسازند و حوالی درخت زیتون
بزمین بکوبند آن درخت قوی شود و ثمارش زیادت گردد و اگر خواهند
که از ثمره او هیچ نیفتد عددی چند از بافلار ماکول بسازند و سوراخ های

چون

منجنیقی

آن بشمع بکسرند انکه خاک از اصل درخت زیتون پاک کنند و آن با فلاخ
بر عروق آن نبهند و خاک باز جای خود کنند که از ثمرهٔ او هیچ نیفتد بلینا س
گوید اگر چوب عروق او را پاره بر کسی آویزند که عقرب گزیده باشد درد ساکن
کند و اگر ورق زیتون در اب بجوشانند و خانه را بدان رش کنند پشه ازان
بگریزد و اگر ورقش بسرکه بجوشانند و مضمضه کنند درد دندان را بنشاند و صمغ
درختش بواسیر را نافع بود و همه جراحات را باصلاح آورد و روی عن النبی
صلی الله علیه وآله وسلم قال علیکم بالزیت فانه یکشف المرة ویقلب البلغم
ویشد اللثة والعصب ویحسن الخلق ویطیب النفس اگر زیت در دیده کشند
ظلمت دیده ببرد و استخوان او نافع بود از برای درد دندان و دود او چون
بدان دوخان کنند نسرو درختی است راست بدان مثل زنند و راستقامت
قد دلدار و آن در تابستان سبز باشد و از غایت حرارت هیچ متاثر نشود
امثال
نیرود شتاب او با شاخش اگر برآتش نهند از دخان آن پشه
آن بگریزند و اگر نشارهٔ چوب او با نباوق سازند و آن را در میان آرد اندازند

مدیدی نماند و هیچ تلف نشود و اگر ورق او با چوب درخت گل بجوشانند در سرکه
درد دندان را ساکن کند چون مضمضه کنند گوشت بن دندان سخت کند و بوی
دهان را خوش کند و اگر ورق او را که تازه باشد بکوبند و بر جراحت افشانند
اصلاح پذیرد بر جراحت که باشد سفرجل او را بپارسی به گویند اگر چوب او بسوزانند
رماد او فعل توتیا کند و ورقش همین فعل کند شکوفه او خاصیتی عجیب دارد در تقویت
دماغ و دل و ازان ثمره روایت کنند که حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله
وسلم سفرجل را شکست و پاره بجعفر ابی طالب داد و گفت کل فانه یصفی اللون
ویحسن الولد و چنین گویند که زن البستن در ماه سیوم که در اصلاح اید به نخورد
صورت بچه در غایت خوبی باشد و از عجایب به آن است که او را به کارد
پاره کنی مائیت او برود و در غایت خشکی باشد و اگر بدست پاره کنی بخلاف
آن باشد شیخ الرئیس گوید که تنقی بنشاند و معده را قوی کند و اگر با انگور در یک
محل نهند انگور را بفساد آورد و صاحب الفلاحة گوید که سفرجل در خانه که میوه نهاده
باشد نهند و الا جمله را بفساد آورد و اگر خواهند که سفرجل مدتی بماند او را در نشاره

چوب باید نهاد و اگر چوب او بود بهتر بود و اگر سفرجل را در ورق انجیر بپیچند و
بگذارند تا ورق او خشک شود و آنگاه طین بستانند و موی را با طین مخلوط کنند
وان به را در گل گیرند و بگذارند تا خشک شود به درمیان آن تازه بماند مدتی
مدید هر گاه خواهند گل بشکنند به تازه از میان آن بیرون آید سماق درختی کوهی
است صمغ او را اگر بر دندان که درد کند نهند درد ساکن کند و ثمره او معده را
قوی کند و اگر ضماد سازند به ضربه نافع بود و دم را ازان منع کند و سیاهی که بر
ضربه باشد ببرد و اگر بران حقنه کنند لواسیر را نافع باشد روس درختی
مشهور است بزمین روم باشد و صمغ او بکهربا ماند الا انکه کهربا ازان روشن تر
است چوب او چرب باشد از روغن گیرند شیخ الرئیس گوید اگر بچوب او
تدخین لواسیر کنند خشک کند و منفعت او از جهة تسکین درد دندان ظاهر
است و قوت باه زیادت کند و خفقان را زایل کند سباب درختی است که
برگ او ماهی کوچک ماند هر یک بمقدار انگشتی ثمره او سبز باشد بر شکل فندق
در هر یکی سه دانه باشد سیاه او را با پسی ماهی دانه خوانند و حب الملوک نیز

انجیر

گل - وخاک مختوم

لام دواست

عمل لنیا

خوانند شیخ الرئیس گوید که اُو نافع است جهت اسهال و اوجاع مفاصل
و استقصاء هم او گوید که بمرق خروس تناول کنند قولنج را دفع کند شاه
بلوط این درخت بزمین شام باشد بزمین دیگر یافته نشود و ثمرهٔ او
بشکل بیک نیمه جوز می باشد و طعم اُو خوش بود و آن عفوصت که در بلوط
باشد در او نبود و طعمش مانند طعم فندق تر باشد دفع همه زهرها بکند و اگر
خون از رگی بگشاید شاه بلوط بران بندند باز بندد صندل این درخت
بزمین هند باشد چوب اُو نافع باشد از بهر صداع و خفقان که باز دید آید
در تبها بیاشامند یا طلا کنند صنوبر درخت اُو بزمین روم باشد و چوب
اُو چرب باشد و همچون شمع بر افروزد اگرچه تر باشد و قطران ازان خیزد
و آن چنان بود که پوست ازو باز کنند و بر آتش عرض کنند ادویی ازو بچکد
و آن قطران باشد اگر چوب صنوبر بر بخور کنند هوام ازان بگریزند و اگر مار
اُو در جایی بر یزند هوام گرد اُو نگردد و اگر نشارهٔ چوب اُو تنخیر کنند پشهٔ
را هلاک کند و اگر پوست درخت اُو با سرکه بجوشانند و بدان مضمضه کنند درد

۴ دو صنف باشد سرخ سفید اما

ودندان ساکن شود در حال وچون برخصه ضماد سازند با دقیق را نیک بود و جب.

اورا چلغوزه گویند اگر با خرما یا انجیر خورند بر الذع عقرب نافع بود طرفا درختی معروفست بفارسی اورا گز خوانند قصبان او در سرکه اندازند تا مهرا شود از برای وجع طحال نیک باشد و اگر بر سر نهند قمل را ہلاک کند دخان او جدری و قروح تر را خشک کند و رماد او اگر بر عضو سوخته و جراحات افشانند خشک کند و گوشت بن دندان سخت کند و ثمره او از برای درد چشم و نهش رتیلا نیک باشد ع ع این درخت را سرو کوہی گویند شیخ الرئیس گوید ورق آن یا چوب آن یا ثمره آن بهر جزو از اجزای او که دخان کنی هوام را دور کند ع ع آن او سیاه رنگ بود بوی او خوش و تیز بود او را اہل نیز گویند اگر او را در شیر بجوشانند در معرقه اہنی تا وقتی که سیاه شود و در گوش چکانند کرانی گوش را ببرد.

واگر زن او را نخورد بر گیرد بچه از شکم بیندازد عشر درختی است یمانی عزیز الشاخ در جاہلیت عادت عرب چنان بودی که چون یکی از ایشان سفر کردی نزد درخت عشبه رفتی و دو شاخ از ان بهم بستی و چون باز آمدی و آن شاخ ها را بسته دیدی

غوث باه دہد و از برای اوجاع عصب صالح باشد و سعال عتیق زایل کند

عشبه جنین

اسد لال کردی که زن او خیانت نکرده واگر کشادیافتی بکفتی که کرده است و
نوعی باشد ازان که اگر کسی در سایهٔ او بنشیند ملاک شود و چوب او قوبا
را نافع بود اگر بر بهق طلا کنند نافع بود عفص درختی کوهیست چنین گویند
که این درخت سالی عفص آورد و سالی بلوط و عفص را بپارسی مازو گویند
اگر بر قوبا طلا کنند و اگر در بن دندان افشانند رطوبات فاسد را زایل کند
گرداند عناب ورق او جهت درد چشم که از حرارت بود نافع بود و ثمرهٔ آن
خون را بنشاند و چنین گویند که نزدیکی او خون را نشف کند و جالینوس گوید
که نشف نکند ولیکن غلیظ گرداند و اگر بر روی طلا کنند زنگ روی را خوش
کند عود این درخت در جزایر هند باشد عروق او را بر کنند و در زمین
دفن کنند تا چوب او بپوسد و عود بماند اگر عود بجایند بوی دهان خوش
کند و دخان او دماغ را نافع بود و حواس را تیز کند و فرح آورد غیبرا
بپارسی سنجد خوانند چوب او درمیان اب لبسیار بماند بخلاف چوبها و
ازین جهت از چوب او در کرماده سازند و اگر زنان را رایحهٔ منکوفه او شم

کنند شهوت وقاع در ایشان پدید اید تا غایتی که حیا بگذارند و اگر از
ثمره او نقل سازند سکر غالب نشود از قی و بول بسیار منع کند غرب بسیار
سفید و ارکوبند اگر چوب آن بسوزانند و با سرکه بسرشند و بر نازلیل نهند زایل کند
اگر ورق او بسایند و بر جراحات نهند خشک کند و شکوفه او تاریکی چشم
کند فاوانیا این درخت بزمین روم باشد و بزمین هند نیز بود و چوب او
عود الصلیب بود آثار سیاهی از بدن زایل کند و اگر بر صاحب نقرس یا
صاحب صرع بندند نافع بود و ثمره او دیوانگان را و اهل صرع را نافع
ایدودانه او را با شراب بخورند فلفل این درخت بزمین هند باشد
و شاخیت هندان شبیه و آن درختی عالی باشد و آب از بیخ او خالی نبود و
بیار بود
ع محلل و جذاب و جالی و مسخن و منقی بلغم
و یاقوت تر یاقیب - و ملطف مطبوخ آن
در گلاب جهت رفع ترلات باردهٔ و درد دندان
و بهستور مضمضه بآب او با بزر قطونا کوتشنج آن از برای آنست که در آفتاب افتاده است و درخت او مباح
و شاهیه با شقه - و سیکس سنول
بود هر که خواهد جمع کند و ورق او چون آفتاب بلند شود بر و منطبق شود ثمره او را
اب بسوزد چه آفتاب دران بلاد نهایت گرم بود و چون آفتاب زایل شود
ناقه - اعضاء الهضم جهت دفع صرع نارد رطوبی و ضعیف النفس و او جاع صهد و ریح و باعسل جهت
خناق بلغمی و منفیه راح و منع اجتماع کهـ باشد لزجه و بلاغم در سینه بهستور با لعوقا شد سر بر جها
اعضاء النفض - مدر بول و حیض و با ادویه قاتله جهت نفط البول و لدر بول و حیض و حمول آن

آن ورق ها از ان خوشه ها دور شود تا نسیم بر وزد کسیکه دیده بود گفت که

درخت او بدرخت رمان ماند و درمیان هر ورقی خوشه ایست از فلفل

بمقدار انگشتی اگر نظرون با فلفل بر بهق طلا کنند زایل شود و اگر زن بوقت

جماع بخود بردارد البتن نشود **فستق** درختی مشهور است و چنین گویند که

فستق ترکیب نوست با جه الخضر اجوب او چون شمع میسوزد اگرچه تر باشد

از دهنیتی که دارد و ثمره او نافع باشد اگر زیدن هوام و در قوت باه بیفزاید و اگر

روغن او در چشم کشند مدتی ز رقت از چشم ببرد **فندق** درختی مشهور است

اگر بچوب او دایره کرد عقرب بکشند از ان دایره بیرون نرود و بقراط گوید

فندق در دماغ افزاید و رقت چشم ببرد و هر که با خود دارد از لذع عقرب

ایمن بود اگر بریان کنند و ببرد او ثعلب طلا کنند ببرد و اگر نقل سازند دیر مست

شوند و مداومت بر اکل او خاطر را تیز گرداند و اگر بسوزانند و با زیت بیامیزند

و در چشم کودک کشند ز رقت را ببرد **فیلزهرج** درخت حضض است و

ان را بفارسی انگزه گویند ثمره او همچون فلفل باشد انگزه از و گیرند شیخ

الرئيس كوبيد چوب اُو اگر بسائيند و بر سر نهند مُوئي را قوي كند و اگر قصبان اُو در
سركه نهند و بخورند وجع طحال زايل كند و ثمره اُو را بپزند و از ان انگزه كنند و بران
كلف را طلا كنند ببرد و فروج بن دندان ها و درد چشم و لوا سير و جرب عين را
نافع بود و اگر بندي بود از براي كزيدن سگ ديوانه نيك باشد قرنفل در جزاير
هند باشد ثمره اُو همچون ياسمين باشد الا انكه قرنفل سياه رنگ بود و ابل آن ياسمن
جريزه نگذارند كه از انجا بيرون آرند الا نخته تا جاي ديگر نرويد بوي دهان
را خوش كند و نظر را تيز كند و غثيان را دفع كند و دماغ را قوي گرداند و حو فرح و سرور
آورد قصب انواع اول بسيار است قصب الشكر از بهر سعال و درد سينه نافع
باشد از خواص عجيب اُو آن است اگر ماري را به قصب بزني بيك ضربه
بجاي خود بايستد و از انجا حركت نتواند كرد بلكه هلاك شود و اگر دو ضربه
بزني بسلامت باشد و برود و اگر قصب تر بكوبي و در ديگي اندازي كه نمك ان
بسيار بود ملوحت آن را زايل كند و بنيج اُو را قوي جاذبه ايست اگر آن را بكوبند
و بر عضوي نهند كه پيكان در انجا باشد بيرون آورد قصب را نداوتي بود چون

ضمع چشم را روشن کند پوست و تخم او نافع بود از بهر داء الثعلب و شکوفه که
بر سر او باشد اگر در کوشی رود بیرون توان آورد و طریق آورد قصب الذریره
از زمین نهاوند آورند چنین گویند که در انجا پشته ایست که از انیه الرکاب
گویند اگر قصب الذریره را دران پشته بکارند اورا خاصیت نبود و اگر
بجای دیگر ارند اورا خاصیت نباشد و قصب الذریره کبودی که بر اندام بود از
خون مرده زایل کند و چشم را روشن کند و اگر بخور کنند در حلق سعال را ببرد و
اگر با عسل و بزر الکرفس نخورند استسقا را زایل کند قصب النشا نیز چنین باشد
و ازان تیر سازند و چنین گویند که گاه بود که درخت یا دایر قصب بعضی بر بعضی بسایند
و التش افروخته گردد و ان قصبها بسوزد و رماد او طباشیر بود و طباشیر خفقان را سود
دارد و دل را قوی کند و تپش را زایل کند کافور درختی نیز کست بهندوستان
باشد که چنین گویند حیوانی هست که او را ببر گویند از جنس سباع است و در پای
درخت کافور ماوای دارد و بدین سبب بوی توان رسید الا بوقتی معلوم خوب
او متخلخل و سبک باشد و اندرون او کافور بود بالای ساق درخت سوراخ

بدین سبب بدان توان رسید

کنند و بیرون آورند پاره‌ای کافور نافع بود از بهر صداع و حواس را قوی کند
لیکن شهوت را به کلی قطع کند کرم یعنی از درختی ضعیف است بسیار
نفع اگر از تاک کرم یکی را بنشانی که در وقت ثمره باشد و بنشانی هم در آن
سال عناقید بسیار آورد و اگر خواهند که کرم را نفع بسیار بود و اصلش قوی باشد
دزد و دیار آورد باید که آن تاک بسنانند که از درختی جوان باشد و او را
در نیمهٔ اول ماه بنشانی سر او را بسرگین کاو ملطخ کنند و در زیر او چیزی از
بلوط و نانخواه بیفشانند تا اصل او قوی گردد چیزی از بافلا در آن باشد
تا زود آن را برویاند اگر بر این شرایط قیام نماید درخت او مخالف همه درخت
ها باشد و در غایت خوبی و نیکوی بود صاحب الفلاحه گوید اگر در وقت
نشاندن تاک او را بسکافی و قدری سفونیا در شکاف او نهی عنب او
اطلاق و اسهال آورد و اگر تاکی از درخت انگور سفید بنشانی و یکی از آن
سیاه و یکی سرخ و آن تاکها بسکافد چنانکه قشرها از آن جدا نشود و آن را
بر یکدیگر دوشانند و بنشانند انگور سیاه و سرخ و سفید از یک درخت حاصل

اید

ايد واگر خواهي كه درخت انگور سفيد انگور سياه بار آورد بايد كه بركرد درخت
بكني وخاك ازو دور كني وقدري نفط در انجا ريزي كه انگور سفيد بسياه
مبدل شود واگر خواهي كه گرم در درخت زرنيخ تنجون خروس يا تنجون ضفدع
ملطخ كن واگر خواهي كه اين درخت از سرما محفوظ ماند بايد كه فلفل را اندخين
كني چنانكه دود آن باطراف آن باغ رسد انگه ثمره طرفا بدان تا كها افشان
تا افت سرما بدان تا كها نرسد واگر آن قطرهٔ آب كه از سر تاك جهد در حالت
بريدن بكسي دهند كه خمر را دوست دارد چنانك اوندانند هركز گرد خمر نگردد وهر
كس كه انگور في الحال از درخت بچيند بخورد اطلاق آورد وانگور بدن را فربه
كند وقوهٔ باه را بيفزايد وماده منى را زيادت كند واگر ان حب كه در ميانهٔ
انگور بود تبخير كنند از براي بهسس اقاعي نيك بود در ماد اوا گر بر لوا سبرد ثوته
طلا كنند زايل كند اما خمر چنين آورده اند كه سبب حدوث اوان بود كه در
عهد جمشيد روزي كه در صيد بود لشكرش از هم متفرق شدند در طلب صيد
در ميان كوه ها درخت تاك يافتند وبروي خوشهٔ چند انگور بود آنرا

بجیدند و پیش جمشید بردند جمشید گفت در کوه ها گیاه های قتال
باشد و ممکن که این از انها باشد فرمود تا نگاه دارند تا انگاه که کسی تجربه نماید
که مستحق قتل باشد چون زمانی برامد انگور متغیر شد بفرمود تا آن را عصیر کردند
و قفل آن بنهاد خشد چون ملک بامقام خود رسید آن عصیر جوشیده بود
و تلخ شده یکی که مستوجب قتل بود بیاوردند و اورا بخوردن ان الزام کردند
او از غایت تلخی نتوانست خورد گفتند مگر زهر است که اورا هلاک خواهد کرد
مرا ورا مردرا فدری دیگر دادند بزخواست و رقص میکرد حاضران گفتند که چرخ الوداعست
هم این زمان هلاک خواهد شد فدری دیگرش بدادند جز سلامت و لذت
او را خبری دیگر پیدا نشد دیگری هم پاره از ان بخورد و هم لذت یافت دیگران
درخت ها را خبر دادند ملک بفرمود تا از ان درخت خود نبات نتوانند و بیارشد و بعضی
تعجب آورده اند که شرب خمر از بهر دوا جایز است بنابر این وجه گویند که
خمر از بهر شهوت کلبی و دفع سموم نافع بود و در قوت باه افزاید و سوء الهضم را
دفع کند واما النحل پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده است نعم الادام الخل الکرخون

ازجاي بكشانيد سركه برانجار يزند في الحال باز ايستد واكر جرب وسوخته رابدان
طلا كنند نافع اید وصداع بنشاند در حال اكر از حرارت باشد واستسقا را تحليل
كند واشتهار ا باز دید آورد **واما الرب** بهم انحضرت صلي الله عليه وآله وسلم فرمود
كه بسم الله نعم الادام الرّب يشد العصب ويذيب الوصب ويطفي العصب ويرضي
الرب ويطيب النكهه ويذيب البلغم ويصفي اللون وطبيان كونيد موينر معده را
قوي كند واكر با لحم خورند شكم را به بندد واكر بي لحم خورد اطلاق آورد **كمثري** بفارسي
امرود كونيد مدتي مديد ببود رخت بماند شكوفه اُورا تاثيري عجيب است در تقويت
دماغ وتشنكي وصفرا بنشاند اما قولنج آورد واكر خواهند كه كمثري مدتي مديد بماند اُورا
در رفت بايد كرفت وبيا ويزند مدتي طويل بماند **لبان** درختي بسيار خارا است
كه طول اُو بيش از دو كز نباشد بشهر عمان روید ورق او همچون ورق اس باشد
وصمغ اُورا كندر كونيد وانچنان باشد كه درخت اُورا مجروح كنند وبكذارند ونقف الدم وقوي دل وقوت حافظه
تا كندر بيرون اید وكندر دل را روشن كند ودر قوت حافظه بيفزاید واكر اُورا با
شحم لبط برقوبا نهند زايل كند **لوز** صاحب الفلاحه كويد اكر بادام را در

ـ آن لغوت تحفه وخالفه ونفضي
وجالينه كمي وبي لذع وجالينوس قول
واكثار آن تحرق دم اعضاء الراس والصد
منفي لذع حمو آني ودماغي ـ ومحلل رياح
وجالينوس سيلان قول اخلاط اعضا وتحدث دماغ
وجالب ومخفف رطوبات دماغي حمو
با بلغمي وصاف كنده آواز ودراخ خف
وباصح عربي لذع به بوي خبيثوم وحرارة
وكرفه مزمن وقطوني وريود باعسل
عسل تحبب نسيان وبا بونج وصعتر تحبب
تقل زبان شربا ومضغا وضماد آن با
لغرغرة وعسل تحبب قروح رطبه سر وكرفتكي
آن وتقويت دندان ولثه وبا زفت تحبب
تشنج عارض صداعي وقول مضغا آن
در آب بخيسانند وبياشامند از آن

نهند در وقت زنشانیدن ثمره او در غایت خوبی باشد و اگر خواهی که پوست
بادام تنک باشد چنانکه بدست توان شکست مغز بادام درست بستان و در کاعدی
یا ورق درختی به پیچ و بکار چون بادام آورد بدست شکسته شود و بادام در بول
کودکی که هنوز محتلم نشده باشد یا بول جاریه بکر اندازی پنج روز انگاه بکاری
بادام اندرخت همچنین بدست شکسته شود و اگر زن حایض بادام از درخت بگیرد
مغزش تلخ باشد بادام بدن را فربه کند و سعال را سود دارد و از عصه
کلب خلاص دهد و اما بادام تلخ قولنج بگشاید و اگر کسی خواهد که شراب در وی
تاثیر نکند پیش از شراب هفت بادام تلخ بخورد و عدد اول حال و تلخ
عدد نزد یک آن انگه بنیاد شراب خواهد که اصلا مست نشود و قوت شراب
بشکند لیمو از درختهایست که مرکه در بلاد کرم سیر روید و خواص شجره و
ثمره و قشران مثل حامض و اترج است و ذکر ان کرده شد اما لیمو خاصیتی
اورد دفع سم افاعی و حیات و از حکایات عجیب یکی آن است که جعفر بن
عبد الله آورده که بنهر الدیر سرای بود در پهلوی آن سرا بستانی بود بسیار درخت

ودران بشان افعي باز ديد آمد حرابي او لبطول وعرض انجا رسيد چنانكه
درانجا كسي نميتوانست رفت ودست از حاصل انجا بداشتند مار بازي
طلب ميكردند كه اورا بگيرد مردي غريب بيامد صعوبت آن وعظم بدن او
بادي شرح دادند ومال بسيار قبول كردند آن مار باز در بستان رفت و
وداروي داشت وراتش بنهاد چون دخان برامد افعي از سوراخ بيرون جهيد
مار باز از شكل او تبرسيد في الحال بر جاسرد شد وافتاد افعي بيامد و او بيهوش گشت
را بگزيد در حال جان سپرد خبر منتشر شد هيچ مار باز ديگر زهره نداشت كه
كه تعرض نمايد مدتي بران برامد يكروز مردي غريب امد وگفت شنيده ام
كه ماري درين ديار باز ديد آمده جاي اورا بمن نمايد تا بگيرم گفتند درين
نزديكي جواني را هلاك كرده تو اگر منخواهي كه خود را نيز هلاك كني گفت آن
جوان برادر من بود آمده ام تا خون برادر باز خواهم مرد مار باز به بستان رفت
وما به بام سراي رفتيم تا به بينيم كه چه ميكند اول داروي بيا ورد وجمله تن را
بدان بيندود انگاه داروي ديگر دود كرد افعي بيرون امد مار باز او را

بگرفت افعی سر مار پس آورد و دست مار باز بگزید و بجهید مرد افتاد و دران
شب هلاک شد باز این حکایت فاش شد بعد ازان روزی مردی
دیگر آمد و از حال افعی و آن دو مرد که ایشان را هلاک کرده بود پرسید و صورتش
مشابه ایشان بود حکایات بالتمام گفتند بود زخواست کرد که ان لیثان
بمن نمایند هرچند امتناع نمودیم بجایی نرسید گفت آن دو مرد که هلاک شدند
برادران من بودند آمده ام خون باز خواهم لیثان ما بنمودیم و ما بهام رفتیم اول
روغنی بیرون آورد و تمام بدن خود را مالید چنانچه روغن ازو میچکید پس بخور
کرد افعی بیرون آمد مار باز قصد او کرد و زمانی با یکدیگر حرب و ضرب کردند
عاقبت آن مرد فرصت یافت و او را بگرفت و در سله انداخت و کاردی
برگرفت و ابهام خود را ببرید و زیت بجوشانید و ابهام دران فرو برد چون از
لیثان بدر آمد لیمون در دست کودکی دید گفت درین دیه ازین یافت میشود
گفتم آری گفت مرا لیموی چند در باید که این در شهر ما بمقام تر یا کبست گفتم
شهر شما کجاست گفت عمان برفتیم و لیموی بسیار آوردیم و ازان میخوردیم

وبر اعضاء خود می مالید تا انگاه که از دنیا رفت برادرانش نگذاشت روز دیگر خواست
وسلامت بود و گفت سلامت من حاصل نشدی الا به لیمو و اگر برادران
مرا لیمو بدست افتادی هلاک نمی شدند انگاه افعی را بیرون آورد و سر
و نیش او را ببرید و آن را بجوشانید و روغن آن را بگرفت و در شیشه ها کرد
مسمش درختی عجیب است روایت کرده اند که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
قومی را دعوت باسلام فرمود قبول نکردند ایشان را عیدی بود که هر سال
دران روز تمام در یک محل جمع میشدند و عید میداشتند آن حضرت
دران روز نزد ایشان آمد و یکبار دعوت فرمود گفتند اگر نبوت است
میکوئی دعا کن تا از دانه خشک خدا تعالی روزی بما دهد که ثمره آن برنگ
جامهای ما باشد و حال انکه دران روز ایشان همه جامهای زرد پوشیده
بودند پس آن حضرت دعا کرد فی الحال درخت مسمش رست و سبز شد
و مسمش بیاورد و فرمود که هر کس که ازین بخورد بر عزم انکه ایمان آورد دانه
او شیرین بیرون آید و اگر بخورد بعزم انکه ایمان نیاورد دانه او تلخ باشد

بگرفت افعی سر مار پس آورد و دست مار باز بگزید و بجهید مرد افتاد و در ان
شب هلاک شد باز این حکایت فاش شد بعد ازان روزی مردی
دیگر آمد و از حال افعی و آن دو مرد که ایشان را هلاک کرده بود پرسید و صورتش
مشابه ایشان بود حکایات بالتمام گفتند بود خواست کرد که ان لبستان
بمن نمایند بر چند امتناع نمودیم بجایی نرسید گفت آن دو مرد که هلاک شدند
برادران من بودند آمده ام خون باز خواهم لبستان با و نمودیم و ما ببام رفتیم اول
روغنی بیرون آورد و تمام بدن خود را مالید چنانچه از روغن ازو میچکید پس بخور
کرد افعی بیرون آمد مار باز قصد او کرد و زمانی با یکدیگر حرب و ضرب کردند
عاقبت آن مرد فرصت یافت و او را بگرفت و در سله انداخت و کاردی
برگرفت و ابهام خود را ببرید و زیت بجوشانید و ابهام دران فرو برد چون از
لبستان بدر آمد لیمون در دست کودکی دید گفت درین دیه ازین یافت میشود
گفتم آری گفت مرا لیموی چند در باید که این در شهر ما بمقام تر با کیست گفتم
شهر شما کجاست گفت عمان برفتیم و لیموی بسیار آوردیم و ازان میخوردیم

وبر اعضاء خود مي مالید تا انگاه که از وفات برادرانش یکبدنشت روز دیگر خواست
وسلامت بود وگفت سلامت من حاصل نشدي الا به لیمو واگر برادران
مرا لیمو بدست افتادي هلاک نمي شدند انگاه افعي را بیرون آورد وسر
ودنب اورا ببرید وآن را بجوشانید دروغن آن را بگرفت ودر شیشه ها کرد
مسمش درختي عجیب است روایت کرده اند که پیغمبر صلي الله علیه وآله وسلم
قومي را دعوت باسلام فرمود قبول نکردند ایشان را عیدي بود که هر سال
دران روز تمام دریک محل جمع میشدند وعید میداشتند آن حضرت
دران روز نزد ایشان امد دیگر باره دعوت فرمود گفتند اگر راست
میگوئي دعا کن تا ازدانه خشک خدا تعالي روزي بما دهد که ثمره آن برلون
جامهاي ما باشد وحال انکه دران روز الیشان همه جامهاي زرد پوشیده
بودند پس آن حضرت دعا کرد في الحال درخت مسمش رست وسبز شد
ومسمش بیاورد وفرمود که هر کس که ازین بخورد بر عزم انکه ایمان آورد دانه
او شیرین بیرون آید واگر بخورد بعزم انکه ایمان نیاورد دانه او تلخ باشد

ازین
بیرون اید

حکما گفته اند که مسمش چون تر باشد تب آورد از سرعت عفونت و
چون خشک بود تب را زایل کند که طبیبی و عطاری بغلاجی گذشتند درختی
گفتند چه میگفت درختی می نشانم از بهر شما گفتند چگونه گفت
من بشره آن افاده کیرم و مردم بخورند و بیمار شوند و اگر نازه باشد پس
بطبیب روند طبیب را فایده حاصل آید پس طبیب بغرماید تا ادویه عطار
بستاند و عطار را فایده نیز حاصل آید و روغن استه او از بهر بواسیر
نافع آید موز درختی مشهور است بکرم سیر باشد بالای او بمقدار قامتی
باشد و ثمره او با خوشه ببرند و ثمره او چرب و شیرین باشد بخلاف
انگور بود که در قوه باه افزاید و مداومت بر اکل او سده آورد نارنج درختی
مشهور است و بکرم سیر باشد و اگر زیر درخت او نرگس بکارند تر شی او
بشیرینی مبدل شود و در قشر اگر نجانیند بوی دهن را خوش کند و دانه
بقل دانچه بدان ماند ببرد و شکوفه او بغایت خوشبوی بود دماغ را قوت دهد
و دل را قوی کند ثمره او را فایده چون ثمره ترنجبت و یاد کرده شد و

حب او

وحب او دهان را خوش بوي كند و دخان او هوام را هلاك كند **نارجيل**

جوزهندي باشد اهل حجاز گويند كه نارجيل درخت مقل است بعينه الان

است كه در زمين هند نارجيل آورد و بحجاز مقل ثمره اوست و ازان

ليف رسن ها بافند و رسيمان كشتيها ازان باشد انرا كنبار خوانند

رسن او خوب بود و مدتي در آب دريا بماند بخلاف ديگر رسنها مغز او

خوش طعم بود چون تر بود و چون خشك شود بطن را لازب القرع باك

كند و در مادهٔ منى بيفزايد خصوصا كه با شكر بخورند و قوت باه را معاونت

باشد و روغن او بواسير را دفع كند بلنياس گويد اگر از پوست جوزهندي

فتيله سازند و در چراغ نهند و برافروزند و در ميان قومي نهند خواب

برايشان غالب شود **نبق** كنار است درختي مشهور دران روزگار

آورد كه او را نشانده باشد اگر آن را در عصاره گل جوشانند چند روزي

پس بكارند از نبق او بوي گل آيد و ورق او سدر است كه ازان سرو تن

شويند موي را قوي و دراز كند ثمره او اگر تر باشد اسهال آورد و اگر خشك

باشد قبض کند امانه آنکه باسته بهم کوبند **نخل** درختی مشهور است مبارک
از عجایب اوانست که در غیر بلاد اسلام نباشد حضرت پیغمبر صلی الله
علیه وآله وسلم فرمود که اکرموا عمتکم النخله واز بهر آن اورا عمه خوانند که باری
عزوجل انرا از فضله کل ادم علیه السلام افریده درخت نخل بادی ماند
از چند وجه اول انکه قامتی معتدلی دارد دوم انکه اورا ذکر وانثی بود وانثی
را بذکر فحل دهند سیوم انکه خارکه بر سر او بود چون مغز ادمی باشد واکر فساد در و
پدید اید نخل تلف شود چهارم انکه اکر ازان شاخی ببرند تلف نشود واکر سر
ببرند تلف شود پنجم انکه بروی لیف باشد همچون موی برتن آدمی اکر درختی بار
نیاورد و سه سال بروی بکذرد تبری یا تیشه بردارند و نزد او روند و
کویند که این درخت خواهم انداخت که بار نمی آورد یکی کوید که میندازکه
امسال بیاورد او کوید که من دانم که چیزی نیاورد و دو سه ضربت بروی
بزنند آن دیکر دست او بکیرد و درخواست کند که این درختی نیک است
مینکن وامسال دیکر صبر کن اکر بار نیاورد انچه خواهی با او بکن درسال دیکر

بقدرت حق ثمره بسیار دهد وهمچین هر درختی که باشد غیر نخل چون با او چنین
کنند بار آورد وچنین گویند که اگر خواهی که نخل بار بسیار دهد باید که میان درخت
ذکور واناث او نزدیک بود تا بدو مستانس شود و باد رایحه ذکور واناث رسانند
واگر در میان اناث نخل ذکور باشد وآن را قطع کنند اناث از فراق
او ضعیف شود و بار نیاورد واگر اناث بر مهب ریح باشد هوا رایحه نخل باناث
رساند وحمل او نیک بود واگر طلع ذکر بر اناث نهند شهوت او نبشاند و حملش
نه نیکو بود اصمعی گوید که شخصی از اهل یمامه از بهر من حکایت کرد وگفت مرا
بستانی بود ودر انجا درخت نخلی بود همه سال حمل نیکو آوردی و دو سال
بدان نگذشت هیچ حمل نیاورد مردی بیاوردم که خبیر بود بعمل نخل برفت وبدید
گفت این درخت را هیچ علتی نیست که مانع حمل افتد وانگاه بر بالای درخت
رفت ونظر در چپ وراست کرد در جوار ان نخلی بود گفت این بدان نخل
عاشق است باید که محل او ازین درخت دهند دران سال نخل را از ان نخل کشن
دادیم حمل بسیار آورد ونیکو بود وگویند که میان نخل وعرعر عداوت بود دران

به اناث رسانند

زمین که عرعر بود نخل بفساد اید واز عجایب نخل یکي دیگران است که اگر
بقرب دیواري بود نخل روي بدو آورد واگر اث بري را بکوبند وباقشر رمان
معجون کنند ونخلي رابدان بیندایند طعم دلبوي ثمرهٔ او بغایت خوش باشد
وچوب نخل چون بسوزاني اورا هیچ فحم نباشد واگر خدوع اورا در سقف استعمال
کني زود بشکند واگر بدو بشکافند وپشت آن برپشت آن دگر نهند نشکنند
وبسیاري در کار بماند اگر خوص او پس از سیر وپیاز بخایند رایحهٔ آن را قطع
برگ خرما
کند وثمره او نافع ترین فواکه است حضرت پیغمبر صلي الله علیه وآله وسلم فرمود
البعوة من البخسته وهي شفاء من السم وعجوه نوعي است از نخل که در وپس از
بنید
چهل سال بار آورد اما بنیذ او صداع آورد بسبر بن دندان را سخت
اما رطب بهتر غذاي بود از براي نفسا
کند واما رطب را هیچ فساد نباشد واکاسره را عادت چنان بود که
سماط . چهارم
در زمان رطب حلاوه از خازن برداشتندي ودر زمان خربزه استان
یعني حلوا
برداشتندي ودر زمان کل طبیب از مجلس برداشتندي رطب طبع را
نرم کند ودر قوة باه افزاید ورد درختي مشهور است اگر خواهند که کل
الطلاب
از

از قمع زود بیرون اید اورا آب باید داد اگر خواهند که بوی او خوش باشد و قیمتی
که درخت او خواهند نشاندن باید که چیزی از ثوم درمیان قصبان او نهند و
حیات از چوب کل بگریزند و اگر ماری کسی را بگزد نزدیک درخت کل اید
سم او بالک بنا شد خوبترین همه از مار کل است بشکل ولون ورایحه اگر اول
کلی که از اکمام بیرون اید بسه انگشت بگیرد بدست چپ دو چشمها مالد
آن سال از درد چشم ایمن بود و اگر شبنم که بر برگ کل افتاده باشد در
چشم کشند درد چشم را نافع باشد و در قوت باصره بیفزاید و اگر تابیل را به
کل طلا کنند زایل کند و خار که در اعضا شکسته باشد بیرون آورد و صاحب
زکام را بوی کل زیان دارد و جعل از بوی او هلاک شود و همچنین هر حیوانی
که از عفونت متولد شود و آب کل نافع بود کسی را که نبودی بارزیده باشد
و اگر بروی او بزنند و اگر شربت کل نفث الدم را نافع بود و اگر تبع او بسایند و بر
عضوی نهند که خون از و گشوده باشد باز ایستد و اگر روغن کل در مناخر
کرده اندازند بیمار شود و باشد که بمیرد یاسمین درختی مشهور است شکوفه

او سفید باشد یا زرد یا ارغوانی رطب و یابس او کلف را زایل کند
و اگر بر بوئیدن او مداومت نمایند رویی را زرد کند و زعن او نافع بود
از برای فالج و لقوه و عرق النسا و اگر محروری مزاج زعن او بوید خون از
بینی او بیاید و اگر صاحب عسر البول قضیب را بران بنداید آب بگشاید
و درد ساکن شود **قسم الثانی از نبات نجوم است** نجم بر نباتی بود که ان را
ساقی عالی و صلب نباشد چنانکه زروع و بقول و ریاحین و حشائش بری
از اثار صنع باری عزوجل ان است که بهر سال زمین مرده را زنده
گرداند تا کسی که او را طبعی سلیم و ذهنی مستقیم باشد تعجب کند صنع
او را و استدلال کند بر حشر اجساد چنانکه فرمود که فانظر الی اثار رحمت الله
کیف یحیی الارض بعد موتها ان ذلک لمحی الموتی و هو علی کل شیء
قدیر و از امور عجیب است قوتی که باری عزوجل در نفس دانه نهاده است
که ان را جاذبه خوانند چون دانه در جوف زمین افتاد آن قوتی در طوبتی
که صلاحیت آن داشته باشد که غذای نبات شود از ان که حوالی حیوانی

او باشد بخود کشد همچنانکه شعله چراغ روغن را که صالح غذای او بود بخود
کشد تا آنگاه که در چراغ هیچ رطوبت نگذارد آنگاه قوتی دیگر که آن را ماضمه خوانند
آن رطوبت را صلاحیت آن دهد که خز نبات شود پس قوت دافعه در آن تصرف
کند و آنچه صالح باشد بمحل خود رساند و آنچه ضالح باشد دور کند آنگاه قوت غاذیه
بر چیزی از آن نبات که بحرارت هوا و یا غیر آن ناقص میشود از این رطوبت بدل
آن میفرستد و قوت نامیه بهر طرفی از اطراف آن نبات بهره که لایق آن
بود میفرستد اگر کوچک بود اندک و اگر بزرگ بود بسیار آنگاه که این کیاه
بکمال خود رسد قوتی دیگر که آن را مصوره خوانند هر کیاهی را شکلی عجیب دهد چنانکه
شکل هریک بدیگری نماند و اوراق هریک به شکل دیگر باشد و از بار و دانه
همچنین آنگاه قوتی دیگر که آن را مولده خوانند و خلاصه این رطوبت غذای او
بود بستاند و از آن دانه سازد که صلاحیت آن دارد که از و بار دیگر مثل آن کیاه
حاصل شود فسبحانه اوضح برهانه و اعظم شانه و نسبت نجوم با شجار همچون نسبت حیوان
صغار است با حیوان کبار همچنانکه در سرما هر حیوانی که او را استخوانی نباشد هلاک شود

همچنین از نبات هر گیاهی که او را چوب صلب نبود خشک شود و عجایب خشیش از
خواص و فواید و اشکال و الوان و ادراق و ازهار و روایح و طعوم او بعلمه
غیر الله و انچه مردم دانسته اند نسبت باانکه ندانسته اند قطری از بحری
اکنون چیزی ازان یاد کنیم بر حروف معجم اذان الفار خشیشی صغیر است اوراق
و قصبان او کوچک بود خطاف این خشیش را خورد و زهر او بچندین باشد
چیزی اسمانی و چیزی لاجوردی اگر این خشیش برجای نهند که خار یا پیکان
در انجا باشد انرا بخود کشد و جراحات را برهم دوشاند و اگر او را در بینی
کنند نافع باشد از هر لقوه و اگر ازان شربت سازند دفع صرع کند و نهش
افاعی را نیک باشد اذریون او را نهر خجسته گویند شکوفه او در غایت سرخی باشد
و در میانش سیاهی بود بر شکل یک نیمه بلوط چون بعرض بدو نیمه کنند شیخ
الرئیس گوید اگر انرا با نحل بسایند و بر سر اندایند داء الثعلب را ببرد و باید که
بسر که نرکنند و رماد او عرق النسا را مفید بود و دیسقوریدس گوید اگر زان الستین
ان را بدست گیرد یا بخود برگیرد بچه بیفکند و اگر بخود برگیرد و مرد با او مباشرت

کند

کند باز کبرد و بعضی گویند که اگر زن البستن بسرای رود که در انجا اذریون باشد

بچه نبیند و اذخر نباتی مشهور است خوشبوی از بهر خارش نافع بود و معده

را قوت دهد و بول و حیض بگشاید چون بسته باشد و درد دندان را بنشاند

ارز هر که بر خوردن برنج مداومت نماید رنگ روی او نیکو بود و تن را فربه

کند و خوابهای خوش بیند و فشر او را از سموم شمارند اگر بخورد کسی دهند او را

در دهان و زبان پدید آید اسفاناخ سعال و خشونت سینه را سود مند بود اما

ناخمه را بزیان آورد و یک درم از تخم او از بهر تب و اوجاع قلب نیک باشد

اهلیله او را بصل انفار گویند بر ثالیل طلا کنند نافع اید و از بهر صرع و مانیخولیا

و فالج و عرق النسا نیک باشد و بیخ دندان را قوی کند بر دندانی که جنبد محکم

کند و بخر را زایل گرداند و استسقا و یرقان را نافع باشد و او تریاق هوام است

خصوص بسع افعی چون ضماد کنند اشترخار گیاهی معروف است از بهر تب ربع

نافع بود و سر که او جهت اصلاح معده نیک باشد و شهوت باز دید آرد اشنان

انواع است بهترینش آن است که آن را العصافیر خوانند یک درم حیض

جرانکس ۱۰۰ عدی
خوش بوی
خلیل
پیاز

وبول را ادرار کند و سه درهم از و مایه استسقا براندازد و رائحه کریه دندان
زایل کند و جلا دهد و سعال را تسکین نماید و نچدرم بچه از شکم بیندازد و ده
درم ازان قتال باشد و اگر اخصرش در آتش نهند از دخان او هوام بگریزند
بعتیثی است که ورق او بسعتر ماند اگر در میان جامه نهند سوس دران
جامه نیفتد و اگر قدری در مداد کنند متغیر نشود و اگر در میان کاغذ نهند موش
راسنج وبول را نیکو کند و از جهت دار الثعلب و دار الحیه نافع باشد و اثار
بنفشجی از اندام ببرد بفارسی اورا اکویل گویند بواسیر را نافع بود و اگر
بر بوئیدن آن مداومت نمایند خواب آورد و روغنش جهت قولنج و بواسیر نیک
باشد النشوث گیاهی ضعیف است که بر درخت پیچد و اوراق نباشد و نباتات
تلخ شود و اورا نشکوفه باشد ضعیر سفید رنگ اگر انرا با سرکه بیاشامند قراقر معده
بنشاند و آب او از بهر یرقان و ادرار حیض و بول نافع بود و از بهر درد شکم همچنین
مشهور است اورا نشکوفه باشد زرد و سفید از بهر صداع و قولنج نافع است
بنارسی بالنکو گویند عقرب را هلاک کند و بوی دهان را خوش

سام کو کہتے ہیں اور جلاب کو نرم کرتا ہے
مورخوں حنظل کو جارا کرتا ہے اور مادہ
سود اوی و صفرا دی کو دست کی راہ
نکالتی ہے اور بلغم کو خلیل کرتا ہے
معدہ امراض بلغمی کو نافع ہے اور سیب
کیڑے مارتا ہے
بابونہ
محلل ریاح ہے اور سدہ کو کھولتا
ہے اور حیض اور بول کو جاری کرتا ہے
اور حلق کے مرض کو نافع ہے
نخر زبان - بالنگا -

کرداند وجرب سودای حاصل کند وفرح آورد وخفقان را زایل کند وقوت

بنشاند واکثار او ظلمت دیده آورد ودرد شکم تولد شود وعصاره او نافع

بود از بهر رعاف وکندی دندان را ببرد ضربان چشم را بنشاند وبزر او

از بهر عسر البول نافع بود واگر بر لسع عقرب وزنبور نهند ساکن کند باد انجان

اگر بر اکل آن مداومت نمایند اخلاط ردی وخیال فاسد تولد کند واگر باد

انجان پاره کنند ودر سایه خشک کنند وباشیم بقر بسایند ودر پستان

دختران طلا کنند همچنان بر سینه بمالند او نیخته نشود وباد انجان سودا

انگیزد وبشره سیاه کند ورنگ روی را زرد کند وبسیار خوردن خلط

آورد وسرطان وصداع وبواسیر واگر خواهند که باد انجان مدتی بماند باید که

اورا در شیم گداخته اندازند انگاه بیرون آرند ودر جای بیاویزند مدتی در

بماند باقلی اگر باقلی در آب نطرون کنند وبکارند زودتر از همه باقلاها

برسند نظر در شکوفه او موجب غم وحزن باشد باقلا بسیار خوردن عقل

را فاسد کند واز پس پیاز وثوم خوردن رایحه انرا زایل کند واگر باقلا را بدو

بشکافند و بر جای نهند که خون آران گشاده باشد باز بندد و اگر با قلا بمرغ دهند

از بیضه نهادن باز دارد و اگر با قلاتر را خورند خارش در اندام باز دید آورد پوست

او را اگر بر زمار کودک چند نوبت طلا کنند موی بر نیاید و اگر روی را بدان طلا

کنند رنگ روی را نیکو کند پرشاوشان کیاهیست ضعیف که بر کنار ابها روید

و ورق او بورق گرفش ماند چون افراسیاب ملک ترک سیاوش پسر کیکاوس را

بکشت و از خون او این گیاه بر ست اگر پرشاوشان با علف بخورد خرو بس

دهند در حالت جنگ بر همه خروسان غالب آید و از بهر ناصور نافع

بود و حیض و ادرار بول کند و بچه مرده بیرون آورد و بعضه کلب کلب نافع بود

بصل صاحب الفلاحته گوید چون خواهند که پیاز بکارند پوست اول آن بازکنند

ثمره او نهایت خوب باشد و هر چند نزول او در زمین بیشتر بود

قوی تر بود باید که آنوقت کارد که وقت طلوع ثریا باشد و ثمره او نهایت

خوب بود اگر باب بصل مشوی اکتحال کنند سفیدی از چشم زایل کند و

اگر بصل در آب عسل نخته کنند و هفت روز بیالی بخورند ماده منی دفع

زیاده کند جاحظ گوید بصل زیادت خوردن فساد عقل بازدید آورد هر که
بزمینی برسد و بصل آن زمین بخورد و خاصیت آن زمین از وی مندفع شود
واگر در هوای سموم بصل با خود نگاه دارند دفع سموم کند و از خواص عجیب او
آن است که اگر کسی بصل را پاره کند و سر کارد به بصل فرو برد و همچنان بر سر
کارد رها کند تا انگاه بصل را پاره کند هیچ از رائحهٔ ان منادی نشود و بصل لون
را سرخ کند زیرا که خون را بظاهر کشد و خاصیت او از بهر دفع ابهای بد عجیب است
واگر بر بهوق طلا کنند ببرد و با ملح تا لیل رفع کند و اگر آب او در گوش چکانند
طنین ببرد و مداومت بر اکل پیاز افواه بواسیر بکند بطیخ اگر تخم خربزه
را در شیر وانگبین کنند انگاه بکارند خربزه بزرگ و شیرین بار آورد و بخوارزم
قصب حاج یا اشتر غار بنشکافند و تخم خربزه در شکاف آن نهند خربزه
بزرگ و شیرین اید و در خوارزم خربزه چنین کارند زیرا که صحرای انجا ریگستان است
واشتر غار بسیار دهد چون هنگام زراعت رسد هر که خواهد میرود و پارهٔ زمین را
حفر کند که در انجا اشتر غار باشد و قصبان آن بنشکافد و تخم در انجا بنهد و برود

تا ان زمان که ادراک بطیخ توان کرد انگاه بیاید همه صحرا پر از خربزه باشد واز
غایت شیرینی ازان کم توان خورد و بوی خربزه قوت دارو مازایل کند وآرد
که برای نان سرشته باشد بریان آورد و اگر تخم خربزه درمیان کل نهند تا بوی
کل بگیرد انگاه بکارند از خربزه بوی کل اید و اگر سر دراز گوش در خیار زار نهند افات
ازان مندفع کند و امیر المومنین علی کرم الله وجهه گوید حضرت مصطفی صلی الله علیه وآله
وسلم فرمود تفکهوا بالبطیخ وعصوا منه فان ماده حسنة ومجاعه الف سنة رحمة و
حلاوه من حلاوة الجنة من اکل لقمة من البطیخ کتب الله له الف درجة
فان اخرج من الجنة وعن وهب بن منبه رضی الله عنه انه قال وجدت فی بعض الکتب
ان البطیخ طعام وشراب وفاکهة وحلال واسنان وریحان ینفی المعدة ویشهی
الطعام ویصفی اللون ویزید فی ماء الصلب پزرچمهر گوید که در بطیخ ده خاصیت است ریحان
وبحیته وفاکهة وادام وحیض مع مهیاو دوا مثانه واسنان ورایحه نوره را زایل
کند وعسر البول را نافع بود و بزر بطیخ صالح بود از بهر بهق وکلف و اگر پاره از قشر او
در پیشانی دوشانند نزله از چشم منع کند بلبوس بیاز نیز گویند به بیاز نرگس ماند

آرد

ورق او بورق کند تا وکل او همچون کل بنفشج ماند اگر بر کلف و بهق و
نهش طلا کنند زایل کند و آثار قروح ببرد و اگر با زرده بیضه بر ثآلیل نهند
زایل کند و اکل این قوت باه را زیادت کند بنفشج نشکوفهٔ مشهور است
رائحهٔ او دماغ را سود دارد و از ان لذت یابد و صداع و موی را زایل کند
اگر طلا کنند و بوئیدن آن رمد را که از حرارت بود نافع باشد و روغن او
بجرب نیک باشد بهار گاو چشم خوانند کل او زرد بود و ورق ان سرخ
خام شم آن دماغ را سود دارد و بادی غلیظ که در دماغ بود تحلیل کند بنفشه نباتیست
که بهندوستان روید نیمدرم از ان بخورند بیم هلاک باشد و اگر بخورد کسی دهند
پاداده باشند علامتش آن بود که چشم او بیرون اید لب و زبان
او اماس کیرد و درد بازدید اید و ملوک شند چون باکسی عذر کنند جاریه را
به پیش بپرورند و انچنان باشد که اول الامر بیش تر در مهد او بگسترانند
و همچنین بدین صفت تا انگاه که بخورد او بدهند و چون پرورده شد او را
زیان نباشد از زمان که جاریه تمام شد او را بهدیه فرستند بانکس که با وی

غدر میکنند پس او کنیزک خوب صورت بنده باوی جمع شود و هلاک کرده
و اگر بیس را طلا کنند بر برص زایل کند ترمس اورا باقلای مصری گویند
صاحب الفلاحة گوید اگر کسی خواهد که ترمس بکارد انوقت باید کاشت
که روز شب متساوی باشد و نباید از بهر آن باران خواست و چون برود
گاو دران زمین کند پیش از انکه گل آورد تا هر چه غریب بود درمیان
آن بخورد و گاو ترمس نخورد زیرا که تلخ باشد و اگر ترمس سه بار در زمین
بکارند حب او منفرد شود و طعم تلخ و ترمس کلف از وی ببرد و بهق و آثار
گبودی که بر اندام باشد از ضربه یا سقطه زایل کند و طبیخ او از بهر برص و جرب که
بر اندام باشد نیک بود و اب او اگر در خانه رش کنند مگس بگریزد ثوم اگر
وقتی کارند که قمر در زیر زمین باشد انرا ریحه نباشد و باید که ان وقت
که بکارد که غروب ثریا باشد و چون ورق ثوم را بر چشم نهند در حالت درد
از همه دارو نافع تر باشد و اگر بخایند و با عسل بر لذع نهند فی الحال درد
ساکن شود و اگر اصل او بکوبند و بر دارد ثعلب طلا کنند نافع بود و

کلف

وکلف از روی ببرد و اگر در سر کنند موی را نگاه دارد و شیخ الرئیس گوید اگر
خلیج او را بخورند فعل را که در تن باشد هلاک کند و اگر ماده او بر بهق و لیوه
که بر اندام باشد طلا کنند زایل کند و اگران را بریان کنند و ببرند ان
نهند در دندان و طبیخ او حلق را صافی کند و سعال کهن ببرد و اگر با شیر بار
زده دهند نافع بود و در نهش حیات و عض کلب کلب آزموده ایم بعجایب
نافع است و از خاصیت عجیب او آن است که وضع خارس مقعد بکند و
اگر یک سیر بشکافند و بر لسع مار نهند ضرر باو نرساند اگر خواهند که بداند
بکر است یا نیست قدری سیر کوفته با عسل بیامیزند و بدهند تا بخود
برگیرد و مقدار دو ساعت صبر کنند اگر از دهان او بوی سیر اید بکر باشد
والا نیست و همچنین اگر خواهند که زن مولود دست یا عقیم دهان او در روز
دوم باید بوئید و از خواص سیر آن است اگر بر اکل ان مداومت نمایند
نخر را زایل کند و اگر چه آن نخر بمرتبه باشد که قابل علاج نباشد و اگر پوست
سیر سوزانند و با روغن زیت بیامیزند و هر صبحی طلا کنند موی برارد اگر چه اصلع باشد

طبیخ — بافوتنج

زیت

جاورش بران زمینی که جاورس بکارند تا مدتی مدید با صلاح نیاید واگر جاورس
ذخیره کنند مدتی بماند واز بهر این مردم انرا ذخیره کنند از ترس قحط شیخ
الرئیس گوید اگر آن را تسخین کنند و بر جای نبندند که درو کند و جمع ساکن
شود و طبع را ببندد جرجیر اگر جرجیر را در میان تره بکارند نبات او خوب بود و
افات که از تره زاید دفع کند مثل کرم و غیران و حضرت امیر المومنین علی کرم
الله وجهه فرموده من اکل جرجیر لم یات ما یلتذم ببرد دی جوفه صاحب
الفلاحته گوید اگر خواهی که انار ترش شیرین شود جرجیر را بکوب و عروق درخت
را بران ببند ای واگر کسی بخورد و بدن را بدان بمالد ثعبان زایل کند واگر عناب
بزر الجرجیر بخورد پرهای او جمله بنفشد بلنیاس گوید اگر بزر او با شکر ورد غن بادام
بکسی دهند او را دوست دارد جزر اگر با عسل بپزند و هر روز نیم درم تناول
کنند در قوت باه بیفزاید واگر بزر او نخورند بچه مرده از شکم بیندازد
نوعیست از شوک که ترنجبین بر وی افتد چون شبنم و بیشتر آن در
زمین خراسان باشد و در ماوراء النهر پوست وی شکم را ببراند و سعال را زایل

تایل کند و سینه را نرم سازد جاشا انرا بودنه کوهی خوانند و اورا کلی
باشد سرخ و در قهای کوچک دارد شیخ الرئیس گوید تایل را زایل کند
و اگر با طعام خورند بصر را نکاه دارد جرف انرا جب الرشاد گویند و از سپند ان نیز
خوردن قوت باه بیفزاید و اگر عصارهٔ او بر سر نهند موی را نکاه دارد از
بهر جرب وقوبا نافع بود اگر بخورد و اگر طلا کنند نهش هوام را نیک بود و اگر
برانش نهند هوام بگریزد و اگر حامله بر خوردن ان مداومت نماید بچه بیندازد
خرسف نباتی است که خار بسیار دارد و اورا بپارسی کیکر خوانند اگر سرشاب
آن بشویند قحل را هلاک کند دخان را دفع کند و خوردن آن قوت باه
را بیفزاید خرمل کیاهی معروفست اورا بپارسی سپند گویند شیخ الرئیس
گوید که از مسکرات است بچون خرجهه دفع قولنج نافع بود و اگر بخورند و
اگر طلا کنند نخم اورا اگر بسر که در خانه دود کنند پشه را در انجا نزدیک خسک معروف
است نافع بود در قوت باه و قولنج و عسر البول و اگر با شیر بخورند دفع سموم کند
اگر طبیخ او در خانه رش کنند بر اغیث را هلاک کند و اگر در سوراخ مار ریزند

مار بگریزد و اگر شوک او در سوراخ مار نهند مار را از انجا بیرون نیاید **حلبه** نباتی
مشهور است بذر او خمار زایل کند و ولادت را اسان کند و روغن او رنگ روی را
نرم کند و کلف را زایل گرداند و خوردن آن بوی دهان و عرق و بول را
خوش کند **حمص** خام خوردن بخراورد و رنگ روی را نیکو کند و روغن او
قوبا ببرد و اردش از بهر فروج و خارش نیک باشد و آب نخود نخجه او از را صافی
کند و درد دندان بنشاند و در باه افزاید و اگر نخود در سوراخ مار اندازند بیرون
اید **حندقوق** بفارسی دیو اسست گویند عصاره او نافع بود از بهر ظلمت بصر اگر در
در چشم کشند و اگر بخورند و از بهر خوانیق و درد حلق نیکو بود و بزر آن قوت باه
پدید آورد و اگر صاحب تپ غب از ورق او سه جزو در شراب و یا از تخم او سه
دانه از بهر تپ ربع چهار ورق و تپ یوم یک ورق زایل شود و از برای
بسع هوام نیز نافع است **حنظل** معروفست ابهوان از ان خورند و سباع از ان
گریزند جای که حنظل بود سباع گرد انجا نگردند اگر بر یک درخت یک حنظل بیش
نباشد آن یک حنظل قتال باشد ثمرهٔ او اگر بر عضوی نهند که خون آید باز ایستد

وصرع ومالیخولیا را نافع بود شیخ الرئیس گوید اگر حنظل در اب کنند واب در خانه
پیش کنند براغیث هلاک کند وقاضی ابو علی التنوخی گوید که بعضی از بنی عقیل
گفتند که ما را عادت چنان است که حنظل بستانیم وبر سر او فواره کنم و
وشیر در انجا ریزیم وسرش باز جای نهیم و در میان خاکستر گرم پنهان کنیم تا
گرم شود انگاه هر کس که از ان بیاشامد او را اسهال عظیم واگر پایهای تخت
را اب حنظل طلا کنند حشرات بکردان نباشد واگر بر جذام وداء الفیل
ونقرس طلا کنند نافع آید وادویه ترین دوائیست جهت نهش افاعی و
عقرب اگر بیاشامند واگر طلا کنند وچنین گویند که شخصی را چهار جای
عقرب زده بود یکدرم حنظل باو دادند در ذرایل شد حنطه انرا بسیار سی
کندم گویند کعب الاخبار گوید که چون ادم صلوات الله علیه وآله وسلم از جنت
هبوط کرد میکائیل علیه السلام قدری کندم پیش او آورد وگفت این چه چیز
است گفت رزق تو وفرزندان تو زمین را شیار کن وتخم بنیشان
ادم تا زمان ادریس علیه السلام دانه کندم چندان بیضه نعامه بود چون کفر باز دید

اید چند بیضه دجاج شد انکاه چند بیضه کبوتر شد و در زمان عزیر علیه
السلام چند نخودی بود صاحب الفلاحة کوید اکر در وقت کاشتن دانه
بر سر کاوافتد هیچ نروید جاحظ کوید چون در شکم بچکان دود باز دید
اید کندم بریان بخورند زایل شود شیخ الرئیس کوید دقیق او بر روی مالند
پاک در وشن کند و اکر بر معض کلب کلب نهند نافع بود و اکر این کرم
برکندم نهند تا رطوبتی ازان بیرون اید بقوبا طلا کنند زایل شود و کندم
خام اکر بخورند در دشکم باز دید آید و اکر نجاله آرد را بستانند و قدری نمک
بران کنند و مامیل را انچه کند حی العالم معروفست خاصیتی عجیب دارد
در دفع عض ریتلا حالق الیمر کیاهی معروفست پلنک و کرک و سک و
خوک ازان بخورند هلاک شوند و غیر ایشان اکر بخورند همچین و کس استعمال
آن نکند نه داخل و نه در خارج چنین کویند که بواسیر و ثالیل را ببوساند و طعم و
رائحهٔ او کریه باشد خباری بفارسی انرا شپرک خوانند ورق او شب
مجتمع شود و بروز منفتح ورق او اکر طلا کنند جرب و حکه و قمل زایل کند و

دلسع زنبور را نافع بود و اگر با زیت باشد بهتر است و اگر مسموم بزر او مرة
بعد مرة بیاشامد و قی کند و دفع شود خربق کیاهی است که ورق او بهمچون
ورق حنا است و ساق او کوتاه بود و اگر قصبان او در زمین فرو بری
بلاک شود و اگر او را با برزی بکاری طیور کرد آن نکروند و اگر خربق در خانه
دود کنی هوام بگریزد و اگر با عجین بیامیزند و موش ازان بخورد بلاک
شود و اگر با کبریت بیامیزد و در سوراخ مورچه ریزد دفع کند و اگر گوشت
پاره بخربق سیاه کوفته طلا کنند و در صحرا نهند تا سباع ازان بخورد سست
شود و او را صید توان کرد و اگر دو درم ازان بخورد کسی دهند او را اسهال
ورعشه و تشنج اعضا و خناق پدید اید و هلاک کند محمد زکریا گوید که
خربق سیاه اگر سباع را هلاک کند و اگر نزدیک انگور بروید هر که ازان انگور
بخورد اسهال پدید آورد و اگر بر بهق و ثالیل طلا کنند زایل کند و اگر بدان
استفراغ کنند برص زایل کند و اگر بسر که بپزند و در گوش چکانند دود
از گوش ببرد و قوت سامعه دهد و اگر بدان مطبوخ مضمضه کنند درد دندان را

بنشاند واطبا گویند که هر چه یا غذا باشد یا دوا یاسم در خربق این هر سه
هست خردل نباتی معروفست محمد ذکریا گوید اگر خردل در سوراخ مار اندازند
هلاک شود شیخ الرئیس گوید ازدخان آن هوام بگریزد واگر روی را بدان
بشویند پاک کند وکبودی که از خون مرده باشد زایل کند واگر بخورند
ذکا آورد و شهوت را بیفزاید وقوت باه دهد خس بفارسی کاهو خوانند
اگر بزر آن را در میان نانخواه نهند تا بوی نانخواه بگیرد وانگاه بکار دوران
کاهو هیچ آفت نیفتد چون کرم وغیر آن واز اعمال عجیب آن است که اگر
بگل اشتر بستانی وسوراخ کنی و در انجا از خس وجرجر وحب الرشاد نهی
انگاه حفره بگنی وبگل دران نهی وبر عادت آب دهی شاخی ازان بشگل
براید وبران ساق این هر سه نوع باشد واگر خواهند که طعم خس بغایت
خوب باشد اوراق زیرین او ببرند که اوراق بالای او خوب شود ودرق
خس برودت آورد وعطش بنشاند وباه را ضعیف کند ازبرای این معنی
خادمان را پیوسته آن دهند وزنان که شوهر ایشان غالب باشد خس

بعر حمل

بگل

شاخ

باسرکه بدهند تا شهوت را بنشاند و خوردن خس خواب اورد و اگر با جرما
خورند حرما ندارک ان برود دست بکند و دماغ را تر کند و اگر شراب خوار کهان
خس بخورند قوت شراب را بشکند و دردي تاثیر نکند بلتیاس کوید اگر بزرکا هو
را در آب کنند یکساعت انکاه بر سر صحن کشند در حرکت اید و چنان
نماید که آن دود است و ازان بخورند خشخاش بفارسي اورا کوکنار خوانند
بر دو نوع باشد سفید و سیاه خواب آورد و اگر در دسر بر کسي غالب باشد بیشانرا
را بدان ضماد کنند نافع اید و اگر با عسل خورند قوت منی و باه افزاید و عصارهٔ
خشخاس را افیون خوانند و شربتي ازان مقدار عدسي باشد بر عضوي را
که بدان طلا کنند مخدر باشد خصي الثعلب کیاهي شیرین است و ثمرهٔ او
را خصي الثعلب خوانند از براي تشنج و فالج نیک باشد قوت باه را اعانت
کند با سقنقور خصوصا که با شراب خورند خصي الکلب کیاهیست بر شکل خصي الکلب
و اورا ثمره باشد بر شکل غایهٔ سکان قروح را پاک کند و بواسیر بکشاید و تر
ان قوت شهوت دهد و خشک باه را قطع کند که بزمین شروان ازین کیاه

م شیخ الرئیس کوید

دیدم وایشان را خبر کردم خطمی او کلی باشد سرخ وسفید نیز باشد
اگر با بسر که بر بهق طلا کنند و در آفتاب بنشینند زایل کند واگر تنها بکوبند و
بر جرب طلا کنند نافع آید واگر بجوشانند وآب آن بیاشامند از بهر جمله
زهرها نافع بود واز جهت عسر البول ودشواری وضع حمل واگر ورق خطمی
رومی با کراث وشحم بکوبند و بر لذع مار و کژدم نهند نافع بود واگر سر بدان
بشویند موی را نرم کند واگر یک مثقال از آن بیاشامند واز بهر قولنج
نافع بود خیار اگر خواهند که خیار با قثاء زود برسد طرفی بستانند و در آنجا
تخم خیار بکارند و هر گاه که آفتاب بر آید آن طرف نهند و اگر باران عرض کند بگیرند
و بشب انرا با مگس بگیرند و تعهد کنند چون زمستان با خر رسد انرا با
زمین نقل کنند آنگاه چون از زمین بروید چیزی از ورقهای بالای او بگیرد که
او خیار آورد پیش از آنکه خیارها برسد بایام بسیار واگر خواهند که ثمرهٔ او را
آفت نرسد چیزی با تخم او بیامیزند ثمرهٔ او نافع بود از جهته تپهای گرم در حال
که بخورند تسکین آورد زیرا که در معده چون قرار گرفت در حال صفرا شود واگر

بکوبند

بکوبند و روی را بدان طلا کنند رنگ روی نیکو کند و اگر با شراب بخورند
ادرار بول کند خیری اگر سرخ و سفید و زرد از هر یکی شاخی بستانند و همچنانکه
کیسوی بافند ایشان را بیافند آنگاه بنشانند از آن کلی حاصل شود که زرد و
سرخ و سفید باشد و رایحه خیری از بهر دماغ رطب نافع بود و اگر سرشت از آن
بیاشامد ادرار حیض کند و مشیمه را بیندازد دفلی بفارسی خرزهره کویند ورق
او چون ورق بید باشد و جلای ساق او غلیظ تر از اسفل باشد و گل
او سرخ باشد همچون ورد احمر و بری همچون خیری باشد و ثمره او سخت
و اکنده بود شیخ الرئیس کوید هر حیوان که ورق آن بخورد هلاک شود و برای
ازوی بگریزند و بلنیاس کوید که بعضی ملوک را عدو بود قصد او کرد با لشکری
که ملک طاقت آن نداشت فرمود تا خرزهره آوردند و آنرا با دقیق بیاختند
و نانها پخته کردند و با جو بیامیختند و با خود برگرفتند و بجنگ رفتند چون
عدو برابر امد منهزم شدند و بگریختند لشکر عدو اجناس ایشان غارت
کردند از آن نان بخوردند و جو بچهارپایان دادند همه در افتادند چون ملک حال

صاحب الفلاحة کوید آن
بالوان مختلف بود

بدانست در حال بازگشت و جمله خسته و مرده یافت و اسیر کرد شیخ
ارئیس گوید اگر خر زهره باب در خانه رش کنند بزغوش برود و از ضه
نماند و اگر خر زهره تبر مس بسایند و کارد بدان تیز کنند هیچ کند نشود و
اگر ورق او در حفره اندازند بر اغیث انجا جمع شوند و اگر در سوراخ موش
اندازند بمیرند و خفاش ازان بگریزد رازیانج بری و بستانی هر دو باشد
رطب او در بین بیفزاید او را ریول کند و حیض بگشاید و اما بری جهت
تحلیل باد نانیکاست و اگر با شراب خورند از برای دفع ذی نهش هوام نافع بود و طلاء معضر
بوکلب کلب بود و در قوه باصره بیفزاید و حیات که در اول بهار از زیر زمین
بیرون اینند چشمهای ایشان از ظلمت جوف ارض تاریک شده باشد
رازیانه طلب کنند و دیده بدان بمالند روشن شود ریباس نباتی کوهی
است از سنگ براید و گویند از تاثیر رعد باشد و چنین گویند که این
سخن در پیش کسری گفتند کسری گفت بر کوه آب رش کنند و طبل
زنند تا ریواس براید و این از بهر این گفت که آن سخن یاوه نکرد و ریواس طاعون را

دفع کند و بصر را تیز گرداند و اگر عصارهٔ او در چشم کشند از بهر دفع حصبه
و جدری نافع باشد و اگر مست بخورد مستی بنشاند و غشیان باز دارد
ریحان او بفارسی شاهسفرم خوانند چنین گویند که پیش از نوشیروان
بدیار حاوس نبودی و دیار اکاسره را ازان شهر خوانند یکروز نشسته بود ایران
از برای مظالم ماری از زیر تخت او بیرون آمد حاضران قصد کردند که او
را هلاک کنند گفت بگذارید که او را مگر ظلامه باشد بر اثر او رفتند
کنار چاهی رفت و دران نگاه میکرد و سر در چاه میکرد و باز بیرون می
آورد و دران چاه نگاه کردند دیدند ماری مقتول و بر پشت او عقربی عظیم
نیزه بستند و بر پشت عقرب فرو بردند و او را پیش ملک آوردند
و از حال مار خبر دادند چون سال نوشد هم روزی کسری نشسته بود همان
ماربیامد تا نزدیک سریر او دهان باز کرد و قدری تخم سیاه از دهان
فرو ریخت کسری فرمود تا بکارند چون رست شاهسفرم نام نهادند
و از جهت گزیدن مار و عقرب نافع بود شیخ الرئیس گوید که از بهر بواسیر

نیک بود و اگر تخم او را با شکر در بغل طلا کنند دفع ضنان بکند و از
بهر رعاف و دوار بغایت نافع بود زعفران کیاهی معروفست اورا
اصلی باشد همچون بصل و مردم انرا سایند و خورند و شکوفه او زعفران
بود و اصل او را اگر بکوبند همچون حلیت بود و اگر خشک کنند دارد بود و برزاو
رنگ روی را نیکو کند و چشم را روشن کند و اگر بدان اکتحال کنند
از دیده ببرد و قوت باه افزاید و در ارباول کند و جمعی گویند اگر ولادت
دشخوار باشد صاحب طلق را ازان دهند در حال خلاص شود و گفته اند
که زعفران فرح آورده دلرا قوی کند و هر که بسیار خورد خنده بروی
غالب شود و زیادت ترازیک درهم باشد و بلغمیاس گوید اگر زن
دشوار زاید یا مشیمه برافتده درم زعفران در دست کیرد نه زاید
و نه ناقص فی الحال خلاص یابد و این خاصیتی عجیب است سیاوج کیاهی
معروفست ببلاد هند و او را قصبان و اوراق باشد چون شاه سفرم
و او را شکوفه بود چنین گویند که در ابهای ایستاده روید چون عدیرها

سم قاتل

سه شربات

خشک

خشک شود اورا بشورانند برنیاید شیخ الرئیس کوید سداج بوی
دهان را خوش کند و تن بغل ببرد و اکر در میان رخت نهند سوس
در انجا نیفتد سداب کیاهی معروف است و اورا فواید عجیب است
اکر در برج کبوتر نهند کربه در انجا نرود و قصد کبوتر نکند مار از
بوی سداب بکریزند و خوردن او در شهوت باه بیفزاید و اکر بن
عصاره سداب کوهی بیاشامد در حال بچه بیندازد و اکر دامن البستن بخور کنند
در حال بچه بمیرد و اکر بر عضه کلب کلب نهند نافع بود و رایحه سداب مصروع
را فایده بود و صداع بنشاند تا غایتی که اکر سداب در کوش نهند از آن
جانب که درد باشد فی الحال صداع ساکن شود و اکر عصاره او با شیر
زنان در چشم کشند تاریکی را دفع کند و اکر در اب کنند و خانه را
بدان رش کنند براغیث هلاک شوند و اکر با نطرون بر بهق و ثالیل
و ثولوله طلا کنند زایل کند و سداب را که ثوم و بصل ببرد و از برای
داء الثعلب و تحلیل خنازیر و فالج و عرق النسا و اوجاع مفاصل نافع

ازان سداج یا دیداید و اکر حطب بسوزانند

بود اگر بخورند و اگر طلا سازند و با عسل از برای همه زهرها نافع است

سلق بپارسی چقندر گویند اگر زمین آن را تسمید بسرگین گاو کنند اصل

او قوی شود و اگر چقندر یک شبان روز در خمر اندازند سرکه شود و ان

از برای داء الثعلب و کلف نافع بود و بعد ازان موضع را بنطرون بشویند

و اگر موی بدان بشویند سیاه وجد کند و عصارهٔ او ثایل را قمع کند و قمل

را هلاک کند و اگر با مرارهٔ گرگ سعوط کند لقوه را زایل کند سمسم بپارسی گرداند

کنجد بود اگر عصارهٔ ورق او بر سر نهند موی دراز کند و بزر او از برای

شقاق نافع بود و اگر طلا سازند و اگر بخورند تن را فربه کند خاصه که

مقشر باشد و فایده عظیم دارد در ادرار بول و حیض و اگر انرا با

بزر الخشخاش یا بزر الکتان بریان کنند و بخورند در باه بیفزاید سنبل گیاهی

خوشبوی باشد خوشه آن کوچک باشد زبان بگزد اما بوی دهان بود

را خوش کند و نوازل را منع کند و دماغ را قوی گرداند و ابداب بروباند

اگر با سرمه در چشم کشند و سنیه را پاک کند و خفقان را نافع بود

سوسن کیاهیست معروف خوش بوی اوراساق باشد وزهر بالوان
مختلف سفید وزرد واسمانی نافع بود ازبرای نهش هوام وبوی اوخواب
آورد اگر کلف را بدان طلا کنند ببرد وصداع راساکن کند واگر نخچه اورا بر
سوخته نهند باصلاح اید واگر باسرکه طلا کنند جرب زایل کند واگر باعسل
برپهق طلا کنند ببرد وروغن سوسن اسمان گون بچه مرده بیرون آورد
اگر برشکم طلا کنند دردنباشاند واصل هرسوسن که بود افواه بواسیر بگشاید
اگرسوسن اسمانگون کلف وبهق رازایل کند وازبرای نهش حیات نافع
بود وصداع ببرد وروغن اوتن ونجر زایل کند سیسنبر کیاهیست خوشبوی بود
اورانجام گویند اگراوراق اوضماد سازند برپشانی وشقیقه درد درحال ساکن
کند وازبهر بسع زنبور نافع بود واگر درجای بکسترانند هوام ازانجا بگریزند وبوی
اوقمل راهلاک کند واگر بسرکه بنپزند وسربدان طلا کنند نسیان واختلاط
عقل ببرد واگر بباشامند فواق وجنین مرده وحب القرع پاک کند وفراقر
نباشاند ودردشکم ومعده زایل کند شاهترج گیاهی مشهورست درغایت تلخی

م رازایل کند

ازجهت جرب وحکه لغایت خوب است وبن دندان ومعده قوی کند

شبت اگر بسایند وبسرشند وبر بواسیر طلا کنند وان موضع را باصلاح

آورد وبلیناس گوید اگر شبت زیر جای کسی نهند در خواب غلیظ کند وترس

شهرم ازو برود وبزرش شیر بفزاید وفواق را نافع بود اما ماده شیر کم کند شوم کیاهی

معروفست در بستانها ازان بسیار روید قضبی باریک دارد ورق او بورق

طرخون ماند قوت باه را زیان دارد طرخون کیاهی معروفست چون انرا

بجایند حس ذوق باطل شود واز بهر این معنی اگر کسی خواهد که دارویی تیز با

تلخ بخورد جهت دوای اول ازان بخورد تا حس زبان را زایل کند انگاه ان

دوا استعمال کند تا از مرارت آن متالم نشود وطرخون درد کلو آورد وشهوت

باه منقطع کند واصل طرخون جبلی را اعاقرحا گویند اگر آن را با سرکه بنبرند در

شجره مریم دهن گیرند درد دندان زایل کند وبیخ دندان سخت کند عبیران بیارسی

کافور سپرم گویند نافع بود از بهر زکام که از برودت حادث شده باشد واگر

موافق بعصاره او اکتحال نمایند قوت باصره بدهد عدس با برنج که بیامیزند موافق

بود اگر خواهد که زود برسد تخم او را در میان سرکین گاو باید کرد انگاه کاشتن
خوردن عدس خوشی و شادی آورد و از بهر تقرس نافع بود بسیار خوردن ان خدام
آورد تاریکی بصر و خوابهای بد آورد و اب او از بهر خوانیق نافع است عظلم
گیاهی است که عصارهٔ آن نیکست کلف و بهق را زایل کند و طلای او
از بهر قروح عتیق نافع باشد و شوک اگر در اعضا مانده باشد بیرون آورد
اگر با شکر با طفال دهند سعال را نافع بود عنب الثعلب چنین گویند که انواع
است نوعی از و زهر قاتل است و نوعی از ان تخدیر کند و خواب آرد چون
افیون و نوعی که ورق او سبز باشد و ثمره او زرد او را استعمال کنند و اگر ان نوع
که مخدر است دو حبه از ان استعمال کنند جنون آورد و کدورت لون و اگر بعصاره دوازده حبه
هر کدام که باشد اکتحال کنند قوت باصره آورد فجل ترب بود اگر خواهند
که اصل او بزرگ شود چوبی بزمین فرو برند بران مقدار که خواهند که فجل برود
انگاه چوب بیرون آرند و جای او پر از کاه کنند و بزر ترب در انجا بکارند
و بالای آن سماد بریزند که دران حفره ترب بروید بمقدار ان چوب و اگر بزر سماط

ترب ورا نگبین کنند انگاه بکارند ثمرهٔ او شیرین باشد و اگر کسی را در اندرون
فضلات جمع شده باشد چون ترب بخورد آروغ کنده آورد و این از آن
است که چون ترب در معده رود آن فضلات را قطع کند پس ان کند یکی
از فضلات بود و اگر فجل پس از ثوم بخورد رائحهٔ ثوم را قطع کند اگر زنان ترب را
بخورند شیرشان بسیار شود و اگر مرد خورد قوت باه بیفزاید اما آواز را بفساد
آورد و اگر بر خوردن آن مداومت نماید معده را پاک کند و اگر پارهٔ ازو بر
عقرب اندازند هلاک شود و اگر کسی ترب خورده باشد و عقرب او را
بزند هیچ زیان ندارد و خوردن آن موی را بروياند کسی را داء الحیه یا
داء الثعلب باشد و قمل در بدن پدید آورد و چشم و سر و دندان را زیان
دارد و اگر با عسل ضماد سازند کبودی کرد چشم که از ضربه باشد ببرد و اگر
عصارهٔ او بر عقرب ریزند بمیرد و اگر بر کلف طلا کنند زایل شود و اگر سلهٔ
مار بازن که دران مار باشند بفجل و نوشادر بیندایند ماران که در انجا باشند
جمله بمیرند و اگر صاحب یرقان پنجروز عصارهٔ ترب بیاشامد ازو

ازدي ببرد واكر بر سر نهند تا از موضع كه موي رفته باشد موي برايد واكر
درچشم كشند ديده را روشن كند و بياض كه بر سبابه باشد ببرد واكر عصاره سبابه
قشر او درچشم كشند همين فعل كند واكر خشك كنند و بسايند و بجاي
سرمه درچشم كشند همچنين واكر در خانه پاشند عقارب بگريزد و كلف
از روي ببرد واكر طلا كنند فرفخ بقله الحمقا و لورك و برگ پهن كوبند
در راه كذر ابهار ويد واكر در جامه خواب بگسترانند و بخسبند هيچ در خواب
نه بيند اصلا و ريشي كه بر بدن باشد چون در انجا نهند نافع بود و شهوت
باه را بيفزايد واكر ورق ان بستانند و با انكبين بسرشند و زمار و نصيب و
خصه را بدان طلا كنند قوت نعوظ بازديد اورد واكر بر تاليل طلا كنند زايل
گرداند واكر ازان با پياز بخورند درد چشم را نافع بود و صداع بنشاند و
بواسير را نيك است و ورق او جهت كندي دندان كه از سرتشي باشد نافع بود
واكر تشنه بزران بخورد تشنكي بنشاند و از براي اين معني مسافران در سفر
با خود بردارند واكر لبن او با جلاب بخورند شهوت جماع منقطع كند فخنكشت

کیاهي عظیم معروف ونزدیک است که درختي شود قریب آب روید
ورق اُو چون ورق زیتون باشد واُو را شکوفه باشد اگر روي را ابدان
ضماد کنند رنگ صافي گرداند واگر بیاشامند خستگي ببرد وصداع زایل کند
وخواب آورد وشیر بسیار گرداند ومادهٔ منی کم کند واگر قصبان ان در فراش
بگسترانند احتلام ونعوظ منع کند وازبراي آن معني زناني که شوهران ایشان
غایب باشند چنین کنند تا شهوت کم شود واگر ورق اُو دخان کنند هوام
بگریزد فوتنج کیاهي خوش بوي است وهم بُهري است وهم بري اما جبلی
نهري اگر کسي از خود رفته وبیهوش گشته باشد چون رایحه بمشام اُو رسد در حال
باخویشتن اید ومانع احتلام بود واگر بر بدن ضماد سازند اثار ضربات گزیدن را ببرد
وازبهر جذام وفواق ویرقان واستسقا ولدغ عقارب نافع بود قاتل الذیب کیاهی
عجیب است گرگ را ہلاک کند وکسي آن را استعمال نکند قاتل الکلب کیاهیست
که خون از بني آرد وسگان را ہلاک کند قناد خاري تیز است وازعرب را چون دونه
کاري وشوار بود گویند که دُور خرط القتاد وصمغ او کثیره است نافع بود ازبراي سعال
بیرون ان سخن درست کردن قتاد درست نیاید

واوار

وآواز را صافي كند قثا بپارسي اسپست را گويند علف چهارپايان است و دخن او شش

را زايل كند بزودي و او را به ازين دوا معلوم نيست قثا صاحب الفلاحة گويد اگر خواهند

كه قثا بر صورت حيواني باشد يا بر شكلي از اشكال مثلث يا مربع يا مخمس قالبي بستانند

از آنچه خواهند و قثا را در ان قالب نهند آنگاه كه هنوز كوچك بود و قالب بر او سخت ببندد

چنانكه هوا و غبار در ميان ان نرود كه قثا بشكل قالب شود و اگر رايحه دهن بر بزر قثا سند يا چنانكه

ان در ظرفي بستانند كه سر او فراخ بود و پر از اب كنند و نزديك قثا نهند چنانكه ميان

او و قثا چهار انگشت بود چون قثا بطرف رسد ديگر بار بدور تر برد و همچنين كه قثا دراز ميشود

آن طرف را پس تر مي نهند و اگر بزر قثا در عسل اندازند پس بكارند آن قثا شيرين بود

و ورق او جهته عصه كلب كلب نيك باشد و ثمره او تشنكي بنشاند و رايحه او مغص علة را

نافع بود تخم او را در ارپول كند و اگر بر روي طلا كنند رنگ را خوب كند و حرارت بنشاند

قرطم او را بپارسي خشكدانه و كاربزه گويند تخم او سينه را پاك كند و آواز صافي گرداند و

قولنج را نافع بود و با انجير و انگبين بهتر باشد و قوت باه را بيفزايد و نوعي قرطم هست كه او را

بري خوانند ورق او يا ثمره او نافع بود از بهر لذع عقرب و شكوفه او صفرا بنشاند كلف و بهق

باشد كه دران دهن بوده باشد
جمله قثا تلخ شود و اگر خواهند كه قثا
دراز شود ظرفي

را زایل کند و اگر با سرکه بر قوبا طلا کنند ببرد قثاء بری بفارسی بزغست خوانند و سورنجان
خوانند بهق و کلف ببرد و او موافق تر دو و ایست از بهر برص اگر طلا کنند با بذک زمان
زایل شود و ورق او اگر ضماد کنند برای بسع جمله هوام نافع بود قنب کیاهی معروف
است بری و بستانی و چنین گویند که در خیتست که در صحرا باشد و بلای او یک ذراع
باشد و ورق او سفید بود و ثمره او بقلفل ماند ازان روغن توان گرفت و اما نوع
بستانی شهدانج باشد و ورق او عقل را مشوش کند و اعضا را مخدر کند اگر کسی را دردی
بود ازان بخورد تا اعضا را و مخدر شود و الم نیابد و اگر کسی را اندوهی باشد چون ازان بخورد
عقل مشوش شود و ازان اندوه غافل ماند و اندوه نیابد و قلندران انرا سرخوانند
و بدان مشغوف باشند شعر انراکه بسر در اثر سبزش نیست ✽ در باغ سعادت
سیجر سبزش نیست ✽ سرو از سر سبز زنده باشد همه سال ✽ مرده شمر انراکه سر سبزش نیست
و اگر محروری مزاج بنگ بخورد دیوانه شود یا او را خناق باز دید آید و بزر او شهدانج
بود نافع بود از جهت درد چشم و بسیار ازان خوردن صداع و ظلمت بصر آورد و باد
منی را کم کند و بعضی گویند که باد ناکه در بدن باشد تحلیل کند و روغن او اگر در لوز

چکانند نافع بود از برای ریح قبیط بفارسی کرنب خوانند اگر کرنب در زمین شوره
بکارند کرنب او بزرگ باشد و طعم او خوشتر و هیچ کرم دران نیفتد و اگر در میان کرم
بکارند قوت زر ببرد و خمر او خوب نباشد اگر ورق و قضبان او بکوبند و بر پشتبانی
مغموم نهند تقل و اندوه بروی سبک شود و هر که ثمره او بخورد خواب هایل نبیند و از
برای این معنی تعبیر خواب کسی که کرنب خورده باشند نکنند و اگر طبیخ او با شراب
افادیه بزنی دهند حیض بسته باز دیاید و اگر کسی را سعال کهنه باشد طبیخ او بیاشامد
زایل شود و اگر در صوت کسی خراشیدگی باشد طبیخ کرنب بخورد آوازش صافی
شود و از برای این ضعفان بسیار استعمال آن کنند و از بهر رعشه نافع بود
و خواب آورد و تاریکی چشم کند و اگر تخم او در مزارع و بساتین دود کنند که کرم در انجا
افتاده باشد هلاک کرده و تخم او در مادهٔ منی افزاید و بزر او با در فش نافع بود جهت عصه
کلب کلب قطن بفارسی پنبه گویند و ازان جامه بافند ثمره آن ناعم لودتن را فربه کند
و اگر خشن بود لاغر گرداند و اگر عصیر ورق او به طفل دهند اسهال ایشان منقطع شود و
اگر جوز او بستانند و بسوزانند و رماد او در بن دندان کنند چون ریش شده باشد

اصلاح ايد ومولف كتاب كويد كه بن ودندان من بغايت ريش شده بود و
وبر هيچكونه علاج قبول نميكرد پيرزني بغدادي مرا كفت كه قشر جوز قطن بستان
وبسوزان ورمادش دربن ودندان كن خپان كردم بن ودندانم بسوخت والم نشاند
سه بار بايد كرد تا نافع باشد قيصوم كياهي خوشبوي است اورا بفارسي بوي
ماران كويند زيراكه ازبوي اُو ماران كريزند واكران را درحوالي ديهي بكارند هيچ مار
دران ديه نماند همه بكريزند يا هلاك شوند واكر كسي رارايش دير برايد قيصوم را آرد وغني
بپزند وبدان طلا كنند ريشش زود بيرون ايد واكر آن را در موضعي بريزند هوام
ازانجا بكريزند واكر بيايشامند دفع غايله سموم بكند وحيض ادرار كند وعسر البول را
نافع باشد وبچه بيرون آورد كاوزبان كياهي مشهور است كه اُورا لسان الثور
كويند دل ناخوش كند وغم زازايل كند كتان نباتي مباركست كه ازان جامهاي
نفيس بافند وقصبهاي كتان ازبراي زكام نافع بود وتن را فربه كند ومحروري المزاج
راانفع است خاصه درفصل تابستان وبزر كتان اكر برالمها ضماد سازند دردرا بنشاند
واكر باانطرون وانجير بود كلف را ببرد باشمع نافع بود ازجهت امراض اطفار واكر باعسل

وفلفل خورند باه را بيفزايد كراث او را بفارسي گندنا گويند دو نوعست بوشامي و
بنطي اگر اصول كراث قوي باشد بعير گويند بستانند و درميان هر بعيري سه دانه
بزر كراث بنهند انگاه در زمين پنهان كنند اصول او بغايت قوي شود و اگر كراث
بكوبند و بر لسع زنبور يا عقرب نهند درد در حال ساكن شود و بسيار خوردن اين
ظلمت چشم و خوابهاي روي باز ديد آورد و كراث شامي ثاليل را ببرد و دندانرا
زيان دارد اما بنطي بواسير را سود دارد و شهوت باه باز ديد آورد و اگر كراث
را بخايند و بر جراحات نهند خون از وي منقطع شود و اگر يك اوقيه از عصاره
ان با ضعف آن از عسل بياميزند و بزني دهند كه حيض او منقطع شده باشد
حيض باز ديد اياد و اگر در حلق كسي خراشيدگي باشد كراث تناول كند او را
صافي شود و از براي اين معني منغيان آن را استعمال كنند كرسنه وليقوريدوس
گويد كه گياهي ضعيف است داوراق او رقيق و حب او در قماع بود بمقدار
عدسي و رنگ او ميان عبرت و صفرت بود طعم او ميان ماش و نخود بود
بهق و كلف و برص طلا كنند زايل كند و لون روي نيكوي گرداند و اگر

سویق ازان بسازند و بکبی دهند که لاغر بود فربه شود و اگر با شراب اورا بسرشند و
ضماد سازند بر عضه کلب کلب یا نهش افاعی یا عض انسان صیانم نافع بود
کرفش گیاهی مشهور است بری باشد و بستانی خوردن آن بی دهان را خوش کند
و از برای این معنی کسانیکه با ملوک سخن گویند از کرفش تناول کنند تا بوی
دهان شان خوش بود و پیر مرد و زن که آن را بخورد شهوت باه باز دید آورد اگر بر
عضوی مرتعش ضماد ساکن کند و نوع بری نافع باشد از برای داء الثعلب و
ثالیل بستانی صالح بود از برای طیب نکهت و جرب و قوابا و چنین گویند که کرفش
قوت باه را انگیزد تا غایتی که مرضعه را از خوردن کرفش منع نمایند تا شیر نفساد نه آید
بسبب شهوت جماع و اگر کرفش خورده باشد و اورا گزدم بزند کار بروی
سخت شود و بیم هلاک بود باید که آنزمان که امکان وهشت عقارب باشد
از خوردن کرفش احتراز کنند و اگر عصاره او در چشم کشند ظلمت بصر را دفع
کند و اگر اصل کرفش را در کردن اویزند درد دندان را سود دارد و تخم او از برای
استسقا نافع بود و عسر البول و اخراج مشیمه و اگر در میان قوی تخم او بخورند

جمله را دوا را باز دیدند و نجشند کردیا کیاهی مشهور است بادها تحلیل کند واز
برای ضعف دل نافع بود و کرم که در اندرون بطن باشد هلاک کند و درد شکم
را زایل کند کزبره بفارسی کشنیز اگر کشنیز باستکی از زمین برکنند و بزنی
بندند که زاون برو مشکل باشد در حال خلاص یابد کشنیز تر خواب آورد شود
و تاریکی چشم و کشنیز خشک قوت باه و انعاض و ماده منی را قطع کند عصارهٔ
آن با لبن استعمال کنند جمله ضربانهای سخت بنشاند و ازان بسیار خوردن
ذهن را بفساد آورد و اگر مقدار نیم رطل ازان بخورند دوار باز دید آورد و اختلاط عقل و
حالتی که بمستی ماند اگر کسی را زنبور گزیده باشد سه کف آزان بخورد و بران اندازد
در حال درد بنشیند اگر یک اوقیه کشنیز در خانه دود کنند حیات و عقارب ازانجا
بگریزند و کشنیز را با پیاز و سیر ببرد کلواسه کیاهی است که آن را در فراش کلواسه
بگسترانند براغیث از بوی آن مست شوند نتوانند برجستن کمون انرا بپارسی
زیره گویند و کبوتر آن را دوست دارد اگر خواهند که کبوتران در برج بسیار شوند
زیره در انجا باید افشاند پیش از انکه بیرون روند بطلب علف تا ان مسکن

راد وست کیرند و مور چه از رایحهٔ زیره بکیرند اکر روي را باب زیره بشویند یون
راصافي کرداند اکر ازوي بسیار خورند صفرت روي باز دارد اکر عصارهٔ آن در چشم
کشند دیده روشن کند اکر عصارهٔ ان در چشم کشند دیده رواُ با سرکه با صاحب
رعاف دهند تامي بوید رعاف منقطع شود و اکر کمون و نمک بستانند را ستا
راست و ازان اقراص سازند و انرا در میان دقیق نهند مدتی مدید بماند و هیچ
قطر فاسد بدو راه نذهد کماة نباتیست که انرا مطر خوانند و آن در جوف زمین باز
دید آید و از تاثیر ضوء قمر اُدرانه عروق باشد و نه برک و نه ساق لیکن از نداوتی
که در جوف زمین مجتمع شود و نضج یابد کماة پیدا اید چنانکه جواهر معدني در اندرون زمین
متکون شود و در الفاظ پیغمبر صلي الله علیه وسلم امده است که ان الکماة کما
ودها شفاء العین و آن را در تشبیه یمن کرده است ازان روي که در زمین متولد
شود یعني چنانکه سرنجبین اکر هوا ینقد بي رنجي و عرب چنین کویند که زهر قاتل
است از کماة هرچه در سایه درخت هاي روي باشند و کماة اکر در دیکي بود
مکس در طعام آن دیک ننشیند و هر کس که کماه خورد بباید تر سید نش از فالج

ولعوده

ولقوه وسکته عصاره او چشم را روشن کند واز پیغمبر صلعم روایت کرده
که قولنج آورد و عسر البول تولد کند لبلاب انرا حب المساکین خوانند و آن
بر درخت پیچد و خطهای باریک دارد و اوراق دراز از هر صداع مزمن نافع
بود و اگر سبر که بپزند از جهت ملازه نیک باشد لبن لبلاب موی را دراز کند
و قمل را هلاک کند لسان الحمل گیاهی است که بزبان حمل می ماند و او را کثیر
الاضلاع گویند اگر بر کردن صاحب خناز یر ببندند نافع بود و طبیخ اصول او درد
دندان را بنشاند اگر مضمضه کنند از هر تب ربع نافع است و اگر با نمک
بر عضه کلب کلب نهند نافع بود لسان العصافیر گیاهیست که بزبان کنجشک
ماند ورق او نافع بود از برای قروح و دمامیل و از بهر خفقان دور قوت باه ببخشد
لصف بفارسی انرا کبر گویند صاحب الفلاحه گوید فلاح ظاهر کند که عمارت
زمین خواهند کبر بفساد اید زیرا که کبر در زمین خراب روید کبر را ثمره بود در آن
نمک ببرورند و بپزند طبیخ او بغایت خوش باشد واصل او بهجون قثا باشد
الاحریف بود اصل او نافع بود از برای عرق النسا و فالج و ورق او نافع

اگر فلاح اظهار عمارت زمین کند

بود از جهت بواسیر و در قوت باه بیفزاید و تریاق زبرها بود و اگر دیب در
گوش رفته باشد البش در گوش چکانند هلاک شود و اگر بر بهق طلا کنند زایل کند
و لصف در خرابها روید و اگر در میان زراعت باشد پاک باید کرد تا بزراعت
خرابی نرساند و حکایت کنند که ملک هند بکسری انوشیروان رسول فرستاد
که بیایم و جمله زمین فارس را بگیرم و خراب کنم انوشیروان گفت این سخن جاهلانه
را مینخواهم که جواب حکیمانه باز فرستم تا روزی که رسول هند در مجلس انوشیروان حاضر
بود انواع ریاحین حاضر کردند شاخی کبر در ان میان بود یکی از حاضران برگرفت
و رسول هند را گفت ببلاد شما هیچ ازین گیاه بود هند گفت ببلاد ما ازین بسیار
بود کسری گفت که ملک هند را بگوئید تا اول مملکت خود را عمارت کند انگاه قصد
ملک ما کند چه ما اگر در جمله ملک خود ازین نبات کبر بیابیم عامل را سیاست کنیم
نقاح نوعی ازان ساق ندارد و ورق او اگر صاحب صداع به بندد صداع را بنشاند
تخم او را با کبریت بیامیزند آتش بدان مشتعل نشود و اگر زن ان را نجود بر کبر دخون را
منقطع کند و اگر با عسل بر لذع هوام نهند نافع بود و اصل نقاح بری را بروج

خوانند

خواستند بصورت ادوي مانند ذکور بند کور و اناث باناث و آن را بر او رام و خیار بزر
نهند نافع بود و اگر ازان در شراب کنند مستي سخت کند و اگر کسي خواهد که نخسپد
ازان شیاف سازد و بخود بر گیرد سهر بروي غالب شود و اگر حاجت افتد
که از کسي عضوي ببرند مقدار ۳ درهم در شراب کنند و بدهند تا بخورد
که اورا بیخود کند چنانکه از قطع عضو خبر دار نشود و اگر عاج را شش ساعت
بدان بپزند در زمان نرم شود چنانچه خواهند ازان توان ساخت لوبیا
معروفست حب او بکردهٔ کوسفند ماند خوابهای ردي آورد و تن را فربه
کند و مشیمهٔ بچه را بیرون آورد و خون حیض را ادرار کند و تن را از خون
نفاس پاک کند نیلوفر مشهور است بوي او نهایت خوش باشد و نینوفر
درمیان اب ایستاده روید اگر نیلوفر را در آتش اندازند نسوزد مادام
که در سایه خشک کرده باشند و خواب آورد و درد سر را ساکن کند اما
قوت باه را زیان دارد و مادهٔ منی را کم کند و تخمش نیز قوت باه را زیان
دارد اگر ضماد سازند بر بهق ببرد و اگر زفت با او بیامیزند و بر داء الثعلب طلا

سازند نافع باشد ماش خوردن آن قوبت باه را زیان دارد و اگر ضماد
سازند وجع نبشاند و خوردن بسیار دندان را ضعیف کند مازریون
از گیاهای زبان گاو است و آن دو نوع است صغیر و کبیر اما کبیر چون ورق
زیتون باشد و هر دو نوع اگر بر بهق و برص طلا سازند ببرد و از برای
نهش صالح بود و از کبریت فعل او قوی تر بود و اگر او را با سویق بیامیزند
و بمجین کنند موش و سگ از ان بخورد هلاک شود و زیادت از دو دانگ
سم باشد و اگر مستسقی را دو دانگ از ان بدهند اسهال عظیم باز دهد
آورد و استسقا را زایل کند علاج بدان خطرناک بود و از حکایت عجیب ان
است که یکی از اعیان فارس باستسقا مبتلا شد او را ببغداد بردند
تا اطبا او را علاج کنند ایشان از علاج او عاجز شدند و آن مرد از
زندگی ناامید گشت با اصحاب خود گفت اکنون بگذارید تا هر چه خواهم
بخورم و دست از علاج بداشت و بر در خانه بنشست هر چه انجا بگذرانیدندی
بخریدی و بخوردی تا یکروز مردی انجا بگذشت و ملخ بریان کرده میفروخت

ازان بسیار نخرید و تمام نخورد و بعد از زمانی طبیعت بکار آمد و اسهال عظیم
واقع شد و در سه روز سیصد مجلس دست داد و انگاه منقطع شد روز بروز
روی بصحت آورد و بعد ازان اطبا خبردار شدند از سبب آن پرسیدند
احوال بگفت اطبا گفتند مر آن شخص را دلالت کن تا ببرسیم که آن ملخ
از کجا گرفته ایشان را دلالت کردند اطبا را بان زمین بردند که ملخ گرفته
بودند چون بآنده احتیاط نمودند آن زمین پر از مازریون بود اطبا بدانستند
که فعل مازریون است و قوت او در اندرون ملخ رفته انگاه بارتعالی خواست
که بعد انکه اطبا از معالجه او عاجز آیند او را شفا دهد ملخ را رزق او ساخت اتفاقا
قوت مازریون معتدل شده بود چنانکه موافق مزاج آن مریض بود تا سبب
شفای او شد ماهودانه او را حب الملوک گویند ورق او بماهی کوچک ماند
و درازی او بمقدار انگشتی و ثمره او بهمچون فندقی و در هر یکی سه دانه بود
و از برای استسقا و وجع المفاصل و عرق النسا و قولنج و تقریس نافع
بود و اگر سه دانه ازان با خروس بپزند و مرق آن بیاشامند هیچ بلغم

بدل
شش یا هفت دانه

در اندرون نگذارد و جمله اطلاق کند و صفرا نیز همچنین **ماهیزهرج** گیاهی است که
بورق طرخون ماند و قبضی دارد و قیق از جمله بیوعات و بیوع گیاهی را گویند که در
سیمتی باشد اگر او را در غدیری کنند که در انجا ماهی باشد جمله مست شوند
و بر سر اب ایند و از برای تقرس و وجع المفاصل و عرق النسا و درد پشت نیک
باشد **مرزنجوش** گیاهی مشهور است و بوی خوش دارد نافع بود از برای صداع
و شقیقه و طنین او از بهر استسقا و عسر البول و درد شکم نافع بود و از برای لذع عقرب
نیک است و اگر بزر او بکدرم در کزیدن زنبور نهند وجع ساکن شود و رعن او
صاحب فالج را بسازد و اگر مرزنجوش خشک بر اثر کبودی طلا سازند زایل
کند خاصه که بر روی باشد **ناردین** سنبل رومی بود ساق ندارد ورق او چون
در عصفر باشد اگر آن را با سرمه در چشم کشند اهداب بروباند و اگر نجورند حیض و
بول را ادرار کند و ده درم از برای فالج و لقوه نافع است **نانخواه** گیاهی معروف
است بر که بر خوردن آن مداومت نماید خون در تن او بسیار شود و اگر در ستان
کوسفند را از ان علف بسیار دهند نطفه ذکور بسیار شود و اگر بعکس عسل دهند قوت

صائع بود

کبرد و عسل بسیار شود و نانخواه نافع بود بر عضه جله هوام و هر که نظر در ان بسیار
کند رویش زرد شود و انکس که ازان بخورد یا طلا سازد همچنین و از برای بهق و برص
صالح بود و اگر ضماد سازد کبودی ضربه ببرد از اندام و اگر طبیخ او را بر لدغ عقرب ریزند
درد بنشاند و شراب او نهش هوام و حیات را نافع بود نرجس حضرت نرگس
پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که سموا النرجس فما منکم الا من له من الصدر
والفؤاد شعبة من برص او جنون او جذام لا یذهبها الا سم النرجس شموه ولو فی الفؤاد شعبة
العام مرة صدق رسول الله صلی الله وعلیه وآله وسلم و جالینوس گوید که اگر کسی
را دو نان باشد یکی را بخورد و یکی را در وجه نرجس بنهد زیرا که نرجس غذای روح
است همچنانکه نان غذای بدن است و ابو القوارس در وصف آن گوید
شعر تامل فی نبات الارض وانظر الی اثار ما صنع المليک عیون فی الجبین
فاترات کان حدافها هدب سیبک علی قصب الزبرجد شاهدات
بالله لیس له شریک و هم درین معنی مولانا کمال الدین اسمعیل گوید شعر نرگس
زر سیم بر افسر دارد از عدل تو شاه عدل کستر دارد در دست عصا زمرد تر

گوئی

دارد گوئی بنشاطست مگر زرداو اگر بصل اورا در خرقه بندند وقتی که طلوع
جوزا باشد وعطارد بر وناظر و بر سینهٔ زنی نهند که خفته باشد سری که در
اندرون دل دارد ظاهر کند واگر بصل نرکس برجای نهند که درانجا خار
یا پیکان باشد بیرون کشد رشکوفهٔ اوبهق وکلف رازایل کند وصداع
رانافع بود وخوردن آن قی آورد اگر مقدار چهار درم با عسل بیاشامند بچه
بیرون اندازد نسرین گیاهی مشهورست واورانسرین گویند بری بود وبستانی
ازبرای طلین گوش وفواق ودردودندان نافع بود واگر نوع بری بر پیشانی طلا سازند
صداع رانبشاند نعناع معده راقوی کند وفواق امتلای رانبشاند وباه را
بیفزاید ومنی راقوت دهد وکرم درشکم هلاک کند واگر زن پیش از جماع
بخود برکیرد البتن نشود واگر بپیشانی ضماد سازند صداع بنشاند وعضهٔ
کلب کلب رانافع بود واگر عصاره اورا باسرکه بیامیزند اسهال دموی را
قطع کند واگر باجب رمان خورند هیضه دفع کند هلیون گیاهی کوهی است که
برسنگ روید بطبخ اونافع بود ازبرای درد پشت وعرق النسا قولنج ریحی و

اصل

واصل ان اگر بنپرند جهت عسر البول وعسر الحمل نافع است ودر مادهٔ منی
افزاید واگران را با شراب بنپرند از برای نهش ریتیلا نیکست وبزراو اگر
بروندان نهند که در وکند ساکن شود و در حکایت دیده ام که در مدینهٔ ارمل
هیلیون بسیار باشد عامل آن موضع برای صاحب ارمل چند جره شراب
هیلیون فرستاد یکسال جمعی از کردان بر کاروان زدند و شراب هیلیون با ان
کاروان بود در زدان بسیاریق شراب دیدند گمان بردند که انگبین است ازان
بسیار خوردند ایشان را اسهال باز دید چنانکه جمله ضعیف شدند بیفتادند
بر ایشان بگذشت و ایشان را بدان حال بدید آمد و خبر با رمل آورد و حکایت
کرد تا صاحب ارمل مردی بفرستاد و ایشان را بیاورد بر چهار پایان ایشان را
هیچ قوت و نیرو نبود و اهل ارمل بر ایشان جمع شده بودند میخندیدند ایشانرا
بشفاخانه ارمل بردند بعضی از ایشان مردند بعضی سلامت یافتند و ایشانرا
رمگ کردند هندیا بپارسی کاسنی گویند بغایت تلخ است دو نوع باشد اول
بستانی ورق او پهن بود امیر المومنین علی کرم الله وجهه فرموده که در هر ورقی

صحت

از اوراق کاسني يک حبه از آب بهشت است اگر نقرس را بدان طلا کنند نافع
بود دردهاي حار را ساکن کند و نوعي دگر بر ليست اگر اکتحال بدان کنند بياض چشم را زايل
کند و اصل اوضمادي نافع است جهة لسع حيه و عقرب و زنبور و سام ابرص
و تب ربع و حکما گفته اند که اگر کسي را دردندان باشد يک شاخ کاسني بستاند و ماهي
که اول آن يوم الاحد باشد و روي بهلال آورد و سوخته خورد که درين ماه کاسني با گوشت
اسپ نخورد و جع زايل شود هرگز آن درد باز نيايد **ورس** نباتي است که ابراهيميان کارند
و سالي بکارند و بست سال بماند اگر ظلا کنند کلف ببرد و نهش **ورهوام** را نافعست
وسون نباتيست که ورق او بسير ماند جهت کلف نافع است جالينوس گويد که از
اگر خواهند برای عضه کلب کلب آزمودیم نافع بود **يقطين** بپارسي کدو خوانند که بزرگ شود اورا
همچنان زرع نمايند که در قثا گفته شد اگر خواهند که شيرين بود تخم او را در عسل اندازند
چنانچه در بطيخ گفته آمد و حضرت امير المومنين علي کرم الله وجهه فرموده اذا طبختم فاکثروا
القرع فيه فانه تسکين قلب الحزين و از خواص اوان است که مکس در درخت او ننشيند
بار تعالي چون يونس را عليه السلام از شکم ماهي خلاص داد از حرارت شکم ماهي بدن

اوچنان شده بود که گوشت در دیگ پخته شود درحت کدو و انجا از بهر او
بر و یایند تا مکس بروی نشینند تا انگاه که بدن او سخت شد و هیچ الم از
مکس گزیدن او را طاری نشد و سلامت یافت **نظر سیوم در حیوان**
مرتبهٔ حیوان مرتبهٔ چهارم است از اجسام و مرتبهٔ سیوم است از کاینات زیرا که
مرتبهٔ اول از کاینات معادن است و مرتبهٔ دوم نبات است و او را قوت
نشو و نمو هست چنانکه یاد کرده شد و مرتبهٔ سیوم حیوان است و او را هم نشو و
نمو هست و هم حس و حرکت پس معلوم شد که مرتبهٔ اول اجسام بسایط
است و او را امهات خوانند و مرتبهٔ دویم مرکبات است و انرا مولدات
خوانند و حیوان در مرتبهٔ چهارم است از اجسام و در مرتبهٔ سیوم از مرکبات و
مخصوص است بحس و حرکت و همه حیوانات در حس و حرکت مشترکند
حتی البعوض و الذباب و الدود اما حس و حرکت از برای انکه هر حیوانی
را باری تعالی باری القا داده است و بدن حیوان متعرض افاتست حکمت
باری عزوجل اقتضا کرد که او را قوت حس باشد تا از منافی خبردار بود

وان را از خود دور کند و بدن او باقی بماند تا انگاه که اجل او تمام شود و اگر قوت
حس نبودی الم در حیوان افتادی و حیوان را ازان خبر نبودی تا انگاه
که تلف شدی یا چون کر سنه بودی از کرسنگی خبر نداشتی تا انگاه که هلاک شدی
اما قوت حرکت از برای انکه باریتعالی حیوان را محتاج غذا آفریده است و غذای
او نزدیک او نباشد حکمت چنان اقتضا کرد که حیوان را الات حرکت بود تا حرکت
کند و نزدیک غذا رود و اگر این قوت نبودی حیوان محتاج غذا شدی تا انگاه
که از کرسنگی تلف شدی فسبحانه ما اعظم شانه و اوضح برهانه دیگر چون حکمت باری
عز و جل چنان اقتضا کرد که بعضی حیوانات باشند که بعضی را هلاک کنند از بهر
هر حیوانی التی آفرید که بدان خود را از عدو نگاه دارند و بعضی ازان جمله عدو را بالقوت
دفع کنند چون فیل و شیر و جاموش و بعضی را که قوت مقاومت نداد اورا
الت کریز داد تا از عدو بگریزد و سلامت یابد چون ظبا و ارنب و طیور و بعضی
را که نه قوت مقاومت داد نه الت کریز اورا التی داد تا خود را بدان نگاه دارد
چون خار پشت و کشف و بعضی خود را بحص نگاه دارند چون فازه و حیه و هوام

الت سلاح

۱۴ او پیوسته متصل نیست چنانکه در وقت در زمین فرو شود او نیز در وقت غذای

وحکمت

واز حکمت الهي چنان است که هر حیواني از اعضا قوي پیش ازان نیافرید
که بقاي ذات اُو و نوع اُو بران موقوف باشد زیرا که زیادت از ان نقصان
باشد از براي این معني اشکال حیوانات و اعضاء ایشان مختلف شد
و حضرت امیر المومنین عمر بن الخطاب رضي الله عنه روایت کند از حضرت
پیغمبر صلي الله علیه و آله وسلم فرمود ان الله تعالي في الارض الف امة
منها في البحر واربعمائة في البر و بعضي از مفسران گفته اند اذا کر کسي خواهد که معني
این کلمات بداند که باري عزوجل فرموده در کلام مجید و الانعام خلقناکم الي و
یخلق مالا تعلمون باید که درمیان پشته آتش برافروزد شب تا به نبیند
که چند نوع از بهوام و حشرات کردان آتش برمي ایند از صور عجیب و اشکال
غریب که بر خاطر هیچ آدمي نگذرد که باري عزوجل ازان نوع چیزي آفریده
تا انگاه که آن حیوان مختلف شوند باختلاف مواضع اکنون بعضي حیوانات را یاد
عجایب و خواص آن یاد کنیم و آن بر چند نوع است النوع الاول الانسان
و دران چند نظر است و هر نظري مشتمل بر ابواب و فصول النظر الاول في

آنچه تحقیق شد از اینجا تا اینجا بیان کرده
زیرا که در میان دریاست و جایها
نیز در میان دریاست و جنسی است از
ایشان در جنسی دیگر

پیدا میکند انچه نمیدانند

از جبال و بحار و آجام زیرا که حیوانات
بر موضعي مخالف حیوانات دیگر موضع
باشد و بیکدیگر نمانند

حقیقة الانسان بدانکه انسان مرکبست از بدن و نطق و نفس اما بدن و نفس
همه حیوانات با او مشترکند اما قوت ناطقه قوتیست که او بدان ممتاز
است از سایر حیوانات باری عزوجل این نوع را خوتبر و شریف تر
جمله انواع آفریده و او را مخصوص کرده بعقل تا بدان مصالح و مفاسد اشیا
بداند و صورت او بر تسکل مدنیه آفریده است و نفس ناطقه در انجا والی مطاع
و عقل در انجا وزیر و قوی احفاظ او و نفس ناطقه را محل دماغ است
زیرا که دماغ اشرف مواضع است و ارفع مکان والی را در ان
نشانند و باقی بدن محل مملکت او و حس مشترک صاحب خبر و اعضای
خدم و سایر حواس بریدها در عالم سفر کنند و هر خبر که یابند بحس مشترک
رسانند و او بر در مدینه نشسته است آن را معلوم کند او بر عقل عرض
کند تا انچه از خشو بود بیندازد و انچه موافق او بود در خزانهٔ خیال نهند تا
انگاه که بران حاجت افتد و ازین وجه گویند که آدمی عالم صغیر است و
از ان روی که در نشو و نموست به نبات ماند و از ان روی که حس و

حرکت

وحرکت دارد حیوان است وازان روي است که مخاطب بخطاب یاربعالی
بعبادات ملک راماند چون معلوم شد که آدمي مجمع این معاني است
هرکه همت خود را مصروف کند بجهتي ازین جهات بدان جهت لایق
شود واگر همت اُو مصروف بود باصلاح بدن باکل وشرب نباتي بود
که انرا اب دهند وازان نبات لوني خوب وطراوتي بازدید آید ثم
بهج قشره مصفرا ثم یکون حطاما واگر همت او مصروف بود بجهت حیواني فتراه
یاصاحب غضبي بود همچون سبعي یا اکولي مانند کاوي یا حریصي چون بود خنزیري یا
متضرعي چون کلبي ازهر ماکولي یا مفسودي بود چون شتري یا متکبري چون پلنگي
یاصاحب حیلتي بود چون روباهي واگر باین جمله صفات موصوف بود شیطاني
بود مرتد واگر همت اُو مصروف بود بجهت ملکي وراضي نبود بمنزل دون ازان
جمله بود که باري عزوجل فرموده فاولیک لهم الدرجات العلي نظر دوم در نفس
ناطقه مردم دران حال که شدید الاهتمام باشد بنجري گوید که من چنین کردم
دران حال ذات خود را میداند واز جمله اعضا غافل است انچه حال معلوم

است از نفس است و او مدرکست بجمیع انواع ادراکات و فاعل جمله افعال است

نبت انچه درین حال معلوم است او متقلد است عهدهٔ تکلیف را و معرض خطر ثواب

و عقاب با اوست بعد از موت اما در سعادت یا در شقاوت زیرا که نفس در

بدن همچون والیست در مملکت و شهوت طالب ارزاق خدم اوست و

شرط غضب صاحب شرطه است و او بنده مکاره است چنان فرا نماید که ناصح

است و اعضا و قوای باطن صناع مدنیه اند و عقل وزیر ناصح است و حس مشترک

در اول دماغ صاحب خبر است و حافظ خازن است و نگاه میدارد انرا

تا وقتی که بدان حاجت افتد و زبان ترجمان اوست و حواس خمس جواسیس

اوست هریکی را بناحیتی از نواحی فرستاده چشم را بعالم الوان فرستاد و شم را

بعالم اصوات و ذوق را بعالم طعوم و حس دیگر بعالم لمس تا هریک را انچه معلوم

شود بخیال رسانند که صاحب خبر است و او انرا بر سانند بنفس که والیست و

والی انرا بحافظه رسانند که خازن است تا انگه حاجت افتد فسبحان من اسبغ علینا

نعمته ظاهرة و باطنة و این نفس ابدا بوجود است الا انست که از حالی بحالی

نقل میکند واز سرای لسبرای و در کلام حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه
امده که انما الابد ولیکن ینقلون من دار الی دار ومن الاصلاب الی الارحام
الی الدنیا ومن الدنیا الی البرزخ ومن البرزخ الی الحسه اولنار ثم فرامنها خلقنا
کم ومنها بعیدکم ومنها نحرجکم تارة اخری فصل فی الاخلاق الخلق هیئة النفس
راسخة لصدر عنها افعال بالسهولة من غیر حاجة الی فکر ورویة پس اگر ازوی
افعال قبیح در وجود آید ازا اخلاق سیئه خوانند و ذمیمه وفایده اخلاق حسن
در دنیا واخرت عظیم است روی عن النبی صلی الله وعلیه وآله وسلم انه قال
اثقل ما فی المیزان یوضع الخلق احسن وقال علیه السلام سوء الخلق ذنب لا
یغفر وهر که جملهٔ اخلاق حسن یا بیشتر جمع کند باید که ملکی مطاع باشد
درمیان خلایق تا خلایق باو اقتدا کنند وبدان منقطع شوند وآن ارخاصیت
انبیاست علیهم السلام وهر که بضد این موصوف باشد او شیطانی مرید است
واورا ازمیان مردم دور باید کرد تا مردم خلق ازو نیا موزند وبدان زیان کار
نشوند من اخلاق الفاضلة العفة معنی عفت امساک بود از شهوت لطن

جمیله صادر شود عقلا وشرعا انرا
خلق حمیده گویند واگر ازوی افعال

وفرج الابر وفق شرع وبار تعالي در كلام مجيد بر اهل عفت ثنا كرده والبته نهم
يفر وهم حافظون حكايت كنند كه محمد بن شيرين جواني خوبصورت بود
وبزاري ميكرد زني از زنان ملوك اورا بديد بروي عاشق شد وارزو
جامه طلب كرد تا بخرد چون در سراي او حاضر شد بخلوت با او نشست و
ازوي خواست كه باوي جمع شود محمد گفت كرامت كن ومتوضا بمن
نماي تا قضاي حاجت كنم انگاه انچه فرماي بجاي آورم اورا در مستراح
بردند في الحال خود را به نجاست ملطخ كرد وبيرون امد چون زن اورا بديد
بدان شكل ازوي متغير شد وگفت ديوانه است بيرون كنندش
بدين حيلت خود را خلاص كرد بار تعالي اورا علم تاويل رويا وورع كرامت
فرمود وحال او شبه حال يوسف بود عليه السلام السخا موافقت نفس
است نبخشيدن اموالي كه جنس اورا بدان حاجت باشد وان اصلي
است از اصول سعادت قال النبي عليه السلام ما خلق الله ولسا الا علي
السخاء وحسن الخلق وبار تعالي وحي فرستاد بموسي عليه السلام كه كافري

رامکش که اوسخی است وچنین گویند که عبدالله بن جعفر بن عبدالمطلب مال
بسیار بخشیدی پس ابنای عم اُو حسن وحسین رضی الله علیهما او گفتند
اسرفت في بذل المال فقال مالي أستما دامي ان الله تعالی قد عودني
ان يفضل علی عودي ان أفضل علی عبادة فاخاف أن اقطع العادة فينقطع
عني وازجودان گویند که کمی آن بود عبدالرحمن بن عمار بر کنیزکی عاشق بود چنانکه
این حدیث ظاهر شد عبدالله بن جعفر ازین حال خبر وارشد طاوس ومجاهد و
عطا پیش عبدالرحمن فرستاد تا اُورا ملامت کردند عبدالرحمن این بیت خواند
شعر لوموني فيك اقوام اجالهم والا ابالي اطار اليوم أو وقعا عبدالله بن
جعفر کنیزک بخرید بچهل هزار درهم واُو ازج آمده بود وگفت مالی اری الناس
دون ابن ابي عمار عبدالرحمن ازان خبر وارشد بزیارت عبدالله آمد اُورا اکرام
تمام فرمود پس گفت کیف حب فلانة فعلک گفت ترسح في اللحم والعصب والمخ
عبدالله گفت اکراورا به بینی بازشناسی گفت اگر در بهشت باشم اُورا بشناسم
عبدالله بفرمود تا کنیزک ارپرده بیرون آمد گفت اُورا بهر تو خریده ام و مالید

اگر در بهشت باشم اُورا بشناسم

که نزدیک او نرفته ام چون عبد الرحمن برخاست عبد الله با غلام خود گفت
که کیزک همراه او کن و هزار درهم دیگر باو بده عبد الرحمن بگریست و گفت ای
از شادی
نور دیده اهل بیت باری تعالی شمارا مخصوص فرموده بشرفی که هیچکس را از
بنی ادم نیست و چنین گویند که یزید بن المهلب در حبس حجاج بود هر روز ده
هزار درهم از وی طلب میکرد فرزدق پیش یزید رفت و انشاد کرد شعر
اصبح فی فیدک السماحه والمحد ۞ وفیک العفاه والحسب ۞ یزید گفت مرا
درین حال مدح میکوی فرزدق گفت ترا ارزان یافتم بخریدمت یزید گفت
این ده هزار درهم بفرزدق دهید که ما امروز بر عذاب حجاج صبر کنیم و چنین گویند
که میان یزید بن المهلب و موسی بن نصیر دوستی بود و موسی عامل مغرب بود
سلیمان عبد الملک بروی خشم گرفت و خواست موسی را هلاک کند
یزید بن مهلب از عراق فرستاد و شفاعت کرد سلیمان گفت چون ترا
بخشیدم صد بار دیت خود بده یعنی صد هزار دینار یزید بشنید گفت دیت مرا
باید یعنی کار ناتمام نشاید گذاشتن صد هزار دینار بفرستاد عدی بن الرباع
الرقاع

ابن بن

این بیت گفت شعر فلا عناس رای کمالة ۞ بجلها لیس العراق بزیدة

وچنین گویند که معن بن زایده والی عراقین بود شاعری پیش او آمد و

از بصره بود مدتی گذشت واو میخواست که نزد معن رود نمیتوانست رفت اُو ببصره بود

روزی معن در بستانی در کنار آب روان نشسته بود شاعر چوبی بست و

بر انجا نقش کرد شعر ایا جود معن یا خیر معن بحاجتی ۞ فمالی الی معن سوایر سیل

انگاه چوب در آب انداخت که در بستان میرفت معن آن چوب بدید

برگرفت و بخواند و آن شاعر را طلب کرد و ده بدره زر بداد و چوب را

در زیر بساط خود بنهاد چون روز دویم بود دیگر بار آن مرد را بخواند و صد هزار

درهم بداد مرد بستد و بگریخت نرسید که از و باز ستانند زر و سیم دیگر

روز آن مرد را طلب کردند نیافتند گفت بر من واجب بود که مرد را مال

دادمی تا وقتی که مرا هیچ نماندی و چنین گویند که مثل حاتم در سخا فرزندی

نزاد حکایت کردند از قول زن او که در بعضی از قحط سال قوت بر ما متغیر

شد تا غایتی که در شبی فرزندان ما را از گرسنگی خواب نمی برد حاتم عبد الله

وعدي را مراعات ميكرد بحديث چون پاسي از شب برفت نخفت شد و
مراد در حديث كرفت دانستم كه چه ميخواهد خود را خفته ساختم ناكاه كسي دامن
خيمه برداشت حاتم كفت تو كيستي كفت زن همسايه تو فلان از پيش
جمعي كودكان آمده ام كه همچون كرك از كرسنكي بانك ميكنند حاتم كفت
ايشان را به انجا آور رفت دو نفر را بر كتف كرفت و چهار نفر از پس
لومي آمدند حاتم برخاست و اسپ را بكشت و انش را بر افروخت و
كاردي بزن داد و كفت انچه ميخواهي ميكن ايشان از ان كوشت مي بريدند
و بريان ميكردند و ميخوردند و خانه نجانه ميرفت و بانك مي زد كه تعالوا الي الطعام
انكاه برفت حاتم خود كرسنه تر بود جامه در سر كشيد بخفت چون روز شد
از ان اسپ استخواني نمانده بود و چنين كويند كه يكبار مهماني نجانه برد و نظر
كرد آن مهمان از بلاد بعيد بود سه روز شرايط مهمان داري بجاي آورد
روز چهارم مهمان خواست كه برود كفت اكنون ميان ما و شما صحبت كذشته
اكر حاجتي داري بكوي تا من مساعدت كنم مهمان كفت كه ارزوميايم

ملك

وملک روم یکروز در محفل گفت که هیچکس میداند که بسخا بیشتر از من باشد
حاضران گفتند نه یکی گفت در عرب شخصی هست و نام او حاتم
طی است او را سخاوت بیش از ملک است ملک برنجید و گفت
اگر کسی سر او پیش من آورد و ملک را با او قسمت کنم حاتم گفت او را
که تو حاتم را دیده گفت نه گفت او مردی دیوانه است و بقوت بیش
از تو چگونه بروی ظفر خواهی یافت گفت بطریق جبل حاتم گفت اگر
او را هر دو دست بسته باشند بر تو بهنر غالب آید مرد متعجب شد حاتم
گفت او بقوت منست هر دو دست من به بند اگر بر من غلبه توانی
کرد بروی نیز غالب آیی مرد هر دو دست حاتم ببست حاتم گفت ای
مرد آن حاتم که تو طلب میکنی منم اکنون مراد خود حاصل کن و برو و ملک
بشتاب گفت معاذ الله که کسی شما را باطل کند از برای ملک و دنیا
وملک روم کجا بسخا بمرتبه شما میرسد او مال می بخشد و تو جان چنین
گویند که کعب بن امامه از اسخیای عرب بوده است و در بعضی از اشعار

آب متعذر شد و بادی چندان آب مانده بود که یک شخص را بس باشد
برفیق خود داد و رفیق نجات یافت و او از تشنگی بمرد معنی شجاعت
آلشجاعة اقدام بود از برای دفع مکاره بحسب اقتضای عقل و آن متوسط میان
جبن و تهور و عمرو بن العاص از معاویه پرسید که در بعضی اوقات از
تو اقدام می بینم و گمان می بریم بشجاعت و در بعضی اوقات احجام می
بینم و گمان می بریم بجبن ما را خبر کن که شجاعی باجنان معاویه گفت شعر
شجاع اذا ما انکشتی فرصة و ان لم یکن لی فرصة فجبان و چنین گویند
که امیر المومنین علی کرم الله وجهه هر روز از روزهای صفین از صف
بیرون آمدی و در میان دو صف بایستادی و این اشعار بخواندی
شعر انی لومی من الموت افر یوم لم یقدر او یوم قدر یوم لم یقدر لا ارهبه
یوم قد قدر الا یعی الحذر پس بآواز بلند گفتی با معاویه تا کی مردم کشته شوند
بیرون آی و با من مبارزت کن تا از ما کدام غالب شود و چنین گویند که
عمید و در حرب خندق سه روز بیرون می آمد برای مبارزت هیچ افریده

مقابله او اختیار نمی کرد روز سیوم گفت ای قوم نه شما اعتقاد دارید که هر کس که
بردست ما کشته شود از شما در بهشت باشد و کشتگان شما در آتش پس چرا
از مبارزت احجام می نمایند امیر المومنین علی کرم الله وجهه دستوری خواست از
پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که اخرج فی حفظ الله پس بیرون فرمود و زمانی
بایکدیگر بکوشیدند ناگاه کردی برخواست و هردو ناپدید شدند پس اندک غباری
بازنشست مردم دیدند که عیدویه کشته شده بود و امیر شمشیر بجامهٔ عیدویه پاک میکرد
وچنین گویند که کفار ترک در بعضی سنین خروج کردند لشکر مسلمانان بقتال
ایشان رفتند از صف کفار سواری بیرون آمد و سواری از مسلمانان نخست
نزد او رفت او را بینداخت و دیگری رفت و او نیز بینداخت و دیگری همچنین
پس مسلمانان را از ایشان خوفی پیدا شد و کسی دیگر نمیرفت ناگاه سواری
از مسلمانان قصد او کرد و در حال او را بینداخت مسلمانان او را نیز برداشتند
وشاد شدند آن سوار باز جای خود آمد و بایستاد و در میان گفت خواستم که بدانم راوی
که آن سوار چه کس است پس از جهد بسیار دیدم عبد الله مبارک بود رحمة الله علیهم

یا امیر المومنین چگونه خود را پنهان کردی از مردم با وجود فتحی چنین که الله تعالی بر
دست تو ظاهر کرد گفت انکس که من از بهر او این کردم یعنی الله تعالی دانست
حاجت نیست که دیگران بدانند الحلم معنی حلم امساک قوت غضبی است از
مبارزت کردن و از حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم روایت کرده که اذا
جمع الخلایق یوم القیامة فنادی منادٍ این اهل الفضل فیقوم الناس فینطلقون
سراعاً الی الجنة فتلقاهم الملایکة فیقولون انا نراکم سراعا الی الجنة فیقولون نحن اهل
الفضل فیقولون وما کان فضلکم فیقولون کنا اذا ظلمنا صبرنا واذا اسیی الینا عفرنا
واذا جهل علینا حلمنا فیقال لهم ادخلوا الجنة فنعم اجر العالمین وکویند عیسی صلوات الله
بجمعی از یهود بگذشت او را بدی گفتند و او ایشان را نیکی گفت مردم بعیسی
گفتند چرا تو ایشان را نیکی گفتی گفت کل ما یخرج عنده وچنین کویند که شخصی
عبد الله بن عباس را رضی الله عنهما دشنام داد گفت یا عکرمه الصران کان للرجل
حاجة قضیها مرد خجل گشت وچنین کویند که حضرت امام زین العابدین صلوات
الله علیه روزی در مسجد رفت مردی او را بدی گفت امام او را ثنا گفت مردم

فصد او

قصد او کردند که او را بزنند امام منع فرموده روی باو کرد و گفت بدی من
بیش از آن است که تو میدانی اگر بدان حاجت داری تا بر تو ظاهر کنم مرد
خجل شد امام جامه خود بر کند و باو داد با هزار درهم مرد گفت اشهدان هذا الشاب
ولد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و چنین گویند که مردی شیعی را دشنام داد
شیعی گفت ان کنت صادقا غفر الله لی وان کانت کاذبا غفر الله لک و
چنین گویند که مردی با قلیدس را گفت من ننشینم تا آنگاه که سرت بردارم
اقلیدس گفت من ننشینم تا آنگاه که غضب از دل تو بیرون رود و چنین
گویند که احنف بن قیس که با او مثل زنند در حلم گفت من حلم از قیس بن
عاصم اموختم که روزی بر در سرای خود نشسته بود و سه شبیری حمایل کرد و با مردم
سخن میکرد ناگاه مردی را پیش او آوردند مکتوف و دیگری کشته و گفتند این
کشته پسر تست و این مکتوف برادرزاده تو احنف گفت والله ما حل
بارو بسته ۱۲
جیوته ولا قطع کلامه ثم التفت الی ابن اخیه و قال یا ابن الاخ اثمت بربک
ورمیت نفسک بسهمک وقتلت ابن عمک ثم قال لدین اخرله ثم بنی حل

قماط ابن عمك ودار اخاك وسق الي امك بائنة ناقة فانها غريبة الكرم
احسان است با انكه اساءت با تو كرده باشد وچنين گويند كه حضرت امير
المومنين صلوات الله عليه هر روز در صفين در ميان دو صف بايستادي
وگفتي يا معاوية الامر تعيل الناس اه رالي الثلوث الامر من علب عمرو بن العاص
گفت افصل الرجل والله معاوية گفت اردتها والله لارضيت عنك حتي
تبارز علينا عدو قدر و عمر چون بر علي حمله كرد علي حمله رد كرد خواست كه عمر را
بشمشير نزند عمر خود را از اسپ در انداخت و عورت خود را كشف كرد
حضرت امير المومنين صلوات الله عليه دست بر روي نهاد و باز گشت
بعد ازان معاوية با عمرو نشسته بود بخنديد عمرو از سبب آن پرسيد معاوية
گفت از حضور دون تو كه آن روز كه با علي مبارزت ميكردي چون دانستي
كه عورت برنهه بايد كرد والله لقد صادقه مناناكريما عمرو گفت اما كنت
عن يمينك وقد دعاك الي البرار فاحولت عنال دريا منخرك فاصلت عيناك
عنك فوجدتني مناناكريما العفو مغني عفو فروگذاشتن عقوبت است

از مستحق آن انس بن مالک رضي الله عنه روايت كند از پيغمبر صلى الله
عليه وسلم كه گفت اذا وقف العباد نادي منادٍ ليقم من اجره على الله تعالى
فليدخل الجنة قيل من ذا اجره على الله قال العافين عن الناس فقال
العافين عن الناس فقال مواكذا وكذا الفا فيدخلون الجنة بغير حساب
چنين گويند كه وزدي در خانه عمار رفت كه چيزي بدزد واورا بگرفتند عمار
را گفتند دستش ببرند كه او اعداي ماست عمار گفت اورا عفو كردم
باشد كه بار تعالى روز قيامت مرا عفو كند الصدق الصدق يوافق
اللسان الضمير روي ابابكر الصديق رضي الله عنه ذكر في خطبته ان رسول
الله صلى الله عليه قايم مقامي هذا اول قال عليكم بالصدق فانه مع البر وهما
في الجنة چنين گويند جنيد رحمة الله عليه بر در صومعهٔ خود ايستاده بود مردي
راديد ناربب گفت انا بالله ويك شيخ جنيد گفت در صومعه رو مردي
كه زنده ماند
ازلي او آمد با سمشيري كشيده جنيد را گفت ان ناربب كجا رفت گفت
در صومعه رفت مرد درخشم شد وگفت ميخواهي كه مرا بصومعه بري و مشغول

کنی تا او از دست برود و در گذشت انگاه مارب جنید را گفت که چرا ان ظالم
را دلالت کردی جنید گفت ازان ظالم خلاص نیافتی الا ببرکت راستی
فانه منا الصدق ومن الله تعالی اللطف الوفاء یعنی وفا آن بود که ثبات
نماید بانچه التزام کرده قال الله تعالی اوفوا بالعهد ان العهد کان مسولا وقال
رسول الله صلی الله علیه واله وسلم المومنون عند شروطهم چنین گویند که عبد الله
مبارک گفت یکبار در غزا با کافری مبارزت میکردم و وقت نماز بود اورا
گفتم بگذار تا نماز بگذارم چون فارغ شوم با سر قتال ایم کافر در شد تا نماز کردم
و عزم قتال کردم کافر مرا نیز گفت بگذار تا من نیز نماز خود بکنم بگذاشتم افتاد
را سجده میکرد سم شمشیر برکشیدم تا او را قتل کنم شنیدم که کسی مرا گفت اوفوا
بالعهد ان العهد کان مسئولا چون ان شنیدم باز گشتم کافر مرا گفت چه جوابی
کرد حال گفتم گفت چرا نکردی گفتم فرمودند که بکن گفت انکس که ترا فرمود که
بکن مرا فرمود که مسلمان شود در حال مسلمان شد و بطریق مسلمانان آمد
التواضع وهو ان الشخص الانسان ونفسه بما فیه من البعض وبری بعره قلبه مرده

قال النبي صلي الله عليه واله وسلم من تواضع لله رفعه الله وابن كثير از علماء مشهور
است و در غايت زهد و ورع و عبادت و علم و در غايت تواضع
بود و الله تعالي اورا در دنيا رفعت داد فلا شك و در اخرت نيز بدين
بعضي از اخلاق فاضله و انچه در مقابل اُو باشد رذايل بود و ايراد
ان وجهي ندارد مصرع خذ ما راه ودع سباء سمعت به ؛ بر حكايتي چند از ان
بخيلان اختصار كنيم كويند شخصي در بخل انچنان بود كه اگر اشتران را اب دادي
اگر دران حوض قدري اب ماندي دران نجاست انداختي تا كسي ديگر از ان
اب نخورد و خاقان بن صبح كويد بخراسان پيش مردي رفتم و چراغداني
بيادرد و چوبكي دران بود و در رشته دران چوب بسته بود و بچراغ پايي
بسته بود اُورا كفتم كه اين رشته از بهر چيست كفت تا اين چوبك كم نشود
كفتم اكر كم شود ديكري بر كيرد كفت اين چوبك روغن بسيار خورده و ان
ديكر تشنه باشد و روغن بسيار بخورد تا بدرجه اُو رسد و ديكري حاضر
حاضر بود كفت بجاي اين چوب اين بايستي تا روغن نخوردي و

در موصل مدرسی بود هر گاه فراش مدرسه را بفرستادی تا از بهر او طبخ خریدی
از قضا روزی فراش کاسه را بشکست برفت و کاسه تسبکل ان باز خرید
و طبخ دران کرد و پیش مدرس آورد فی الحال نگاه کرد و کاسه نو دید درهم شد
و بفراش گفت که تو مرا حیران کردی آن کاسه مدتی مدید بود که دران طبخ
می کردیم و روغن بسیار خورده بود این زمان هر طبخ که خوردم کاسه نو روغن ازان
خورد چنین گویند که یکی از نجلا هرگز چیزی نخوردی الا سر گوسفند و دستی ازوی
پرسید گفت زیرا که در سر فواید بسیار است اولا بهای او معلوم است و
غلام در بهای آن خیانتی نتواند کرد دیگر از سر نتواند که چیزی بدزدد دیگر
انگه مونث بنیرم و جوارح ازوی ساقط شود و ازان چند گونه طعام نخورم چشم
لذتی دارد گوش لذتی دارد دماغ لذتی دارد و حلقوم و زبان و مغز هر یک
لذتی دارد گویند بخیلی بود ظریفی او را گفت چرا مرا هرگز مهمانی نکنی بخیل گفت
زیرا که تو بسیار خوردی و اندک خای و چون لقمه بر گرفتی دیگری را بسیار
آری ظریف گفت تو مرا بمهمانی بر که من در خوردن با تو مشورت کنم و چون

خوری

فردا خواهم برد دستوري طلبم وچون لقمه خورم دو رکعت نماز بکنم انکه شه
دیگري برگیرم فصل في النفوس التي لها تاثيرات عجيب حکما گفته اند نفوس
مختلف است بعضي ازان نوراني بود و متصل بود بعالم ارواح واز انجا
فواید حاصل کند و بعضي تيره باشند و مشغوف بحسيات نيات واز عالم
ارواح حظي نداشته باشند که السانرا مقتدا و منها النفوس الفاضله النفوس
الانبياء عليهم السلام چون باريتعالي خواست که ايشانرا مقتداي خلق سازد
ايشانرا بهمه انواع فضايل بياراست وهمه انواع رذايل از ايشان
دفع فرمود تا خلق بايشان اقتدا کنند و بر دست ايشان معجزات
ظاهر شود تا خلق را انقياد دسازند و منها نفوس الاوليا نفوس اولياچون
تابع نفوس انبيا بود بدان تشبيه کردند و بر دست ايشان عجايب
ظاهر شد چنانکه در مقامات زهاد آورده اند از صحبت بيماران بدعاء ايشان
درآمدن باران وغير آن و منها نفوس اصحاب الفراسة فراست استدلال
باشد از احوال باطن قال الله تعالي ان في ذلک لايات للمومنين وقال

النبي صلي الله عليه وآله وسلم اتقوا فراسة المومن فانه ينظر بنور الله تعالي

ابوسعيد خرازه گويد كه حرم كعبه در درويشي را ديدم برنهبه پيش آزاري نداشت

نفس من اورا حقير شمرد و فقير دانست گفت واعلموا ان الله يعلم ما في

انفسكم واحذروه پشيمان شدم و با خود استغفار كردم فقير دانست گفت

هو الذي يقبل التوبة عن عباده ويعفوا عن السيات وعبد الله بن زياد

بن طيبان اميري بود از امراي عراق و قتال بود گفت مدتي در بند آن

بودم كه فرصت يابم و حجاج را بكشم بگريختم در سراي ايستاده بود تنها

با خود گفتم كه اين ساعت وقت آن است چون عزم كردم ميان

من و او مقدار يك نيزه بود بفراست معلوم كرد مرا گفت كتاب فلان

فلان است بستدي گفتم نه گفت نزد او رو و كتاب خود بستان چون

نام كتاب شنيدم عزم باطل كردم و مراجعت نمودم تا كتاب طلب كنم اعوان

از عقب من بفرستاد و مرا بگرفتند ومنها نفوس اصحاب القيافة وقيافت

بر دو نوع است قيافت بشر و قيافت اثر اما قيافت بشر استدلال بود

بهمات اعضاء است واین مخصوص است بقومي از عرب که ایشانرا
بني مُدلج گویند فرزندیکي رابروي عرضه کنند درمیان بست زن وپادر
او درمیان باشد اُورا بپدر الحاق کند وچنین گویند یکي از تجار که از
پدرخود مال بسیار یافتم وبنده سیاه پیر در بعضي اسفار با من بود من
اشتري نشسته بودم واین بنده شتر میکشید مردي از بني مُدلج بر ما بگذشت
ولبسیاري در ما نگریست انگاه گفت ما اشبه الاراکب القاعد در دل من
چه مشابهت سوار بگذشته را
ازان تشویش پیدا شد تا انگاه که نزد مادر آمدم واُورا خبر دادم بانچه مدلجي
گفت مادر گفت راست گفت که شوهر من مردي پیر بود ومال بسیار داشت
نرسیدم که ان مال بموت اُو از نافوت شود واین مملوک سیاه را تمکني
دادم تو از و پیدا شدي واگر نه انست که تو در اخرت خواهي دانستن ترا در دنیا
خبر نکردي ومنها اصحاب العُرافه وعرافه استدلال کردن بود بر بعضي حوادث
وبعضي ذکر بمناسبتي خفي که میان ایشان باشد وچنین گویند که اسکندر روزي بکل
رفت ودر انجا زني عرافه بود وجامه مي بافت اسکندر را گفت ایها الملک

ملکي بيابان طويل عريض انگاه والي آن مدينه انجارفت گفت اسکندر ترا
معزول کند والي درخشم شد عرافه گفت درخشم مرو که ارواح نفوس
حوادث را معلوم کند بعلامات چون اسکندر درآمد من تقرير طول وعرض
بشتاب ميکردم وچون تو درامدي ازان فارغ شده بودم وخواستم که قطع
کنم وهمچنان شد که ان زن گفت وچنين گويند که فيروز بن قباد ملک فرس
ميخواست که بقتال بهباطله رود عرافي خبير بود ملک نزد او رفت بشناخت
آن عراف پسر خود را گفت نبکر تا چه مي بيني پسر گفت عقابي را مي بينم
که بر نخل نشسته گفت نسخ غطيم الطير علي عظيم الشجر ببين که بر در ملک است
چون فيروز درامد او را تحيت ملوکانه گفت فيروز گفت چون دانستي که
من ملکم حديث عقاب ونخل بگفت ببين که ما انجا که ميرويم ما را بکشند
يا ما ايشان را بکشيم عراف گفت اي ملک بازگوي وبگفت عراف
سه بار اين سخن بگفت وبر بار ملک ابتداي نجوشيدن کرد عراف گفت
دانست که ملک گفت چون بهباطله رفتند ايشان فرس را بشکستند وفيروز را

نسخ نخ طيره عظيم سبخ عظيم
ملکست که بر درراست

خوش خوش ۱۲

سبخ برنسخه

بلاک کردند النظر الثالث فی تکون الانسان چون نطفه در رحم قرار
گیرد و بر شکل کره باشد بحرارت رحم غلظ او زیادت شود و پوستی تنک
در ظاهر او پدید اید انگاه در اندرون او انتفاخی پدید آید تا عروق رحم بدان منتشر
شود انگاه ان ریحی که در اندرون او باز دید آمده باشد دران منافذ کند
واندران منافذ غذای چنین بود انگاه قوت مصوره باذن الله تعالی زبده نطفه
بستاند و حصه ازان در میان بنهد از برای دل و حصه در جانب راست از برای خلاصه ۱۲
کبد و حصه در بالا از برای دماغ و حصه در زیر از برای الات تولید انگاه صوره را متصل
کنند بورید و شریان تا غذا دران برود و این در مقدار شش روز باشد انگاه تا
پانزده روز چنین باشد و خون در رهگذرها برود تا علقه شود انگاه به تبسب و هفت
روز لحم شود و اعضا را تمیز پیدا کردد و مهرهای پشت ممتد کردد و اساس بدن
انگاه تا سی و هفت روز سر از دو شها باز دید اید و دستها و پاها از شکم باز
دید آید و آن عظام بود انگاه ان عظام بدم حیض لحم در پوشد و دم حیض را همچون
قوت جاذبه کشد که چنانچه چراغ روغن را چنین کوبند که سی و سه ۳۳ روز علقه بود

منجمان گویند که درین مدت در ترتیب زحل باشد بعد ازان در علقه حرارتی
معتدل باز دیاید و بدان بماند تا ماه دوم تمام شود و منجمان گویند درین مدت در
ترتیب مشتری باشد انگاه بارتجالی در وزیادت حرارتی بیافریند تا مضغه
شود و تا ماه سیوم دران بماند و در ترتیب مریخ باشد چون در ماه چهارم رسد و
اختلاط اعضا تمام شد آن ساعت صورت شکل باز دیدآید و اشکال اعضا
باز دیاید و مفاصل مرکب و اعصاب منشق و عروق ممتد شود و باری عزوجل
روح در وی افریند و در او حرکت باز دیاید تا تمامی ماه چهارم در ترتیب آفتاب
باشد و چون در ماه پنجم شروع کند خلقت تمام شود و صورت اعضا خوب شود
براسم چشمها و دهن و منخرین و گوشها و اصابع و آلات تولید جمله خوب شود و
منجمان گویند که درین ماه در ترتیب زهره باشد و نیکو حال بود و صورتش خوب
شود و چون ماه ششم شروع کند حرکت بسیار در وپدید اید و دست و پای
جنباند و دهن و زبان و لب جنباند و این ماه در ترتیب عطارد باشد و چون
ماه هفتم رسد گوشت بر اعضا او بسیار شود و سخت گردد و بند و کشاد او قوت

بگیرد

کیرد و جای بروی تنگ شود و قصد بیرون آمدن کند اگر خدا تعالی خواهد
بیرون اید و بچه تمام بود و بزید و اگر نه انجا بماند و درین ماه در ترتیب قمر باشد
(یعنی ورسکم ۱۲)
و چون بماه هشتم رسد تعب و ثقل بروی مستولی شود از بسیاری حرکت
که در ماه هفتم کرده باشد و اگر درین وقت آن تعب با این تعب شود جمع
(یعنی تعب ماه هفتم ۱۲) (یعنی دلالت دارد ۱۲)
بیکبار کی قوتش ساقط شود نادر باشد بزید و اگر بزید تقلیل الحرکت و قصیر
العمر باشد و منجمان گویند که درین ماه در ترتیب زحل باشد و زور دکر بار
از سر کیرد و چون در ماه نهم شروع کند آن تعب زایل شده باشد و مزاج
معتدل بود و قوت کیرد و منجمان گویند که درین ماه در ترتیب مشتری باشد

فصل فی تشریح اعضا الانسان و بدانکه در بدن ادمی چندان عجایب است که
اگر عمرهای دراز صرف کنند بر عشر عشیران اطلاع نیابند و از بجاست که باری
عز و جل فرموده که و فی انفسکم افلا تبصرون یعنی که چکونه جمع کرد میان ذکر
و انثی و ایشان را سلسلهٔ شهوت بهمدیکر کشید و چکونه نطفه را بحرکت و قاذع
بیرون آورد و چکونه دم حیض را از اعماق عروق جمع کرد و از ان آب کند بدهٔ جنین

که طبع ازان متنفر شود و صورتی چنین خوب و اعضای چنین مناسب بیافرید
و چگونه جمع کرد نطفهٔ ذکر و نطفهٔ انثی و چگونه او را از خون حیض غذا داد تا زیادت
شد آنگاه نطفه را قسمت کرد بعظام و اعصاب و اوتار و عروق و اعضای ظاهر را ازان
مرکب کرد سر را کرد ساخت و در و گوش و چشم و بینی و دهن پیدا کرد و دست و
پای دراز آفریده و اطراف او را بانگشتها مزین کرد و آنگاه اعضای باطن را ازان
چگونه ساخت چون جگر و سپرز و معده و کرده و امعا و رحم و مثانه آنگاه ببین که
عظام سخت را از نطفهٔ تنک چون آفرید و او را ستون بدن کرد و اشکال او را
مختلف از برای هر عضوی بدن مشکل که لایق او باشد چنری بزرگ و
چنری کوچک و چنری دراز و چنری پهن و چنری مستدیر و چنری مصمت و
چنری مجوف چون انسان را حرکت بود باری بحرکت جملهٔ بدن و باری
بحرکت بعضی ازان و عظام او را یکپاره نیافرید چنانک پشت تنهک بلکه
عظام بسیار آفرید و میان ان مفاصل را ازبهر یکرجدا کرد بعضی را ببعضی ببست
باوتار که از طرف این رشته بود از طرف ان دیگر و از طرف این عظم زاید

در طرف

ودرطرف آن دکر حفره تا ان زایده درحفره جاي سازد وبروي منطبق شود
تا انسان اکرخواهد که عضوي از اعضا بجنباند بروي آسان باشد انکاه
ببین که استخوان سر راچکونه از پنجاه وپنج پاره افرید مختلف الاشکال انکاه پنجاه وچهار
بعضي را ببعضي چنان تالیف کرد که ازان کره حاصل آید ازان مجموع شش
ازبراي قحف وچهارده ازبراي لحي اعلي ودو ازبراي لحي اسفل وسي ودو
ازبراي خائیدن یعني دندان انکاه ببین که چکونه کردن راحامل سر کرد واز
هفت مهره مجوف ومستدیر دران خرزات تجویفات وزیادات ونقرها
تا ان زیادت دران نقرها جاي سازد وبجملکي منطبق شود انکاه ببین که خرزات
پشت راچکونه متصل ساخت بخرزات کردن وان از زیر کردن باستخوان
عجز بیست وچهار خرزه است واستخوان پشت راباستخوان سنبه متصل کرد
وعظام کتف رابعظام دستها وعظام عجز رابعظام زنار وعظام ران رابه عظام
ساقها وعظام ساقها رابعظام قدم تا جمله یک استخوان شد ومیان ان مفاصل
تا جمله عظام که دربدن ادمیست دویست وچهل وهشت پاره استخوان است

بیرون از استخوان های کوچک که خلل مفاصل را بدان حشو کرده است
که انرا اسمنانیات خوانند انگاه بنگر در حکمت باریتعالی که چگونه اعداد عظام
را بدین مقدار افریده که اگر یکی زیادت بودی بایدی بریدی و اگر یکی ناقص باشد
جبر بایدکردی انگاه ببین الاتی که افریده است از برای تحریک این عظام
و آن عضلات است در بدن و پانصد و بست و نه است و آن عضله را
رباط — از کوشت و عصب و رباطه و غشا مختلف المقادیر افریده است و
اشکال از هم مختلف بحسب حاجات و مواضع او بست و چهار عضله از
برای تحریک حدقه است و اجفان و اگر یکی ازین عضلات نبودی امر
چشم مختل باشد و همچنین حال هر عضوی و اما اعصاب و اورده و شرائین
و رباطات و غشا جمله ازین عجیب تر است این حال اعضاء مفرده است
استحکام — اما اعضاء مرکبه خوبی تصویر ان و احکام عظام آن و تزئین ظاهر و باطن و
ترتیب عروق و اعصاب آن بعضی گفته شود پشت را آساس بدن
افریده است و شکم را حاوی آلات غذا و سر را حاوی حواس و حشم را

از هفت طبقه هر طبقه را از برای حراست هر طبقه از ان بیهائی مخصوص
و شکل اورا خوب افریده پلک های اورا و قایه او ساخت تا اورا
نگاه میدارد و غبار و خاشاک از او دور میکند و تامل نماید که چون در
مقدار عدسه صورت اسمان و زمین مع ما فیها درج کرد و گوش ما را بشکافت
و الی تلخ دران تعبیه کرد تا اندرون او محفوظ ماند از هوام و گرد بر گرد او صدفه
گوش همچون دیواری ساخت تا آوازرا جمع کند و بصماخ رساند و بدسبب هوام
اکاهی دهد و اندرون او پیچ پیچ افریده تا آواز در اعوجاج بماند مدتی انگاه
اندک اندک بسامعه رسد تا سامعه انرا ضبط تواند کرد و بینی را از میان
روی برافراشت و شکل اورا خوب ساخت و منخرین بکشاد و حاشیه منخرین
شش دران ودیعت نهاد تا استدلال کند بواسطه بوی هر طعم اشیا و طریق
هوارا استنشاق کند و ترویح آن بدل رسد رسند ازان غدایا بد و حرارت
دل را معتدل کند و دهن را بگشود و زبان در انجا نهاد تا ترجمان باشد
از انچه در ضمیر بود و بدندان ها بیاراست تا بعضی ازان قطع اشیا کند و بعضی

ازان طحن غذا و اصول آن را محکم کرد و بعضي را سرها تیز ساخت تا صالح
بوند از برای قطع و شیا و بعضي را سرها پهن تا حمال بود وصف اورا مرتب ساخت
همچون دُر منظوم و لب ها را سا تر و دندان ها ساخت و لون او خوب و بنکو
تا منطبق شوند بر دهن و منفذ او را باز پوشاند و معین بود بر سخن گفتن و زبان
را همچون طحان ساخت در اثنای دهن تا طعام را رد میکند با جابت دندانها
و اثنای
آواز را قطع کند از مخارج مختلف تا انواع حروف باز دیداید و طریق نطق
بسبب آن مختلف شود انگاه بین که سر را چگونه بموي بیاراست و روی
را با برو ها همچنانکه چشم را پلک و مژه انگاه بین که دستها را چگونه منبسط افرید
چنانکه بر همه جوانب کرد تا هیچ موضعي نبود بر بدن الا که دست بدو رسد تا
بوقت حاجت دست انجا برد انگاه بین که کف را چگونه عریض افریده و انگشتها را
پنج قسمت کرده و هر انگشتي سه انمله الا ابهام که دو انمله است تا بر همه محل کردد
اگر خلق اول و اخر جمع شوند تا از بهر انگشتها وضعي نتهند غیر ازین که هست نتوانند
نهاد و نظر در اشکال او کن که اگر بسیط کني طبقي باشد و اگر او را جمع کني الت ضرب

شود و خزانه اگر در آدمی محفوظ باشد و ایهام چون قفلی بود بر دری — چیزی

آنگاه ناخن ها بر اطراف آوار نبرای زینست و عمد انامل ساخته است

تا بدان چیزهای خرد از زمین برتواند چیدن و بدان عضوی دیگر تواند — خورد

خاریدن بوقت حاجت آنگاه ببین که اعضای اسفل و عجز همچون سایر — اعضای اسفل را عجز همچون اساسی قوی ازان شکم و شکم چون سرای دماغ بر بالای او چون کوشکی

قوی سر چون سرای و دماغ بر بالای او چون کوشکی و عجز اساس ان

و پایها مرکوب این سرای و کوشک تا او را از مکانی بمکانی نقل میکند

و زانوها نبرای انکه تا یاری پای دهد در برخاستن و نشستن و همچنانکه

از بهر شتر آفریده نه ازان قبیل که نتواند خفتیدن انگاه ببین اعضای

باطن را و اختصاص هر عضوی بفعلی مخصوص دماغ را از برای قوت نفسانی

و معین اعصاب که حس حرکت ازان حاصل اید و دل از برای منشاء — منشا

قوت حیوانی و منشاء شرائین که او عیه روح است بر مذاهب اطبا

و ریه برای منشاء صوت و ترویح قلب و معده را از برای نضج غذا و

صافی کردن رقیق از ثقیل و جگر از برای استحالت کردن غذا و طحال

ومراره وكليه را از براي خدمت كبد طحال ماده سوداوي او نجود كشد ومراره
ماده صفراوي او نجود كيرد تا چون از اب صافي ماند غذا را بستاند ومثانه را از
براي خدمت كليه تا اب بكشد وطريق احليل بريزد چنانكه آورده از براي خدمت
كبد است تا خون بساير اعضا رساند وامعا از جهت خدمت معدة تا ثفل از و بيرون
كند واتيشن والات توليد از براي بقاء نوع وقصاوطرا با اتيشن ماده منيي از صلب
بدو رسد واو بطريق احليل بريزد كه چون ناوداني فضلات از و بريزد وانچه نافع
بود چون لطفه بفم معده ريزد برحم رساند وانچه نافع نبود چون بول بصحرا بريزد وين
حكمت باريتعالي بدين خوبي پرداخته است وادمي هنوز در شكم مادر است چون
بدين صفت كمال اتمام يافت رحم تنگ ايد ومولود به بيرون آمدن منعكس شود
وطلب منفذ كند همچون عاقل كه خلاصي خود را جويد چون خلاص شود ملهم كردد كه
پستان مادر را بستاند في الحال دردهان كيرد وچون مزاج او ضعيف واحتمال
نميكرد والا غذاي لطيف از بهر او شير لطيف تدبير ساخت پيش از امدن او
چنانكه طعام سازند از براي رسيدن مهمان الكاه بين تا چكونه دندان مادر تا خير

داشت که رضیعه را ازان ضرر نباشد و چون غذا لطیف است احتیاج بدندان
نیست ان زمان که مزاج قوی شد و احتیاج بغذاهای غلیظ افتاد دندان ها
را بیافریدکه غذای غلیظ بی دندان نتوان خورد **فصل في القوي** قوتها ضعیفی اند — قوی ها
از ملایکه که بار تعالی افریده از برای تدبیر بدن و حکما چنین گویند که حال بدن
و روح و قوی بمدینه ماند و عجایب صنع بار تعالی که در قوی نهاده از فهم بشر
بیرون است بعضی از حکما ادراک کرده اند گفته شود و آن چهار نوع است
النوع الاول من قوي النطابره و آن حواس خمس است اول حس لمس است و
این قوت همه حیوانات را بود و حق کرم که در کل بود و فایده این قوت ان است
که اگر آتشی یا اهنی تیز و مثل اینها بدو خواهد رسید باین حس دریابد و ازان — بدو رسد
احتراز نماید و اگر حیوان را ازین قوت نبودی طلب غذا نتوانستی کرد که ازو دور
بود دوم شم است و فایده آن آن است که روایح بدان ادراک کنند سوم
بصر است و چیزی که حاضر بود دریابد و انچه غایب بود بتواند یافت حکمت بار تعالی
اقتضا کرد که او را حاسهٔ سامعه باشد تا چیزی که ازو غایب باشد دریابد و نوع — چهارم سامعه

انسان از سایر انواع بفهم کلام مخصوص است پنجم حاسهٔ ذوق است تا
فرق کند میان طعم اشیا و اگر حیوان را این حس نباشد چیزی تناول کند
که موجب هلاک او باشد النوع الثاني في قوي الباطنه و آن سه صنف است
اول خادمه خوانند و آن چهار است جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه اما جاذبه
قوتیست که غذای صالح بخود کشد و این قوت در همه حیوانات و نباتات باشد
و این قوت مانند شعله آتش باشد که روغن بخود کشد اما ماسکه قوتیست که
انچه جاذبه بخود کشد او نگاه دارد چنانکه قوت متغیره در و تاثیر کند و اما هاضمه قوتیست
که جاذبه انچه کشید و ماسکه امساک کرد هاضمه آن را نضج دهد تا چنان شود که در دو
صلاحیت آن باز دیدایدکه جزء متغذی شود اما دافعه قوتیست که انچه صلاحیت
غذا ندارد و بازیادت از قدر حاجت بود از را دفع کند صنف دوم را خدومه
خوانند و آن هم چهار است غاذیه و نامیه و مولده و مصوره اما غاذیه غذا را
متغذی میکند یعنی انچه در معده قرار گیرد و بکبد برود و بعضی را از ان صلاحیت
ان دهد که لحم شود و بعضی را صلاحیت آن دهد که عظم شود و بعضی عصب و علی هذا

بدن حیوان دایم در تحلیل باشد انچه ازان متحلل میشود قوت غاذیه خبر
ان باشد اما نامیه در جمله اقطار بدن می افزاید تناسب طبیعی تا انکه تمام
شود و فرق میان غاذیه و نامیه انست که غاذیه بیشتر متحلل کند تا نمو حاصل اید و غاذیه باشد
که بیشتر دهد و باشد که کمتر و باشد که مساوی اما مولده قوتی است که از غذا
بعضی که لایق آن باشد که از و حیوانی دیگر حاصل آید جدا کند و ان در حیوان
نطفه است و در نبات دانه داشته باشد خلاصهٔ غذا را بستاند یا نطفه
سازد یا حبه یا استه اما مصوره قوتیست که غذا را اشکال عجیب سازد چنانکه
از اعضا یکی دراز بود و یکی مستدیر و یکی مجوف و یکی مصمت و یکی خشن و یکی
نرم و از همه عجبتر نفس چشم و حدقه و اجفان و بینی و منحر و بهاست و صنف
سیوم قوی مدرکه است و آن پنج است حس مشترک و خیال و وهم و متفکره
و حافظه اما حس مشترک قوتیست که در مقدم دماغ است که صور محسوسات
را ادراک کند بر سبیل مشاهده و این قوت صور را ادراک کند پاره از
ماده چنانکه صور خارجی و پارهٔ از متخیله قبول کند و آن صورتی بود که متخیله انرا

تصور کرده باشد و در خارج نباشد چنانکه صورتی که بیماران و اصحاب خوف
بینند اما خیال قوتی بود که آنچه حس مشترک دریابد بوی سپارد و خیال
آن را نگاه میدارد و خزانه او باشد اما متفکره قوتیست که در وسط دماغ بود
و جمع کند میان صورتی که در خیال باشد و معانی که در حافظه باشد مثلا
حکم کند بر سر احمر که حلو است و بر ان اسود که مر است و جمع کند میان اعیان
و معانی اگر در طاعت عقل بود ان را متفکره خوانند و اگر در طاعت عقل نبود
او را متخیله خوانند مثل انکه اشتری طیار یا انسانی که او را دو سر باشد و غیر ان
تصور کند و اما وهم قوتیست که در وسط دماغ است و معانی جزوی را ادراک
کند چنانکه صداقت زید و عداوت عمرو این قوت کوسفند را نیز هست
زیرا که میداند که ولد را دوست می باید داشت و از گرگ می باید گریخت و اما
حافظه قوتیست که در اخر دماغ است انچه وهم ادراک کند او ان را نگاه
میدارد و خزانه اوست همچنانکه خیال خزانه حس مشترک است النوع الثالث
فی قوة المحرکة و آن دو صنف است صنف اول قوة شهوت است و این قوة

طلب چیزی کند که او را نافع بود از جمله آن شهوة ماکول است و آن مادهٔ
جملهٔ قوتهاست اگر حیوان را جمله قوتها باشد الا قوت شهوت غذا از آن
قوتها هیچ حاصل نیاید چون بیماری بود که او را شهوت طعام نبود و جملهٔ قوی
او ساقط بود و از وی هیچ نفع حاصل نیاید حکمت باریتعالی چنان اقتضا کرد
و کند که او را شهوت غذا بود تا او را همچون متقاضی باشد و بران دارد
که غذا تناول کند تا قوی سلیم بماند دیگر شهوت وقاع است اگر حیوان
را این شهوت نبودی نسل او منقطع شدی سیما نوع انسان که او را
قوت حفظ و فکر است امتناع نمودی از وقاع از برای صعوبت وضع
حمل و ترتیب فاقتضی الحکمة الالهیة شهوت الوقاع تا همچون متقاضی
باشد و او را بر وقاع دارد و ورنج وضع حمل فراموش کند و ترتیب صفت دوم وترتیبت
غضبی است و آن قوتی است که حیوان را بران دارد که غلبه جوید که
اگر او را این قوت نبودی و حیوان کثیر الافات است در معرض تلف
بودی زیرا که غیر او با طبع در نفس او کند یا در غذای او و امثال ذلک و طبع

این معین بودی تبلف او النوع الرابع فی قوی العقلیه وان چهار است اول
قوتیست که نوع انسان بدان مخصوص است و بواسطه این قوت مستعد
علوم نظری وصناعات فکری بود وآن را عقل غریزی خوانند دوم قوتیست
که اطفال را در سن تمیز باز دیدآید و بواسطه آن ضروریات را بداند چنانکه
بداند که واحد نصف اثنین است وکل اعظم از جزء باشد وآن را
عقل بالملکه خوانند سیوم قوتیست که بدان علوم را حاصل کند برطریق اجمال
چنانکه بداند که علوم موجب شرفست وتجارت موجب رنج است
وان را عقل مستفاد خوانند چهارم قوتیست که بدان علوم را تحصیل کند بر
طریق تفصیل چنانکه علوم را بداند وصناعات را بیاموزد وانرا عقل بالفعل
خوانند هرکرا این اقسام حاصل بود عقل او کامل بود وقمع شهوت کند از
برای سعادت اجل واحتمال مکروه کند از برای لذت عاجل واقدام او در
کارها و احجام چنان باشد که باید وچنان معلوم شد که ازین چهار قسم دو مطبوع
است و دو مکتسب وحضرت امیرالمومنین علی صلوات الله علیه فرمود روایت

دو بیش از یک است

ارباح

العقل عقلين فمطبوع ومسموع فلا ينفع مسموع اذا لم يكن مطبوعا كما لا ينفع السمع
وضوء العين ممنوع وپوشيده نيست كه عقل در دنيا واخرت سعادات
است تا غايتي كه بهايم با قصور ادراك ايشان نوع ادمي را تعظيم كنند باوجود
سطوت وقوت وعظم جثه ايشان معلوم شده است كه ادمي را حس
تدبيري هست كه ايشانرا مسخر ميتواند كرد وازاينجاست كه پيغمبر صلي الله
عليه وآله وسلم فرموده كه الشيخ في قومه كالنبي في امته واين معني نه ازبراي
كبر سن اوست بلكه ازبراي آن است كه او را تجربه بسيار واقع شده
وثمره عقل خود را بسيار چيده وروزگار ديده فصل في تفاوت الناس
في العقول چنين گويند كه طبيبي معالجه بيماري ميكرد يك روز شيشه و
نبض بديد گفت كه امروز چيزي از فواكه خورده مريض گفت آري گفت ديگر
مخور تا مزاج مستقيم شود روز ديگر پيش مريض آمد گفت شيشه بياريد
آورد احتياط كرد ونبض را ديد گفت مگر قروح خورده مريض گفت آري
گفت هنوز وقت قروح نيست مخور تا روزي چند ديگر مردم عجب داشتند

انگاه ان طبیب را پسری بود که با او بر سر بیماران رفتی پدر را گفت چون
دانستی که بیمار فواگه و قروح خورده است پدر گفت این بطب ندانستم
بلکه بفراست دانستم پسر پرسید که چگونه بود این فراست پدر گفت روز
اول که در سرای مریض رفتم انجا سقاطات میوه انداخته بود دانستم که
چون مریض میوه به بیند صبر نکند و بخورد انگاه در نبض او لینتی بود و در نفسه
غلظ دانستم نگفتم مگر میوه خورده روز دیگر که بسرای مریض رفتم پر قروح ریخته بود
دانستم که قروح جز بیمار نخورده و در نبض ضعف یافتم و در نفسه لزوجه گفتم
مگر امروز قروح خورده و باین ادله جزم کردم پسر این حکایت از پدر بشنید و
خواست که بشیوه پدر پیش گیرد در سرای بیماری رفت و نبض و نفسه
بدید گفت که امروز گوشت خر خورده بیمار بر نجید و دید و گفت حاشا چون
کسی گوشت خر خورد پسر طبیب خجل شد پدرش را ازان خبر دادند او را
بخواند و گفت چون دانستی که مریض گوشت خر خورده گفت چون بر در سرای
بیمار رفتم پالان را دیدم و پشیمانی کند خود دانستم که پالان و پشیمانی کند ازان جز

رسیمانی کند

گفتم اگر خر زنده بودی پالان و پشما کندر پشت وی بودی چون بر پشت او
نیست خر زنده نبود یا مرده یا کشته اگر مرده بودی انجا افتاده بودی و چون
انجا نیست او را کشته اند و خورده پدر گفت ای پسر اگر ازین مقدمات بعضی
درست بودی امید داشتمی که از تو کاری ابد اما چون این مقدمات جمله فاسد
است فلا ینفع مسموع از الم یکن مطبوع و چنین گویند که امام اعظم ابو حنیفه رضی
الله عنه روزی با شاگردان خود نشسته بود و درس میگفت مرد امد شکلی و
وهیاتی خوب داشت امام گفت امروز سخن باندازه بگویید تا این مرد حطای
بر شما نگیرد و چون مرد نشست اما ذکر اوقات صلوة همیکرد گفت اما
وقت الصبح فمدخل بطلوع الفجر الثانی و تمادی الی طلوع الشمس آن مرد گفت
ان کان طلوع الشمس قبل الفجر کیف یکون امام روی با شاگردان کرد
و گفت فارغ باشید که امر بر خلاف انست که گمان بردیم و چنین گویند
معاویه مروان را بازی بود از دست او بجست بفرمود تا دروازه شهر ببندند
تا باز بیرون نرود و چنین گویند یکی روز بر طاحونه بگذشت و انجا حمار

میکردید در گردن او جرسی بود از طحان پرسید که این جرس چرا در گردن اوست
بستهٔ طحان گفت ایها الامیر از برای انکه شاید که مرا خواب غالب شود
هرگاه که آواز جرس نشنوم دانم که او بایستاده آوازش دهم تا برود امیر گفت
اگر حمار بایستد و سر جنباند این چنین و سر خود جنبانید گفت ان وقع
النا حمار بعقل الامیر و برناعرنداالله برو چنین گویند که وزیر ابو السعادات
از اسپ خطا کرد بفرمود تا قضیبش ببریدند بعضی گفتند حیف این است
گفت قضیبش ندمید لیکن بگذارند که او بداند که من میدانم و چنین گویند
که زن ابو الهذل را طلق بگرفت بطلب قابله رفت گفت عهد بکن که
پسر بود که من یک دینار بدهم و چنین گویند که در زمان دولت مامون زیادت
شد مامون منصور بن نعمان را گفت آب زیادت شد چه کنم گفت بفرما
تا چند سقا را بگیرانه بکشیرند تا اب از دجله برمیدارند و در کل میریزند مامون
نخندید النظر الرابع فی خواص الانسان ومنها النطق از خواص انسان النطق
یکی نطق است و معنی ان است که انچه در ضمیر دارد دیگران را معلوم تواند

کرد

کرد اما بواسطهٔ سخن یا اشارت یا کنایت وغیران **ومنها الشیب** وهیچ حیوان
دیگر را شیب نباشد وسبب آن بلغمی باشد که متعفن شود وان در
اخرش کهولیت باشد که حرارت ضعیف شود نتواند سوختن آن بلغم
را و متعفن شود **ومنها لمس الکف** هرکه انسان را عضوی درد کند انرا بکف
لمس کند در حال وجع ساکن شود واگر او را ضربه یا سقطه برسد همچنین
در حال انرا لمس کند درد ساکن شود **ومنها امراض المتعدیه** چنین گویند
که اگر کسی در چشم رمد داشته باشد ببیار نگاه کند چشم او نیز رمد پیدا
کند همچون مرض های تعدی کند جرب است و برص و خدام و جذام
ومنها خاصیة الابرص چنین گویند که چون ابرص پای برهنه بر زمینی برود
انجا که محل قدم او باشد هیچ گیاه نروید **نجاصته** **ومنها حال الخصی** چون
انسان را خصی کنند او ضعیف شود بخلاف حیوانات و بویش
ناخوش شود و ریش فاتر کرده و استخوانش دراز کرده و انگشتهایش
کج کرده و عمرش دراز شود و موی بر اندام او کم کرده و از بسیاری رطوبت

الا در نوع انسان

در اخرش

و از رطوبت متعفن موی سفید کرده

وساقهاش باریک وکج شود وآوازشان باریک گردد زیراکه ریه تنگ شود
از لبسیاری رطوبت واز عجایب صفاتی که خادمان را بود ضان وکند وعرق
وسرعت غضب وتغیر صوت تا غایتی که هرکس که آوازش بشنود داند
که خصی است وسر نگاه نتواند داشت وشطرنج باختن دوست دارند
اگر ریش نداشته باشد چون خصی شوند برنیاید واگر داشته باشد بیرد
ومنها حال العمیان کوران را قوت وقاع زیادت شود چنانکه خادمان
را قوت بصر زیادت کرده وکوران را چون باصره مفقود بود یا در قوت حفظ
یا فهم یا وقاع بیفزاید ومنها حال المحایض چنین گویند اگر زن حایض کشف
عورت کند ابر کشاده شود واگر بمقشاه بگذرد قشاء تلخ نشود واگر مرد با وی صحبت
دارد پلید نشود واز حسن وطراوت او نکاهد وقوت نشاط ساکن شود واگر
زن حایض مصروع را مس کند صرع از و زایل شود واگر پای بر پوست مار
نهد مار بمیرد واگر حایض رعایت کوسپندان کند گرگ گرد آن گله
نگردد واگر نزدیک آن رود شکمش بدراید واگر خرقهٔ حیض را بر سر کشتی بندند

از باد مخالف ایمن بود و منها حال النفسا چنین گویند که اگر کسی را تب ربع
بود پیراهنی که از ان نفسا بوده باشد و دران قمیص حمل بوده بر ان او را
در پوشند تب برود فصل في فوايد اجزاء الانسان الشعر اگر موی زمان
چنانکه تمام نکسلد و در آب شور افتد مکشوف باشد و افتاب دران تاثیر
کند مار شود و اگر با سرکه تر ش بر جراحت بنهند خاصه عضه کلب کلب ما صلاح
آورد اگر با بول کودکان بر جرب مالند ببرد و اگر نسیان بر کسی غالب باشد
بموی آدمی تدخین کنند سرود و اگر در آب بجوشانند و پای منقرس را در ان
نهند درد ساکن شود جمجمة الانسان چون بوسیده شود در برج کبوتر نهند کبوتر
دران برج بسیار شود و بان مکان الفت گیرند و اگر در زمینی نهند پلنگ از انجا
بگریزد اشک اگر از شادی باشد و آن سرد بود اگر بکسی دهند حزین شود
آب دهن اگر بروزه باشد بر عقرب اندازند بمیرد و اگر مقابل طبس باطن
صایم تر کنند این بخود نگذارد اگر اول که از کودک بیفتد نگذارد که بر زمین افتد
و بگوشه نهند نافع بود جهة درد دندان و دندان مرده اگر بر کسی بندند که او را

ذرع

خارست

جمجمه قدحی عین

ذرع را زابل کنند اگر از خزان باشد ان کرم باشد بخزین دهند بنگرید

دندان

درد دندان بود ساکن شود استخوان و اگر استخوان مرده بر صاحب تب رابع
بندند زایل شود و اگر درد ماغ زن نهند خواب گران بردی غالب شود و
اگر استخوان زن مرده درد ماغ مرد نهند همچنین و اگر بر درد ماغ مصروع بندند همچنین
زایل شود جالینوس گوید که شخصی را دیدم که صرع را بدان معالجه کرد و راست شد
خصیه اگر از چوبی دراد نبرند و در بستانی یا مزرعهٔ فرد برند ملخ کرد آن نکردد و اگر
سگ یا گربه خایه مردم بخورد دیوانه شود اگر بخصی دهند تا بخورد احتلامش افتد
ناخن اگر بسوزانند و بخورد کسی دهند چنانکه ندانند او را در دست دارد خون و
اگر خون او را با اب بیامیزند و شکم ملدوغ را بدان طلا کنند وجع بنشیند و اگر
کسی را رعاف باشد و خون منقطع نمیشود نام خود بخون بر خرقه نویسد و پیش
خود نهد خون منقطع کردد و اگر خون حیض بر عضهٔ کلب کلب طلا کنند عابله انرا
دفع کند و اگر بر بهق و برص طلا کنند ببرد و اگر خون حیض ابکار در چشم کشند
سفیدی ببرد و اگر پستان جاریه بخون بکارت ملطخ کنند بزرک نشود و اگر خون
بواسیر بسیک دهند دیوانه شود لطفه اگر بهق و برص و قوبا را بدان طلا کنند ببرد

لُدِغ

واکر شکوفه خبرا بانطفه ادمي نبرني وهند زن از عشق او بیقرار کردد **عرق** اکر عرق
کشتي کیران در پستان مالند که شیر دران منعقد شده باشد و درد کند زایل
شود واکر عرق زنان برحرب مالند نافع بود **شیر** اکر شیر زنان با عسل بیامیزند
که دختر اورده باشد باقدري زعفران یا حب السفرجل در چشم کشند درد
چشم ببرد **بول** اکر بجوشانند و پاي صاحب نقرس در انجا نهند درد ساکن
شود واکر بیاشامند نهش افاعي و زهرهاي قاتل را دفع کند واکر بول کودکان
که محتلم نشده باشند در ظرفي نحاسي با عسل بجوشانند و در چشم کشند بیاض
ببرد واکر صاحب یرقان بیاشامد چنانکه نداند که چه چیز است زایل شود چنین
کویند که شخصي را طحال بود اورا کفتند که هر روز کفه از بول بنا شتا بیاشامد چنان
کرد و طحال زایل شد **رجیعه صبي** وان فضله بود که جدا شود اکر در چشم کشند بیاض
ببرد و بلنیاس کوید که اکر چیزي از جمع انسان در سرکه کنند و بکسي دهند که تعویق
سخت دارد در حال بکشاید واکر خشک کنند و بسوزانند و خاکستر او بر جراحت
عض نهند کوشت مرده را برارد و ازان نو در آورد واکر کسي را تیلا کزیده باشد

سه هفته

از جمع انسان بیاشامد و در تنوری رود تا عرق بکند از موت خلاص یابد.

النظر الخامس في اصناف الناس جمهور حکما گویند که سبب اختلاف اهویه

و بقاع است زیرا که چون مزاج بسبب آن مختلف شود صور و افعال و اخلاق

جمله مختلف باشد و از برای این معنی میان اصناف مردم اختلاف باشد و چون

بعد میان ایشان بیشتر بود تفاوت بیشتر بود زیرا که تفاوت میان مردم شام

و عراق و خراسان کمتر بود از میان اهل حبشه و زنج و خزر و روس و صقلاب

خام باشند از برای دوری آفتاب از سمت الراس ایشان و از برای این

معنی مردم را لون سیاه باشد و موی جعد و اندرون ایشان سرد بود چنان

که بیرون ایشان سرد و تر کرم بود و انسان ایشان در غایت سفیدی و اخلاق ایشان بسباع ماند اما مردم

بلاد سرد و سبز غالب بر مزاج ایشان برودت بود و لون سفید و موی بسیط و چشم

تنگ و حرارت در اندرون ایشان بود و لحم ایشان سخت باشد و شجاع باشند

و حواس ایشان کند بود و اخلاق ایشان باخلاق بهایم ماند و بدین نسبق بود حال

مردم مشرق و حال مردم شهرهای بعید و هر صنفی را عادات و دیانات بر نسقی

بود

صنف

که بود کان بر دیوانگان خندند با انکه عرب مخصوص اند بفصاحت و حکمت کلام
و صنف هند بمزید ذکا چنانکه ستایی گوید شعر . بهر کم خوردن است و کم
خوابی ۞ ذهن هندی و نطق اعرابی ۞ و از بعضی مواضع و اصناف مردم و دیانات
و اعتقادات و رسوم و عادات ایشان یاد کنم صنف عرب امتی اعظیم اند
از اشراف امم از اولاد اسمعیل و مقام ایشان اقلیم دویم و سیوم است و ایشانرا
فصاحت لسان و حکمت و کلام پیوسته است حالات ایشان در چند فصل یاد
کرده شود فصل در دیانات ایشان بدانکه عرب در قدیم الزمان بر ملت ابراهیم
بودند پس ازان مختلف شدند و بعضی گفتند ماهی الا حیوة الدنیا نموت
و نحی و ما یهلکنا الا الدهر و بعضی بعبادات ملایکه مشغول شدند و گفتند که ملایکه
بنات خدا اند کما قال الله تعالی و یجعلون لله البنات و سبحانه و تعالی و بعضی
بعبادت اصنام مشغول شدند و گفتند ما نعبدهم الا لیقربونا الی الله زلفی
و اول کسی که بت پرستی احداث کرد در عرب عمرو بن لحی بود زیرا که او رئیس
عرب بود و در وقتی بیمار شد او را گفتند بزمین بلقار چشمه ایست اگر

در ین موضع بعضی از اصناف مردم

در انجا روي اين مرض از تو برود و در انجا رفت و مرض از وزايل شد و
اند يا ربت پرست بودند احوال تبان از ايشان پرسيدند گفتند اگر
باران خواهم اين تبان ما را باران دهند اگر ما را عدوي باشد ايشان
ما را نصرت دهند عمرو بن يحي گفت يكي ازين تبان بمن دهيد يكي بوي داد و
انرا بميان عرب آورد عرب را بعبادات آن دعوت كرد و هر بدعت كه
خواست در ميان عرب نهاد زيرا كه كاهن بود و شيطاني داشت كه او را
خبرها دادي و كسوت و طعام بمردم دادي و بودي كه در موسم ده هزار شتر بكشتي
و ده هزار حله بدادي و رياست او و اولاد او در مكه سيصد سال بماند ابن
عباس روايت كند از حضرت صلي الله عليه وسلم كه فرمود رفعت في النار
فرايت رجلا قصيرا احمر ازرق يجر قصبه في النار فعلت من هذا قيل عمرو بن
يحي اول من نجر البحيرة و وصل الوصلة و حمي الحامي و غير دين اسمعيل و دعا العرب
الي عبادت الاصنام بعد از وي عرب را دين مختلف شد بعضي سنگي مي پرستيدند
و بعضي درختي و بعضي روغن و انگبين مي پرستيدند انگاه در ميان اين ان

قلت

فحلي

قحطي عظيم بازديد آمد ان روغن وانكبين را بخوردند و بعضي سنكي مي پرستيدند
آن بود كه مردي بر سنكي نشستي و از بهر حجاج كعبه بسويق ساختي چون بمرد گفتند كه
كه او در اندرون آن سنگ است و آن سنگ مي پرستيدند و نام ان مرد لات
بود بني ثقيف آن را پرستيدندي و گويند كه در ميان اين سنگي بودي و سخن شيطاني
گفتي حضرت پيغمبر صلي الله عليه وآله وسلم ابوسفيان و مغيره بن شعبه را فرستاد
تا آن را باطل كردند و ان سنگ در زير منارهٔ مسجد طايف است و قريش
را سه درخت بود به بطن النخل از سمر آن را پرستيدندي زيرا كه شيطاني انجا ثمره
آمدي و آن ثمرات را رعايت كردي حضرت پيغمبر صلي الله عليه وآله وسلم
خالد بن وليد را گفت ببطن النخل رو و انجا سه درخت است از سمر يكي را
ببر خالد برفت و يكي را ببريد و باز نجدمت حضرت پيغمبر صلي الله عليه وسلم
آمد او را بفرمود چه ديدي گفت يا رسول الله هيچ ندديم فرمود برو دوم را ببر
رفت ببريد فرمود كه چه ديدي گفت هيچ ندديم فرمود كه برو سيوم را ببر زني
حبشي را ديد كه موي باز كرده مي آمد و از خشم و دندان ها بهم مي سايد و

بن حرام

جرمي السلمي از پس او مي آمد و آن درخت ها را غزي خواند ندي چون خالد

او را بديد سيصد شتر بر سر آن حبشي زد آنگاه آن درخت ديگر را ببريد و بار بجمعت

پيغمبر ص آمد و از آن حال خبر داد پيغمبر ص فرمود هلك الغزي لاغزي بعده فصل

في فصاحت السنتهم گويند كه خليفه خواست كه شيب بن شيبه را ببيند

خجل كند بفرمود كه ناكاهي او را گفتند بر منبر رود و سخن گويد رفت و حمد حق

سبحانه تعالي و درود بر نبي صلي الله و سلم گفت آنگاه گفت كه اما حضرت

امير المومنين صلوات الله عليه استاها اربعه الاسد الخادر و البحر الزاخر و القمر الباهر

و الربيع الناظر ما دلاسد فاشبه منه حسنه و بهاه ثم نزل و هو يقول و حنين

طالب شتر گويند كه اعرابي را شتري گم شد در بادیه مي رفت چپ و راست تا آنكه

كه ماه برآمد عالم روشن شد شتر را بديد در قمر نگاه كرد و گفت آن الله تعالي

صورك و لورك و علي البروج دورك و اذا اراد كورك شخصي گويد اعرابي

را ديدم بهيمائي منكر داشت در خاطر من بگذشت كه عرب را اين هيبت

و اخلاق باشد ناگاه آوازي برداشت چون رعد و گفت يا رب از

لعن

ارتفعت اليك الاصوات باصناف اللغات تسالك قاضي الحاجات و

حاجتي ان لا تبالي عند البلاوان السنتي اهل دنيا اصمي كويد كودكي را النبي

ديدم سري قرية خواست ونمي توانست نگاه داشت كفت يا ابت تنزل

اي فانك ١٢

فانا فلم يجبه ابره فقال علي موها فلم يجبه فقال لا طاقة لنفسها هر بار بعبارتي

ديكر ميكفت فصيح فصل في عادات العرب منها الافتخار چون اوقات

مواسم بودي واجتماع الناس از هر قومي يكي برخواستي ومفاخر قوم خود ياد

كردي واشعار ايشان باز كفتي واشعار ها خواندي كه متضمن فخر وزير كي ايشان

بودي ولهذا قال الله تعالى فاذا قضيتم مناسككم فاذكروا الله كذكركم اباءكم او

مثالب بحر عجب ١٢ كه ميان دو كس تفاخر بودي هر يك مفاخر خود ومثالب آن ديكر اغاز كردي

انس بن مالك رضي الله عنه كويد كه خوزج واوس باهمديكر مفاخرت كردند

الوعامر ٣ كفت منا غسيل الملايكة وهو حنظلة بن ٣ الراهب روز احد شهيد شد سكان

مكه اورا طلب كردند تا مثله كنند باري عزوجل زنبور بسيار بفرستاد تا

كرد او برآمدند چنانكه كسي كرد او نتوانستند رفت منا يلبع الارض وهو ثابت

بن حسن شهید شد مشرکان اورا طلب کردند تا مثله کنند زبیر اورا فرو
برد چندانکه طلب کردند نیافتند و منا من انبعث بموته العرش کما قال
صلی الله علیه وآله وسلم اهتز العرش بموت سعد بن معاذ خوزج گفتند
منا ار بعته قراة القران فی عهد رسول الله زید بن ثابت و ابی بن کعب و
معاذ بن جبل و ابو زید و منا من ایده الله تعالی فی شعره بروح القدس وهو
حسان بن ثابت و چنین گویند که غالب بن صعصعه پدر فرزدق اشتری
را نحر کرد و از جیران و اقارب هر یک را قطعه فرستاد قطعه شجیم بن وهیل
فرستاد او در خشم شد روز دیگر اشتری را نحر کرد و بر همسایگان نفقه
کرد غالب دیگری را نحر کرد شجیم دیگری را نحر کرد همچنین یکی این یکی
و یکی او تا انکه که شجیم قاصر امد چون بکوفه آمد خویشان او را توبیخ کردند
عذر آورد و گفت مرا آنوقت اشتر انجا حاضر نبود بفرمود تا صد شتر بیاوردند
و نحر کردند و انجا بماند تا انگاه که جمله طیور و وحوش بخوردند و مردی گفت فرزدق
را در قصیده امثال این مدح او و قوم او کند و این بیتی ازان است شعر

مثالب
یعنی عیب ها

سبقت بايام الوصال ولم نجد ٭ يقولك الاغفر نامك مفخرا ٭ وچنين كويند
كه مردي بحي رسيد از جاريه آب خواست جاريه بيرون امد واز بهر او
اب وشير بيرون آورد مردان جاريه راكفت اين قبيله راچه كويند
جاريه كفت بنى عامر وكفت الذي قال فيهم الشاعر مثل هذا شعر لعمرك
مايتلي شرّ افيل عامر ٭ من اللوم ما دامت عليها خلودها ٭ جاريه مرورا كفت شرّ اهل
تواز كدام قبيله كفت از بني تميم جاريه كفت الذي يقول فيهم الشاعر شعر
تميم بطرف الذم وهدي ٭ من الطعام العطاء بوسلكت ٭ طرف المكارم اللوم ابدى
حلت وبوان خرجوها ٭ علي ظهرت مكر علي صنفي تميم تولت ومنها محافظة
الملتحفين واز عادات عرب چنان بودي كه اكر بابيتان نياه كرفتي محامات المستجير
اورا محافظت كردندي چنين كويند كه مالك بن جريم همداني قصد سوق ازجمله عادات عرب جابت
عكاظ كرد در كرمكاه ازدهاي پديد امد خواستند كه اورا هلاك كنند در كردن طلب پناه كننده را
خيمه مالك رفت قوم راكفت واوصافي النحريم لغرجاري فامنعوا بس
به امتناع فدي لكم الي لكم عمه الشي سحوا نشي اسجار بي الشجاع ثم از

تجلو او در راه میرفتند اب بنا فتند بیم بود که ہلاک شوند ہاتفی آواز
داد رجرجا ایہا القوم لا ماء لکم فلا تسوموا لکم المثلا ما تو کلم بالعالد
از دست چپ بر فتند چشمہ آب دیدند عذب ازان بخوردند و
بر گرفتند بسوق عکاظ آمدند و حاجت را بر آوردند چون باز گشتند
بہمان چشمہ رسیدند ہیچ آب نبود ہاتفی آواز داد و گفت یا مال
عنی جزاک اللہ صالحۃ ہذا وداع لکم منی وتسلیم اما الشجاع الذی البحت
من دہن شکرت ذلک آن اشکر مقسوم ومنہا الوداد واز عادات الوداد
عرب آن بودی کہ چون دختر بس تمیز آمدی اورا ببیاراستی وبا
خود ببردی بمکانی خالی وانجا حفر کردی واورا زنده درانجا بنہادی
وخاک باز جای خود کردی چون اسلام باز دید آمدان را منع کردند
ومنہا العقوۃ وآن چشم بر کندن از عادت ایشان بود کہ چون
اشتران عرب بہزار رسیدی فحلی را چشم بر کندندی وچون ہزار
دیگر شدی فحل دیگر را واعتقاد داشتند کہ چشم بد را ازان دور کنند

ومنها الكي وان چنان بودي كه چون اشتري راجرب بازديد آمدي اشتران
سليم راداغ كردندي تا اشتر سقيم راجرب برود ومنها الطير وان چنان بودي
كه چون كسي از منزل خود بيرون آمدي اگر مرغي از جانب چپ او درآمدي
وبجانب راست رفتي انرا مبارك شمردندي وبطلب حاجات رفتندي
واگر از جانب راست درآمدي وبجانب چپ رفتي ان را مبارك نشمردندي
واز طلب عاجز بازگشتندي ومنها ضرب الثور وان چنان بود كه چون بقر در
اب رفتي واب خوردي ثور را بزدندي تا بقر تبر سيدي اب نخوردي واگر
ثور رفتي كه اب خورد بقر را زدندي از براي كرم زيرا كه او شير دادي ومنها الهجرة
وآن چنان بودي كه هر كوسفندي كه پنج بار بچه كردي هر بار دو ماده كوش او
بشكافتندي واورا رها كردندي تا خپانكه خواستي چرا كردي فصل في اعتقاد
اهم الفاسدة ومنها السائبة وآن چنان بود كه اگر قضاي حاجتي خواستندي نذر كردندي
كه اگر آن حاجت برايد شتر را رها كردندي تا ازاد شود وانرا سائبه خواندندي
ومنها الوصلة وان چنان بودي كه گوسفندي هفت شكم بزاييدي دو دو ماده

التطير

دهشتم نري را بزادي مادر ماده آن نر نيک شمندي واز براي آن ماده او را
وصله کفشدي ومنها الحالي وان چنان بودي که اگر از فحلي ده بچه بگرفتندي
ديگر او را هيچ کار نفرمودندي واعتقاد داشتندي که قربت وطاعت است
تا آنگاه که بار تعالي فرمود ما جعل الله من بحيرة ولا سايبة ولا وصيلة ولا حام ولكن
الذين كفروا يفترون على الله الكذب ومنها الوطاء وان چنان بودي که نري را فرزند
نر بستي وقت نگاه داشتي تا آنگاه که مردم گريم را بعذر بگشتندي يا بهوي
بنهادي وگفتي که فرزند پس ازين بزيد ومنها البليه وان چنان بودي که
چون کسي بمردي اشتري بر سر گور بيستندي ورها کردندي تا از گرسنگي هلاک
شدي ومنها الهام وآن چنان که چون کسي بمردي اشتري بر سر گور بيستندي
ورها وآن چنان بودي که چون کسي را بکشتندي گفتندي که نفس او بوي ميشود
وگرد قبر او ميگردد وبانگ ميکند که اسقوني از تشنگي تا آنگاه که قاتل او را بکشند
آنگاه آرام گيرد وتشنگي از وي برود ومنها الصفر وان چنان بودي که گفتندي که
در اندرون مردم ماري است که مردم چون گرسنه شوند ان الم که مي يابند گزيدن

قبر او کردند

ان ماراست منها التنیر وان چنان بودي که اگر کسي در شهري رود و دران
شهر دبا بود بر دران شهر چهار دست و پا بایستادي و بانگ خر بکردي ده بار
انگاه دران شهر رفتي از دبا ایمن شدي فصل في تخیص بالعرب منها الکهانة وکهانة تلخیص
قومي بود که نفوس بشري حاصل شود بواسطهٔ اختلاط روحانیات و ازان احوال
کاینات معلوم کنند و در خاشیت کاهنان بسیار بودند و حکایت ایشان
معلوم و مشهور است و کهانة ببعثت پیغمبر صلي الله علیه وآله وسلم مرتفع شد باین
زمان ومنها الاصابة بالعین واین خاصه در بني اسد بودي چون یکي ازایشان
خواستي که چیزي را چشم رسد سه روز چیزي نخوردي انگاه انچه دیدي از
مردم یا چهار پا یا غیران بگفتي این چیز بغایت نیکوست و مثل این ندیدم
روز تمام نشدي که آن چیز را آفت رسیدي و چنین گویند که از چشم رسیدن
میان بني اسد تا غایتي بود که اگر چهار پاي بکدستي اورا بچشم کردندي انگاه
غلام را گفتندي که برو و گوشت این چهار پا نیز چند کام بر فتي و سقط شدي و
غلام از گوشت او نخریدي ومنها الموت من شدة العشق واین خاصیت در

بنی غدره بودی هشام بن عروه گوید که عثمان بن عفان رضی الله عنه مرا
به بنی عدره فرستاد از برای قبض زکوة جوانی را دیدم که در سایه خانه خفته
بود و باوازی ضعیف با خود میگفت شعر جلبت العراق الیمامة حکمة وعراق
سفیانی نجدان ماسنبانی فمامتر کا من رقعة نعلها نهادی شعرته الا بها سعبانی
بامصمت فقال لاشفاک الله والله مالنا بما صحت منک الضلوح یدانی انگاه
شهیقصه نزد پیرزنی در انجا بود او را گفتم که این چه کسی است گفت ابن عدره
بن جرام العذری بود در وی نگاه کردم روحش مفارقت کرده بود اما ضعف
فرس از اولاد فارس بن طهمورث اند مکان ایشان میانه اقلیم ثالث
ورابع وخامس است ومردم ایشان جمله خوبترین مردم اقلیم دیگر باشند
عاقل تر وعاقل ترین وابدان ایشان سلیم تر وصحیح تر واری ایشان در وقایع
راجح باشد وصنایع وعلوم که حاصل کرده باشند فاضلتر از اصناف دیگر
وحسن ایشان زیادت تر وملبوس شان پاکتر وماکول شان لطیف تر
وتدبیر امور وسیاست جمهور بهتر في دایانا تهم فرس در قدیم الزمان بر دین صابیه

بودی

بودندي وكواكب پرستيدندي تازمان گشتاسپ بن لهراسپ وي درعهد

اُورزدشت بن سپرمان ازنسل منوچهر ملک ظاهر شدودعوي نبوت سند لومان

کرد ونميتوانست بگشتاسب ملک کسي رسانيدن تايک روز گشتاسب

درايواني نشسته بود سطح سقف ايوان بشکافت وشخصي ازانجا فرود آمد

چون نگاه کردند زردشت بود مردم بعضي ازخوف بجوشش شدند وبعضي

بگريختند مجلس مشوش شد وملک ازجاي خود بجنبيد زردشت را گفت

توچه کسي گفت من رسول خدايم که نزد تو آمده ام ملک گفت اگرچه فرو آمدن

توازين سقف ديدم ليکن برآن اقتصار نکنم پيش ما علماء وحکما هستند عيان

تووايشان جمع کنم تا با تو مناظره کنند اگر گويند که اتباع تومي بايد کرد اتباع

کنم نگاه بفرمود تا ميان اُو بلخ علما جمع کردند علماء آن زمان سخن اُو بشنيدند پيش

ملک آمدند وگفتند اين مرد صحيح القول است ودرسخن اُو خللي نيست ليکن

يک چيز مانده است وآن آنست که معجزه ازوي طلب کنم که خارق عادت

باشد ملک گفت اين معجزه چه چيز بود گفتند اُورا به بنديم سخت وبادو به کره

دانیم باندام او طلا کنیم انگاه یک مس کداخته بروی ریزم اگر ازان هلاک شد
امر او منقطع گشت واگر خلاص یافت اتباع او باید کرد زر و شست بدان راضی
شد و گفت خدایا اگر این کتاب تو بمن فرستاده و نام آن کتاب اشتباه بود
ضرر این مس را از من دفع کن انگاه بفرمود تا بروی ریختند و بر سینه او فرود
امد و چون دانها کشت و بهر موی از موی های او دانه متعلق شد و خلاص
یافت وان دانها در خزاین ملوک مجوس یافتند بعد ازان کشتها بست
او را اجابت کرد و بفرمود تا چندانکه مملکت او بود در بلاد آتش خانها ساختند
و بعد ازان بنقاد سال بماند و مجوس را ملت محکم کرد و آتش را قبله ساخت
و بمعبودی گرفتند او بدان بود و بعد از و تابعان او بران بودند تا ملت
اسلام ظاهر شد فی عاداتهم منها حسن سیرت ملوکهم و انصاف رعیتهم اما سیرت
ملوک چنان بودی که هرگاه کسی ظلامه داشتی ملک آن را خوش بشنیدی
و بعضی اوقات که ملک نمی توانست شنید بفرمودتا بنویسند و بروی بنا رسانند
و بعضی ازان بوی نمیرسید بواسطه انکه حجاب مراقبت میکردند بفرمود تا

صندوقی

صندوقي بر در سراي ملک بنهادند مقفل تا هر که را شغلي باشد رقعهٔ خود در آن
صندوق اندازد بعد ازان معلوم نمود که بعضي را رفاع مقصود فوت مي شد
فرمود که جرسي بياويختند که هر که اورا ظلامه بودي بيايدي و جرس را بجنبانيدي
در حال کسري بدانستي که مظلوم بر در است هفت سال هيچکس آن جرس را
نجنبانيد بعد ازان يکروز اواز جرس آمد کسري فرمود حاجب را تا مظلوم بيارد
حاجب بيرون آمد و کس را نديد خبر برد کسري گفت جرس نخويشتن بجنبيد تا
اورا که جنبانيد حاجب گفت دراز گوشي انجا ديدم که خود را بدان ماليد و بجنبيد
گفت دراز گوش را بيار دراز گوش را پيش کسري آوردند پير و لاغر و ضعيف
بود حاجب را گفت که نميداني که اين مظلوم است بفرمود تا اورا باصطبل بردند
اب و علف دادند الگاه بفرمود تا اورا در شهر بگردانند و از حاجب اويبرسند
گفتند اين دراز گوش از ان کار زني بود چون پير و ضعيف شد کار نميتوانست
کرد اورا بيرون کرد بفرمود تا کار زنرا بيارودند او برين انکار کرد بفرمود تا
بحضور دو عدل اب و علف او ميدهند تا اخر عمر دراز گوش و اما انصاف چنين

گویند که قباد بدیهی رسید و در باغی کودکی میگریست و میخواست که
میوه بچیند مادرش نمیتوانست گذاشت قباد زن را گفت که چرا میگذاری
که این کودک میوه از درخت بچیند گفت زیرا که هنوز نصیب ملک ازین
بیرون نکرده ایم هرچه پیش از قسمت برگیرم خیانت باشد و چون رعیت
خیانت کند پادشاه عدل نکند انگاه برکت از آن جهان برخیزد قباد
ارمیان برخیزد
را این سخن از آن زن عجیب آمد گفت رعیت مادر سختی اند از قبل مالبر مود
تا خراج بر املاک احداث کردند و رعیت را مطلق کردند تا چنان میخواستند
در املاک تصرف میکردند ومنها جلوسهم في النيروز والمهرجان وان چنان
بود که چند روز پیش از نوروز منادی میکردند که از بهر فلان روز مستعد باشید
حقیقت
و هرکرا جمعیتی هست باید که انرا مهیا کند و هرکه را بروی حقیقت باید که رضای
عظیم خاص
عزیم طلب کند و چون روز میعاد لودی بر در سرای ملک ندا کردی هرکه
امروز کسی را منع کند از آن که پیش ملک اید ملک از امر او بری است انگاه
قصهای
نامهٔ قضای ارباب حاجات پیش ملک بنهادندی و ملک یک بیک مطالعه

بکردي وموبد موبدان يعني قاضي القضات بر دست راست ملک
نشسته بودي ملک وقايع را با او مشورت کردي وفيصل ميفرمودي
واگر کسي را بر ملک دعوي بودي ملک برخاستي وپيش موبد موبدان بنشستي
اگر او را بر ملک حقي بودي بستدي واگر نبودي مدعي را تاديب نمودي
وبفرمودي تا ندا کنند که اين جزاء کسي است که خواهد که ملک را معيوب کند
ومنها انزالهم کل واحد علي مرتبه اگر کسي خواستي که از مرتبه خود ترقي کند مگذاشتندي
فرود آوردن هر يک بر مرتبه خود
وچنين گويند که انوشيروان انطاکيه را حصار ميداد ومدتي انجا بماند بعامل شهرے
که نزديک آن بلاد بود فرستاد ما را نفقه حاجت هست اگر از مال المعامله
حاضر هست بفرست واگر نه از اغناي شهر بستان بقرض وخراج را در
اداي ان بازده بعضي از اغناي آن شهر گفتند که ما اين مقدار مال بدهيم
بي انکه عوض آن طلب کنيم بشرط انکه ملک دستوري دهد تا من فرزند خود را
کتابت بيامورم عامل اين معني را بمکسري نوشت کسري گفت مال را
بعوض بستان واز انکسان هيچ مستان زيرا که مضرت بفرزندان من بکتابت

فرزندان ایشان بیش از منفعت منست بدان مال یعنی اگر فرزندان
ایشان کتابت بیاموزند وزیرکی از فرزندان من شوند واورا مرتبه
وزارت نباشد وندانند وزارت کردن وملک بروی بفساد آورد فصل
في خواص الفرس چنین گویند که در فرس ده کس بودند که در همه اصناف مثل
ایشان نبوده ونباشد در هیچ بلاد اول فریدون الملک بن کیقباد بن جمشید
بود که جمله روی زمین مملکت او بود وعالم بعدل وانصاف آبادان کرد بعد
ازان از جور ضحاک خراب بود فردوسی درین معنی گفته شعر فریدون فرخ
یعنی بعد از خرابی جور ضحاک
فرشته بود نه ز مشک وز عنبر سرشته بود نه بداد و دهش یافت این نیکوئی
تو داد و دهش کن فریدون توی دوم سکندر بن دارا بود بادشاهی عظیم
وحکیم بود وتلمیذ ارسطاطالیس بود ترک وهند وچین منقاد او شدند و
از دنیا برفت واورا سی و دو سال عمر بود سیوم از اکاسره انوشیروان
بن قباد بود وبادشاهی بغایت عادل بود کدام شرف در مقابل این باشد
وبر الفاظ مبارک حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم آراست که ولدت

في

فی زمن الملک العادل و عدل او تا غایتی بود که جرس جهت داد خواه
او نجنبید چنانچه از پیش رفت چهارم بهرام بن نیرد جرد بود که مثل او تیز

اندازی نبوده چنین گویند که گله اهو بروی بگذشت و با او کنیزکی بود
او را گفت که فلان اهو چگونه ببزنم کنیزک گفت که سم او را بگوش بدوز بهرام کمان
گوشه گوشه برگرفت و مهره بر گوش او زد اهو پای برداشت و گوش را بخاراید
بهرام تیر بینداخت و سم را بگوش بدوخت پنجم رستم زال بود و سوار
چون او بر اسپ نشست اگر با هزار سوار جنگ کردی ظفر یافتی چنانکه فردوسی

گوید شعر جهان تاجهان افرین افریده سواری چو رستم نیامد پدید ششم
جاماش منجم که وزیر گشتاسپ بن لهراسپ بود و اورا کتابیست که حکم کرده
است بر قرانات و در انجا خبر داده است بخروج موسی و عیسی علیهما السلام
و محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم و زایل شدن دین مجوس و خروج ترک و
خرابی عالم و خروج شخصی که ایشان را دفع کند و مثل او منجم نبود و نباشد
هفتم برزجمهر حکیم وزیر اکاسره صاحب رای و تدبیر و ذکا بود و حکمت چنین گویند
که اهل هند شطرنج وضع کردند و بکسری فرستادند و برزجمهر انرا بیرون آورد
که چون می باید باخت و در مقابل آن نرد بنهاد و بهندوستان فرستاد
هشتم باربد مغنی کسری پرویز بود و اورا در ان شیوه نظیر نبود چنین گویند
که هرکس که میخواست که مهمی بر کسری عرضه دارد و نتوانستی عرضه کردن با
باربد بگفتندی تا او آن معنی را در شعری بیاوردی و در ان شعر آوازی
تصنیف کردی و آن قول پیش کسری بگفتی و کسری را معلوم شدی و جواب
عرض حاجت بفرمودی نهم صانع شبدیز بود و شبدیز را سیبی بغایت خوب بود

و غرض صاحب واقعه حاصل شدی

کاورا

اورا خاصیت های بسیار بود چون بمرد کسری بغایت ملول شد بفرمود تا
بر صفحهٔ جبل بیستون ایوانی ساختند از سنگ و صورت ان اسپ در
میان ایوان ایستاده راست کردند و کسری در پشت او نشسته و رزمی
پوشیده و صنعت آن صورت غایتی خوب است که منهج تا رزه باز دید
کرده و صورت که تراشیده انجا که سیاه باید سیاه هست و انجا که سفید باید
سفید و انجا که سرخ باید سرخ و ازین معنی مردم دران تعجب کنند دهم
فرهاد که قصر شیرین ساخته و میخواست که بیستون را بکند بدو پاره ازان
بریده است و جمعی گویند که شبدیز هم صنعت فرهاد است زیرا که او
عاشق شیرین بود و دران ایوان صورت کرده است در غایت خوبی
و چنین گویند که شخصی بران صورت که بر دیوار بود عاشق شد و از جهت
این معنی پارهٔ ازان صورت شکسته اند تا کس بران مفتون نشود
اما صنف دوم امتی عظیم اند از نسل عیص بن اسحق علیهما السلام و ایشان
سکان غربی اقلیم خامس و سادس اند و بلاد ایشان بلادی وسیع

است و مملکتی عظیم و غالب بر الوان ایشان بیاض باشد و شعر ایشان صفر و
و ابدان ایشان صلب و میل طبع شان بلهو و طرب زیرا که ملوک ایشان طرف تعلق
بزهره دارد **در دیانات روم** مردم روم در قدیم الزمان بر اعتقاد فلاسفه بودند
زیرا که ملوک ایشان حکما بودندی و رعایا تابع ملوک بودند حکما در ان زمان بواسطهٔ
مجاهدت و ریاضت تا جایی برسیدندی که فرق میان ایشان و انبیاء
بسیار
چندان بودی و رای ایشان چنان اقتضا کرد که ملک باید که اعلم مردم زمان بود
و بیشتر از همه بعقل و صحت بدن بود تا صلاح دین و دنیا حاصل شود و خلق
را بتهذیب نفوس و مکارم اخلاق فرمایند و اذیت حیوان را دفع کنند و چون فرمایید
در ملکی خللی باز دید آمدی دیگری را نصب کردندی و امر بدین قاعده بود تا انکاه
که ملکی از ملوک وقت را فتی برسید و قوم قصد او کردند که دیگری را نصب کنند
ملک گفت صبر کنید تا من معالجه خود بکنم اگر این آفت را علاج کردم من او تیر
که در مقام ملک باشم و اگر نه انکس که خواهند ملک کنند پس ببلاد شام رفت تا
معالجه کند و در شام ملت نصرانی ظاهر شده بود ملت نصرانی اختیار کرد و جمعی

قسوس

از فیلسوس وزرابین باخود ببرد به روم وقوم را ملبث نصرانی دعوت کرد

تا جمله قوم نصرانی شدند بعد ازان سه فرقه شدند بعضی گفتند که المسیح بن الله

وایشان را ملکانی خوانند وایشان را در سنزیل یاد فرموده که وقالت النصاری

الله

المسیح بن الله وفرقه دویم را سه الهه بود اب وروح القدس ومسیح وایشانرا

نسطوری گویند ودر سنزیل امده لقد کفر الذین قالوا ان الله ثالث ثلثة وفرقه سیوم

گفتند که عیسی خدا لیست وایشان را یعقوبی گویند چنانکه در سنزیل آمده که

لقد کفر الذین قالوا ان الله هو المسیح ابن مریم واین اعتقادات نصاری این

زمان باقیست فی عادات النصارا ایشان را عبادی بود چون سعاس وشماس

وذبح درین روز بلهو وطرب واکل وشرب مشغول باشند ومردم بکنایس

نصاری روند وملک عزم بیعت کند ودر راه او ریاحین بریزند واو با مشایخ

ملت نصرانی بود الکاه شبان وانکاه صبیان وصلیبهای زر با ایشان

بود ونطارنه اینده وبر دست ایشان مجمره زرین بود ودر انجا عود سوزند و

ملوک اینده همراه او صندوقی بود ودر انجا ثیاب ملکی بود که در انجا نماز کزارد

زرنیه

وشیخی اید بادی طشتی وابریقی زرین مرصع بود وزیر پیاده در رکاب اوآید هر
لحظه ملک راگوید مرگ راباد کن چون بدرکنیسه رسد وزیر راگوید که امر این خلق
درگردن تست وهرچه باری عزوجل ازمن پرسد حوالت بتو خواهد بود وچون

وبرینیه رفت

بیعت کردند ملک آن جامه که پوشیده برکند وبوزیر پوشاند وداوات ملاطیس
درگردن اوافکند وگوید درمیان مردم عدل کن چنانکه ملاطیس کرد آنگاه شیخ
طشت وابریق پیش آورد وضوسازد وجامه نماز درپوشد ونماز کند چنانکه
عادت ایشان است ودرکنیسه قسطنطنه حوضها بود وصورتی درانجا

زرنیت

تصویر کرده باشند که ازدهن آن صورت زید وعسل وخمر وماء الورد بیرون
اید وآن مالعات رامطیب کرده باشند بمشک وسنبل وفرنفل وهرکه دران
بود ازان بخورد ومنها اتخاذ الصور وایشان راعادت چنان است که دربیعها و
ساختن ایشان تصویرها را
مساکن خود صور حکماء وملوک وزهاین بنگارند ازبرای تبرک واستیناس و
ایشان رادرصورتگری دستی تمام باشد تاغایتی که صورت بنگارند خندان
وگریان دان صورت که شادان باشد وانکه دلتنگ بود وچنین گویند که صورتگر

بشهري غريب رسيد بشب مردي اُورا بخانه برد و مهماني كرد چون مست شد
باخود زر داشت ازوي بستدند واُورا بجاي دُور بردند ورها كردند چون زر شد
ان خانه را نيافت بشكايت نزد والي رفت والي گفت چه حيلت توان
كرد مرد گفت صورت آن مرد واهل ان مرد گفت كه شب حاضر بودند بر اين
كاغذ نگاشته ام والي گفت صورت بر مردم عرضه كن باشد كه بدانند ان صورت
مردم عرضه كرد گفتند كه اين صورت فلان حامي است بزفتند وانكس بياوردند
وزر ازوي باز ستدند **ومنها الخصا** وان چنان است كه فرزندان خود را خصي
خصه بريدن ١٢
كنند وبر خانه عبادت وقف كنند تا شاد باشند آما در قضيب خللي نباشد
زيرا بين مباشرت نسا نتوانند كرد لكن احبال نتوانند كرد وايشان در مباشرت
از فحول قوي تر باشند وچون يكي از ايشان زني را نكاح كند زن را نزد ايشان
قيس
برند تا بكارت اُو زايل كند وشوهر نيز پاُو برود تا معلوم كند كه بكارت قيسي برد
وكسي پيش ازين نبرده بود **ومنها محو الذنب** وان چنان باشد كه اگر كسي گناهي
دور كردن گناه ١٢
كرده باشد پيش قيسي رود واز بهر اُو هديه ببرد قيسي بر خيزد از بهر اُو دعا

ودعا کند تا آن ذنب از وی محو شود و آمازنان اشراف ایشان قسیسی را نجانه

زن یک یک خوابخود

اورند و زن یک یک از قضای حوایج و تقصیرات خود با قسیسی میگویند و قسیسی

کسای گسترانیده بود و هر چه گویند زن که فلان گناه کردم قسیسی هر دو کف در آنجا

یعنی چادره

فشاند چون جمله را کرده باشد قشیبی کسا را گرد کند و بدر برد و در بیرون بیفشاند و

ان فاحشه گمانرا اعتقاد آن بود که ان زناها که کرده اند از ایشان محو شد و رستگار شدند

اما صنف ترک امتی عظیم اند و مکان ایشان شرقی اقالیم است از شمال تا جنوب و

ایشان را از دیگر اصناف امتیاز باشد بکثرت عدد و زیادتی شجاعت و غالب

بر طبایع ایشان غضب و ظلم بود زیرا که بر رنج تعلق دارند و فعل ایشان چون فعل

مرنج باشد و صبر نتوانند کردن بر سختی و لذت ایشان از غارتی بود یا صید حیوانی

و ترک پیوسته در خصومت غالب بود و از برای این معنی حضرت پیغمبر ما صلعم

که آنرا کوا اترک ما ترکوکم و ایشان را دینی نیست بعضی آفتاب پرستند بعضی

بر ملت مانی نور و ظلمت گویند و بعضی بر ملت نصاری و چنین گویند که

بن عبد الملک رسولی به ترک فرستاد و او را دعوت باسلام کرد رسول گفت چون

مساحت میکرد بدست خود

پیش او رفتم نشسته بود و درزی میکرد بدست خود گفتم ملک عرب با اسلام
میخواهد که با تو دوستی کند و ترا نصیحت میکند که این دین که تو بر آنی ضلالت
و میخواهد که تو مسلمان شوی گفت مسلمانی چون باشد آنگاه او را شرایط حلال
و حرام و ارکان او را خبر دادم گفت روزی چند صبر کرد آنگاه یک روز مرا طلب
کرد برفتم و بر پشته السیناده بود و در زیر آن پشته صد هزار سوار مسلح السیناده بود
گفت مرا با صاحب خود بگو که در میان این قوم نه جولاهه و نه درزی و نه کفشگر است
اگر مسلمان شوند بشرایط اسلام قیام نمایند چیزی از کجا خورند فی عادات الترک
از عادت ترک معاقبه زانی و سارق است هر که بروی زنا یا سرقه درست
شد بجان از ایشان خلاص نیابد و منها السحر جادوی ایشان بطرقی عجب است
نمیتوان دانست که چگونه است زنی اسیر حکایت کرد و گفت پیری مرا گرفت
مدتی با او بودم ناگاه بیمار شد خویشان او گفتند که زن اسیر چیزی بخورد او داد
یکروز همه جمع شدند و زنی جادو بیاوردند و مرا بر بزی نشاندند و آرد بیز بجای
میگردانیدند و چیزی میخواندند ناگاه بر بانگی بکرد و خویشان جمله افتاده بودند

سمشیرها کشیده چون بانگ برکشیدند جمله باز گشتند و گفتند که بیماری
او از این زن نیست **ومنها ایعاد ملک الموت** وان چنان بود که یکی را چون
دور کردن فرشته موت
بیماری سخت روی نماید جمعی سوار شوند و نیزها بردارند و بیمار در خیمه باشد
و بر بین و یساری دوانند و نیزه بازی میکنند و گویند که دفع ملک الموت
میکنیم **ومنها عملهم یکتف الشاه** جمعی از ترکان شبانه گوسفند کار میکنند و آن چنانست که
از آن حیله علم آیشان است شبانه نزدیک
در وقت حاجت شبانه برمیدارند و شکلی که دران باز دیدی ایدان ساعت
بحسب آن کار میکنند و این علم در پیش ایشان بغایت معتبر است **ومنها**
انزال الامطار وان چنان باشد که با ایشان سنگی میباشد و چون سنگ را
در آب اندازند در حال با مر خدای تعالی ابر باز دید اید و باریدن گیرد و سنگ را
خوانند و این حدیث مشهور است و ازان سنگها با خوارزم شاه جلال الدین بود
و چنین گویند که حسن بن محمد القزوینی که از اکابر قزوین بود گفت که در نزد
خواجه عماد الملک ساوجی بودم حدیث بده میرفت با بعضی حاضران که انزا
مستبعد میشمردند عماد الملک گفت فلان ترک را بخوانید فی الحال بیامد و او را

گفت

گفت که از برای این قوم بده بکن و فصل تابستان بود آن ترک سنگی
بیاورد و در طاشی انداخت در حال ابر باز دید آمد و باران می بارید اما
اسمعیل بن احمد گوید که در بعضی غزوات ترک با من بست هزار سوار بود و
ترکان با شصت هزار سوار بیرون آمدند و چند بار با ایشان حرب کردیم و
غلبه میسر نشد یکروز ملکی از ممالیک من بیامد و گفت مرا خویشی در میان این مملوکی
ترکان است و مرا نشناخت و گفت که ما را مردی هست که اگر خواهد
برف و باران و تگرگ بیاراند و فردا بر شما خواهد بارند تگرگی عظیم چنانکه
شما را هلاک کند اسمعیل گفت که آن مملوک را زجر کردم که این چه هذیان
است و این قدر بشر چگونه بود و چون روز دیگر شد ابری عظیم باز دید آمد
سیاه از پس کوهی که ما پشت بدان داده بودیم و منتشر میشد تا انکه ازما
در گذشت بتر سیدیم از هیبت آن و آواز رعدان دانستیم که آن فشه است
از اسپ فرود آمدیم و دو رکعت نماز گذاردم و لشکر بهمدیگر می آمد انگاه روی
بر خاک نهادم و گفتم اللهم اغث عبادک یضعفون عن محنک و انا اعلم

القدرت لک ولا یملک الضر والنفع الا انت اللهم ان هذا السحابة ان
امطرت علینا کان فسنة للمسلمین وسطوت للمشرکین فاصرف عنا شرها
بحولک وقوتک باذا الحول والقوت فراری نمودیم وچندان تضرع کردیم
تا انگاه که بندگان من بیایند ومرا گفتند برخیز که باری عزوجل عذاب ازما
دفع کرد وبازوی مرا بگرفتند وبرخواستم زیرا که برمن این بسیار بود نمی
توانستم برخواست چون برخواستم نگاه کردم آن ابر از سمت راس بازایل
شده بود وبر لشکر ترک تگرگ می بارید وهر تگرگی که بمردی می آمد او را هلاک
میکرد یا سست میش وچهارپای ایشان جمله برمیدند قوم مرا گفتند دستوری
ده تا بر ایشان زنیم ودستوری ندادم چون شب شد انچه مانده بود تگرگ بخشید صباح
در لشکرگاه ایشان رفتم وغنیمت بسیار یافتم اما ضعف هند امتی عظیم اند در
مشرقی اقلیم اول ومردم وایشان مخصوص اند بمزید ذکا وعقل ورای وصناعات
ودقیق فی دیاناتهم اکثر ایشان بر دین تناسخ اند وبعضی از ایشان معترف
باشند بوجود باری تعالی لیکن منکر انبیا باشند واحوال ایشان در دیانات

مختلف است بعضي ازان بت پرست باشند وايشان را ملكي
بود ونام او برهمن اكبر بود واو ملكي عظيم بود وپيش ايشان امامي بود مقدم
وبراهمه جمله اولاد اويند وحكمت ازو استنباط شد وابداي حيوان جايز
نشمرند وبراهمه گوشت حيوان نخورند ودر پيش برهمن هفت حكيم بودند
وهريكي گفتند كه نظر كنيم كه از كجا آمده ايم وبكجا خواهيم رفت وازبهر چه آمده
ايم حكيم اول گفت ايشان كه پيش ازما بودند ازين خبر در نيافتند ما هم در نيابيم
حكيم دوم گفت كه اگر مخلوق بر سر حكمت خالق اطلاع بيابد ان نقص بود در حكمت و
غرض از حكمت حاصل نشود وحكيم سوم گفت كه اول مهم تر ازهمه امور ان است
كه ما نفس خود را بدانيم كه آن بما نزديكتر بود از غيران ومعرفت حاضر اهم از معرفت
غايب است حكيم چهارم گفت كه هر كس كه نفس خود را نداند هيچ نداند حكيم پنجم گفت
ازبهر اين معني واجب شد بعدما متصل شدن وازايشان علوم اموختن حكيم ششم
گفت كه انچه واجب است برما آن است كه از تحصيل نفس خود غافل نشويم حكيم هفتم
درمقامي كه انجا خلود ممتنع بود وخروج واجب حكيم هفتم گفت كه من نميدانم

که تا چه میگویند و من درین مقام منتظر آمدم و در انجا متحیرم و از اینجا بیرون خواهم
رفت بکره و اقوال اهل هند در دیانات مختلف است بعضی از ایشان
بزبردست ۱۲
سعادت کویند که دنیا خانه بلاست و اخرت خانه سلامت هر که انجا رسید سعادت
و خرب یافت انکاه خود را هلاک کنند بانواع قتل و حرق و کویند که از محنت دنیا
خلاص یافت و بسعادت اخرت پیوست فی عاداتهم یکی از ایشان
چون خواهد که خود را هلاک کند بر در سرای ملک اید و از وی دستوری
خواهد و او را بر چهار پای نشانند و در میان شهر بکردانند با طبل و بربط
جامه حریر لود لیکن بر خود دریده باشد و حوالی او اهل و اقران او باشند
و بر سر او کلیلی از ریحان باشد و دماغ خود را فوارید باشد از کبریت و
سندروس در انجا نهاده و دماغ او سوزد و از ورق بتول خاید و او را
چون کرد بازار بکردانند و دهل زنند و جمعی کثیر همراه باشند و بمحلی معین آتشی
عظیم افروخته باشند خنجری بدست کیرد و در میان آتش رود و بر خود زند
و خود را هلاک کند چون یکی از ایشان مدتی مدید خدمت اصنام کرده باشد

تاجي بسازند از پنبه وان را بقطران ملطخ کنند واز براي هر انگشتي
فيلهٔ بسازند از پنبه بقطران آلوده انگاه آتش دران پنبه ها زنند و
در پيش صنم رود و بنشيند تا انگاه که هلاک شود **ومنها شدة لوالعهم في**
شدت حرص ايشان بقمار است
القمار دباشد که يکي هندو قمار بازد تا انگاه که جملهٔ مال او بقمار برود چون
مال نماند در بدن شروع کند واز براي انگشتي ببازد اگر ببازد هيچ مجابا نکنند
وانگشتش ببرند و همچنان بنشيند واز بهر انگشتي ديگر ببازد **ومنها الحلف**
بالماء والنار شخصي حکايت کند که مرا متهم کردند به تهمتي و مرا بسيار بزدند
چنانکه بيهوش شدم انگاه گفتند که بيا باب آتش سوگند بخور من نداديم
که چيکونيد ويکي آوردند و در انجا اب بجوشانيدند و نصلي در انجا انداختند
وگفتند دست در انجا برو نصل بيرون آور من از عجايب بنجودي دست
بردم وآن را بيرون آوردم چون آن بديدند دست از ما بداشتند
وعذر بسيار خواستند **ومنها الوقف علي صورت الاصنام** وآن چنان بود
علي بيوت
که بتخانه ها را اموال واوقاف بسيار بود و زيارت کنند کان که برسند

وقف برزوار

سه روز مهمان بت باشند و در بتخانه ها کنیزکان باشند برزوار وقف
باشد که زنان جزایر بیایند و خود را وقف بر بتخانه کنند و ایشان را
زوالی صنم خوانند و ایشان را پیش ملوک مرتبه شفاعت بود از بهر خلاف

ومنها الشركة في الناس حکایت کردند بعضی تجار که بشهری رسیدیم ببلاد
هند و خانه طلب کردیم و در انجا فرود آمدیم صاحب خانه را زنی بود برابر ما
با او مجامعت میکرد ما میدیدیم روز سیوم آن مرد اولین را دیدم و گفتم
که دی روز مردی دیگر اینجا بود گفت او برادر منست گفتم با زن تو مجامعت
میکرد گفت شوهر اوست گفتم چون گفت این زن ماهرو است یکروز
من بصید ماهی روم و او در خانه باشد روز دیگر او رود من در خانه باشم

منها حلق اللحية قومی از هند هستند که چون ملک ایشان متوفی شود
مردان همه ریشها بتراشند و زنان گیسوها را ببرند یکی حکایت کرد که
کنیزکی نفیس بخریدم از قضا ملک انجا وفات یافت اعوان ملک بیامدند
تا سر ش بتراشند هزار دینار قبول کردم تا سر او نتراشند فایده نداد

وکیسوي دراز داشت بتراشیدند ومنها احراقهم الموتي وچون یکي ازایشان
بمیرند آتشي عظیم برافروزند ومرده رابرآتش بسوزانند واگر کسي را زني
مشفق یا برادري یا دوستي بود چون مرده راوآتش انداختند اُو نیز با اُو موافقت کند
وچون آتش دروي گیرد ومضطرب شود درانوقت اورا ازمغیبات پرسیدن
گیرند هرچه جواب دهد صحیح دانند ومنها في خواص الهند از خاصیت هند آثار
نفوس است که هرگه خواهند که امري واقع شود همت بران کمارند وقع شود وچنین
گویند سلطان محمود شهري ازشهرهاي ایشان را خبر داد که جمعي ازهندیان برد لوار
این شهر نشسته اند وهمت بران کماشته اند که سلطان بیمار باشد سلطان
گفت انرا چه تدبیر است گفت بفرما تا کوسها وطبلها وبوقها بزنند تا وقت
برایشان مشوش شود سلطان چنان کرد وصحت یافت ومنها ماذکر من الملوک
بعضي ازملوک هدیه فرستادند بکسري ودران هدایا صندوقي بود متقفل بارگشودند
درانجا دو شخص بودند وگمان بردند که ازبراي مکر ایشان را گفتند که شما
را ازبهر چه فرستاده اند گفتند که ازجهت ان که اگر ملک را دشمني باشد تا همت

حصار مبداو وسلطان بیمار شد
سلطان بیمار شد ونکلي مرض او
زایل نمیشد تا انگاه که یکي ازان شهر
بیاید وسلطان را

بران کماریم ان دشمن بمیرد حاضران را این سخن ناخوش امد گفتند ملکرا
دشمنی غیر از شما نیست همت بر کمارند گفتند شاید در صند و فی رفتند دور
باز بستند چون کتابت ملک هند بدست کسری دادند و بخواند در انجا نوشته
بود که از جمله هدیها دو مرد فرستاده ایم که انچه ایشان کنند بجمیع لشکرها و بذل مالها
و تلف نفسها کس نتواند کرد کسری بفرمود تا ایشان را حاضر کنند چون ضدوق
باز کردند هر دو مرده بودند و منها موتهم من العین و الندامة چنین گویند که بعضی از ملوک
هند را دشمنی ظاهر شد و او ازان خصم بگریخت و لباس را بگردانید و تنها
میرفت تا کسی او را نشناسد هندوی در ان سفر رفیق او شد ملک را نمیشناخت
و با هندو توشه بود و با ملک هیچ نبود هندو خبری میخورد و ملک از دور نگاه
میکرد و ملک را نمیداد چند روز ملک با هندو رفیق بود و ملک را هیچ نداد
میدانست که ملک هیچ ندارد و کرسنه است اتفاقا چنان افتاد که بعد از مدتی ملک
با ملکت خود رجوع کرد و او را در انصیافتی بودی که غریبا که انجا رسیدی ایشانرا
مهمانی کردی یکروز ان هندو که ملک رفیق او بود انجا برسید ملک او را نشناخت

در بیست تمام کرد و صاحب ضیافت را فرمود که این مرد مدتی رفیق من بود
در سفر و بر من حق صحبت دارد و در اکرام او سعی هر چه تمامتر بجای آر صاحب ضیافت
او را در محل خود فرود آورد و بدان موجب تقدیم رسانید روز دیگر کسی پیش ملک آمد
و گفت که من دانستم که ملک را بقا باد که آن مرد از دنیا رحلت کرد پس ملک
حکایت او از بهر حاضران بگفت و ایشان را گفت که من دانستم که او از غایت
ندامت خواهد مرد اما صنف الزنج امتی عظیم اند در غربی اقلیم اول چنین گویند که
زنج از اول اصناف اوست اوشر الناس اند و مزاج ایشان رطیبه باشد زیرا که
زمین ایشان محترق است از برای مداومت تاثیر آفتاب در انجا و از برای این
معنی الوان ایشان بغایت سیاه باشد و از غایت سوختگی روایح ایشان
کریه و عقول و رای ایشان فاسد بود و غالب بر ایشان طرب بود و بعضی از حکما
گویند که ان طرب را بسبب اعتدال دم قلب است و بعضی گویند که از خواص سهیل
است زیرا که سهیل همه شب در انجا طلوع باشد و این طایفه را شرفی نیست که
مرجع بود لیکن ملوک ایشان را رسوم و سیاست بود و مرجع ایشان آن بود

في عاداتهم منها خروجهم علي الملوك اگر ملک ظلم بر رعايا کند جمله متفق شوند و ملک
را قهر کنند و ديگري را بجاي او نشانند و گويند که ملک نايب خدا است و زير مين
و نايب خدا را نشايد که ظلم کند و اين در ميان ايشان چنان عزيز باشد که زر و
سيم در ميان مردم و ازان حلي سازند از براي زينت ومنها رکوب البقر و لوک
ايشان گاو باشد صنفي از بقر است که در بلاد زنگبار بود و رفتار او خوش بود بخسيد
و بر خيزد مانند اشتر و حرب ايشان بر پشت آن گاوان کنند اما صنف نوبه امتي عظيم اند
و بلاد بسيار دارند در جنوبي مصر گويند که اين قوم را اخلاق پسنديده باشد و ازانجاست
که حضرت پيغمبر صلي الله عليه و آله وسلم حبر سنبکم النوبة في ديانا تهم چنين گويند که ايشان
بر ملت نصاري اند و اين را اضافيه و محلوله گويند في عاداتهم ايشانرا ملکي بود
که نام او کابيل بود و بوي اعتقاد عظيم دارند و کابيل چنان فرمانند که طعام نخورد
و طعام و شراب پنهان پيش او برند و اگر کسي بران اطلاع يابد او را هلاک کنند
و او را دست مطلق بود بر رعايا و مال هر کس که خواهد بستاند و بهر کس که خواهد بدهد
کند محمد بن مروان گويد که چون از قتال ابو مسلم منهدم شديم نبوبه را ديديم که ملک

نوبه بگذارد که پیش او مقام کنیم بیاید تا مرا زیارت کند مردی لوبد دراز سیاه
از خیمه بیرون رفتم از برای او و بر در خیمه نشست بر خاک چندانکه گفتم در خیمه
نیامد گفتم چرا در خاک می نشستی گفت بار تعالی بادشاهی داده است بر من واجب
است که تواضع کنم انگه مرا گفت چرا جامهٔ ابریشم پوشیدهٔ نه این در ملت شما
حرام است گفتم بادشاهان که پیش از ما بوده اند پوشیده اند ما نیز پوشیم تا هیبت
در چشم رعیت کم نشود و گفت خمر پیش شما حرام است چرا میخورید گفتم حاشا
وکلا خمر بعضی از فساق ملت ما خورند گفت مال رعایا چرا بی استحقاق می
ستانید گفتم ان ما نستانیم بعضی از عمال ان می ستانند این بگفت و ساعتی سر
پیش انداخت و با خود میگفت عمال السوء ای بد ۱۳۲ انگاه سر برآورد و گفت ان الله تعالی
فکم نعمته ما بلغت غایتها اخرج من الارض حتی لا بد رکی شوبک انگاه بر خواست
وجمعی بر من موکل کرد تا انگاه که از انجا رحلت کردم اما صنف بربر امتی عظیم اند
در غربی اقلیم سوم از بزقهٔ تا اخر مغرب که بحر محیط است و گویند که این ان الثعابا
قوم جالوت اند چون طالوت جالوت را هلاک کرد عساکر او بر ان طرف افتادند

واصابت

وایشان قومی بودند که غالب بر ایشان جفا بود وطیش وطلب فتنه واجابت

ضلال انس بن مالک گوید بندهٔ بخریدم حضرت پیغمبر صلی الله وعلیه وآله وسلم فرمود

که جنس این غلام کجاست گفتم بربریست یارسول الله قال انهم امة لعب الله

الیهم رسولا فدجوه وطنخوه ولعثوا من المره الی النساء فقال الله تعالی ما تحدث منکم

بنیا ولا لعت فضکم بنیا فی عاداتهم وایشان را عادت چنان بود که مهمانی غریبا

کنند ومهمان را عزیز دارند اگر پسری خوب داشته باشد در کنار مهمان خوابانند

وعجب تر آنست که انرا فضیلت وکرم خوانند وترک انرا عار ونقصان ومنها

التزویج وچون یکی خواهد که زنی بخواهد وکفو نباشد بر ود دنب کاوی از کاوان

پدر اوکه ابستن باشد ببرد وبکریزد چون صاحب گاو که پدر دختر باشد خبر دار

گردد از قفای او برود اگر او را یافتند بکشند وشر مندفع شود واگر او را نیابند

او برود وقضیب مردی ببرد وپیش او آورد بر ایشان واجب بود که دختر را

باو دهند اگر قضیب نیاورد دنب گاو سرو عمل باطل باشد اما ضیف جیل امتی

عظیم اند در بیشهٔ در کنار بحر خزر میان ایشان وقزوین سه مرحله باشد وبر بقعهٔ

ازان مخصوص باشد بملکی مخالف الا ذکر میان ایشان پیوسته حرب بود
ومذهب ایشان مختلف بود بعضی صابله وبعضی ناصری وبعضی شبیه وجمله امور
ایشان مخالف سایر مردم بود وازلبس ومطعم ومسکن واگر کسی براحوال ایشان
مطلع گردد ومشاهده نماید عجب بماند وشاعر گوید درین معنی شعر کبلان که ازو
شیوهٔ دیوان اید دیوانه بود هرکه به کبلان اید ازروی خرد چگونه باشد عاقل
جای که در وهمیشه باران اید فی عاداتهم من الامر المعروف وانچنان بود که
هرسال مشایخ ازملوک اجل خواهند بامر معروف کردن هرکرا بینند بگیرند وصد چوب
بزنند باشد که گواه بیاورد که او از اهل خیر است هرگز اورا در فسقی ندیدیم شیخ
گوید حق بدست او بود اما خریدهٔ وفروخته مرد گوید آری شیخ گوید ترا نظهر باید
کرد مردرا بیند ازند وصد چوب بزنند ومنها قتل الاباء وآن چنان بود که اولاد
ملوک چون بزرگ شوند اهم امور پیش ایشان آن بود که حیله سازند تا پدر
را بکشند وبجای او بنشینند ومنها قتل البری بالمجرم وآن چنان بود که اگر
یکی یکی را بکشد وقاتل را ننمایند یکی را از قوم او بکشند هرکه باشد وچنین گویند

اورا بیندازند

که شخصی بفروین شخصی را بکشت خصمان از پس او بر فشد و او را در کیلان بگرفتند
ملک گفت چه کار باین مرد دارید خصم گفت برادر ما کشته است ملک گفت
شما نیز برادر او بکشید گفتند که این از شریعت نیست برادر او بریست او را
چگونه کشیم ساعتی صبر کرد و آنگاه گفت که برادر شما چند ساله بود گفتند چهل
سال گفت بروند تا آنکه که او نیز چهل سال بزید **ومنها ان نساوهم لایسترون**
آن چنان باشد که زنی ایدجمیله چنانکه جمال او عقل را ببرباید بکشوف الوجه
والصدر و بازو تا او مرفق ظاهر و بیشتر زنان ایشان خوب باشند و با
آنکه زنان ایشان با مردان مخلوط باشند زنا میان ایشان کمتر باشد
ومنها اختیار التزویج و آن چنان بود که ایشان را رسمی بود که مردم در اوقات
بمقامی معین جمع شوند زنان و مردان اگر زنی مردی را اختیار کند ببرود و در
خانه او بنشیند بران مرد لازم شود او را خواستن و اهل زن نتوانند که او را
منع کنند **ومنها ضرب الدراهم** و آن چنان بود که زر کرباشد و پیش او
سکه بر درهم و دانیر که خواهی باشد مردم نزد او آرند و هر زر که خواهند از

رکني وخليفي ومصري وعبدالمومني بزنند ومنها استدلالهم بصوت ابن اوي و ببرند

آن چنان بود که گاه باشد که دران مملکت چهل شب وروز باران بود و مردم

از نشستن بغايت ملول شوند ودرانجا بيشهها ومیان آن بيشهها شغال بسيار

باشد وهمه شب فرياد کنند اگر چنان که شغال فرياد کند وسگ متعاقب

جواب او بازدهد شادي کنند که فردا افتاب خواهد بود وباران نيايد ومارا نرا

چند بار ازمودهم خطا نشد شاعر گويد شعر ازغايت ابلهي که دارند اثر

تقويم وکتاب شان شغالي چند اند ومنها اعتقادهم بالصلحا والزهاد وآن

بود که هرگاه که زاهدي بانجا رسد مردم را بوي اعتقادي عظيم بازديد ايد گويند

که بگيار علوي انجا رسيد تسکلي وبيهاتي خوب داشت اهل گيلان گفتند که

ما را مشقت تمام است تا بمدينه حضرت صلي الله عليه وسلم بزيارت ببريم

اولي انست که اين علوي را بکشيم ودرينجا دفن کنيم وزيارت او ميکنيم ماحاجت

نباشد که راه دور وه دراز کنيم چه صد کس ميروند وه کس باز پس نمي ايند علوي ازين

معني خبردار شد دود وش بسر درامد وچشمهاش تاريک شد گفت اي قوم من

از اینجا سفر نخواهم کرد شما از زیارت من زنده کنید بهتر که مرده باشم و از جنبر
این کلمات بسیار بگفت تا شر ایشان را از خود مندفع گردانید نظر هشتم در
صناعات انسان مشتمل بر مقدمه و سی باب چون نوع انسان را ممکن نبود
که تواند زیستن تنها زیرا که او محتاج است بمسکن و ملبس و مطعم و تحصیل ان
موقوف است بر مقدمات کثیره و هر فرد از افراد انسان نتواند بجمله او قیام
نمودن پس حکمت باری عزوجل چنان اقتضا کرد که ایشان را اجتماع بود
در مدائن و قری و هر قومی بصنعتی از صناعات قیام نمایند چنانکه بان صناعات
جمله مهمات مردم تمام شود و حاجات جمله منقضی شود و اشتمال مدینه بر صناع چون اشتمال
بدن است بر قوی و اعضا و همچنانکه اعضا و قوی هریک ان دگر را مساعدت کنند
تا امر بدن تمام شود همچنین صناع مدینه هریک آن دگر را معاونت کنند تا امر مدینه
تمام شود و همچنین افعال بدن بعضی ضروری الوجود بود چون قیام و قعود و اکل و شرب
مستی و هوشیاری و بعضی ضروری الوجود نبود بازی و لهو و رقص و غنا و
شعبده و امثال آن همچنین صناعات بعضی از ان ناگزیر بود چون حیاکت و زراعت

وامثال ان وبعضي ازان كزير بود واز عجايب صنع باري آن است كه هر صنعتي را در
چشم صاحب آن صنعت اراسته تا هر كس بصنعت خويش راضي شوند واز
صنعت خسيسه عار ندارند كه اگر نه چنين بودي صاحب صنعت خسيسه چون
حجام وكناس وسلاخ مثلا بصنعت خود راضي نشدندي وانرا عار داشتندي
ودر طلب صنايع نفيسه بودندي پس مهم عباد انتظام نيافتي وعباد موقوف
ماندي زيراكه هر كس گناهي نتواند كرد چون اين مقدمه معلوم شد بابي چند در صناعات
يادكنم **الباب الاول في الفلاحة** بدانكه فلاحت بهترين صناعات است از
براي شرف اوبار تعالي اورا اضافة بخود فرمود حيث قال انا صببنا الماء صبا ثم
شققنا الارض شقا فانبتنا فيها حبا صاحب فلاحة گويد اول صناعات است و
اجل او مقدم تر بر جمله صناعات ونسبت فلاحت با دگر صناعات نسبت قوت
طبيعت است در بدن زيراكه قوام بدن با اوست وفايده او بر جمله اعضاء قوي
قابض بود وفلاحت بر **دو نوع** زراعت وغراس **نوع اول** كه زراعت است
صاحب الفلاحة گويد چون باران بيايد در زمين نگاه كن اگر از نداوت خشك شود

ودر وشکاف باز دید ابدان زمین از بهر زراعت نیکو بنود وچون خاری دران
زمین بروید اگر بیخ او سخت بود دلیل کند بر قوت زمین واگر میانه باشد یا
سست بحسب آن باشد وزمین قوی لایق کندم باشد وزمین ضعیف
لایق جو واز بهر دیگر حبوب زمین قوی باید وچون یکسال کشتی یکسال بگذارد
تا دیگر سال قوت گیرد وصاحب الفلاحه گوید که تخم باید که از حبوب آن
سال بود اگر دو سال بروی بگذرد ضعیف شود واگر سه سال بگذرد فاسد
باشد واگر خواهند که کرم ومزع انرا متعرض نرساند بستانند قشار الحمار دراب کرده
زرع را بدان رش کنند واگر تخم را از اول در آب ان کنند وبکارند هیچ مزع و
حیوان کرد آن نگردد واگر خواهند که دانه زود برسد تخم را بانظرون روی و
سرکین عفن بیامیزند واگر تخم را در عصاره حنظل کنند انگاه بکارند هیچ کرم در ان
زرع وحب نیفتد **فصل في اعمال العجيبة** اگر خواهند که کدوی بروید که حمره باشد یا
در رگوی محیض بندند یا رکوی که روغن بدو رسیده بود قشا همه تلخ شود واگر وقت
تخم انداختن دانه وی بر سر کما واقتد از ان خبیری حاصل نیاید **نوع دوم** غرس اشجار

صاحب الفلاحة گويد اگر خواهند كه حال زمين بدانند مقدار يك گز بكنند آنگاه
گل او را در ظرف آبگينه كنند و آب در وي ريزند و با همديگر زنند آنگاه بگذارند
تا گل بنشيند و آب را بچشند كه طعم آن دلالت دارد بر حال زمين اگر آب خوش باشد
زمين نيكو بود والا نه و بدان كه اگر زمين اسفل باشد بيك گز كه حفر كني احوال سهل
او معلوم شود اما اگر زمين خاك باشد و گز حفر بايد كرد و خاك برداشتن ازبراي آنكه
حرارت آفتاب تا اين غايت پيش نرسد و هر چه پيش ازين بود متعفن شود
و صاحب الفلاحة گويد كه چون خواهند كه درختهاشان نيك باشد بايد كه قمر زايد النور باشد
پيش از استوايي روز يا شب تا درخت نيكو باشد **فصل في اعمال العجمية** اگر
خواهد كه انگور را دانه در ميان نباشد قصب او را بايد شكافت در ميان
آن چيزي بود همچون پنبه آن را از انجا پاك بايد كرد آنگاه او را بهمديگر بازبندد
بگياهي به بندند و او را به عنصل و سركين بر بيايد اندود و نشانند كه چون درخت
او تمام شود انگور او را دانه نباشد و همچنين هر درخت ميوه او را دانه نباشد اگر
نشاندن با قصب او چنين كنند ميوه او را دانه نباشد و اگر باشد ضعيف بود

اگر خواهي که انگور بنشاني که جهت دواي لدغ وسع جوانات نيکو باشد قصب
اورا بشکافند و مقدار چهار انگشت مغز او بيرون آورند و بجاي او تريا ک اکبر
ضم فرد درو کنند انگاه با همد يگر ضم کنند و بخشيتي ضم به بندند و چون بنشانند
قدري تريا ق باصول او ريزند و اورا اب دهند بابي که تريا ک اکبر دران
باشد چون درخت قوت گرفت هر وقت ساق درخت اورا تبر يا ک
طلا کند که انگور او دواي همه لسعها باشد و مويز و شراب او همچنين و بر
درخت او بکوبند و بر لسع نهند في الحال به شود و اگر خواهند که يک خوشه انگور
وزرد بالوان و اشکال مختلف باشد مثلا سرخ و سياه و دراز هر نوعي تاک بستان و
ان را با همد يگر بتاب مانند رسني انگاه ساق اشر بستان تاکهاي نا فته درا نجا
نهند و بايد که بچهار انگشت از ساق کوتاه تر باشد انگاه آن را در حفره نشان
و قدري سرگين کهنه در انجا ريز چنانکه تاکها را پوشد چون درخت تمام شود
واللون در انجا انگور مختلف الشکل و اللون باشد و هر خوشه بدين صفت باشد
و اگر خواهند که کتابتي بر ميوه باز ديد ايد انگاه که هنوز خام باشد و بر در

وانچه میخواهد بعداد بروي بنويسد چون شعاع ماه بران افتد ومیوه رنگ
کیرد آن کتابت بروي بماند چون تمام مداد محو کند آن کتابت دروي
بماند که مخالف میوه باشد لون او صاحب الفلاحه کوید چون درختي با
نیاورد اورا سیاست نمایند چنانکه قبل ازین کفته شد باب الثانی فی
الرعایه شباني از مهمات صناعت است زیراکه غذاي انسان یا نباتي
بود یا حیواني وغذاي نباتي حاصل نشود الا بمشقت تمام وغذاي حیواني حاصل
شود با ندک رنجي ومال هیچ نیست که هر سال بنفس خود دو چندان نشود الا نعم
وحبوب در یکسال اضعاف خود شود ولیکن بمشقت وبار تعالی ادم علیه
السلام را کفت فلا تجر حبکما من الجنة فتشقي أما نعم از کیاه وآب خورند بي
تعب وهر سال مضاعف شوند با زیاده فواید از صوف ولبان فصل فی
اعمال العجمیه اکر خواهند که کوسفند زیادت شود از اصناف مختلف جمع کن تا
زیادت شود ابن عباس رضي الله عنه کوید که زني پیش حضرت پیغمبر صلي الله
علیه وآله وسلم امد وکفت که کوسفند من هیچ زیادت نمیشود حضرت فرمود با لوانها

چون نام مداد را محو کنی

هبوب یعنی بالوان زیادت شود واگر شفاو در وقت هبوط بجنوب باشد اولاد اناث

هبوب شود واگر در وقت هبوط شمال باشد اولاد ذکور باشد واگر نه خواهند که ملون

باشند معین باید کرد که ان لون را در اکثر اوقات در برابر چشم امهات بدارند

زیرا که چنین گویند که در وقت حرکت بچه در شکم مادر اگر چشم بر چیزی افتد بچه

اخبر حال خود لابان بود بدان لون بود و چنین گویند که یعقوب پیغمبر علیه السلام بتعبیر حال خود بلابان

و چون یوسف در وجود آمد یعقوب خال را گفت مرا دستوری ده تا کله را بر

زمین خود برم و انجا رعایت کنم لابان گفت اجرت خود را معین کن یعقوب گفت

در میان گوسفندان رو هر چه در انجا احمر است یا سیاه یا سفید و هر بزی که سفید بی او

یا سیاهی آمیخته بود و هر بزی که قوایم او سفید باشد ار کله من ببرون کن بعد ازان

هر چه بر این الوان حادث باشد اجرت من بود لابان بدان راضی شد و هر چه بدان

لون بود از کله ببرون کرد و باقی به یعقوب علیه السلام داد یعقوب کله خود را از

کله لابان جدا کرد و در ان مشرعه که یعقوب غنم را آب دادی قضبان درخت بر

زمین فرو برده بودند بعضی پوست آن باز کرده و بعضی نکذا استه ابلق رنگ غنم

چون اب خوردي اولاد در شکم حرکت کردي چشم ايشان بران قصبانها
افتادي بچه که امدي انفع واصلح والمح بودي وبدين سبب يعقوب را عصم بسيار
جمع شد وچنين گويند که اين سخن در تورتيه مذکورست گه اگر خواهند که مواشي
فربه باشد بايد که چرانيدن او دو نوبت بود باري از شوره گياه وباري از
شيرين گياه که انرا خلة گويند **باب الثالث في الاقناص** صيد کردن هم از
امهات صناعتست زيرا که گفته شد که غذاي انسان نباتي بود ياحيواني
يا اهلي بود يا وحشي وحيوان وحشي را دشخوار حاصل توان کرد لابد بود از فکري
وفيق در ترتيب مقدماتي که مرغ را از هوا وماهي را از دريا وحيوان ذو البطش و
حيوان زهردار بدست توان آورد ودرين کتاب بعضي ازان مقدمات
گفته شود **فصل في صيد السباع** چون خواهند که فيل را بگيرند نگران باشند که
درختي هست که فيل تکيه بران زند گاه باشد که تکيه بران زند ودرخت شکسته
شود وفيل بيفتد وچون فيل افتاد نتواند خواست برود واورا بگيرند وچون
خواهند که شير را صيد کنند ده نفر قصد وي کنند دف دوستانه بزنند تا شير

را از خاک

که فيل را صيد کنند درختي باشد که فيل تکيه بران کند
ونجيداند درخت را الکنر ببرند واقل را بگذارند
چون بر عادت خويش تکيه بران زند درخت
بشکند وفيل بيفتد

بیرون اید انگاه اُستاد قصد شیر کند و بر دست اُو حربهٔ اُو بود و شاگردان
در پس اُو باشند هر یکی از پس دیگری چون استاد نزدیک شیر رسد اگر شیر حربه
بدندان بگیرد و اُستاد قصد کند و از قفایش بگذراند و اگر حربه بلطمه رد کند و
قصد استاد کند استاد حربه بیندازد و سبک در زیر شیر شود و اُورا بگیرد و
بفشارند و ایشان که از پس باشند بایستند تا انگه که شیر قصد استاد کند و
اُو مقاومت شیر نتواند کرد همه در دُند و اُورا در میان گیرند بکُشند و این
صنعت سجابین بغداد کردندی و اگر صید فهد خواهند ظرفی پُر خمر بردارند و در راه
اُو نهند اُو بیاید و بخورد و بخسپد چون مرده اُورا صید کنند چنانکه خواهند
اگر صید پلنگ خواهند دست را بشحم ضبع طلا کنند و قصد پلنگ کنند که
هیچ اذیت بوی نرسد و اگر ماهی بستانند خربق اسود و افیون مصری در
میان آن نهند از نوع سباع هر کدام که ازان بخورد بخود شود چنانکه خواهند
انرا صید کنند و اگر شحم منفی و مغز بادام تلخ و مشمش با اُو بکوبند هر سبع که
ازان بخورد بمیرد **فصل في صيد الطيور** اگر کنجد بکوبد و مغز مشمش تلخ بپزند و

متن

بفشارند

بیفشانند چون مرغان آن را بچینند و بخورند في الحال بنشینند ایشان نزا بزایند
و زیت در حلق ایشان ریزند باز باخود آیند و اگر با قلاد در آب کبریت کنند
دو روز انگاه بیفشانند تا کلنک بخورد نتواند پریدن و اگر نان در خمر تر کنند
و بنهند تا کلاغ بخورد بنشیند و صیادان بحر خزر چون خواهند که مرغان
ابی را صید کنند کدوی را بکبرند و در سراب اندازند چند روز تا مرغان
بان مستانس شوند انگاه شخصی آن کدو را بر سر نهد و در آنجا دو سوراخ کند
ازان سوراخ ها نگرد و در آب سیاحت میکند مرغان ابی ازان پنج بنگرند
یکیک را پای میگیرد و در آب فرو میبرد و پاکش میکشد و رها میکند
او بر سر آب می افتد بال شکسته نتوان پرید دیگر از حال او خبر ندارد تا
انگاه که بسیاری ازایشان بگیرد انگاه دام بیاورد و آن جمله مرغان بال
شکسته در انجا اندازد و برود في صید السمک اگر بزرگ راث در سر که خسانند
سه روز انگاه در غدیری ریزند که در انجا ماهی باشد جمله ماهی بر سر آب
آیند مرده ازایشان چندانکه خواهند بگیرند و اگر شیشه از زجاج صافی بستانند

دانرا پر از روغن صافي کنند و سر شيشه را بموم و پوست استوار کنند و شيشه را
ريسماني ببندند و در آب فرو ملهند ماهي بسيار بران شيشه گرد آيند و قرصي و
سروري غريب در ايشان باز ديد آيد چنانچه ايشان را بدست گيرند و اين از
اعمال عجيب است **في صيد الحشرات** عرب چون خواهند که سوسمار را بگيرند اسپان
را در پشت خانهٔ ايشان برانند ايشان پندارند که خانه فرو مي آيد از خانه ها بيرون
آيند و بگيرند و اگر خواهند خبري از صيد کنند جرس بجنبانند مار چون آواز
جرس بشنود بيرون آيد اگر مار را بقصب يک ضربه نزنند بر جاي خود بماند و
نتواند رفتن و اگر دو ضربه نزنند در زمان برود و ابراهيم برماني گويد اگر يک بر
درسوراخ کردم اندازند کز دمان جمله بيرون آيند و اگر قدري ابک در زنبيح در آب
بجوشانند و آب آن را با عسل يا دوشاب بيا ميزند و مگس را دهند تا بخورد هلاک
شود **باب الرابع في الحياکة** که جولاهگي نيز از امهات صناعتست زيرا که گفته شد
که انسان را لابد است از طعم و ملبس او نباتي يا حيواني بود نباتي مثل کتان و
قطن بود انرا جولاهه بايد که بيافد و حيواني از پوست حيوانات و اشعار ايشان

باشد هم جولاهه باید و اهل تواریخ گویند حیاکت از صناعتست که آدم علیه السلام
مباشرت آن کرده است و آن چنان بوده که چون بزمین آمد برهنه بود و از
صوف ضان از بهر خود و حوا جامه بیافت حوا ریسمان بریست و او بیافت
اما خست ملازمت این صنعت از بهر آن است که اصحاب او اکثر اوقات
اراذل بوده اند و اگر تصحیح آن میخواهی نظر در جولاهان زمان کن و دیگر وقت ها
را بدان قیاس کن اگر خواهی که جامه برای تو بیافند چون قرار باجرت دادی
طول و عرض آن معین نمودی البته آن را ناقص کند و گاه باشد که از ریسمان
بد زود و باشد که ریسمان نیک را ببد بدل کند و اگر قرار داده باشد که بدو
روز بیافد بیک ماه بیافد و اگر خساست ارباب آن بنودی این صنعت
از اشرف صناعات بودی چه زنده و مرده را بدان حاجت است و مجاهد
گوید که مریم بطلب عیسی علیهما السلام میرفت بر جمعی جولاهگان بگذشت و خبر او
از ایشان پرسید نشان راه کژ دادند نفرین کرد و گفت اللهم حقرهم فی اعین
الناس با انکه خساست ملازم اوست صنعتی بغایت عجیب است زیرا که

فکر دقیق می باید در استخراج آن از تخطیط و تظریب و نظریر و اشکال عجیب
از حیوانات و اشجار و طیور و نقوش غریبه و کتابت و عجیب این صنعت عمل
نقشبندان است که ناسخ را از آن هیچ خبر نبود و این قدر باشد که او نیکو
پندارد در سر حیوانی یا درختی یا عقدهٔ بازدیداید فی اعمال العجیبه جامه در روم می
بافند که آن را بوقلمون خوانند وضع ترسایان است هر لحظه بنوعی نماید زمانی
سبز و زمانی زرد و سرخ و زمانی ازرق و آن چنان بود که لحظه او نقشی بود و او
مرکب بود از سواد و حمرت و سدان او اخضر باشد و او مرکب بود از صفرت
و زرقت چون ترکیب کنند این الوان و افتاب مقابل او شود هر زمان
رنگی بنرنگی دیگر نماید و صنعت موج صنعتی عجیب است و آن چنان بود که نساج
هبوط را از آن دو رنگ خلاف لون بر بهات موج نماید و چنین کوبند که ملک
چین بفرمود تا از بهر او جامه بافتند و در وی در وی صورت حیوانات و اشجار
بود صنعتی در غایت خوبی منجواست که تحفه فرستد بعضی ملوک اسرا بر اهل حجرت
عرض کرد جمله معترف شدند که این جامه در غایت خوبیت و هیچ عیب ندارد

هبوط

هبوط را بر سدی بیجد بر بهات موج الفاظ اصل
نسب را رنگ کنند چون

الا یک ضایع او را گفت که این عیب است که اهل چین زیان دارد و اینجا
صورت طاوس کرده اند که عقود و موز را بمنقار برداشته است و هر کس که این
جامه را بیند گوید که اهل چین ندانستند که طاوس عقود و موز را بر نتواند داشتن
ملک را این سخن پسندیده آمد و آن جامه را بهدیه بفرستاد **الباب الخامس فی**
البنّا صنعت بنّا نیز از امهات صناعات است زیرا که انسان را لابد است
از جایی که در آنجا مسکن سازند اگر در صحرا باشند متأذی شوند از آفتاب و باران
اگر بر خیام اقتصار کنند از عدد و زوامین نباشند و حکما گویند که لذت طعام
ساعتست و لذت نکاح ماهی و لذت بنّا همه عمر هر گاه که در عمارت بنیکو نگاه
کنی شادی بدل رسد و مردم در مسکن و مقام خود چنان باشند که سلطان
در مقر غیر خود **فی وضع البنّا** حکما چون خواستندی که شهری یا دهی بنا کنند موضعی
فاضل طلب کردندی و آن منازل عالی لودی و ابواب نزدیک جانب مشرق
تا چون آفتاب برآید موضع را روشن کند و کدورات را دفع کند و اساس
سرای از اساس بدن استنباط کرده اند زیرا که اساس سرای همچو عجز است

دغرفه خانه همچون دماغ دپشت سرای چون ظهر دوجه خانه همچون سینه دوسرای
چون دهن ومصراعهای همچون لب ناو دهلیز همچون حلق واندرونها خراین همچون
اوعیه وبادگیر همچون بینی وخانه زمستانی چون دل ومطبخ چون معده وشرانجانه
چون کبد وناودان چون شانه وچاه امعاء ودیوارها چون اضلاع وجدار چون
اعصاب ومناط چون لحم وستونها چون استخوان وروزنها خانه چون سوراخها
سرالوان سرای چون وسط دماغ وغشاها چون پرده صاحب الدار چون
نفس وخدمتکاران چون حواس واما کرمابه از وضع جن است چنین گویند
که جنی نزد حضرت سلیمان آمد وگفت از بهر تو سرای بسازم درخانه تابستان
ودرخانه زمستان سلیمان علیه السلام درشگفت شد از بهر او کرمابه ساخت
خانه اول سرد ودویم معتدل وسیوم گرم فی اعمال البحتة چنین گویند که مدینه ایست
درجانب مغرب نزدیک بربرسور اوازنحاس گرد برگرد مدینه دور او دهل
فرسخ است وعلو او صد گز واورا مدینة النحاس گویند وچنین گویند که این مدینه
ذوالقرنین بنا کرد وگنوز را درانجا دفن کرد ومیان این مدینه مبلی هست از

از سنگی که حیوان را رباید همچنانکه مقناطیس اهن را رباید و هرکه در بالای آن
مدنیه رود خنده بروی افتد بغایت و آن سنگ اورا بخود کشد و ابو حامد
اندلسی گوید که این مدنیه سلیمان نبا کرد بدلیل انکه خدا تعالی میفرماید و اسلنا له
عین القطر و بعد از سلیمان چون جن در انجا مستولی شدند اکنون اگر کسی
بر بالای آن سور رود جن اورا بربابد و در انجا افتد همچنانکه سنگ از بالا
در افتد و خنده در حال بروی غالب شود و این مدنیه را باب پیدا
نیست و حدیث او مشهور است و چنین گویند که چون فراعنه مصر هلاک
شدند مملکت بارمان افتاد و بادشاه ایشان زنی بود و لکنه نام و در عهد وی
زنی ساحره بود نام او بیدوره او را گفت که ما را رجال نماندند که مملکت بشمشیر نگاه
دارند از بهر ما صنعتی بساز که دشمن قصد ما نتواند کرد بیدوره از بهر او خانه بساخت
و در ان خانه صور نبگاشت بر دیوارهای او هر کاهی که عدو قصد مصر کردی
آن صور بدان دیوار بحرکت آمدی و اگر آن صور را چشم برکندی یا پای
بشکستی مثل آن بر دشمن واقع شدی چون ملوک این حدیث بشنیدند

قصد ایشان نمیکردند و آن خانه را خانه بلای میگفتند و این حدیث در خواص
مصر آورده است و مشهور است و از بناهای عجب منارهٔ اسکندریه بود بر بالای او
منیای بود چون مرکبی از مراکب روم روانه شدی در منیا پدید آمدی مردی
بدان موکل بودی در حال مردم را خبر دادی تا از بهر عدو مستعد شدندی و آن
منیا باقی بود تا زمان عبد الملک مروان شخصی از فرنگ بیامد و مسلمان شد و چنین
نمود که من از فرنگ گریخته ام بدو بیتی اسلام و از برای ولید بن عبد الملک استخراج
دفاین کرد از مصر و شام و مرتبهٔ تمام یافت نزد ولید بن عبد الملک انگاه یک
روز او را گفت که در زیر منارهای اسکندریه گنجور اسکندر است اگر بغرمای من آن
گنجور را بیرون آورم و مناره را باز عمارت کنم چنانکه هست ولید با او قومی را
بفرستاد تا منارهٔ یک نیمه خراب کردند فریاد از اهل اسکندریه برخواست
چون حیلت تمام شد شبی در مرکب نشست و با فرنج بپوست و منارهٔ را بدان
بیهات رها کرد که در زمان ما هست و آن عمل باطل کرد و ابو بکر خطیب چنین گوید
که در تاریخ بغداد که چون منصور بغداد را بنا کرد در سرای خود قبهٔ ساخت علو او

هشتاد وراع وران قبه سواري بود ونيزه در دست از هر طرف سرخارجي
برامدي آن سوار ازان قبه باشارت وران جانب كردي بعد چندروز خبر
منتشر شدي وآن سوار وقبه بنيفتاد درروزي كه مطري عظيم بود وبادي
سخت در تسع وعشرين وثمانمايه آن قبه منهدم شد وان قبه علم بغداد ماثر
بني العباس بود واز وقت بناي او تا سقوط او صد وشش سال بود چنين
گويند كه دراندلس بمدينة الملوك خانه بود واز ابيات الملوك كفشدي هرلوئي
كه متوفي شدي تاج او را دران خانه بنهادي وبدان تاج نام او ونام مدت عمر او
وبادشاهي او نوشته بودي درين خانه دري مقفل هركه بپادشاهي بنشستي
قفلي بران در نهادي وصيت كردي كه بعد ازوي هيچكس آن در نكشايد
تا بادشاهي بيكي رسيد كه نام او ازيق بود خواست كه آن در بكشايد نمام
مردم برودي جمع شدند واورا منع كردند ان گمان بود او را كه در انجا مال بسيار است
ان در را بكشود ودران خانه اشكال عرب بود بر ديوارها برا سيان نشسته وعمامه
در سر وبر ديوار آن خانه نوشته بود كه ملك ما باقي بود مادام كه اين در بسته بود

چون در راکبشودي ملک از مارفت از ریق پشیمان شد و دران سال عزب

قصد آن بلاد کردند و بکشودند الباب السادس في الحداد انبکري از صناعت

که منفعت آن عام باشد زیرا که هیچ صنعتي نیست که این را دران مدخلي نیست

ابن عباس رضي الله عنه گوید که چون آدم بزمین امد باوي مطرقه بود و سندانی

و کلبتیني بود اول چیزي که بساخت تیشه بود تا چوب تواند تراشید و بعد ازان کارد کلبتین

بود تا گوشت ببرد و اول کسي که شمشیر ساخت دو مرد بودند از بنی قابیل

یکي را نام مائیل و دیگري را انوئیل بود انگاه پس از طوفان بزمین ملک بهمند

صاحب الحکمة شمشیر ساخت فصل في اعمال العجیبه ازان جمله رزه است که

باري عزوجل داود علیه السلام الهام کرد فرشته را دید که یکي بان دیگري

گفت نعم الرجل هذا الغني داود علیه السلام که بار تعالي اورا صنع زرع بیاموخت

کما قال الله تعالي و علمناه صنعة لبوس لکم لتحصنکم من باسکم و چنین گویند که قفال

سباسي سباري قفلي بساخت که وزن با مفتاح و فراشه دانگي بود قفال مروري بساخت

که بوزن لمسوجي بود و اگر خواهند که این نرم را فولاد کنند آن را با این نرم کنند

اگر فولاد را نرم این خواهی آنرا بر آتش عرضه کنند تا سرخ شود آنگاه در دوغ تر بش
اندازند یا در آب رمان اگر دو سه بار مکرر چنین کنند تا این نرم شود و اگر این
را بمرارهٔ غنم و لبول حمار آب دهند جراحت او هیچ التیام نپذیرد و اگر خواهند که تیغ
زنگ نگیرد رصاص را بر سنگ بر دوغن بسایند روزی چند رها کنند آنگاه تیغ
بدان طلا کنند هرگز زنگ نگیرد و اگر تیغ را نجون اشتر آب کنند تا آب دهند
صمصام شود و هر چه بدان بزنی ببرد و اگر خواهند که این زنگ نگیرد او را بروغن گل
آب دهند که هیچ زنگ نگیرد و اگر چه مدتی بماند **الباب السابع في النجارة** در دوم از
از صناعات شریف است و از امهات صناعات زیرا که فایدهٔ آن عام
است اهل صحرا ازان خرکاهات سازند و اهل بلاد شنوف خانها و ابواب
و غیران و از اعمال عجیبهٔ او کشتی است چون باری عزوجل خواست که قوم
نوح را غرق کند وحی فرستاد بنوح علیه السلام بصنعت کشتی و بفرمود که او را
بشکل مرغ سازد جوجوآن چون سینه مرغ و کوثل آن چون دنبالهٔ مرغ جوف
و از اعمال غریبهٔ او منجنیق است و طاحونه و چنین گویند که آن را جن وضع

نمود ومنها عجيبة السقابين وان وضع اهل خوارزم است وانچنان بود كه شبيه

ترکیب کنند و بر جانب دیگر سریری بسازند و بر یک طرف او بکره دو عمودی سقه چهار خیک آب بر سر ان

سریر نهند و خود بمیان عمودها رود وان عمودها بردارد چنانکه قوایم مرتفع شود

بکره زمین رسد انگاه ان را روانه کند بهر جاکه خواهد بی انکه تعبی زیادت بسقا

رسد ومنها صندوق الساقي وانچنان باشد که صندوقی بسازد که طول او

ده کز باشد وعرض او یک کز وبر بالای صندوق قبه وبران قبه سواری

بدست او نیزه دو پهلو قبه قمعی باشد در زیر قمع خانهٔ انرا بیت الشراب

کویند در زیر بیت الشراب بود قدحی که انرا قدح عدل کویند از بیت الشراب

الشراب بدان قدح انبوبه بود و در وسط قدح عدل سجاده بود و در زیر آن

سجاده چرخی بود که بر میلی کردد و بران میل کلابه بود که بچرخی دیکر پیوسته بود

وان چرخ بر میلی قایم بود و در زیر چرخ قدح عدل حوضی بود ازان حوض انبوبه

بود فراکفهٔ آن انبوبه مشدد بود در صورتی که خدمت کند و در قضای صورة مسدود

سلسلهٔ بود و مشعلی در و بسته و در زیر کفهٔ حوضی بود و ازین حوض انبوبه بود

بصورت

بصورت ساقي چون شراب را دران قمع ريزند كه بجنب قبه است از انجا به
بيت الشراب ريزد و از بيت الشراب بقدح عدل ايد انگاه از قدح بخرخ
ريزد و چرخ ميلي را بگرداند و ميل كلابه را و كلابه آن چرخ ديگر را و ان چرخ چون بگردد
ميل وي سوار را بگرداند انگاه شراب دران حوض ريزد كه زير چرخ است و
از انجا بدان كفه رود كه در صورت بسته است كه خدمت ميكند و چون كفه پر
پر شود شراب از انجا بحوض ريزد و دران حوض انبوبه بود و بصورت ساقي رود
چون صورت ساقي از شراب سير شود و گردان كردد و سر در زند در را بگشايد
و صورت بيرون ايد و شراب در قدح ريزد كه نزد او نهاده باشد و چون خالي

باز جای خود رود و سوار که بر قبه باشد ساکن شود و اشارت به نیره یکی
از حاضران کند آن قدح را لبوی دهند و صورت صندوق سافی که گفته شد
بدین طریق است که نموده میشود و منها صورت السریر و آن چنان بود که سریری
بسازند که صورت بادشاه بروی نشیند و سلاح داران از زمین برابر او کرد
بر کرد سریر بایستند و آن چنان بود که سریر را شاد روان بود راست و از
چپ و از پس و در زیر آن صورت سلاح داران و بر شاد روان مهرفها باشد
که منفتح شود و هر صورتی را حبلی بود و یکرهٔ آن رسنها را بر یک طرف صورت
بسته باشد و طرفی دیگر فرو گذاشته در طبقهٔ زیرین چون ملک بر سریر
نشست در حال فراش در طبقهٔ زیرین آن چون رسنها را بکشد آن درگشوده شود و
آن صورتها از انجا بر بالا ایند سلاح پوشیده و کرد بر کرد سریر بایستند
مادام که ملک نشسته باشد ایستاده باشند صورت سریر این است و چون
ملک برخواست فراش آن رسنها را بکشاید و فرو گذارد و صورتها باز
جای خود روند

ومنها صورة سر بريد شمع وآن چنان بود که سر بری بسازند و در زیر آن سر بر
چرخی بر یلی قایم بود و بر سر آن میل صورتی بود در دست او شمعی و در زیر
صورت حوضی پر از انبوه بزیر چرخ می ریزد و چرخ را میگرداند چون چرخ
بگردد میل را بگرداند و در دست صورت شمعی بود افروخته که گردد و شمعها را

افروزد که کرد بر کرد سر بر باشد وصورت این است ومنها صندوق المغنی

وآن چنان باشد که صندوقی بسازند بر شکل مخروطی سر او تنک بود و اخر

او فراخ و دران صندوق چهار طنبوره باشد هر یک در مقابل دیگری و در

میان صندوق میلی قایم باشد و بران میل چهار شوک بود و بر سر آن

میل صورت زنی نشسته باشد و بر سر میل دو مسطر با منقلاب بود و مدور بوند

چون صورت را بجنبانی مسطر در حرکت آید و میل را بگرداند و چون میل بگردد

شوکها بر اوتار طنبورها اید و چندانکه صورت گردد اواز طنبورها آید و چون صورت

ساکن شود روی صورت فراکسی بود و صورت اینست بروی چکی کنند

وبقزوین صورت گری بود که عجیبه کردی یکی از اعمال او صورتی کرده بود که
در پس در ایستاده بود و هر کس که در بروی آن صورت بگشودی و چون بدر
آمدی در را به بستی و صنعت گری دیگر نزد او آمد و آن صورت را بدید گفت
ای استاد خوب ساخته این صورت را لکن یک خبر بر تو فوت شده
گفت آن چه خبر است گفت قدری زیبق در چشم او بودی تا چشمش
حرکت میکردی گفت راست گفتی اینرا در حال وساعت باطل کرد

الثامن في التجارت بازرگانی از صناعات شریفست و آن را بادشاهی
کوچک خوانند و مصالح خلق و انتظام امور انسان موقوفست بر بازرگان زیرا که
انچه مردم را بدان حاجت افتادی بیابستی رفتن بدان موضع که متاع
بودی و حاصل کردن و دران تعب بسیار بودی باری عزوجل از بهر مصالح
خلق غفلت بر جمعی مستولی کرده هست تا مشقت اسفار و رکوب بحار
اختیار کرده اند از بهر مال تا متاع شرق بغرب برند و از ان غرب بشرق
آورند و مرد باشد که همه عمر دران صرف کند و عاقبت آن مال در دریا

غرق شود یا حرامی در راه ببرد یا سلطان ظالم ازوی بستاند و احسن احوال او
آن بود که بعسرات و تعارات او رسد فسبحان من جعل عقلهم سببا لمصالح
العباد و حکما در قدیم الزمان چون بعضی اولاد خویش را استعداد حکمت ندیدند
ایشان را تجارت فرمودند تا ایشان را سبب ان مر معاش احتیاج
نیفتد که آن سبب آن بود که در مداخل خسیس شروع باید کرد و از وصیت
ایشان یکی آن است که متاع را بطالب اول باید فروخت و بگفتند که هر که
چهار پاخسرد در ربیع و بفروشد در خریف یا جوب بخرد در خریف و بفروشد
در ربیع و رنج نکشد پس تجارت او را نباید و گفتند بدانید که بهترین زر
عقیان است پس ابریس لجی و بهترین لالی عیون بود پس بهرمانی و بهترین
زبرجد ناصری بود و بهترین فیروزج ازهری بود پس ابو اسحاقی پس نصر بادم
و بهترین عقیق جکری بود و او را کبدی گویند و بهترین الماس بلوری پس انگبا
سرخی زند و هر جوهری که صافی و روشن بود ازین جواهر که گفته شد مختار است
فصل فی الحیوان بهترین بنده ترک بود پس رومی پس سپاهانی که ایشان را

از ناحیه زنج آرند و بهترین ممالیک آن است که عاقل باشد و فرمان بردار

بهترین کنیزکان آن است که اورا شرم و عفت باشد و او را بمباضعت

رغبت بنود و از حیوانات انسی و وحشی بهتر آن بود که جسیم باشد و منقاد و

بهترین مرغان آن است که الفت گیرد و مستانس شود و چنین گویند که

حسن منظر و نهر و رباز دوست جمع نشود و اگر اتفاق افتد چیزی عجب باشد

و بهترین باز ازرق بود پس اشهب و بهترین شاهین سیاه بست پس

سفید و بهترین باشق غرالی بود پس سفید و بهترین اسپان کمیت بود

انگاه خنگ انگاه ویزج فصل في العطر بهترین عود بنوح است و آن سیاه

بود و سخت و سنگین پس صفر پس قماری و بهترین عنبر اشهب بود و احتیاط

کنند تا کج و شمع با او نه آمیخته باشند و بهترین کافور ریاحی و بهترین ریاحی

قیصوری و احتیاط کنند تا زخام و حبص و مشکی با وی آمیخته نبود و بهترین

مشک تبتی است و بدترین آنکه از هندوستان آورند زیرا که از بوی

دریا تباه شود آن فصل فیما یلبس و یفرش بهترین جامه آن بود که ناعم و

حسن منظر و مخبر در بارد و است

بنوح

خفیق

وصفیق بود و بهترین حریر سوسنی بود و بهترین رنگ آواکن بود آنکه ابیض و

بهترین حریر شاپوری خوارزم بود منقش آنکه ساوج و بهترین عنابی آن است

که ابریشم او بسیار بود و ریشمانش کم و رفیع و بهترین دیبقی آنست که ناعم باشد

وضیق و بهترین پوستها آن رست که موی او نرم بود و بهترین قاقم آن است

ارباب

ارباب او بزرگ باشد و بهترین سمور آن است که سواد او شدید باشد

و بهترین آن چینی باشد آنکه خزری و بهترین سنجاب خوارزمی است و

بهترین برطاس اسود آنکه احمر که از خزارند و بهترین قندر آن است که تار او

دراز و سطبر بود و بهترین فرش قالی بود آنکه خسروانی آنکه ششتری فصل فی

اشیاء متفرقه بهترین تیغها هندی بود و بهترین قلم ها اهوازی و بهترین مداد ها

حبشی

مصری و بهترین کاغذها سمرقندی آنکه بغدادی و بهترین سرجها مبنی بود آنکه

فرغانی آنکه شاشی و بهترین کمان ها و مشقی و بهترین تیرها جرجانی خلیج و بهترین

راس المال بازرگان راد یانت بود زیرا که ناقد بصر است چندانکه بازرگان در همه

عمر اندک اندک جمع کند بیکبار راه زن بستاند یا در بحر غرقه شود یا ظالم بستاند

واین باب ما را بر دو حکایت ختم کنیم چنین گویند که یکی از تجار امانت را رعایت
کردی و او را هیچ خسارت نیفتادی تا بیکبار کیسه اطلس سرخ پر از زر ازوی ضایع
شد و بازرگان ازان عجب ماند زیرا که هرگز او را زیان نیفتاده بود یکی روز بر بام
سرای خود رفت کیسه بر بام افتاده بود و زر دروی چون نیک تفحص کرد انکس
که این کیسه برده بود پیش خود نهاده بود زغنی انرا دیده باشد و پنداشته که
کوشت است بیاورده بود و بر بام وی انداخته و حکایت دیگر آن است
که بازرگانی در کشتی رفت و دران بوزینه بود بازرگان صره زر بیرون آورد
از بهر حاجتی بوزینه درجست و آن را ببرد بود و بدفل برد و دید و بر بالای دفل بنشست
وان صره را بدندان بگشود و درایستاد و دیناری در آب می انداخت دیناری
در سفینه مردم سفینه قصد کردند که بوزینه را زدفل بنشانند بازرگان گفت بگذارند
تا انچه میخواهند بکنند یک نیمه اندر اب انداخت و یک نیمه در سفینه من مردی
حلال بود سر که فروختی ما در و آب کردی این مال ازانجا حاصل آمده بود و باب
رفت و انچه مال بود این است که در کشتی افتاد و بماند والله اعلم الباب التاسع

تا تمام بازرگان گفت که ای خواجه بدانید که

فی الحساب صناعت حساب از صناعات شریف و بدان حاجت است
و در امر دین و دنیا و انواع او بسیار است اما اقتصار کرده اند بر این نوع که در
و این مستعمل است زیرا که فایده آن عام است و حکما گویند اگر تامل کنی اصابع
را وقت حساب و وضع عقود او از برای این صنعت است زیرا که عدد را چهار مرتبه
نهاده احاد و عشرات بیشتر افتد در حساب و خنصر و بنصر بسیار را از بهر مات و
سبابه و ابهام را از بهر الوف تا ده هزار با نگشت نگاه توان داشت انگه بر
وسطی
مات والوف
واحاد و عشرات
وقف نویسد و دگر را باز آغاز کند فصل فی استخراج الضمایر چون خواهی که بدانی
که انگشتری در کدام انگشت است بگو تا از ابهام بشمار تا بدان انگشت که انگشتری
در و بود انگه بگو مضاعف کند انگه بگو تا در پنج ضرب کند و مجموع را اینک نگاه
دار و انگه بگو تا نه نه می اندازد اگر یکبار اندازد انگشتری در سبابه بود اگر دو بار
وسطی است
انگشتری در سبابه بود اگر سه بار در بنصر و اگر چهار در خنصر و چون خواهی که چیزی
پنهان کرده اند آن را بدانی بگو تا از خود بشمار تا آن شخص که صاحب خنصر است
انگه در چهار زند انگه ربع آن مجموع اندازد انگه باقی را در ده ضرب کند و مجموع را اینک نگاه دارد

انکه بگو تا سی سی می اندازد بهر بار که می اندازد یکی را ازوی برمی گیرد و چون دیگر
نتواند باختن به بین با تو چند ازوی بشمارد انجا که برسد جسته بادی بود چون خواهی
که عددی که در ضمیر بود بدانی بگو در ضمیر عددی تصور کند پس بگو تا نیمه آن عدد
بروی افزاید انگه بپرس کسر دارد بگو تا تمام کند و تو از برای این کسر یکی نگاه
دارد اگر گوید کسر ندارد بگو تا نصف این مجموع که دارد ثلثه بروی افزاید بپرس که
کسر دارد یا نه اگر گوید دارد بفرمای تا تمام کند و از برای کسر دوم نگاه دارد و اگر
گوید کسر ندارد پنج بگیرد بگو تا نه ازان می اندازد و از بهر هر نه که می اندازد چهار
برگیرد و با آن ضم میکند که با نست کسر چون دیگر نتواند انداختن بشمار آن
عدد که با تو بود که عدد ضمیر باشد **فصل في مسايل الحسابيه** دو مرد با هم رفیق
بودند و در راه با یکی دو رعیف است و با دیگری سه رعیف مردی دیگر با
همراه شد پنج رعیف را آن سه کس بخوردند آن شخص سیوم پنج درهم با ایشان
داد و گفت ای میان شما هر قدر نان که از شما خوردم صاحب رعیفین دو گرفت
و سه بدان رفیق داد چون با اهل خبرت رجوع کردند گفتند صاحب رعیفین را

یک درهم بود و چهار ازان صاحب ثلثه از عیف شخصی پاره زمین فروخت
طول صد گز و عرض اُو صد گز مشتری گفت دو قطعه بده بدو موضع هر یک را
طول پنجاه گز پنداست که ان تمام حق اوست چون با اهل خبرت رجوع
کردند گفت آن نیمه حق اُوست مردی مردی را اجرت گرفت تا از
بهر اُو برکه حفر کند چهار گز طول و چهار گز عرض و عمق بهشت درم از بهر اُو
برکه ساخت دو گز در دو گز ازوی چهار درم اجرت طلب کرد چون با اهل
خبرت رجوع کردند گفت دو درهم مستحق بود مردی را اجرت گرفت تا
از بهر او چاهی کند ده گز بده درم نه گز نکند نه درم طلب کرد با اهل خبرت
رجوع کردند گفت هفت درم مستحق بود و چیزی از در همی و چین گویند گرزنی
پیش حضرت امیرالمومنین علی صلوات الله علیه آمد و گفت مرا برادری
متوفی شد و شصد درهم رها کرده است و یک درهم بمن میدهند و امیر
پای مبارک در رکاب نهاده که سوار شود گفت برادرت و دو خر رها
کرده و زنی و مادری و دوازده برادر مادری زن گفت آری فرمود که حق تو

یک درهم پیش نیست وسوار شد چنین گویند که چون فیلسوف هند
شطرنج را وضع نمود ملک هند را خوش آمد گفت انچه میخواهی بگو تا بدهم فیلسوف
گفت مضاعف رقعه شطرنج مرا بهم بده یعنی بخانه اول یکی و بخانه دوم دو
و بخانه سیوم و چهارم برین نسق ملک گفت ظن من در حق خود فاسد
کردی چه محل دارد اینقدر که خواستی از من وزیر گفت خزاین ملک باین جایزه
وفا نکنند ملک چون تامل کرد گفت طلب جایزه خوبتر از وضع شطرنج است
چون عنصری این حکایت بشنید خواست که در مقابل این سلطان محمود را
مدحی گوید که آن مدح را اخر دعای بود لطول عمر که اگر تضاعف رقعه شطرنج
را بران قسمت کنی هر روز را ربع درهمی باشد و آن این است شعر شعر
هزار سال تو در مملکت بزی ۱ و انگه هزار سال بفزاید و بسال ۲ سالی هزار
سال و مهی صد هزار روز ۳ روزی هزار ساعت و ساعت هزار سال ۴

الباب العاشر فی الکتابة کتاب از اشرف صناعت است و چون
کلام را اثباتی نبود الا ان مقدار که قوت حافظه بماند و آن در معرض نسیان

بود باری عز و جل صنعت کتابت را ایجاد فرمود تا آن محفوظ ماند و حاضر
کلام غایب را فهم کند و اختلاف علوم اسلاف دریابد و فواید عقلا و حکما
گذشته ضایع نشود و ازین معنی باری عز و جل فرمود علم بالقلم علم الانسان
ما لم یعلم و کاتب آن بود که علم ادب نیکو داند و رسایل و مقدمات را مستحضر
بود و اشعار و امثال و اخبار و آیات قران بر خاطر دارد و وقایع عرب و حوادث
عجم و مکاید حروب و علم شعر و عروض و حساب و بلاغت نیکو داند تا این
معنی بقدر حاجت صرف کند همچون عطاری که در پیش او انواع عطر و ادویه
باشد و اگر پیش او چیزی که محتاج الیه باشد نباشد نزدیک دیگری باید
رفت و عمرو بن مسعده وزیر مستعصم بود گوید در سفری یکبار مردی را دیدم
مرا نمی شناخت مرا او را گفتم صنعت تو چیست گفت مردی جولاهم آنگاه گفت
صنعت تو چیست شرم داشتم که گویم وزیرم گفتم که صنعت من کتابت گفت پنج
قسم است کتابت رسایل و کتابت خراج و کتابت اخبار و کتابت القضا
و کتابت الشرط گفت تو از کدامی گفتم کاتب رسایل گفت اگر ترا دوستی بود

و مادر او شوهر کند نبرد او چون نویسی تهنیت نویسی یا تعزیت گفتم این ساعت
بران وقوفی ندارم گفت اغرک الله کاتب رسایل نیستی گفتم کاتب
خراجم گفت اگر خواهی که فراخی زمین را مساحت کنی چون کنی گفتم عمود را
در عطوف ضرب کنم گفت بروبتان ظلم کرده باشی گفتم عمود را در عطوف ضرب کنم
گفت مساحت کنم وحده و انگاه عطوف را مساحت کنم گفت بر سلطان
ظلم کرده باشی گفتم نمیدانم گفت اغرک الله کاتب خراج نهم نیستی گفتم کاتب
اخبارم گفت اگر دو لشکری باشند یکی ابیک شکافته لب بالائین و
دیگری ابیک شکافته لب زیرین ایشان را در دستور چگونه ثبت
کنی گفتم بنویسم ابیک الاعلم و ابیک الاعلم و اگر معین یکی صد باشد و یکی القلم
دویست گفتم نمیدانم گفت اغرک الله کاتب اخبار نیستی گفتم کاتب
قضایم گفت اگر شخصی متوفی شود و زنی بگذارد و کنیزکی دختری از زن و دیگر
از کنیزک بود زن پسر را بر کیسه دو کوید ازان منست و دختر ازان کنیزک
چگونه واقعه را فیصل کنی اگر نایب حاکمی گفتم نمیدانم گفت کاتب قضا

نيستي گفتم کاتب شرط کفت اگر شخصي خيانت کند بموصحه آن دکر چيزي
برسر او رند تا مونته حاصل آيد چکونه حکم کني گفتم ندانم کفت کاتب شرط نيستي
عمرو بن مسعد کويد گفتم توجولاهي اين از کجا اموختي کفت اغرک الله حايک سنجم
نه حايک جامه کفت اورا باخود برکرفتم وشغلي سني از بهر او ترتيب کردم کاتب
بايد که خط خوب داوضاع خطوط داند فصل في اوضاع الخطوط منها خط غبري
عمه لب ٦٦ ٢ سه ق بحد وسه لا لم جاي اب ج ده ورد ح
ط ي ک ل م ن س لا واه ٢ د ٢ ح ي ٦ ل آب ٦ نز حار ملاع ف
ص ق رش ت ش خ ذ ض ظ غ لدي بحک ماده اب لا رع رکها
ساسه ملاب ج ده ورج ط ي بحک ل م ن ع ف ص ص ت ث
کاع وف ص ق رش ت ش خ ذ ض ظ غ خط قبطي دب رح مع
سه حج ط ال سلک سي لسبي ٤٥ اب ج ده ورخ ده ورخ ط ي بحک ل
م ن و ي سه في ن ج لے هے رع لع سو د ع ف ص ق رس ت
خط هندي ١١ اب ٢ ج ٣ د ٤ ه ٥ و ٦ ز ح ٨ ط ٩ ي ١٠ اک ٢٠ ل ٣٠ م ٤٠

صورت خط سريانے

ن ٥٠ س ٦٠ غ ف ٨ ص ٩ ق ١ ر ٢ ش ٣٣ ث ٥ خ ٦ ذ ٧ ض ٨ ظ ٩ غ: افصل في المراسلات العجيبة سليمان بن داود عليه السلام نزد بلقيس نوشت
بملک يمن و بهد هد داد تا نزد او برد بسم الله الرحمن الرحيم الا تعلوا علي و اتوني مسلمين
جهار کلمه است نهي و امر و تهديد و نصيحت و نهي را مقدم داشت زيرا که دانست
که کبر بر ملوک غالب باشد چون ترک کبر کرده باشد الزام اسلام سهل بود عبد
الملک بن مروان به حجاج نوشت اما بعد فانک سالم کس نميدانست که
اين را چه معني است تا عاقبت معلوم شد که غرض از اين بيت ابن عمر بود
که از بهر فرزند خود گفته است شعر يد برد ني عن سالم و اوبرهم و جلدة بين العين و
الالف سالم و حجاج مهلب بن صفره را بقتال ازارقه فرستاده بود و او را
بالقصر نسبت ميکرد در حرب ازارقه مهلب به حجاج نوشت ان البلاء ان
تکون الراي لمن يملک لا لمن لا يتصرف يصر روم بمعتصم نوشت و تهديد کرد معتصم
فرمود تا جواب او بنويسند هر کس جوابي اختيار کردند او هيچ اين جوابها
را پسند نکرد و کاتب را گفت بنويس اما بعد فهمت کتابک و الجواب ما تري

وچون وليد بن عبد الملک کنيسه دمشق را خراب کرد قيصر روم بوليد نوشت
که کنيسه را خراب کردي وپدرت خراب نکرد اگر صواب بر خراب کردن بود
پدرت بر خطا بود واگر صواب ناکردن بود تو بر خطاي وليد در جواب نوشت
وداود وسليمان او بحکمان في الحرث اذ نفشت فيه غنم القوم وکنا لحکمهم شاهد
بن ففهمنا ها سليمان وکلا اتيناه حکما وعلما وبعضي قراو جلقا محاصر بود از وشمني خليفه
نوشت ونصرت طلب کرد وخليفه جواب او نوشت کتبت ديدي في
الکتاب ورجلي في الرکاب وها انا اسرع اليک من الريح في الهبوب والماء
من الانبوب ونوح بن منصور السامالي بولي الدوله نوشت صاحب سجستان
واز وماں طلب کرد وولي الدوله تاخير ميکرد آخر الامر نوح نبوشت ان لم تاتنا
الاموال لنتاتينک فکتبت في جوابه يا نوح قد جادلتنا فاکثرت جدالنا فاتنا
بما تعدنا ان کنت من الصادقين وبعضي از عمال خلفا رعيت بروي خروج
کردند به خليفه نوشت که ان القوم استضعفوني وکادوا يقتلونني فلا تشمت بي
الاعداء ولا تجعلني مع القوم الظالمين عالي مردي را ديد که پنهان آمده بود وسخن

بعضي حال از بهر مروان بن محمد نبيذه کسي فرستاد بهزيمه
مروان عبد الحميد را گفت او را از زيخ کن بر جلق اجير
عبد الحميد نبوشت او دست ما نشمرد من السواد وغيرها
اقل من الواحد لمعلمتي به انا

اورا ای شنید بفرمود تا اورا بزنند و محبوس دارند و بملک نوشت فلان سریع
السمع فاتبعه شهاب ثاقب کوری یا بزنی کور بگرفتند کاتب بملک نوشت
ظلمات بعضها فوق بعض مامون عامل مصر را بگرفت طاهر بن الحسین ازبهر
او شفاعت کرد مامون بالای کتاب او نوشت اخی انت ومولای
فما رضاه ارضاه فشانت بهواه فاني انا اهواه لک الله علي دارلک الله
لک الله واورا رها کرد واز اهل کوفه از عامل شکایت کردند منصور برقعه
ایشان نوشت کما تکونون یولی علیکم ودر ولایت خراسان دیهی است ابزا
رابکان خوانند شخصی آن را ازسلطان خوارزم شاه برای معیشت طلب کرد بر سر رقعه
او نوشت که رابکان نتوان داد وکیل حسن بن سهل بحسن نوشت در آن وقت
که او مال بسیار بذل کرد وکه لا خیر في السرف بحسن جواب که لا سرف من الخیر و
احاد را معاش اخر شد در عهد ناصر جمع شدند و بانگ برآوردند و در انجا
معاش طلب کردند خادمي بیرون آمد بدو رقعه دادند خلیفه بر بالای آن نوشت
که انما نطعمکم لوجه الله لا یزید منکم جزاء ولا شکورا وشاعري ناصر را مدح گفت ودران

کاتب جوازي بود حلیهٔ مردوم نوشتي مردی حافر امد
بغایت زشت رُوی مختلف الخلقة کاتب ضبط او
نتوانست کرد نبوشت بانبک بهذا الحمار انه من
ابیت الصور وغیره فدعه یمشي الي انار الله وسقره
فصل في التوقیعات الحسنة

حسن جواب نوست

اجناد

قصیدهٔ گفت که شعر من به از شعر ابو تمام است و تو پیش از مستعصمی و موصل
پیش از یعقوبه مستعصم موصل بانی تمام داد تو یعقوبه بمن ده بر بالای ان تو
لوکان خفته راسه فی رحلة لحق الغزال علم فلم لعنه الارنب **الباب الحادی عشر**
فی العروض عروض میزان شعر است و بعروض صحیح را از فاسد توان دانست و
اجزای شعر سه قسم است سبب و وتد و فاصله اما سبب بر دو نوع
بود خفیف دو حرف باشد که حرف اول متحرک بود و حرف اخر ساکن چنانکه
من و عن و ثقیل متحرک بود لک دو وتد با مجموع باشد یا مفروق وتد مجموع
سه حرف باشد دو متحرک و بعد ازان ساکن چنانکه ابی و علا و مفروق
دو متحرک بود میان ساکن بود چنانکه قال و سار و فاصله بر دو نوعست صغری
و کبری اما صغری سه متحرک بود بعد ازان ساکن چنانکه وسا و حرحا و کبری چهار ساکنی
متحرک بود و بعد ازان ساکنی مثل وبتا و حرحا و پیش ازین جمع نشود دو
ساکن جمع نشود الا در قوافی مخصوص و مشدّدی دو حرف بود اول ساکن دوم
متحرک و معتبر در تقطیع لفظ بود نه خط زیرا که بعضی حروف در لفظ اید و در خط محذوف

بود و اصول افاعیل هشت است دو خماسی است فعولن فاعلن و شش
سباعی بود مفاعیلن مفاعلات و مستفعلن مفاعلتن متفاعلن مفعولاتن
و هر چه بعد ازین ابدا نرا زحاف گویند و زحاف جایز بود و کسر جایز نبود و
جزم در اُو تا دباشد و زحاف در اسباب بود و اول و اخر بیت بود و اول
جزو بیت را صدر گویند و میانه اُو حشو و اخر اُو مصراع و اول مصراع دوم ابتدا
و میان اُو حشو و اخر اُو ضرب و بحور پانزده است و ذکر آن کرده می آید یا
وزن و مثال الطویل و اصول او فعیلن مفاعیلن است چهار بار و بیت او
اینست شعر الاخیار تمانة ارزین قد مرت به ٭ اعصر من عهد کسری و شاپور
المدید اصل او فاعلاتن فاعلن بود چهار بار و بیت اُو اینست شعر ما حار للارزمن
منکم بامحوتبة ٭ لم تلقها متصرفة قبل ولا مالک الوافر و اصل او مفاعلتن است شش
بار و بیت اُو اینست شعر اذا عصت بهواسد علی احد ٭ نحالهم الملوک
عفرا الکامل و اصل اُو متفاعلن است شش بار و بیت اُو این است شعر
واذا صحوت فما اقصر عن بدیی ٭ وکما علمت شمایلی و مکری البسیط اصل اُو

مستفعلن فاعلن است چهار بار و بیت اول این است شعر لقد سافک
من الاحلاج اطفال کما شافنک یوم الیثن غزلان الرجز واصل او مستفعلن
است شش بار و بیت اول این است شعر دار السلمی اوسلمی دجارة
فعمر سری ایانه مثل الربر الرمل اصل او فاعلاتن بود شش بار و بیت او
انیست شعر املع المعن عنی مالکات انه قدطال واسطاری السریع اصل او
مستفعلن مستفعلن مفعولات است دو بار بیت اول این است شعر تبصحن
فی خاقانه بالاتراک فی منزل مسوحش رب الحال المنسره اصل او مستفعلن
مفعولات مستفعلن است دو بار بیت اول این است شعر ان ابن رند
للذال مستعلا للحر نفسی فی مصره العرفاء الخفیف اصل او فاعلات مستفعلن
فاعلاتن دو بار و بیت اول این است شعر دعالی داعی سعادت دینی علم
اجعل اوای بنا حی المضارع اصل او مفاعیلن فاعلتن دو بار و بیت اول این
است شعر حل لهلی من درامنا و ولاة حلت علوته بالسحال المقتضب مفعولات
مستعلن مستفعلن است دو بار و بیت اول این است شعر باالخوان

فدخاخ لی ما عادلي من تذکار عهد الصبا فيما خلا المجتث اصل اُو مستفعلن
فاعلاتن فاعلاتن است دو بار بیت اُو این است شعر الدو این منتها
خمیص لبطوا ن والوجه بحکي هلالا في السما المتقارب اصل اُو فعولن است هشت
بار و بیت اُو این است شعر فاما تمیم بن مر فانهم هم القوم روني منا ما فصل
في الدوایر دوایر پنج است طویل و بسیط و مدید را یک دایره است و دایرهٔ
مختلفه خوانند زیراکه اجزاء آن خماسي است و سباعي و طویل را مقدم دارند
زیراک طویل را مقدّم اول اُو وتد است و آن دو بجر دیگر را موخر زیراکه اول
آن سبب است و وتد قوي تر از سبب بود اما مدید منفک بود من عیلن
في فعولن اما بسیط منفک شود من عیلن في مفاعیلن طویل را بر مدید مقدم
دارند و مدید بر بسیط و اما وافر و کامل دایرهٔ باشد و آن را دایرهٔ مؤتلف گویند
زیراکه این دو بجر مرکب بود از اجزاي سباعي اُو متماثل بود و افر مقدم دارند بر آن
اول اُو وتد است و اُو قوي تر باشد از کامل و چون خواهي که کامل را
از وافر فک کني از عیلن از مفاعیلن فک توان کرد و اگر خواهي که وافر

ارکامل فک کنی از علن از فعلن فک توان کرد صورت دوایر طویل و بسیط

صورت دایره کامل و وافر

بحر و رجز و رمل را دایره ایست و آن دایره مشتبهه خوانند زیرا که هریک از اجزای
او مشابه آن دگر باشد از برای آنکه سباعی است و بحر را مقدم داشته
اند از برای معنی که یاد کرده شد و چون خواهی که رجز را از بحر فک کنی از فعلن
فک توان کرد و چون خواهی که رمل را از بحر فک کنی از لن فی مفاعیلن فک
توان کرد اما سریع و منسره و خفیف و مضارع و مقتضب و مجتث در دایره
بود و آن دایره را مختلفه خوانند از بسیاری بحرهای او این نام بر وی نهاده اند
و این بحرها از آن جمع کرده اند در این دایره که بعضی را از بعضی فک توان کرد و چون
خواهی که منسره را از سریع فک کنی از اول مستفعلن دوم فک توان کرد
اگر خواهی که مضارع را از سریع فک کنی از فعلن از مستفعلن دوم فک توان کرد
و اگر خواهی که مقتضب را از سریع فک کنی از اول مفعولات اول فک توان
کرد و اگر خواهی که مجتث را از سریع فک کنی از فعولات از مفعولات اول
فک توان کرد و این طریق فک این بحور است صورت دایره بحر و
رجز و رمل

صورت دایره سریع و منسره و خفیف و مضارع و مقتضب و مجتث

اما دایره متقارب متفقه خوانند زیرا که اجزای او متفق است و خماسی است
و بر اصل خلیل از دایره متفقه چیزی منفک نشود و از بهر این او را دایره
مفرد آورده است و بر اصل غیر خلیل از محدث منفک نشود و از موضع
لن فی فعولن از برای انکه چون گوی لن فعولن فعو شود همچنان بعد از متقارب
ترتیب کند و بیت او اینست شعر حاما سالما غانما بعد ما کان عامرو

وحدود شعر پنج است اول متواتر ان است که در اجزای او نسبتی خفیف باشد
دوم متدارک و ان آن است که در اجزای او وتدی مجموعست سیوم متراد ف
آن ان است که در اجزای او دو ساکن بود چهارم متراکب است و آن آن است

که در اجزای او فاصلهٔ کبری بود و عیوب شعر پنج است اول اقوا است
و آن چنان بود که حرکت در روی مختلف بود چنانکه گوید شعر طالح خالصه بعید
مناف ۵ دوم اکفا است و آن چنان باشد که حرف روی مختلف باشد
اما در مخرج متفق باشد چنانکه ظهیر گوید شعر قصر همی شد بشوشتاب شدید ۵ بسعی
سیوم ابطار است و آن چنان باشد که قافیه متکرر شود و چهارم تضمین است
و آن چنان باشد که قافیهٔ بیتی به بیتی دیگر تعلق دارد اما تضمین مشهور آن
است که بیتی مشهور در شعر خود درج کند چنانکه کمال اسمعیل گفته شعر رکفته قطا
نیکی نخواهم گفت ۵ که هست ذیل تضمن بر استین شعر طراز ۵ ادب بکیر و فصاحت
بکیر و شعر بکیر ۵ نه من غریبم و شاه جهان غریب نواز ۵ و پنجم اسناد است و آن
چنان بود که در شعر کابتی مردف بود بیتی متفا چنانکه کمال اسمعیل گوید شعر
بر نافتست بخت مرا روز کار دست ۵ و درین قصیده بیتی آورده است که
اخر از کار دست و این باب علمی بسیار است و اینجا بیش ازین احتمال
نکند الباب الثانی عشر فی الموسیقی موسیقی از ضاعاتست که موضع او موضوع

جوهر روحانیست وآن نغمه والقا عالیست متناسب که ازشان اُوان بود
که درنفس نشاط بازدید آورد چنانکه درحرکت اید و در وهمی عظیم بازدید اید و اول
اُو چنان بود که حکما انرا وضع کردند از بهر بیماران زیرا که بشب الم مرض و ثقل بیماران
بیشتر از روز باشد خواستند تا بیماران را بدان الحان مشغول سازند تا
الم بیماری بر ایشان کمتر باشد و دل وضع اُو این بود الگاه بتدریج الحانی
استخراج کردند و در غزا ها استعمال کردند و آن موجب گریه بود تا مردم بگریند که گریه
حزین چون بگریند الم حزن کم شود الگاه الحانی استخراج کردند که آن موجب زیادتی
شجاعت بود تا انرا در حروب استعمال کنند و یکی از حکما را پرسیدند که سبب
انکه نفس را عوارض مختلف میشود باختلاف غنا چیست جواب داد که نفس گهی در
سرور بحرکت اید چنانکه بشاشت در بشرهٔ اُو بازدید آید و باشد که اعضا را
درحرکت آورد و باشد که برخیزد و در رقص اید و در نزد حزن و این دو
حال ملازم نفس است در این دو حال کلماتی منظوم جمع شود که لایق حال
سامع بود تا تاثیر آن عظیم باشد که بحدی رسد که نفس الا[illegible] عقل بگذارد

وچنین گویند که شخصی بربامی عالی بود و شنید که کسی باواز خوش غنا میکرد
وچیزی از ملاهی مینرد و مطابق آن آواز این بیت میخواند شعر شیفتی لهیاج
القلب والحشا سر بره و دلبوم تبلی السرایر خود را از بام درانداخت وازپی
آن مغنی میرفت که این بیت میگفت واورا ازان آسیبی نرسید حکما گویند
تالیف نعم همچون نظم شعر است همچنان که شعر محتاج بود بسلامت مطرب ونغمت
ونحو وصرف وعروض وتالیف نعم محتاج بود بسلامت مطرب ومعرفت بسلائست
پردها ومعرفت القاعات هرگاه که درچیزی ازین خلل افتاد نقصی باز
دید آید همچون شعری که وزن آن راست بنود ولفظ او ازروی نحو کژ
باشد وهرکه شعری گوید که یک مصراع مساوی آن دگر بنود گواهی بود
برکاکت عقل وقلت فطنت وتحصیل آن آسان بود برکسی که درفطرت
طبع او ملایم افتاده باشد ومغنی که طبع او ملایم بود هرحالی را ازفرح وغم
آوازی بنهد وهرکلمه را آوازی دهد که ان کلمه خوش آید ومغنی استاد آن بود
که درهرمجلسی آوازی آورد که ملایم آن مجلس بود چنین گویند که استاد ابو نصر بن

طرخان الفارابي و اُو اول حكيمي است كه در اسلام باز ديد امد و جمله علوم
نيكو دانستي و اُو پيوسته ناشناخت در شهر ها رفتي و چون اُو را شهري
بشناختندي از انجا سفر كردي تا الكاه كه بعضي ملوك اُو را شناخت
نزديك خود حاضر كردند عود را نجواست و از بهر ايشان بزد چنانكه جمله طرب
ناك شدند الكاه نوعي ديكر بزد كه جمله بكريستند و ديكر نوعي بزد كه جمله بخنديدند
و الكاه نوعي ديكر بنواخت كه جمله در خواب رفتند و ايشان را در انجا بكاه
داشت و برفت و اين حكايت مشهور است و اكر آواز خوش با آن
جمع شود تاثيري عجب دارد و چنين كويند كه شخصي زن مطربه را دوست
ميداشت مطربه قولي بكفت و آن اين بود شعر علامته دل الهوي علي
العاشقين البكاء و لا سيما عاشق اذا لم يجد مشتكي يعني ان شخص از اين بيت اثري
عظيم باز ديد آمد مطربه را كفت هر چه مي خواهي بكو تا بدهم مطربه از سر بازي كفت
جان مي خواهم مرد در حال بيفتاد و دمي باز نكشود چون نكاه كردند جان از تن او
مفارقت كرده بود و چنين كويند كه موذني اذان ميكفت با وازي خوش

وضعي خوب وكنزكي اب بردست منصور ميرنخيت ازلذت آواز اُو بفتاد و
ابريق رابينداخت چون منصور آن بديد كنزك رابنمودن بخشيد وبفرمود تا ديگر
بدان طريقه اذا نكويد وهمچنان كه نفوس انسان از غنا متاثر شود نفوس حيوانات
نيز متاثر شود زيرا كه چون خواهند كه شير راصيد كنند اُورا بغنا و آواز دف وشانه از
بيشه بيرون آورند وچون خواهند كه فيل راصيد كنند اُورا با آواز غنا وملاي مشغول
كنند انگاه فيال اُورا ضبط كنند واشتران در شبهاي تاريك چون اواز حدي
شنوند تعب احمال برايشان سهل شود وبعضي ملوك مغني استاد بوده است
كه صنعت خود ظاهر كند بفرمود تا اشتري رابنج روز اب ندادند انگاه آب خوردن
بگذاشت وبسماع غنا مشغول شد وگردن ببالا مي برد وبزير مي اورد تا انگاه
كه مغني از غنا فارغ شد انگاه دراب خوردن شروع كند افلاطون گويد هركرا حزني كرد
باشد وخواهد كه آن را از خود دفع كند بايد كه باسماع اواز خوش مشغول شود زيرا كه نفوس
چون از حزن ضعيف شود اُورا انبساط بنمود چون آواز خوش شنود منبسط گردد

باب الثالث عشر في الطب بدانكه طب از صناعات شريف است واز

نخواهد آن هیچکس مستغنی نباشد زیرا که هیچکس از انحراف مزاج خالی نباشد و بر اهل
خرد پوشیده نماند که حیوت راس المالیست که از را قیمت نتوان کرد و بی
صحت زندگانی منغص باشد و از اینجاست که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و
آله وسلم فرموده و تقدیم کرده که العلم علمان علم الابدان و علم الادیان و چنین
گویند که موسی علیه السلام بیمار شد و طبیب گفت فلان دارو این مرض را
صالح بود موسی گفت مرا بدان حاجت نیست باری عزوجل خود شفا فرستد
وحی آمد که ای موسی میخواهی که حکمتی را که در عقاقیر نهاده ایم باطل کنی بعزت من
شفا نیابی تا دارو استعمال نکنی و آن هم از لطف باریتعالی است بر خلق زیرا که
در حال بیماری اگر بیمار مفوض بودی تا طبیعت از بیماری کم خلاص یافتندی
و مثال آن چنان است که دو کس با هم منازعت کنند یکی اصلاح خواهد و آن
دگر افساد و اگر ایشان را بهم بازگذاری فساد بیشتر واقع شود از صلاح زیرا که
خرابی کردن آسان تر بود از عمارت اما اگر یکی در میان ایشان مصلح بود
هرچه زودتر منقطع شود و غرض از طب معاونت طبیعت است ابدان را

اگر حفظ صحت است بمشاکلت است و اگر مرض بود بمضادات فصل

في امراض العجيبة منها العشق و آن بیماري دل است و باشد که چنان محکم

شود که عاشق از غم عشق بمیرد و باشد که خود را بدست خود هلاک کند شیخ

چنین گفت قدس سره که مردي را دیدم که استین کودکي گرفته بود و از عشق

تضرع و کودک او را میگفت تا چندین نفاق میکني مرو گفت تو میدانی میگرد

که من صادقم کودک گفت اگر صادقي بمیر در حال در افتاد و بمرد و محمد بن عبد الله بغدادي

گوید که جواني را دیدم که استاده بود بر بامي عالي و باواري بلند میگفت شعر من ماب

من عشق قلمت هکذا الا خر في العشق بلا موت ناگاه خود را از بام در انداخت

و جان بداد و منها بالعرض الانسان من مس الجن شخصي را صرع بود و در حالت

صرع تبرکي و تاري سخن گفتي و در حال صحت از ان ندانستي و بود که از وي

حال بیماران و غایبان پرسیدندي گفتي بگذار تا ناگاه که صرع اید بپرس و منها

بالعرض الانسان من مجته الشي شخصي از بیدر خود چهل دینار بدزدید و حیله را کاردي

نجرید در قزوین قاضي بود شطرنج دوست میدانست چون بدانستي که پیش کسي

شطرنج هست بفرستادي وطلب كردي تا الكاه كه پيش اوازان بسيار جمع شد

ومنها تبشغة اللحية وباشد كه شخصي دايم ريش خود كند تا الكاه كه اندكي بماند ومنها

بالعرض الانسان بعضي باشد كه از خوفي كه بر ايشان پيدا شود خود را هلاك

كند ديكي را بقرين رنج بود وخود را بيابد نجيت وبعضي را حالتي واقع شود كه هيچ

قرار وآرام نباشد تا كاهي كه كفتاري را طلب كند وخود را نزد او اندازد تا بخورد

طلب كفتار ودن عبره از امور غريبه عجيبه است وباشد كه شخصي از عصه كلب

ديوانه شود وبانك سك كند واكر او كسي را بكزد همچون مخصوص شود ودر بول او

روسبي بود همچون شكل كلاب وچون از چهل روز در كذشت قابل علاج نباشد

ومنها السكتة مسكوت را از مرده باز نشناسند الا طبيب حاذق وبشيرين

مسكوتا نرا دفن كنند بر صورت مردكان وپندارند كه مرده است ومنها اللغوة

وان چنان باشد كه جانب روي او كژ شود واو را البطيم خوانند ومنها عرق الدنى

وآن چنان باشد كه رشته از پاي بيرون آيد ودراز شود فصل في معالجة العجتية

شخصي از خواب بيدار شد وكمان برد كه ماري بكلوي او رفته واز خوف بيمار شد

الشيطان

بقراط دانست که آن وهم است ماري را بگرفت و با خود نگاه داشت و
بفرمود تا آن شخص را مقنعي دادند و چشم او ببستند و بفرمود تا قي کند چون
قي کرد مار را آنجا گذاشت آنگاه چشم او باز کرد و گفت اينک مار بيرون
آمد و اين از معالجات لطيف است و منهاني ازالة العمي و آن چنان بود
که جالينوس را در اخر عمر بصر مفقود شد آن را معالجات بسيار کرد هيچ مفيد
نيفتاد ترک معالجت کرد تا يکروز طبيبي در دروب ميرفت و آواز ميداد که هر که
بمحتاج طبيب است من او را معالجه کنم جالينوس گفت او را حاضر کنند تا چشم
مرا به بيند چون در آمد و چشم جالينوس را بديد بفرمود تا شير کاو بياوردند و
در مرجلي کردند جالينوس را معکوس بر بالاي آن در او نيخت و آتش در زير آن
مي کرد تا بخار شير بچشم جالينوس رسيد چشم باز کشود و باصره او درست
شد آنگاه آن مرد را گفت که اين معالجه از کجا کردي مرد گفت در فلان مکان بکلوخي
استنجا کرده و مار بران کلوخ قي کرده بود و آن بدماغ تو رسيده و در باصره خلل باز
ديد آمده و آن اثر از آنجا شير گاو خلاص کرد گفت ميداني که من کيستم گفت نه

در گرم گاه استنجا

کفت جالینوس ام کفت اکر من دانستمی که این مکان جالینوس است در اینجا

نکذشتمی فسبحان من جعل فوق کل ذی علم علیم ومنها آن بعض الملوک سکالی

طبیب من عُقم زوجته طبیب درامد وزن را دید کفت این را مرضی مخوفست وکسی

ازین جان ببرد تا چهل روز پیش نکشد زن بغایت دل تنک شد ومیکریست

وچیزی نمیخورد تا لاغر شد انکاه بفرمود تا با او مباشرت کرد والبتن شد وسبب

عُقم آن بود که زن بغایت فربه بود ودر رحم او لحم لسیار[ه] د بچه در انجا متعلق نمیشد

وآن وهم فربهی را زایل کرد وزن حامله شد ومنها ما ذکران غلامان ثقبت الدم الطبا

از معالجهٔ آن عاجز شدند حکیمی بفرمود تا طحلب لسیار بیاورد بفرمود آن غلام

لسیار ازان بخورد چون دیکر نمی توانست خورد بفرمود تا او را بینداختند ودر

حلق او می اکندند بقوت انکاه بفرمود تا قی کند چون قی کرد بدیدند که درمیان ان

علقی بود که در معدهٔ متشبث شده بود چون طحلب را بیافت بطبع معده ها

رها کرد وبمیان طحلب امد ومنها ما ذکر انکه جاریه در همدان خسته شد وشیخ

الرئیس انجا بود او را بدید کفت این انحراف از مزاج نیست لکن عاشق

انچه ذکر کرده شده که تحقیق بعض ملوک شکوه کرد بسوی طبیب از ناز اون زن خود ۱۲

۴ جمع شده بود

است جاریه منکر شد گفت اگر خواهند بگویم بر که عاشق است گفتند بگو گفت
تا جمعی که بقرب او باشند و قابل مودت و محبت باشند نام ایشان ببرند
انگاه نبض او را احساس میکرد و نام یک یک میبرد چون بمعشوق رسید نبض
او در اضطراب آمد و رنگ رویش بگشت فی الحال بدانست شیخ را گفتند علاج
او چه باشد گفت او را نزدی باید داد والا بلاک شود ومنها ما ذکر ان بعض
طبیب او را معالجه نکرد پس الحکماء اصاب غلامی او را گفتند که چگونه عاجز امدی از معالجه آن گفت عاجز
نیستم اما از چشم می اندیشم گفتند عمی به از غلام است بفرمود تا عقارب
بنشیند راجمع کردند و در سبیتهٔ و در حمام رفت و بفرمود تا خلوت بنشیند و عقارب
رها کردند تا او را لذع بسیار کردند و مادهٔ خبیث از لذع ایشان روانه شد
از غلام سلامت یافت و ماده اش برفت ومنها ما ذکر ابو الحسین بن علی
الطوسی که بعضی از روسا را وفات رسید قوم او خواستند که او را دفن کنند
طبیبی حاذق بود او را مصیبی گفت ای قوم تعجیل نکنید تا من ازرا
ببینم اگر معالجه توانم کرد معالجه کنم والا کرنه پیش از موت چیزی دیگر نخواهد بود

گفتند خوش باشند علامی قوی را بفرمود تا چوبی را برداشت و آن
مرده را بدان چوب سخت میزد و چون اورا قریب بست چوب زد
نبض اورا دید که متحرک بود گفت ای قوم مرده را نبض جنبید انگاه دو
چوب دیگر بزد بانگ کرد پس اطبا را گفت که چگونه اورا دفن میکردید
ضرب ازوی باز گرفت مریض باز نشست و از درد شکایت میکرد و
طعام طلب میکرد تا بخورد طبیبان گفتند که این علم از کجا حاصل کردی گفت
در کاروانی میرفتم و جمعی از عرب بدرقه من بودند و یکی از ایشان مسکوه
شد و شیخ القوم ایشان اورا بدین صفت معالجه کرد منها ما ذکر عرض بعض
الملوک طرسی عظیم چنانچه اطباء عصر از معالجه آن عاجز شدند طبیبی
بیامد که علاج او بکند در اثناء ایام معالجه بکرد و پیش ملک رفت و او
بر سریر ملک نشسته بود حوالی او اصحاب او ملک را گفت چرا انچه من
میفرمایم بجای نمی آری و درد دشنام شروع کرد و کفش بر گرفت و بر سر ملک زد
ملک برخواست و در غضب شد حرارت غریزی در تن او ظاهر شد

انچه ذکر کرده شده رسته که تحقیق شان
این رست که عارض شد بعضی
ملوک کری عظیم ۱۲

ومادهٔ بلغمي را دفع کرد و در حال کراني کوش زايل شد ومنها ما ذکر انکه شخصي
از روسا را فواق بود و مدتي بماند و هر چند معالجه ميکردند زايل نميشد طبيبي
پيش او آمد و گفت آنروز که به پيش من بودي فلان چيز را از من بازديد
انرا باز من ده مرد چون اين بشنيد فرياد ازوي برخواست و گفت مثل
من دزدي کند و در حال فواق ساکن شد ابو الفرج طبيب گويد که چون مادهٔ
موذي در معدهٔ حاصل شود قوت حيواني خواهد که او را دفع کند فواق حادث
شود چون او را گفتند که چيزي دزديدهٔ در غضب شد قوت حيواني ظهور
کرد و آن مادهٔ موذي منصرف شد و فواق زايل شد الباب الرابع عشر
في الزينة و آن صفت مشاطگان باشد مردان و زنان را بدان حاجت
است زيرا که حسن در رجال و نسا بر دو مطلوب است اگر در اصل خلقت
کسي را نصيب از حسن افتاده بود مشاطه انرا بغايت رساند مشاطه
او را چيزي از حسن حاصل کند اگر خواهند که کسي را فربه کنند اول ملازمت
بايد نمود بغذاهاي چرب و شيرين چون هريسه و نخود آب و عسل و کوشت

و اگر نباشد

بریان وخواب واسالیش وفراش نرم وحمام پس ازانکه طعام بهضم شده باشد
واستعمال بلهو وطرب وسرود شیخ الرئیس گوید که گوشت بط فربهی آورد وگوشت
دجاجه وکبک همچنین نهایت نیک باشد ومغز بادام وفستق ومانند آن
باشکر واگر دوائی خواهی که فربهی آورد ورنگ روی خوب کند بستان فندق
مقشر وسمسم وخشخاش وحب الصنوبر وحب السمنه وحبة الخضرا این جمله را بکوبند
وبا روغن گاو بیامیزند انگاه در شکر کنند وبر آتش عرض کنند تا منعقد شود
بامداد وشبانگاه ازان بخورد اگر خواهند که موی زیادت شود بستانند ورایح
واطراف آوبندازد ودر سایه خشک کند ودر روغن بنفشه یا زیت بجوشانند
تا غلیظ شود وانگاه بر موضع که خواهد که موی زیادت شود بدان کنند ان موضع
مسقط شود انگاه موی برانجا بروید اگر خواهند که موی برنیاید موی را بر کنند
انگاه موضع را با فیون وسرکه وشوکران طلا باید کرد اگر بپرند بهتر باشد واگر موی
را خواهند که زایل کردانند از نوره دو جزو وزرنیخ یک جزو انرا بجوشانند تا انگاه
که اب غلیظ شود واگر در آفتاب نهند بهتر باشد انگاه قدری روغن باید کرد چون اضافت

موضعي رابدان طلاكنند موي ازانجا ساقط شود اگر خواهند كه موي راسياه كنند
بستانند ثلث رطل مازوآن رابروغن چرب كنند وبرطبقي بريان كنند چنانكه
شكافته شود انگاه پنجدرم روسنج وكبترا دودرم وبنم وملح اندراني دودرم وشب دو
درم انرا دراب كرم كن پس انكه درهاون سوده باشي ناعم انرا بسرش رها كن
چهار ساعت وبدان خضاب كن بعد ازانكه موي راينك شسته باشي وخشك
كرده شش ساعت بگذار تا رنك نيك بگيرد ودرقي بالاي آن نه تا خشك
نشود واگر خواهي كه موي راسفيد كني نسرين وسركين خطاف بغايت خوب باشد
واگر مجموع كني بامرارهٔ گاو بهتر باشد وبخار كبريت همچنين موي سفيد كند واگر اين
داروها استعمال كند بعد ازانكه بكبريت تبخير كرده باشد هم نيك بود اگر خواهند
كه روي رارنك خوب باشد بستانند دقيق بافلا مقشر ونشاسته وكبترا دو
برابر الفجل انرا باب نحالهٔ وبنفسج خشك بسرشند ودو شب بدان مداومت
نمايد روي رابغايت خوب كند اگر خواهند كه رنك روي سرخ شود بستانند
خردل ابيض وزرنيخ احمر بالتسويه انرا بشير بسايد وروي رابدان طلاكنند يك هفته

اگر خواهند که سفیده از چشم زایل شود در جمع مولود بار اول بستانند و بدان
اکتحال کنند سفیده از چشم ببرد اگر بخون حیض ابکار اکتحال کنند هم زایل
شود اگر خواهند که زرقت از چشم زایل شود عصاره زهر رمان شیرین را
بدان اکتحال کنند چند نوبت که زرقت زایل شود اگر خواهند که سرخی
از چشم زایل کند چند بار بخون کبوتر بچه اکتحال کنند و اگر خواهی که تن
بینی را دفع کنی بستان شب و کلقند و راج بکوبید انگاه خیری از شراب
ریحانی به علیل بدهد تمامی بوید و ازین دارو ها در بینی او دهند بقبیله که بدان
آلوده باشد چند بار استعمال کند نافع بود و اگر خواهند که بخر را زایل کند بدین
تا سبب او چیست اگر فساد دندانی بود که بزیان آمده باشد بدندان
را علاج باید کرد بعلتهون و اگر سبب او فساد معده باشد چند بار قی باید
کردن و باید که چیزها مالح بخورد و خردل و سلق بسیار السعل قی کند متواتر و از
غذاهای غلیظ احتراز کند و چرب و بقلها احتصار کند و ابکابه میخورد و بسیار
خوردن شیر و کرفس مداومت نماید نافع بود و اگر خواهند که دفع ضان

غلیظ و چرب احتراز

بکند مرد اسپنج سفید بمار ورد اقراص کند واگر تو تیا ملح بمار ورد بسیر ورد
نهایت نافع باشد واگر خواهند که بهق ابیض را زایل کند بساذ شیطرج
هندي وبزر الفجل وقوه وکندش وخرول جمله در سرکه کهنه کند انگاه طلا کند و
در افتاب نشستند واگر بهق اسود بود فصد باید کرد بطبیخ افتیمون اسهال
کردن چند بار انگاه طلا سازد بکندش وبزر الجرجیر وخول حمام مداومت نماید
وغذاي رطب خورد واگر خواهند که برص را زایل کنند معالجه او چنان بود که در
بهق ابیض گفته شد وبرقي مداومت نماید وباین طلا کند شیطرج کلنج موبزج
بطون الذراریح اجزاي مساوي بطبیخ قوه پس از انکه آن موضع را دلک کرده
باشي والکوبرص را نجون مار سیاه طلا کنند برود واگر خواهند که ثالیل را زایل
کند انرا بورق آس بسیار بمالد یا بورق کنیر واگر انجیر خام را بفشارد ما شیر او بر
ثالیل چکد هم زایل کند الباب الخامس عشر في ازالة عیوب الناس وان
صنعت فوایل است باري عزوجل مردان را از براي زنان افریده است و
میان ایشان الفت بطریق اجتماع بود واگر الفتي باشد الفت مرتفع شود

وباشد که مانعي باشند که رفع آن اسان بود اما حیا مانع اید از ذکر کردن آن
بعضي ازان یاد کرده شود فصل في ازالة العنة اول باید که از حال الت بپرسد
اگر در آب سرد متقلص شود و در اب گرم مسترخي علاج آن سهل بود والا باید که
بعلاج آن مشغول نشود که دران فایده نبود اگر علاج خواهد کرد به بیند که سبب
چیست اگر بسبب غلبه ماده و ضعف آلات بود باید که جوارش سقنقور بستاند
وروغن باه اما جوارش سقنقور و بزر الهلیون و بزر البصل و بزر اللفت و بزر
الکراث و بزر الانجر و حبة الخضرا و لسان العصافیر و سمسم مقشر و بزر الفجل و بزر الصنوبر
و حب الرشاد از هر یک سه درم بر تحیل سعاقل و خولنجان و دار فلفل از
هر یکي پنجدرم دار چیني و خورلوا و بهمن از هر یکي دو درم سقیل مشوي سه درم
فانید بوزن این دارو ها بکوبد و جمله با انگبین عجین کند شربتي از و یکدرم
بود بشیر تازه یا حلاب عسل بر فق بیاشامد روغن باه بستاند فرفیون
وقیه و بسباسه درهم و دار فلفل درهم و نیم و عاقرقرحا دو درم و نیم و بزر الجرجیر
نصف درم جندبیدستر نصف درهم و بن النرجس وقیه و نیم شمع نصف

درم او دیه را بکوبد و شمع را با روغن کدا بادیه بیامیزد و عانه و قضیب و انثیین
را بدان بمالد نهایت مفید بود فصل في علاج فقد لذت الجماع سبب آن
کثرت جماع و مباشرت بود باید که ترک کند مدتی و اگر نه خللی باز دید آید و
حکما گویند هر که جماع اندک کند بدن او صحیح بود و عمر دراز و قیاس کن بجمال
نبال و عصافیر اشتر از جمله حیوانات عمرش دراز تر باشد و کنجشک کوتاه
تر الکناه علاج بدان طریق که یاد کرده شد نماید و اگر قدری مشک در آب
کافور ساید و قضیب را بدان طلا کند در وقت مجامعت لذتی عظیم یابد
و امازن از غایت لذت نزدیک بود که فریاد کند و اگر مرد را الت کوچک
باشد زنان او را دشمن دارند و نیز نطفه بر حم نرسد و ابستن نشود و محمد زکریا
گوید که انرا بباید مالید چندان که سرخ شود و الکناه اب فاتر بروی بباید ریخت
اگر مدتی باید مداومت نماید بزرگ شود و اگر خراطین را بروغن زیبق بساید
و بدان طلا کند بزرگ شود فصل في علاج الابنه نعوذ بالله صاحب تحفه غرایب
گوید اگر مویها که گرد بر گرد مقعد کفتار بود بر کنند و در زیت بساید و صاحب این

علت انرا بخود برگیرد واین علت ازوی ببرود وهمچنین اگر شحم دنب بگذارند
وفیتله رابدان ملطخ کنند وعلیل بخود برگیرد نافع بود واگر کسی را در مقعد
حکه بود دانه سپیدراکه در زیت جوشانیده باشند بخود برگیرد نافع بود فصل
في علاج عریوط واین عیبی بغایت بداست ورشت عریوط آن است
که وقت جماع در رحم علاج ان باید که پیش از مباشرت بآب خانه
رود وپیش ازان غذاهای قابض خورده باشد واقاقیا بسائد و
وجلنار وکندر وانرا چون اشتهٔ خرما سازد بعد ازان که کوفته بود نانم
باصمغ شیاف سازد وآن شیاف بخود برگیرد وقت مباشرت نافع
بود فصل في عیوب النسا اگر فرنا باشد فرنا آن باشد که در منفذ بحی
باز دیده صلب واین عیبی بغایت صعب است باید که مرد با او نزدیکی
نکند اگر چیزی از نطفه در رحم رسد بستن شود نتواند زائیدن وهلاک
شود اما اگر رتقا باشد ورتق آن است که پوست بکارت سخت بود
انرا بابن کنند یا غیر آن واگر زنی بنفیتد وبکارت او زایل شود مارزو

وعفص وشب وسعد وقفاع الاذخر وورق السوسن بالسويه وراب
باید جوشانید ودختر وراانجا نشنید واگر پاره امعا بستاند وقدری خون
فرخ وراانجا کنند وزن بخود برگیرد غرض حاصل شود واگر مراره گاو خشک
کرده بخود برگیرد همچنین رانفقد فراخ باشد مردان انرا دشمن دارند بستاند
مشک وغالیه وسندروس وقرنفل اجزا مساوی بسایند وبر فتیله
بعد ازان که فتیله تر کرده باشد به بنهند زن انرا بخود برگیرد غرض حاصل
شود واگر زنی فجور را دوست دارد وازان خوی باز نتواند کرد حکما گفته
اند که اورا دانکی از مراره گفتار بدهند تا بخورد چنانچه اونداند ترک کند و
بعد ازان انرا دشمن دارد الباب السادس فی عشر احکام النجومیه بطلیموس
حکیم در رصد کلمه فرموده که علم النجوم منک ومنها یعنی شخصی ذاتی باید منک
که اورا نفسی ذکا وصافی از کدورت باشد وقواعد نجومی نیک داند
تا احکام اوراست آید ومردم این ایام رااین هردو حاصل نمیشود بعضی را
انفس صافی هست قواعد نمیدانند وبعضی قواعد میدانند اما نفس صافی

ندارند لاجرم احکام ایشان راست نمی آید و احکام نجومی هفت نوع است اول
حکم بر ادیان و ملک و بادشاهان و ازاد فرانات عظمی توان دانست که در هر
هزار سال یکبار بود دوم انتقال ملک از قومی بقومی و از ان فرانات توان دانست
که در هر دویست و چهل سال یکبار بود سیوم حکم تبدیل بادشاهی ببادشاهی
و آن را از فرانات توان دانستن که در هر سیصد سال واقع شود چهارم حوادث
که در هر سال افتد از خصب و جدب و رخص و غلا و امطار و امراض و سلامت
انرا از طالع سال توان دانست پنجم حوادثی که در هر پانجده روز افتد انرا از طالع
اجتماع و استقبال توان دانست ششم احکام موالید و ان از طالع ولادت و
تحویل سال او توان دانست هفتم استدلال بر امور مخفی باستخراج ضمیر و انرا
از طالع وقت بامسئله توان دانست آن قوم که این علم دانستند اعمال
و احکام ایشان راست امد و از احکام عجیب ایشان بعضی یاد کرده شود و منها
حکم منجم نمرود بن کنعان حکم کرد که درین قران سولودی پدید اید که او را ثبای عظیم
باشد و مخالف دین صابیه بود اعنی ابراهیم علیه السلام و دران سال مولودی که باز

دیدمی امد حکم شده بود که اورا هلاک کنند باری عزوجل خلیل را از مکر ایشان
نگاه داشت ومنها حکم مصعب بن ولید حکم کرد که در بنی اسرائیل مولودی پدید
اید که سبب هلاک قبطی بدست او باشد بفرمود تا اولاد بنی اسرائیل را مدتی هلاک
میکردند وآن مولود که سبب هلاک او بود خود بپرورد انچه حق تعالی خواست واقع
شود ومنها جاماست وزیر گشتاسپ بود که حکم کرده بود بخروج عیسی علیه السلام
وحضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم وخروج ترک وخرابی بلاد وقتل آن وکتاب
احکام جاماسپ مشهوراست ومنها حکم منجم شابور بن اردشیر که حکم کرد که ملک ازوی
زایل شود واو بدرجهٔ مساکینی رسد وباز مالک ملک گردد شابور گفت علامت مساکین
تمام شدن آن شد ابدکی باشد منجم گفت انزمان که بر طبق این نان بزرین
خوری چون ملک ازوی زایل شد بدیهی رسید وانجا مزدوری میکردی
دران دیه بخواست یکروز کشت را آب میداد زنش بیامد از بهر او طعام
چاشت بیاورد میان او ورنش جوی بود شابور بیلی داشت در دست
وزن از جوی کدر نمیتوانست کرد شابور بیل بجانب ان دراز کرد زن قرصی

چندان جاورس که آورده بود بران پیل نهاد شاپور نشست و میخورد و بیاد ش
امد نان زرین بر طبق اهنین برخواست و بزرگی بگذاشت و قصد ملک
کرد و کرد بار ملک باز یافت و منهها حکم منجم اسکندر حکم کرده بود که وفات اسکندر
بزمینی باشد که فرش اُو از اهن باشد و هوای اُو از زر چون اسکندر ببلاد شهر
زاد ورسیان رسید هوای آن نهایت گرم بود در رفتن اُو را تاب آمد و نمیتوانست
بر چهارپای رفتن فرود امد و با ایشان هیچ فرش نبود که از بهر او بگسترانند
آفتاب اُو را زحمت میداد و زرهی همراه ایشان بود او را فراش اُو ساخت
و سپری از زر داشتند بالای سر اُو بداشتند تا مانع آفتاب بود اسکندر چون
آن بدید مایوس شد و در انجا وفات اُو بر سید و منهها حکم منجم الرشید حکم
کرد که وفات رشید بطوس باشد رشید گفت ما هرگز بدان مقام نرویم
تا الکاه که رافع بن هریمه بر خلیفه عاصی شد امراء اصحاب اُو گفتند یا امیر
المومنین مصالح کلی از بهر بندیان منجمی رها نتوان کرد و چنان کنیم تا در راه
که میان ما و طوس چند فرسنج باشد چون بنیشاپور رسیدند بکشتی میرفتند

ازراه بنفتادند چون روز شد بر در طوس بودند خلیفه راتب امد خواست

رفت

که ازان زمین نقل کند هیچ قدر نتوانست رفتن هم انجا متوفی شد ومنها حکم

که باد شاهی عراق بعد ازمن کرا باشد

منجم الحجاج اورا انجی بود گفت احتیاط کن که ملک من بدست که خواهد افتاد

احتیاط کرد گفت مینماید که ملک تو بدست ملکی افتد که نام او یزید باشد

حجاج گفت این یزید بن المهلب باشد واین یزید دیگر است اما او بود اورا گرفت

وخواهر ازدی ما بر ستد وبفرمود تا اورا عذاب میکردند وهر روز صد هزار درم ازدی

میگرفتند یزید از حبس بگریخت وانجا بسلیمان بن عبد الملک برد چون

حجاج ازدنیا برفت خلافت بسلیمان رسید او یزید را بعراق فرستاد

آنس

والی شد ومنها حکم منجم خطا سلطان انس با خطا مصاف کرد وخطا نجوم کار میکردند

زیرا که منجم ایشان را گفته بود که آن قوم که در جانب قمر استاده باشند غلبه

ایشان را باشد خطای پیچیدند ومسلمانان را خبر نبود تا خطا چنانکه خواستند

زنس

بایستادند ناگاه حمله اوردند سلطان انس را بشکستند ومنها حکم منجم الکرخ

ابوالی اخلاط را با ملک او حد بود منجم ایوانی او را گفت که امروز خبک کن که

درنجوم چنان است که امروز تو بر سر بر ملک اخلاط نشینی ابوانی بزخواست
وعزم اخلاط کرد بر فنطرهٔ برگذشت وآن فنطره را پوشیده بودند وجمعی در کمین
نشسته تا کسی که از کرخ که انجا بگذرد بیفتد و بگیرندش اول کسی که از انجا بگذشت
ابوانی بود در حال بدودیدند واورا بگرفتند و در اخلاط بردند و بر سریر نشاندند
قول منجم درست شد ومنهاکی از ملوک را طبیب امر کرد بفصد منجم گفت امروز نشاید
زیراکه بجراحت انجامد و دیر به شود ملک قول طبیب گوش داشت زیراکه
فصد واجب بود فصّاد منصع در پس گوش نهاد چنانکه عادت ایشان
است وبهر دو دست دست ملک نگاه داشت ومی مالید ناگاه دست
ملک بر منصع امد و مجروح شد و مدتی بماند قول منجم درست شد ملک بر دو
را جایزه داد ومنهاما وگربکی را از ملوک پسری بود منجم حکم کرد وجراحتی برسد
که ازان جراحت خوف هلاک باشد ملک فرمود اورا بقلعهٔ بردند با
خادمی وخادم را وصیت کرد که نگذارد که هیچ افریده نزدیک آورود تا ان
مدت بگذرد خادم چنان کرد تا یکروز پسر کاردی کوچک در دست داشت

وبدان سبب میخورد ناگاه عطسه داد وان کارد بحلق او فرو رفت و بقتل
هلاک شد و حکم منجم درست گشت **الباب التاسع عشر في الاصطرلاب**
اصطراب کلمهٔ یونانیست و معنی آن ترازوی آفتاب است و آن آلتی
شریف است و ضعیفش از عجایب اشیاست زیرا که محتوی بر اکثر اعمال
نجومیست و اکرد دایرها و رابرد قایق ملک قسمت کنند و آن دو بست و
شصت و یک دقیقه است اعمال نجومی بفعل ازان حاصل شود و بیشترین
اصطرلابها آن است که بر اجزای صحاح انحصار کرده باشند و آن سیصد
و شصت است و هر که در وی نظر کند او را مصور شود که وضع او ار عجایب
است و استخراج آن نتوان کرد الا بتوفیق باریتعالی و در اینجا بعضی اعمال
عجیبه آوردیم **فصل في ارتفاع الشمس و الکواکب** اصطرلاب بدست راست
بگیرد و طرف اصطرلاب سوی آفتاب کند و عضاده را بگرداند تا آنگاه
که شعاع آفتاب از سوراخ بالا در اید و از سوراخ زیرین بیرون شود و آن
خط که طرف عضاده بروی افتد ارتفاع آفتاب باشد و همچنین اگر ارتفاع کواکب

وضع اش

وآن بیست و یکهزار و هشتصد و دقیقه است

خواهي يا روز غيم بود و شعاع آفتاب محجوب بود عضاده ميگرداند تا انگاه كه چون
نگاه كند چنان شود كه از سوراخ بالاي بگذرد و بر جرم آفتاب افتد يا جرم
كواكب و از نقطه مشرق تا خط نصف النهار اجزاي ارتفاع شرقي باشد
و از نقطه مغرب تا خط نصف النهار اجزاي ارتفاع غربي بود غايت
ارتفاع خط نصف النهار باشد **فصل في معرفة الطالع** ارتفاع آفتاب
بيابد كرد اگر روز بود و ارتفاع كوكب اگر شب باشد چنانكه ياد كرده شد
انگاه آن موضع كه آفتاب با كوكب در آنجا باشد از بروج معلوم كند و
درجه آن از عنكبوت برمثل ارتفاع وقت باشد بنهد از مقنطرات
شرقي يا غربي هر كدام كه باشد انگاه نظر كند بر آن جزو كه بر افق شرقي باشد
كه آن طالع بود **فصل في معرفة الساعة الزمانية** معلوم نمايد كه آفتاب در
كدام درجه است انگاه اگر روز بود جزو آفتاب را و اگر شب باشد مركز
كوكب را برمثل ارتفاع وقت بنهد از مقنطرات انگاه اگر روز بود نظر كند
آفتاب كند و اگر شب بود نظر بجزو آفتاب كند و بدانستن كه بر چند خط

ليكن جرم آفتاب ظاهر باشد

بجزو

كوكب

افتاده از خطوط ساعات زماني باشد آن ساعت زماني بود گذشته از
روز یا شب **فصل في معرفته قوس النهار والليل والساعات التسوية** جزو
آفتاب را برافق مشرق مغرب افتد انگاه نگاه کند که مري از مکان خود
چند درجه زایل شده آن مقدار که باشد قوس النهار باشد و همچنین جزو
آفتاب را برافق مغرب نهد و علامت بر مري کند انگاه عنکبوت را بگرداند
تا بر ثوانی تا انگاه که جزو آفتاب بر مشرق افتد انگاه نظر کند تا چند درجه از
مکان خود زایل شده انچه باشد قوس اللیل بود و اگر قوس النهار ما قوس
اللیل برابر نزده قسمت کنند انچه بیرون آید ساعت مستوي روز یا شب
بود **فصل في معرفته طلوع الفجر** ارتفاع کوکبي از کواکب ثابته که نزدیک طلوع
فجر باشد بباید گرفت انگاه شیطنه کواکب را بر مثل ارتفاع وقت باید نهاد
و نگاه باید کردن تا نظر جزو سمتش بر چند درجه افتاده از مقنطرات غربي اگر بر
یا کمتر افتاده باشد فجر طالع بود و اگر بیشتر باشد هنوز طالع نبود **فصل في معرفته**
اول العصر عضاده را بر ارتفاع نصف النهار باید نهاد و نگاه کردن تا دیگر عضاده

گر باید نهاد و مري گردن انگاه عنکبوت را بر خلاف
گردانی بگردانند تا انگاه که جزو آفتاب بر افق

برچند جزو از اجزای ظل افتاده آن ظل ارتفاع تصف النهار باشد انرا
بر دوازده اصبع باید افزود اگر اصابع باشد و سر عضا ده را بدان جزو باید
نهاد از ظل و نگاه کردن تا آن سر دیگر بر کدام جزو از اجزای ارتفاع افتاد
ان ارتفاع اول عصر باشد چون ارتفاع آفتاب بدان جزو رسد اول
وقت عصر بود الباب الثامن عشر في اعداد الوفق و این صنعت از صنایع
عجیبه است و انچنان است که مربعی بسازد مشتمل بر مربعات و در ان
مربعات اعداد بنهد چنانکه طول و عرض و قطر آن متساوی بود و هر
سطری از ان مساوی سطری دیگر چون خواهد که این شکل بسازد باید
که معلوم کند که عددی که درین مربع باشد مبهای او چند است انگاه بداند
که نصیب هر ضلعی از اضلاع او چند است انگاه اگر عدد فرد بود واسط او را معلوم
کند و ان یکی بود و اگر زوج بود واسط آن هم بداند و آن دو باشد مثال
اگر خواهد که شکل سه در سه سازد خانهای او نه است یکی بران افزای
تا ده شود و این مجموع عددی باشد که درین مربع باشد و اگر خواهی که نصیب

اضلاع بیرون آری چهل و پنج را بر سه قسمت کن که نصیب هر ضلعی پانزده
است و چون خواهی که واسط بیرون آری مجموع اعداد را که درین مربع
افتد بگیر و یکی از اول می انداز و دو یکی از آخر اگر عدد فرد بود یکی بماند و
اگر زوج بود دو بماند و آن واسط باشد **فصل فی کیفیة اعمال المربعات**

افراد و مربعات

و آن دو نوع است مربعات ازواج نوع اول در مربعات افراد در سه

اگر این شکل می نهی اول عدد یکی است و آخر نه و واسط پنج و او را در خانهٔ
میانین بباید نهاد و نگاه آنچه بر طرف راست و چپ او بود شش شش را در

زوایه

زوایه بنهد و چهار در زاویهٔ دیگر که موازی او بود بر قطر نگاه این عدد که از پس
این بود و آن هفت بود و سه

هفت را در خانهٔ آخر وسط بنهد و

سه را در مقابل او بنهد از صف بالائین

نگه پس ازان دو باشد و هشت دو را در زاویه بنهد و هشت در مقابل او
در زاویهٔ نگاه یکی بماند و نه یک را در زیر هشت بنهد و نه را در زیر چهار آنچه

نموده میشود و شاعر گوید شعر شکلی نهاده اند حکیمان روزگار ؛ اعداد را بر مر
بخواهیم ما نبشت ؛ عید عرب بسال و در واخران چرخ ؛ نقش مهین کعب بکیر
ای نکو شرست پنج در پنج هر صف او شصت و پنج باشد و مجموع ان ۳۲۵
باشد و اعدادی که درین شکل بوده ۲ و واسطه این عدد ۱۳ بود و
او در خانه میانین بنهد و الکاه ۱۲ و ۱۴ را در جنب او باید نهاد بر وضع زفار فرزین
۱۱ را بر بالای ۱۳ بباید نهاد و ۱۵ را در زیر جنب ۱۳ وضع زفار فرزین و ۱۶
در مقابل او انگاه ۷ را بر بالای ۱۰ و ۹ بر بالای ۱۴ پس آن مربع که در
میان این شکل است پر شده باشد و ۱۶ خانه بماند که بر اطراف بود
۱۸ را در زیر ۱ بنهد از صف اخر و ۸ را در بالای ۱۲ بنهد از صف دوم و ۷
را در خانه اخر بنهد انگاه ۲۱ را در خانه اول بنهد از صف سیوم ده را در خانه
اخر انگاه ۲۲ را در زاویه بنهد از صف اخر و ۴ در زاویه از صف اول
انگاه ۲۳ را در خانه سیوم بنهد از صف اول انگاه ۳ را در مقابل او بنهد از
صف اخر انگاه یکی را در خانه اول بنهد از صف چهارم و ۲ را در اخر

این صف نبهد بدین

بدین طریقه که کشیده

شده نوع دوم مربع

اشکال زوج چهارم در

چهارم جمله اعداد او ۱۳۶ بود چون این شکل بخواهی نگاشتن یکی را
یعنی یکصد و سی و شش
در خانه دوم نبه از صف دوم و ۱۶ را در زاویه نبهد از صف اخر و ۳ را
در خانه اخر نبه از صف سیوم ده را در خانه ۲ از صف اول و ۳ را در خانه
سیوم از صف اخر و ۱۴ را در خانه اول از صف ۲ و ۴ را در خانه
اول از صف او ۱۳ را در خانه ۳ از ۲۲ صف ۳ ده را در زاویه اخر از صف
او ۱۲ را در خانه ۱۲ از صف ۳ و ۶ را در خانه دوم از صف اخر و ۱۱ را
در خانه اخر از صف دوم و ۷ را در خانه اول از صف سیوم و ۱۰ را در خانه
سیوم از صف اول و ۸ را در خانه سیوم از صف دوم و ۹ را در خانه
اول از صف اخر بدین صورت شمس در شمس هر صف از وی ۱۱ و

اعداد او ۶۳ و اشکال اعداد که درین مربع بود تا ۳۶ برسد و نهادن این تشکل

اول باید که مربع داخل را

پر کند انگاه اطراف را

بنهد چنانکه از پیش رفت

و آن را وضع عمل افراد نهاده اند وسط ۱۸ و ۱۹ را در خانه دوم از صف پنجم انگاه

۱۶ را بر بالای همچه بنهاده و ۱۷ بر بالای ۱۹ و ۲۱ را در خانه از صف ۳ و ۱۶ در خانه

۳ از صف ۵ انگاه ۲۲ در خانه ۳ از صف چهارم ده را در خانه ۵ از ۱۶ صف ۲ و

۲۳ را در خانه ۳ از صف ۳ و ۱۳ را در خانه ۴ از صف ۵ و ۲۰ را در خانه ۵ از صف

۴ و ۲۶ را در خانه ۶ از صف ۵ و ۱۱ را در خانه اول بنهد از صف ۲ و ۱۰ را در خانه

اخر هم ازین صف انگاه ۹ را در خانه ۲ از صف اول و ۹ را در مقابل او در خانه ۲

از صف اخر و ۲۱ را در خانه اخر از صف ۳ و ۸ را در مقابل او بنهد در خانه اول

از صف ۳ و ۳۰ را در خانه اخر از صف ۴ و ۳۱ را در خانه اخر از صف ۵ و ۱ را در

خانه اول از صف اول و ۳۳ را در خانه اول از صف ۵ و ۴ را در مقابل او

درخانهٔ اخر از صف ۵ و ۴ و ۲ را در خانهٔ ۳ از صف اول و ۳ در مقابل او در خانهٔ
اخر و ۳ را در خانهٔ ۴ از صف اخر و ۲ را در مقابل او در خانهٔ ۵ از صف اخر پس
تمام شد بدین گونه که نموده میشود و اینست فصل في خواص هذه الاشكال در
حکمت سیانیم
خواص این اشکال اصحاب
نموده اند و گفته اند که اگر اعداد
مربعات نموده شود و
آن بغایت ظاهر شود
سه در سه از برای عسر
ولادت و خلاص محبوسان
نافع بود چون با خود دارند و اگر آفتاب با قمر بدرجهٔ شرف خود باشد این شکل
را بر صندوق اقمشه نقش کنند از دزد و غیر آن ایمن باشد و اما چهار چهار چون
آفتاب بدرجهٔ شرف رسد بنویسند و آنگاه که قمر بدرجهٔ شرف رسد بر صندوق
اقمشه و بام کتاب و غیران دوشانند محفوظ ماند و اگر آفتاب در حوت باشد
و قمر در سرطان بنویسند و چون قمر ۱۵ درجهٔ میزان رسد ماه درجهٔ قوس و متصل بود

بزهره برکاغذي یا خاتمي نقش کنند و نگاه دارد هرکه اورا بیند دوست دارد پنج
در پنج چون زهره در ۲۷ درجه حوت باشد و قمر باوي این شکل بمشک و زعفران
بنویسند و بخورد کودک دهند تا نشوء او بر ادب و علم و اخلاق پسندیده باشد
و اگر بنویسند زماني که آفتاب در حمل بود و قمر در سرطان و بخورد کسي دهند اورا
دوست دارد چنانکه بي او صبر نتواند کرد و چون مقارنه مریخ و زحل بود بنویسد و
در آستانهٔ خانه کسي پنهان کنند میان اهل آن خانه خصومت افتد و اگر روز
دوشنبه بنویسند و قمر در سرطان یا ثور باشد ناظر با آفتاب صالح بود از برای
طلب حاجت از ملوک و صدور و اتقیا و عوام و سلامت استفار و غرس اشجار
و حفر انهار و انچه بدین ماند شمش در شمش چون قمر ناظر بعطارد بود و عطارد
در خانه خود باشد صالح بود از براي طلب اعمال جلیل مثل وزارت و کتابت
و طلب حاجت ازین جماعت و آموختن حساب و تجارت اگر بر رصاص نقش
کنند بهتر باشد **الباب التاسع عشر في الطلسمات** بدانکه طلسم وضعي مرکب
است از قوت سماوي و اجسام عنصري مخصوص باشکال و اوضاع و فایدهٔ آن

واخبار طلسمات پیش ازان است که در شرح اید و از حکایات عجیب
آن یکی انیست که افلاطون در کتاب سیاسات آورده که حد جور طیس حکیم
مردی شبان بود و گوسفندی چرانید دران زمین باران آمده بود بر مثبی
رسید مخوف دران شکاف رفت و در انجا صورت اسپی دید از صفر و در
جوف آن اسپ شخصی مرده و در انگشت او انگشتری بود از زر ان انگشتری
از انگشت او بیرون کرده و در انگشت خود کرد روزی شبانان نشسته بودند
شبانان او را نمی دیدند و در حق او سخن بد میگفتند ازان عجب بماندند
کرد قص انگشتری در کف دست او بود انرا بگردانید و قص را با جانب پشت
دست گردانید فی الحال در حق وی سخن بد قطع کردند و دران شمه از ما بش
کرد چون قص در پشت دست بود او را میدیدند و چون در کف بود او را
نمی دیدند فرصت نگاه داشت و بادشاه شهر را هلاک کرده بپادشاهی
نشست و این حکایت بعینه افلاطون آورده با انکه او در تاثیر طلسم اعتقاد
ندارد و گوید که آن از قبیل خرافات است ومنها ما ذکر الوزیر نظام الملک فی کتاب

سیر الملوک گفت جعفر بن برمک وزیر سلیمان بن عبد الملک بود گوید خلیفه
مرا طلب کرد از خراسان چون ببطبرستان رسیدم عامل طبرستان مرا خدمت
کرد بسیار روزی با او در کشتی نشسته بودم او را خانمی بود که فرض ان بانوئی
بغایت خوب بود چون نظر من در ان افتاد بفراست بدانست که مرا ان
خوش افتاد از انگشت بیرون کرد و بوسه بران بداد و در پیش من نهاد
برداشتم و بوسه دادم بران و گفتم نه از ان جهت نگاه کردم و ان که مرا رغبتی
بست بان لیکن برای انکه بغایت خوش رنگ و صافیست و لایق نباشد
که مهمان در متاع صاحب خانه طمع کند انگاه برداشت و بدریا انداخت
با خود گفتم که قبول می بایست کرد بحدس بدانست گفت منجواهی از برای
تو بیرون آورم گفتم شاید بفرمود غلامی را تا برفت و درجی بیاورد و سر ان
بگشود و از انجا ماهی زرین بیرون آورد و در دریا انداخت بعد از زمانی
آن ماهی ببالا آمد و ان انگشترین در دهن او بود بستد و بمن داد و منها دکر
انکه شخصی بقهرمان گفت در بازار میرفتم و یک لعتی میفروختند از صفر با خود گفتم

که از ابستانم تا پسرم بدان بازي کند چیزي بدان شخص دادم و بستدم
چند وقت در خانهٔ ما بود روزي برداشتم آن لعبت را نگاه میکردم در
حسن صنعت آن با خود گفتم این تمثال را ظاهر است بت پرستان ساخته تمثال را بت پرستان صنعت
باشند از براي عبادت این را بباید انداخت و از دست بیفتاد خم بر زد
پاي ایستاد و برداشتم و بجانب دیگر انداختم همچنان بر پاي بایستاد دیگر
بار برداشتم و بنبید انداختم بر دو پاي ایستاد و برداشتم دانستم که دران خاصیتي هست
تبر برداشتم و بشکافتم در انجا رز دفن کرده بودند دانستم که این تمثال را
براي معرفت گنج ساخته اند و درین موضع طلسمي چند یاد کرده شود و منها
طلسمات من اعمال الزحل بستاند مجمر سنج روز شنبه باید که قمر در برج جدي
بود یا در دلو و ناظر بود بزحل نظري سعد و برانجا صورت مردي بساز و ایستاده
دستها برداشته و در دست راست اُو ماهي و بر دست چپ اُو حربه
و زیر پاي اُو سوسماري و آن فص را خاتمي از سرب ترکیب کند و در زیر
نگین چیزي مر با صبر بنهد مثل اینوقت در انگشت کند و خاصیت آن انست

که قدر متختم نزد مردم زیادت شود و رای او صواب بود و هیچکس او نیت بوی نرساند
و از بسط حشرات ایمن بود و اما باید که جامه سیاه پوشد و بر استر نشیند و
از قتل حیات احتراز کند تا قوت عمل زیادت شود و منها من اعمال
المشتری پاره بلور بستاند روز پنجشنبه و قمر ناظر بمشتری بود نبطر مودت
در برج قوس یا حوت و در ساعت اول روز یا دوم بر انجا صورت مردی
سازد بر کرسی نشسته و جامه پوشیده در دست او قضیبی و در زیر کرسی این
حروف بنویسد ب س ع ال آنگاه این قص را بر خاتمی ترکیب کند از
برنج و زیر قص چیزی از کافور نهد و روز پنجشنبه در انگشت کند پیش از آنکه
آفتاب برآید و از خاصیت آن آن است که هر که او را در انگشت کند محبوب
او مستجاب شود و میان خلایق محبوب و امین بود باید که جامه سفید پوشد
پاک و ماهی نخورد و بلوط و سر اضلع را مس نکند تا قوت تمام دهد و منها من
اعمال المریخ پاره از حجر ساو نج بستاند روز سه شنبه و قمر با مریخ بود در حمل یا
در عقرب و بر انجا صورت مردی بر تنبه نقش کند و بر دست راست او

و در زیر آن این حروف بنویسد

زنی ایستاده و موفر و کذاشته در پس پشت و دست مرد در کردن اُو و باز
پس می نکرد و زیر قدم ایشان این حروف بنویسد ع ح ح ح
انکاه این فص را بر خاتمی بنهد از اهن و در انکشت کند درین وقت که کفته
شد و خاصیت اُوان است که متختم باهیبت و وقار باشد و محبوب
نزد امرا و ارباب سلاح و ایمن بود از اذیت و حوش و حشرات و باید که باهیچ
دم ملوث نشود و اطفاء آتش نکند و اُطفاء کوشت خام نخورد و سک را نزند
و بر سک مرده نکذرد تا قوت عمل زیادت باشد و منها من اعمال
الشمش بستاند سنک سنباده روز یکشنبه و قمر در اسد بود یا قتاب ناظر
و بر انجا نقش کند صورت مردی ایستاده و بر دست راست او سپری
باشد و تازیانه بر دست چپ او نیزه و در زیر قدم او ثعبانی انکاه این فص
را بر خاتمی بنهد از زر و بزیر آن فص بنهد چیزی از مخنکشت و فیلزهرج انکاه چون
افتاب برابر در دست کند از خاصیت اُوانست که متختم پیش از ملوک
و سلاطین باحرمت و جاه باشد و مقتضی الحاجات و نزد مردم باعزیز و

وقار و مهیب اما باید که احتراز کند از گوشت اسپ و مجامعت زن
زرقا یا بر صابون و در چشمه آب نرود و جامه سرخ بپوشد و نزدیک مرده نرود
و منها من اعمال الزبره بستاند پاره سنگ لاجورد روز ادنیه که قمر در ثور باشد
یا در میزان و بر او نقش کند صورت زنی برهنه و در گردن او سلسله و در
پس زن کودکی شمشیری بر دوش نهاده و زیر قدم ایشان این حروف
نقش کند ح ع ع ع آنگاه این فص را بر خاتمی ترکیب کند از نحاس و
در زیر فص قدری از نحالهٔ نحاس و لبان بنهد و از خاصیت او این است
که متختم از مکاره ایمن باشد و نزدیک ملوک و خواتین عزیز و زبان را
بر او میل عظیم باشد و احتراز کند از آنکه در آب شور سیاحت کند یا ماهی خورد
یا مس زنی کند که موی سر او سفید باشد یا بوم را کشد و اگر روز جمعه از
باری عز و جل چیزی طلب کند مستجاب شود و اگر انزا بموم صافی نهند
و آن را در آب اندازند و آن آب را بمردان و زبان دهد انقیاد عظیم در میان
ایشان بازدید آید و منها من اعمال العطارد بستاند پاره از سنگ رخام روز

چهارشنبه که قمر در سنبله باشد چنان صورت مردی نقش کند
که بروی جامه باشد و بر دست راست او قبصی و بر دست چپ او
کوزه که او را کوشه نباشد و بر یک پهلوی او دو پر و بر سر او تاجی چون
تاج خروس و بر پهلوی چپ او خروسی و زیر قدم او چشمه آب و جانب
راست او این حروف نویسد ده ه ه انگاه آن فص را بر انگشتری از
سرب کند و زیر آن فص قدری از آن کیاه تلخ که ماهی را بدان صید کنند
بنهد و آن مشهور است از خاصیت این طلسم آنست که هر که این را
در انگشت کند هرگز هیچ فراموش نکند و آنچه طلب کند زود بیابد و باید که
احتراز کند از دروغ گفتن و نوشتن و قضا حاجت بپای استاده کردن
و در حمام بول کردن و آنجا که حوض بزرگ باشد نزود و باد بر آتش نکند
و نخود و ترب نخورد و منها من اعمال القمر فصی از جزع بستاند و بر او نقش کند
روز دوشنبه و قمر در سرطان مسعود باشد و بر او صورت زنی کند ایستاده
بر پشت دو کاو و بر دست راست او تازیانه و بر سر او شمشه چون ماه

شمله

واین حروف در زیر پای او بنگارد آنگاه بر خاتمی از سیم ترکیب کند هر که
انرا در دست کند اعمال غریب و دقیق احداث کند و جادوی بر وی
کار نکند اما باید که جامهٔ او لطیف و بدن او پاک باشد و از گوشت گاو
خوردن احتراز نماید **خاتمه** بدانکه ارباب این صنعت گویند که کسی که از این
علم بیگانه بود این صور را از قبیل لعب پندارد اما باید دانست که نسبت
شکل با شکل چون نسبت طبع با طبع بود و احداث آن صورت چون
احداث آن مولود بود در آن وقت همچنانکه طالع را نسبت بود با مولود
کوکب را هم نسبت بود با صورت در آن وقت **الباب العشرون فی**
النیرنجات این صنعت مرکب بود از قوی روحانی و اجرام عنصری و این
صنعت را قومی در قدیم الزمان که ایشان را کلدانیان گفتندی
استعمال کردندی و اعتقاد ایشان چنان بودی که جواهری که انرا با هم
تعلقی نیست دو قسم است قسم اول خیر است و انرا ارواح و ملایکه
خوانند و قسمی شر است و ایشان را شیاطین خوانند و اعتقاد داشتندی

سیمانی — که ارواح در اجسام متصرف اند از بهر بر روحانی دعای بخوری و ثنای و
قربانی بنهاوند تا بر انگ تقرب باشد بدان ارواح و اعتقاد داشته
که صاحب این صنعت چون صنعت تمام کند روحانیان را تواند دید و مخاطبه
کردن و قادر باشد بر امور عجیبه از تحصیل مال و جاه و دفع امراض صعب
و دفع اعدای قوی و امام فخر الدین رازی در بعضی مصنفات خود آورده
یمنی بری — که صوفی بوی رسید که او را عبد الله تمتی گفتندی هر طعام که از وی طلب
میکردند حاضر می آورد و مردم ازان میخوردند و اکسیر نیز میکرد و بعضی ازان
گفتندی که اکسیر نمیداند اما هم بدین طریق رزق حاصل میکند فصل فی اعمال
المحبه طاوس یمانی گوید اگر خواهی که میان دو حلال الفت افتد و کسی را
مسخر خود کند وقت نگاه دارد تا انگاه که زهره راجع شود و پس پاره حریر اسود
بستاند و بر وصورت آن دو شخص بنگارد و انگاه نام او و مادرش بنویسد انگاه
این حروف که بعد ازین نوشته میشود در زیر این صورت بنویس انگاه ان
خرقه را تخیر کن بعود و کافور سه شب در برابر زهره اگر ظاهر بود و اگر نه در برابر

قمر چون از تحیر فارغ شود آن خرقه را بصاحب عمل دهد تا بر بازو بندد محبوب مسخر شود

حروف این است ه م ح ه ع ر ه م ط ل و ه م ع چون خواهی که میان

دو حرام جدایی افتد چون زحل در پنجد رجهٔ جدی باشد و قمر بدو متصل و

ساعت زحل باشد بستان دو درم اسفیذ و الفتن سعد و قسط انرا

جمع کند و مجمره بستاند در سطحی عالی رود اگر شب باشد و اگر روز شلوار را

بگرداند و آن بخورها بر مجمر افشاند چون دخان ازان برخیزد بگوید فلان

فلان بن فلان بن فلان اسوحا سوسانعر قوقیا اکریدی قوث لوث بوث

ما رواح الحلف طراث بحق بحصوخا توثا اهیوتا شاهیا الا آن بحلوه اعداوت

فلان بن فلانه علی فلان بن فلانه این کلمات هفت بار بگوید انگاه مجمره

را بر اینی بر شوراند و بجای خود نگذارد و هیچ بخنداند تا روز دیگر البته ان دو شخص از باهنی

هم متفرق شوند فصل فی عقد الشهوت چون خواهد که یکی را به بند و قفلی بسازد

از نحاس که او را مفتاح بنود و قدری از خیط قنب سخت بستاند در وقتی

که طالع دلو باشد یا برجی که زحل در ان برج باشد و بران قفل چهار عقد

نقش کند بر این مثال ع ع ع

خواست که آن را خراب کند و اهل آنرا هلاک کند چون انجا رسید ارسطا
طالیس را اکرام و احترام نمود زیرا که او استاد او بود ارسطو گفت ای ملک این
قوم بسبب شکایت من نزد تو تجاسر مینمایند بر عصیان میخواهم که البته شفاعت
من در حق ایشان قبول نکنی و انچه من گویم به خلاف آن کنی اسکندر گفت
چنین کنم چون قوم ارسطو بشفاعت بردند پیش اسکندر ارسطو گفت
میخواهم که این مدینه را خراب کنی و اهل آن را هلاک گردانی اسکندر قبول
کرده بود که به خلاف ان کند ایشان را هیچ تعرض نرسانید و چنین گویند
که کسری بر کسی خشم گرفت و او را محبوس کرد بعد از مدتی پرسید که چه
شخصی او را تعهد میکند گفتند باربد هر روز از بهر او طعام میفرستد کسری
بر باربد خشم گرفت باربد گفت ای ملک آن بقیه که او را پیش ملک
هست و بسبب آن در هلاک او تاخیر کرد مرا بر آن داشت که از برای
او طعام فرستم کسری را خوش آمد و فرمود تا او را خلاص کردند و چنین گویند
که هرمزان را اسیر نزد امیر المومنین عمر رضی الله عنه آوردند هرمزان قاضی

اگاسره بود اسلام بروي عرض کردند قبول نکرد فرمود تا کردنش بزنند
هرمزان شربتي آب طلب کرد عمر فرمود تا آب بیاورند چون کوزه بدست
گرفت وگفت مرا چندان امان ده که آب بخورم عمر گفت دادم نهرمزان
آن آب را بریخت وگفت بهر گز این آب نخورم و فا کرون تعهد ثوري
افلح است عمر بفرمود تا شمشیر ازوي برداشتند چون از قتل ایمن شد
گفت اشهدان لا اله الا الله وشهدان محمد رسول الله واشهدان
علي ولي الله عمر گفت مسلمان شدي برو جهي نیکو چه تاخیر کردي گفت
نخواهم که گویند هرمزان از خوف شمشیر مسلمان شد وچنین گویند که گسري
روزي اول روز سوار شد در حال مردي یک چشم پیش آمد بفرمود
تا اورا بزدند گفت اي ملک مرا ازبراي چه عقاب میکني زیرا که اول
روز پیش من آمدي در روز را بر من شوم کردي مرد گفت اي ملک تو بر
من شوم تر بودي گسري گفت چون گفت زیرا که من پیش تو آمدم
بنبود الا خیر تو و تو پیش من آمدي دانیک مرا میزنند گسري نجندید بفرمود

تا اورا خلاص کردند بازگانی گفت از دمشق می آمدم در راه خیبر خشی با من بود و خرجینی
در وجامه دانی و در ان جامه وان بدیها بود که برای فرزندان و خویشان خریده
بودم بشبی خفته بودم و خرجین در زیر سر من بود ناگاه کسی انرا از زیر سر من بکشید
چون بیدار شدم دیدم که دزدی خرجین را برگرفته بود می برد برخواستم تا از
قفای او بروم رسنی در پای من بسته بود دزد برفت و خرجین ببرد چون بگذشت
رسیدم و در خانه رفتم اهل پرسیدند که از بهر ما چه آورده نیارستم گفت که دزد برد
زیرا که ما ورا نداشتندی گفتم چیزی چند آورده ام در میان بار است تا انگاه
که بار کنایم و عزم کردم که از بازار دیگر بار بخرم کسی درین حال در بزد و گفت آن
امانت من بدهید گفتم این چه گست گفت مردی پیش ما ودیعتی نهاده است
خرجین مرا از خانه بیرون آوردند تا بدو دهند گفتم این از ان من است و حکایت
بکردم در خرجین یک ادیم بود از ان دزد و آن رسن که در پای من بسته بود
در ادیم پیچیدم و ببرده دادم چون رسن بدید حال معلوم کرد بستد و برفت و هیچ
نگفت شخصی میرفت و دراز گوشی داشت و میکشید دزدی افسار از سر دراز

خرجینی

کس است

گوش بدر کرد و بر سر خود کرد و رفیق را گفت دراز گوش را بکش و ببر و دزد
افسار در سر از پی مرد میرفت چون باز پس نگریست دزد را دید افسار
در سر گفت چه کسی گفت دراز گوش تو ام بر مادر تو خود عاق بودم باری
عز و جل مرا بدعای ما در مسخ کرد اکنون ما در از من راضی شد باز بصورت
آدمی تقل کردم چنین گویند که صیرفی در خانه رفت و دزدی از پیش او
میرفت تا کیسهٔ زر بدزدد چون در خانه رفت منديل و کیسه زر بر صفه انداخت
و جاریه را گفت که آب بیاور که من تقضا حاجت میروم چون کنیزک آب ببرد
دزد در آمد و کیسهٔ زر برداشت و برفت و این حکایت با یاران خود بگفت
گفتند صیرفی این ساعت جاریه را بزند و گوید که زر تو ببردهٔ دزد گفت بروم
و جاریه را خلاص کنم چون بدر سرای رسید دید که صیرفی جاریه میزند دزد در
صیرفی بیرون آمد و زر گفت من غلام همسایهٔ تو مکان ام سلام میرساند
و میگوید که کیسهٔ زر انجا رها کرده بودی اگر نه ما بر گرفتیم ضایع میشد صیرفی گفت
کیسه زر کجاست گفت اینک با منست و از آستین بیرون کرد و باز نمود

گفت بنویس که کیسه بمن رسانیدی و کیسه بستان صرفی در خانه رفت
تا بنوید و زود برفت چنین گویند که دزدی بازی دید که می فروخت آن را
بخرید و در کوچها رفتی و هر کجا دری گشاده دیدی در رفتی و بازار ها کردی
اگر در خانه کس نبودی قماش بار برداشتی و اگر کسی بودی گفتی مرا معذرت
دهید تا بازار را بگیرم **فصل فی جهل النسا** جمعی در جامع مصر رفتند زنی را
دیدند نشسته بود نزد سارئه و میگریست از حال او بپرسیدند گفت زنی
جوانم و شوهرم ده سال است تا بسفر رفته است و در سفر از دنیا برفت
قاضی میگوید که گواه بیاور که شوهرت بمرد و مرا گواه نیست و مرا بشوهر نمیدهند
یکی از حاضران گفت مرا دو دینار بدهد تا نزد قاضی ایم و بگویم که او زن منست و
طلاق دهم و قاضی ترا بشوهر دهد زن چهار درم بیرون آورد و سوگند خورد
که در ملک من بیش ازین نیست مرد بستد و با او نزد قاضی رفت روز
دیگر مردی آمد گریان گفتند یارانش که چه شده است گفت نزد قاضی رفتم
زن گفت این شوهر منست و ده سال است که غایب شده پیش قاضی اعتراف

سایه در جای

کردم زن با قاضي گفت که نفقه و کسوة ده ساله منخواهم نتوانستم که بگویم حال
چون است بفرمود تا مرا حبس کردند عاقبت برده دینار توسط کردند و چهار
درم که بمن داده بود بوکلاء قاضي دادم و خلاص شدم چنین گویند که زني را
شوهر غایب بود و اورا دوستي بود هر وقت بطلب او رفتي و او را بخانه آوردي
باري رفت تا دوست بیاورد چون او را بیاورد در خانه رفت شوهر از سفر
باز آمده بود و زن بي تحاشي بر خانه رفت و مرد از پي او شوهر گفت این مرد
کیست که از پي تو آمده زن گفت که نوکر قاضي است برخیز تا بخانه قاضي رویم
مدتي مدید است تا رفته و مرا بي نفقه گذاشته همسایگان و خویشان کرد
آمدند شفاعت کردند تا نوکر قاضي را باز گردانیدند و چنین گویند که زني با ترکي آشنائي
داشت و ترک را غلامي بود خوبروي او را روزي بطلب زن فرستاد زن چون
غلام خوبرو بدید گفت من هزار بار ترا دوست تر دارم از سیدت و چون تو
هستي او را چه میکنم و غلام را در خانه برد و ترک منتظر بود و غلام دیر مي آمد برخواست چه کنم
از پس غلام بیامد بدر سراي زن و بانگ زد که غلام که اینجا آمد کجاست زن

گفت کس باینجا نیامد ایشان در سخن بودند شوهر زن برسید گفت غلام
گفت اینجا آمد کجاست زن چه کار دارد زن باشارت گفت چیزی میگوید ترک
برود چون ترک برفت شوهر را گفت که این ترک غلامی چون ماه را میزند
و غلام در خانه ما کرنجیت و او را در غرفه پنهان کردم و این ترک آمده بود و طلب
او میکرد تا بزند گفتم که او انجا نیست در غرفه هست برو تا به بینی که چه خوب
است و چنین گویند که زنی را دوستی بود او را بخانه برد و نزد شوهر فرستاد
که دختر عم من بمهمانی آمده از برای او اسباب مهمانی بفرست مرد انچه عادت
بود از ماکول و مشروب و مشموم بفرستاد و زن نشسته بر روی صفه نشست و
دوست را در پس آن سفره بنشاند و شوهر را گفت در خانه نشین تا دختر
عم من در پس آن نشسته ملول نشود و آن دوست را در خانه دو روز بداشت
و روز سیوم خواست که برود زن گفت ترا رها نکنم تا گاه فرصتی یافت بیرون
کرنجیت زن از پس او بیرون دوید و بر در خانه دامن او بگرفت مرد جهد
کرد تا خود را خلاص کند و زن جهد میکرد تا نگذارد و درین حال شوهر زن

برسید و آن حال مشاهده کرد چون شوهر را دید بانگ برآورد و گفت یا الله
علیک یا سیدی امروز چند روز است تا دختر عم در خانه من است گفت
سه روز گفت این شوهر او ست باور نمیکند که او نجانه ما بود و میخواهد که او
را طلاق دهد من او را نگاه میداشتم تا شما بیائید و گواهی بدهید و چنین گویند
که زنی پیش بزاری آمد و گفت زن تو از پس شوهر من می آید و او را بفساد می
آورد و بزار منکر شد زن را زجر کرد و زن گفت که خواهی که وقتی که با شوهر من نشسته
باشد من ترا انجا برم بزار گفت اری آن زن فرصت نگاه داشت تا یک شب
زن بزار نجانه بعضی خویشان رفت زن نیم شب برخواست و در خانه بزار زد
مرد جواب داد زن گفت بیا تا به بینی که زنت کجا نشسته بزار شوش شد
برخواست تا بازن برود چون در خانه نگشود جمی بازن بودند او را بگرفتند
و به بستند و هر چه در خانه او بود ببردند و چنین گویند که شخصی را دختری بغایت
خوب بود مردی پیر پیامد و رغبت کرد پدر زن بیامد و او را قبول کرد از ان پدر دختر
قبیل که صاحب مال بود دختر را نا موافق آمد پس آن مرد فرستاد که پدرم

ترا اختیار کردم من بتو راضی شدم لیکن مرا موی سفید است مبادا هر روز
بدان تعیر کنی اگر رغبت در موی سفید من داری مرا خبر کن و اگر نه من
ترا خبر کردم تا دانسته باشی مرد چون سخن بشنید ازین دولت بگذشت
وان دختر جوانی بخواست یکروز ان مرد را بدید گفت من دختر فلانم که
تو میخواستی و در سر من یکموی سفید نیست و هنوز عمر به بیست سال نرسیده یکموی
اما بدان که انچه مردان از زنان مکروه دارند زنان از مردان نیز مکروه دارند
النوع الثانی من الحیوان الجن فصل در حقیقت جن چنین گویند که جن حیوانی است
هوای شفاف الجرم و از شان اوان است که متشکل شود باشکال مختلف
در وجود جن اختلاف کرده اند بعضی گویند که جن را وجود نیست و هر چه در
قران آمده است صحیح است که جن نوعی از حیوان است که الله تعالی انشا فرا
از اتش افریده چنانکه ظاهر قران بدان ناطق است و اخبار حضرت پیغمبر صلی
الله علیه و آله وسلم و سعید بن مسیب گوید که ملایکه نه ذکوراند و نه اناث و انشان
را اکل و شرب و تناسل و توالد نباشد و نمیرند و جن را توالد و تناسل و اکل

وشرب باشند بمیرند اما شیاطین نمیرند تا انقراض دنیا و در اخبار آمده که در قدیم
الزمان پیش از خلق آدم صلوات الله علیه جن ساکنان زمین بودند و بشت
زمین از سهل و جبل پر بود از ایشان و انعام باریتعالی در حق ایشان
بسیار بود و در میان ایشان ملک و نبوت بود و در دین شریعت مخالفت
انبیا کردند بغی و طغیان پیشه گرفتند و در زمین فساد و طغیان او بسیار
شد باری جل و علا لشکری از ملایکه بفرستاد تا با جن قتال کردند در زمین
از ایشان بستدند و جن را باطراف زمین و جزایر بحر راندند و از جمله اسیران
که از جن بگرفتند عزازیل بود و در آن زمان کودک بود و با ملایک پرورده شد
اخلاق ملایکه و علم ایشان بیاموخت تا آنگاه که رئیس ملایکه شد و امر بران
بماند زمانی دراز تا آنگاه که میان او و آدم رفت آنچه رفت چنانکه باریتعالی
فرمود الا ابلیس کان من الجن امانوع جن چنین گویند که اخیار و اشرار و مومن و
کافر در طاعت روساء خود باشند و نافرمانی نکنند و مجاهد چنین گوید که ابلیس
را پنج فرزند است سرّاعور و مبسوط و واسم و امیر آما سرّ صاحب مصایب است

بویل ولشور و مثل آن فرماید اما اعور صاحب زناست مردم را زنا فرماید و
زنا را در چشم مردم بیاراید اما مسوط صاحب کذب است مردم را در دروغ
گفتن فرماید و اسم میان مردم و اهل ایشان خصومت افکند و اما امیر صاحب
اشواقست در میان مردم شوق خصومت افکند و عن اماه رضي الله عنه
عن رسول الله صلي الله عليه وآله وسلم انه قال لما انزل ابليس الي الارض قال
يارب أنزلتني الي الارض رجلتي رجيما فاجعل لي بنيا قال الحمام قال فاجعل
لي مجلسا قال الاسواق قال فاجعل لي مجلسا قال الاسواق قال فا
جعل لي طعاما قال ما لم يذكر عليه اسم الله قال فاجعل لي شرابا قال كل
مسكر قال فاجعل لي مورا قال امير قال فاجعل لي قرانا قال الشعر قال
فاجعل لي كتابا قال الوسم قال الوسم قال فاجعل حديثا قال الكذب قال
فاجعل لي مصايد قال النساء **فصل في مكايد العجيبه الشيطان ومنها** ما روي
عن رسول الله صلي الله عليه وآله وسلم كه در بني اسرائيل راهبي بود نام او برصيصا
شيطان جاريه را خنق ميكرد و در دل اهل آن جاريه انداخت كه دواي

اُو نزد بر صیصاست جاریه را نزد اُو بردند راهب امتناع نمود اُورا
الحاح کردند تا قبول نمود و اهل اُو زفشد و جاریه را نزد اُو گذاشتند تا
معالجه کند شیطان راهب را وسوسه کرد و جاریه را در چشم اُو بیاراست
تا انگاه که راهب با او نزدیکی کرد جاریه ابستن شد پس شیطان راهب
را وسوسه کرد که اکنون اهل جاریه بیایند و اُورا بستن بیابند فضیحت شوی
اُورا بکش و چون اهلش بیایند ایشان را بگو که بمرد راهب جاریه را بلاک
کرد و دفن کرد شیطان اهل جاریه را ازین حال خبر داد اهل جاریه آمدند و راهب
را بگرفتند و خواستند که هلاک کنند شیطان بیامد و راهب را گفت که من
جاریه را کشتم و من اهل اُورا خبر دادم اگر خواهی که ترا ازین واقعه خلاص دهم
مرا سجده کن دو بار راهب شیطان را سجده کرد شیطان اُورا رها کرد
تا در کفر بگشتند و منها ماروی عن عیسی علیه السلام که چون اصحاب اُو مردم
را بتوحید میخواندند و اصحاب اُو چهار بودند مرقس و تخیس و منوس و
بوقاس و هر یک ازایشان صومعه ساخته بودند و بعبادت مشغول بودند

وازمردم منقطع شدند شیطان باچراغی نزد مرقس رفت واو کوچک هر
چهار بود مرقس راگفتند که مرا مسیح فرستاده است پیش تو وتحسس وسوس
دبوقاس ومیگوید که شما میدانید که من نابینا وابرص رادوا میکنم ومرده
رازنده میکردانم وهرکس که این کند آله باشد پس مرا چگونه نمیخوانند چون
مرقس این بشنید نزد یحس شد واین حدیث بادی گفت انگاه
هردو برخواستند وبصومعه مسوس رفتند وباو گفتند انها پیش بوقاس
رفتند وگفتند که عیسی علیه السلام اله نیست لیکن ثالث ثلثه است عیسی و
روح القدس واله بعدازان اختلاف بدایشان راه یافت تاکار
شدند ومنها چنین گویند که جمعی درختی رامی پرستیدند دران زمان عابدی بود
بشنید که قوم درختی می پرستند برخواست وتبری برداشت ومیرفت
تادرخت ببیند ازو شیطان نزداو رفت بصورت شیخی آن عابد راگفت
که کجا میروی رحمک الله گفت میروم تااین درخت رابیفگنم شیطان گفت
ترابااین چه کار که عبادت رها کردی تراعبادت اولیتر است عابد گفت که

عبادت من این است شیطان گفت که من نگذارم که تو آن را قطع کنی
در هم آویختند عابد بر شیطان غلبه کرد و او را بزمین انداخت و بر سینه او نشست
شیطان گفت بگذار با تو سخنی بگویم عابد از سینه او برخاست گفت ای مرد
بار تعالی قطع این درخت بر تو واجب نکرده است و در زمین انبیا هستند
اگر بار تعالی هدایت این قوم خواهد از انبیا کسی پیش ایشان فرستد
بفرماید تا درخت قطع کنند عابد گفت قطع کردن لابد است شیطان دیگر
بار با عابد در آویخت عابد او را بزمین زد و بر سینه او نشست شیطان گفت
بگذار با تو عهدی قرار دهم که آن ترا بهتر بود از بریدن این درخت عابد گفت
چه قرار است شیطان گفت تو مرد درویشی و همسایگان تو در پیش اند
و خواهی که ترا از مردم استغنا باشد عابد گفت آری شیطان گفت قطع
این درخت مکن تا من هر روز دو دینار زر تو بدهم چنانکه هر شب زیر بالین
تو بنهم ترا بر میدارد بر خود و خویشان خود صرف میکن و بصدقه قوی دل
ترا این بهتر باشد از قطع این درخت اگر تو ترا قطع کنی دیگری را

بپرستند مرد عابد اندیشه کرد و بر این سخن فریفته شد شیطان با او عهد
کرد و سوگند خورد که بدان وفا کند زاهد با صومعه رفت آن شب دو دینار
زیر بالین او نهاده بود بر گرفت روز دوم همچنین روز سیوم هیچ ندید درخشم
شد بر خاست تبر بر داشت تا درخت قطع کند شیطان دگر بار بر صورت
آن شیخ بدید گفت کجا میروی گفت میروم که این درخت را قطع کنم شیخ
گفت من نگذارم عابد با او در آویخت تا او را بیفکند از دست توانست شیطان
غالب آمد و او را همچون گنجشکی بزمین زد و بر سینه او نشست و گفت ترا
قطع درخت نکنی تا ترا هلاک کنم مرد عابد گفت بر من غلبه کردی اکنون
بگذار مرا خبر ده که چون بود که اول من ترا غلبه کردم و آخر تو مرا غلبه کردی
شیطان گفت که بار اول از بهر خدای بود و مرا مسخر کردی و این نوبت
از برای دنیا غرض بود من بر تو غلبه کردم و منها ما ذکر من حدیث مزدک
انچنان بود که مردی در زمان قباد بن فیروز باز دید آمد و دعوی نبوت
کرد و گفت باید که اموال و متاع میان مردم مشترک باشد و هیچکس را

بهیچ اختصاص نباشد کسری نوشیروان اورا با دوازده هزار نفر از اتباع
او در یک روز هلاک کرد و طایفه از قوم او باز ماندند تا زمان ما هنوز جمعی
بودند پوشیده و چون یکی از ایشان بمیرد شیطان در شب اول از
دفن او بیاید بر صورت او و گوید آمده ام تا خویشان را وداع کنم و شما
را خبر دهم که دین مزدک برحق است و این قوم را عادت باشد که چون
از دفن فارغ باشند جمله خویشان جای جمع شوند و انتظار میت کشند
از برای وداع تا غائبی که اگر در پیش مرده ودیعتی باشد و ناگاه بمیرد
صاحب ودیعت گوید که صبر کن که او از بهر وداع بیاید خبر ودیعت از وی
پرسم و در اخبار آمده که روزاد نیه تختی از برای ابلیس در کنار دریا نهند و
ابلیس بر آن تخت نشیند و فرزندان را که بجوانب فرستاده باشد
بهمات نزد او جمع شوند و هر که از ایشان جیب تر باشد مجلس او نزدیکتر
بود هر یک از ایشان آیند و گویند چنین کردیم و چنان کردیم و ابلیس گوید
که صنعت شما سهل است تا آنگاه که یکی بیاید و گوید میان فلان کس

جداي افكندم ابليس كويد انت أورا نزديك خود كرداند فی ذكر بعضهم
ومشهورتر ازايشان كه اورا عور كويند كسي كه سفر كند تنها بشب متعرض او شود
وخواهد كه أورا از راه بكرداند چنين كويند كه شياطين چون استراق سمع كنند
در دهان وشيند ١٢
بارتعالي ايشان را دفع كند بشهب بعضي از ايشان بسوزند وبعضي بدريا
افتند وبعضي به بيابانها انكه بدريا افتد نهنك شود وانكه بصحرا افتد غول
شود حاحظ كويد كه غول ديويست كه متعرض شود مردم مسافر را بر وقتي بصورتي
وانمايد چنانكه شاعر كويد شعر فما مدوم علي حال يكون بها * كما يكون فی أفواها
الغول ة وبعضي از صحابه كويند كه غول را ديديم يكي از ايشان امير المومنين عمر رضي
عنه است كه كفت غول را ديدم در سفر بجانب شام پيش از اسلام ودر
اخبار آورده واين حكايت بغايت مشهور است الشعلات وان ديويست
بر صورت زنان در بيشه ازان بسيار است واكر كسي را يابد با وي بازي
كند چنانكه كر به بامبوش واكر كسي را بيند كه صورت خوب دارد مفتون
شود واورا زحمت بسيار دهند چنين كويند كه عمرو بن ربوع تزوج الشعلات واولد

وزمانی دراز با شعلات باهم بودند تا یکشب برقی بدید قصد آن برق کرد و
برفت و اولاد او را بنو السعلات کویند چنانکه شاعر کوید شعر با قابل الله بنی
السعلات عمرو بن بربوع شرار النات العذار و آن دیویست که بر من
بمن بود و باشد که باکناف مصر باشد و اکر کسی را ببیند با ایشان مجامعت
کند و اهل آن بلاد دانند اکر کسی را این دیو دریابد کویند منکوح او مدعور اکر
منکوح باشد ازوی ناامید شوند زیرا که قضیب او را سر همچون سر قضیب کاو
باشد چون درسپوخت هلاک کند و اکر مدعور باشد چون ترس او ساکن شود
شجاعت بروی غالب کردد و مردم چون او را ببینند بیهوش شوند اکر مرد شجاع باشد
بدان دیو التفات نکند الالبات دیویست که در جزایر بحار باشد و او بر صورت
ادمی باشد که بر اشتر
مرغی نشسته اکر کسی را یابد بلاک
کند و چنین کویند یکبار قومی
در کشتی میرفتند براه البشان آمد

باب محاربه

باو محاربه کردند بانگي بزد چنانکه جمله در افتادند في الحال همه را بگرفت الاشقر

وآن ديوليست که صورت اُو چون يک نيمه آدمي باشد وچنين گويند که نشناسش

ازين ديو واز مردم بوجود آمده در اسفار قصد مردم کند وچنين گويند که علقمه بن

بن صيفوان را در بعضي اسفار اشقر پيش امد اُو قصد هلاک علقمه نمود وعلقمه قصد هلاک

اُو کرد هر دو هلاک شدند الثعلبب ديوليست که زهاد وعباد را فريبد واظهار

چيزهاي عجيب کند تا اُو پندارد که کرامات اُوست وبدان فريفته شود

وعجب دروي پديد اید وبسبب آن عجب هلاک شود چنين گويند که زاهدي

را صومعه بود مهماني نزد اُو رسيد ودران صومعه جز مرد عابد هيچک نبود چون

هنگام افطار بود پيش اُو چراغي وچراغدان ديد وخواني طعام دروي

مهمان در عجب ماند عابد را ازان پرسید او از جواب اعراض نمود مهمان
الحاح کرد عابد گفت بدان که مدتی است تا شیطانی هر شب با من چنین
میکند تا من گمان برم که این از سبب کرامات من است و من از اول
روز دانستم که این از شیطان است چون این سخن بگفت در حال چراغ
فرو نشست و خوان ناپدید شد **فصل در حکایت آن جن** شخصی که جن او را
برده بود چنین گوید که یکی از مسلمانان جن برخاست و خطبه خواند و گفت یا
معاشر الجن لا تعصوا البني ادم و لا تفسدوا الحال فيما بينكم و بينهم و لا تحركوا لا حقاد
الساكنة و العداوة القديمة المذكورة في الجبلة فانها كانهار الكامنة من الاحجار
تطهر عند احتكاكها فتصل و تحرق المنازل نعوذ بالله من طعن الفجار و وله الاشرار
فانهم يطلبون كل مطالب و سرصدونكم كل مرصد و عباد الله العاقل الذي
يصلح بين الاعداء لا يحرك الداوه و البغضا فقال قابل من الذي نخاف
عداوه الانس الجان ارواح خبيثة نارية يحرك بالطبع الي العلو و بني ادم و
احسام ترابي يحرك بالطبع الي السفل و نحن نراهم و هم لا يرونا فقال

بهبات وحي عليك اما علمت اني ادم وان كانت لهم اجسام ثقيلة ارضية
لكن لهم ارواح خفيفة ملكية يفضلون عليكم واعلموا انكم فيما مضي من ارباب العروق
الاول معشر او مخبر او فيما جري من بني الجان وبني ادم في شانه الدهور ولسلا
واصحافا عسر وايا اولي الالباب چنين گويند كه دران زمان بارتعالي جن را
مسخر سليمان گردانيدند فرمود كه اسها الجن والشياطين احسوا باذن الله
تعالي لله سليمان عليه السلام جن از كوهها وغارها وواديها وصحراها وپشتها
بيرون امدند وملايكه ايشان را ميراندند بچون گوسفند تا انجاكه سليمان بود پيش
سليمان عليه السلام بايستادند در ايشان نگاه ميكرد واز اشكال وصور ايشان
عجب ميداشت بعضي از ايشان را لون سرخ بود وبعضي زرد وبعضي سفيد وبعضي
سياه وبعضي ابلق برصورت اسپ واشتر وخر وپلنگ وخراطيم بر ايشان
چون خراطيم فيل بود سليمان عليه السلام باري عزوجل را سجده كرد وگفت الهي
من القوه والبته ما استطيع النظر اليهم جبرئيل عليه السلام گفت بارتعالي ترا قوت
داد وگفت برخيز از مكان خود سليمان برخاست وانگشترين در انگشت كرد

وجن و شیاطین جمله سجده کردند و گفتند یا نبی الله ما را فرمودند که در طاعت
تو باشیم سلیمان از دین ایشان و قبایل ایشان می پرسید و ایشان
جواب میگفتند سلیمان ایشان را گفت که چرا صورت شما مختلف است
و پدر شما جان یک صورت داشت گفتند اختلاف صور ما از بهر اختلاف
معاصیست و اختلاط ابلیس و ذریه اوست تا آنکه سلیمان دید که از ایشان فساد
بسیار ظاهر میشد ایشان را بند فرمود و عملهای شاق فرمود چون عمل این دو

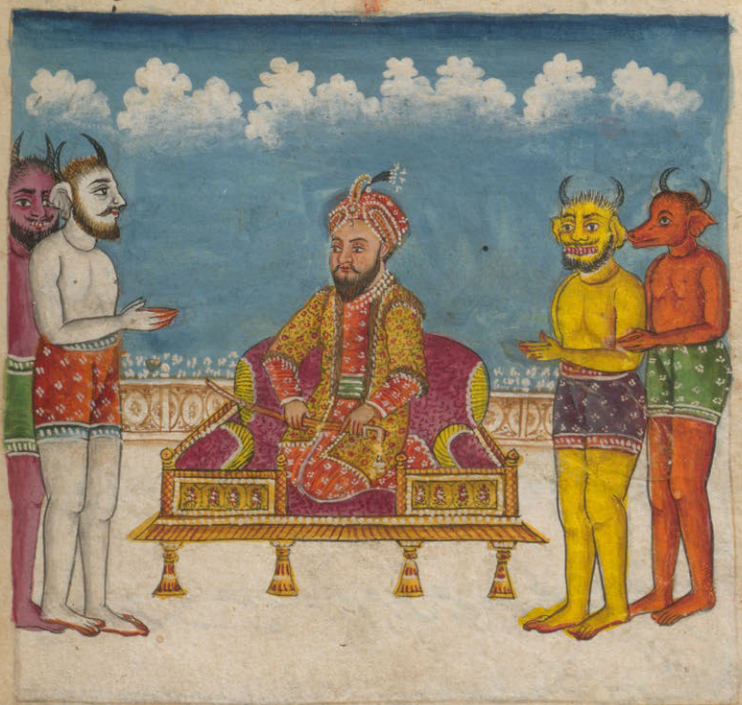

دنحاس وسنگ بریدن وشهر بنا کردن وزنان این ان را بغزل ابریشم

وقطن وفرو بافتن ثیاب وسارق وابشانرا بفرمود وبنار محاریب وتماثیل

وجفان كالجواب وقدور راسيات وقومي رابطبخن وقومي رابطبخ ويريد
راكه نخشدي هزار كس ازان بخورودي وقومي رابا ستخراج جواهر از دريا وقومي
رابحفر ابار وقنوت وبعضي رابا ستخراج جواهر معدني باختلاف اجناس
تايب آن وهب بن منبه كويد كه چون مملكت سليمان عليه السلام بار دوم تلف
شد باري عزوجل باد صرصر رابفرمود تا شياطين راجمع كرد سليمان ان اشكال
عجيبه ميديد دران ميان ديوي بكذشت نيمه اوچون بدن سك ونيمه
اوچون بدن كرك اورا كفت توچه شيطاني كفت من مهربان بن هنفان
كفت ترا عمل چيست كفت غنا وشرب خمر ومرا مكان برزمين هند باشد
وسرود وخمر درچشم مردمان بيارايم ايشان رابدان دارم سليمان بفرمود
تا اورا بند كردند انكاه ديكري بيامد برشكلي قبيح لون چون دخان بود قطره
خون ميچكيد اورا كفت توكدام شيطاني كفت من حلبان بن محول كفت كار
توچه باشد كفت خون ريختن بفرمود تا بندش كردند كفت يا نبي الله مرا بند
مكن جابرة زمين رازبراي تو مسخر كنم وبا تو عهد كنم كه در مملكت تو هيچ تباهي نكنم

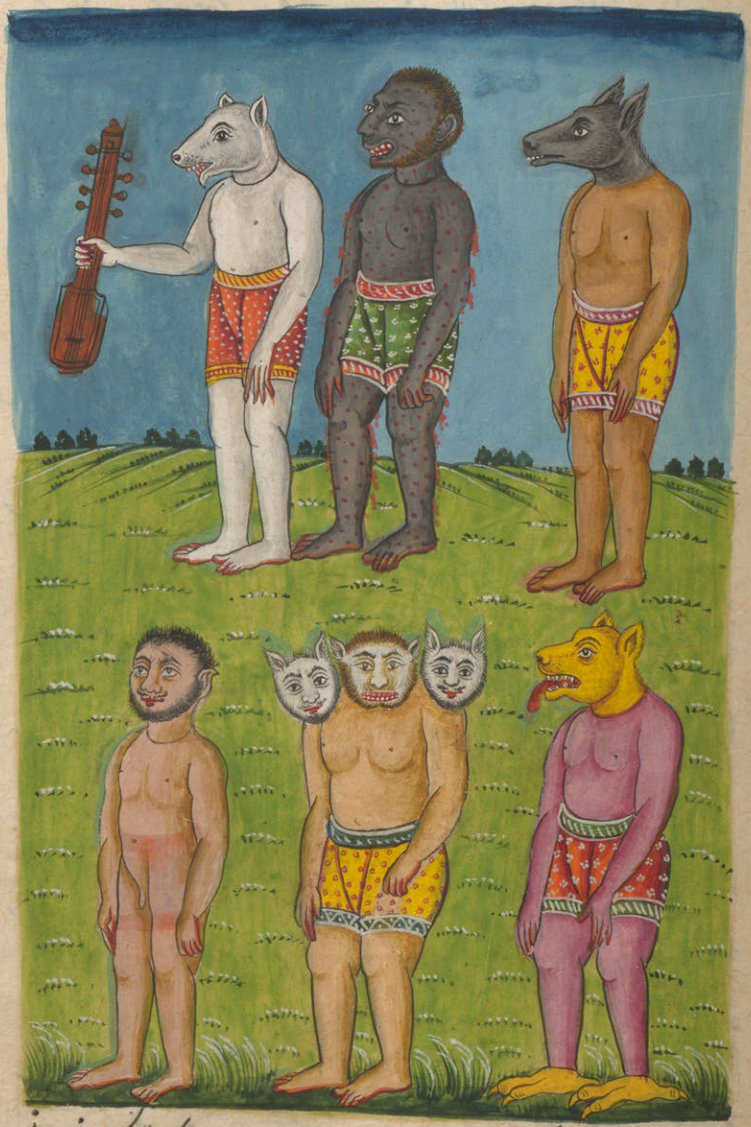

انگاه دیگری بروی بگذشت و بر دست او بر بطی پرسید که تو کدام شیطانی

گفت من مرة بن الحرف اورا گفت که کار تو چیست گفت من اول کسی

ام که وضع بربط کردم هیچکس لذت ملاهی نیابد الا بمن فرمود تا بندش کردند
انگاه دیگری بگذشت که روی او بر قفا بود و دیگر بگذشت بر چهار پا و اورا
دو سر بود سری نزدیک کتف و سری دیگر نزدیک دنبال انگاه دیگری
بیامد که پای او چون پای مرغ بود و تن او چون تن شیر این راست صورت
این دیوان سلیمان علیه السلام یک یک را می پرسید و بند میکرد تا انگاه
که خلقی بسیار بند کرد وهب بن منبه گوید که سلیمان علیه السلام را خبر دادند که
بجانب مغرب مدینه هست و ملک او عاصیت دیوی را بخواند که نام او قنطس بود
وار حال آن شهر بپرسید گفت یا نبی الله این مدینه را شیث بن ادم علیه السلام
آباد ان کرده است و اهل شهر مومنان بودند تا زمان موسی علیه السلام
اکنون بتی می پرستند از زمرد سبز سلیمان علیه السلام گفت میخواهم که ان
مدینه را نزد من آری قنطش گفت یا نبی الله دعا کن تا بار تعالی مرا قوة
دهد بیارم و او را قوت هزار عفریت بود سلیمان دعا کرد قنطش برفت و
آن شهر را بر کند و پیش سلیمان آورد سلیمان با لشکر خویش برباد نشست و

بر بالای ان شهر بایستاد چون سلیمان را بدیدند خضوع و خشوع کردند و قومی
سیاه روی بودند و موی ایشان چون دنبال اسپ و چشمهای ایشان
چون چشم حیات میدرخشید و اظفار ایشان دراز بود همچون داس و سخن
ایشان چون بانگ خطاف و سلیمان با ایشان سخن گفت و گفت میدانید
که شما کجائید گفتند در شهر خویشم گفت شهر شما را بر کنده اند و از نجا تا از من
شهر شما یک ساله راه هست و ایشان را باسلام خواند قبول نکردند و رودی
خود را بنا خن بدرند و خود را هلاک کردند سلیمان بفرمود تا شهر را باز به مکان
خود بردند و قومی از بنی اسرائیل را در ان شهر بنشاندند وهب بن منبه
گوید که سلیمان چون آب خوردی شیاطین روی بهادرهم کشیدندی و سلیمان
آن را بدیدی و کراهت داشتی حمر جنی را گفت که انرا هیچ طریقی هست
گفت آری از بهر او کوزه بساخت از ابکینه چنانکه از ان آب خوردی و کوزه
منع نکردی از دیدن شیاطین سلیمان را خوش امد حمر جنی گفت یا نبی الله
اگر خواهی از برای تو قصری بسازم چنانکه تو در ان باشی انچه در ان باشد

کوزه مانع دیدن شیاطین نکردی

وانچه بیرون بود هیچ از تو محجوب نبود سلیمان را آن موافق امد از بهر او
قصری از ابکینه بساخت چنانکه سلیمان در قصر بودی دیوارها او را حجاب
نیامدی هر چه بیرون قصر بودی همه بدیدی چون سلیمان بر باد سوار شدی
درین قصر بودی و هر چه در بساط او بودی همه بدیدی از جن و انس و
دواب و طیر تا غایتی که طباخ و خباز و غیر ایشان بدیدی امه بن الی
الصلب گوید که از شام می آمدم با قافله به گوشه نشستیم تا نان خوریم مار
کوچک باز دید امد یکی از ما او را سنگی نزد مار بگریخت چون ما از اکل
فارغ شدیم و قصد رحیل کردیم بارها بر نهادیم پیره زنی بر پشته باز دید
امد بر عصای تکیه زده گفت ما منعکم ان تطعموا حسنة الله القصره التی
حاملکم لطعامکم وی علمه فلما لها من انت قالت ام العوام ارملة انگاه عصا بر زمین
زد و گفت اطیلی ایاهم اشتران جمله بر میدند و پراکنده شدند چنانکه خواستم که
ایشان را ضبط کنم نگفتی که هر اشتری شیطانی بود دران وادی متفرق شدند
و همه روز دران بودیم تا شب تا اشتران را جمع کردیم چون ایشان را خواباندیم

ذفر في ركابهم

که احمال برپشت ایشان نهم دیگر بار عجوزه باز دید آمد و عصا بر زمین زد و انچه گفته بود
دگر بار بگفت اشتران دیگر برمیدند تعب بسیار کشیدیم تا باز جمع کردیم خندق
چنین کرد قوم امینه بن ابو الصلب را گفتند و او عالم عرب بود که بین با خود
طریق انکار چیست او برخواست و برپشته که نزدیک انجا بود که عجوزه ظاهر میشد
رفت و نگاه کرد دید که در انجا کنیسه رفت مردی پیر را دید بر در آن کنیسه امنیه
بن ابی الصلب را گفت تو مبتوعی گفت اری گفت چه حاجت داری قصهٔ
با او گفت او گفت عجوزهٔ یهود است و شوهر او دیوست و مردم شما او را کشته
اند و او پیوسته با شما این حرکت کند باری پس از باری تا زمانی که شما را هلاک
کند امنیه گفت که چه حیلت دافع آن باشد گفت چون بیاید و عصا بر زمین زند
هفت کس از بالا و هفت کس از زیر بگویند باسمک اللهم چون این بگویند شما
را از وی اسیبی نرسد امنیه باز پس امد و قوم را خبر کرد روز دیگر چون خواستند
که بار کنند عجوز امد و عصا بر زمین زد و همچنان گفت ایشان از دو طرف گفتند
باسمک اللهم اشتران هیچ حرکت نکردند چون عجوزه این بدید که ایشان گفتند

واشتران هیچ حرکت نکردند گفت هرکه این را الشیما اموخت بالای او سفید
شود و زیرین او سیاه چون روز شد امنیه را برص پیدا شده سر و گردن و سینه
سفید بود و باقی سیاه چون باز بمکه امدند این سخن مشهور شد و اهل مکه بر اول
کتاب ما نوشتندی که باسمک اللهم تا انگاه که اسلام ظاهر شد و چنین گویند
که عبید بن الابرص گفت که قصد شام کردم در راه ماری عظیم دیدم در کرمابان
او از تشنگی بیرون افتاده گفت از را حله فرو دامدم و آب پاره که داشتم در دهان
او ریختم چون از شام باز گشتم شبی راحله را کم کردم و از راه بیفتادم و دل بر هلاک
نهادم ناگاه هاتفی آواز داد که ارکب چون نگاه کردم شتری دیدم بی شخص بروی سوار شدم
ناگاه بدر سرای خود رسیدم و حال انکه میان من و سرای بیش از بست مرحله
بود و از پشت وی بزیر امدم تا در سرای روم ان شخص گفت که آن کسم که مرا در
بیابان در میانه روز اب دادی و خیر نیکی ضایع نمی ماند و غایب شد اعمش گوید
که یکی از جن زنی از قوم ما بخواست ببرنی و در میان ما امدی و با ما سخن گفتی و
ما سخن او می شنیدم و او را نمیدیدیم او را گفتیم که شما جن باشید گفت ما قبیلها

هستیم همچون شما گفتم که اعتقاد شما چون است گفت قدری و شیعی و مرجئی
گفتیم تو از کدام قومی گفت مرجئه اما تناکح میان جن و انس واقع است زیرا که
بار تعالی فرموده لم یطمثهن انس قبلهم ولا جان و بسیار باشد که رجال جن بر
زنان انس عاشق شوند و چنین گویند که سعد بن عبد بن خالد شش ماه مصروع
بودی و شش ماه صحیح خواستند که او را معالجه کنند زنی بر زبان او گفت که
زنی از بزرگان جن بر وی عاشق است و الله ان عالجتموه لاقتلنه حر بن عبد
الله الحلی گوید قصد خدمت پیغمبر صلی الله علیه وسلم کردم گفت شبی بوادی فرود آمدم
تنها ناگاه مردی را دیدم که مرا گفت برخیز و بیا گفتم و انا من قال نعم برخواستم
و بادی رفتم مرا بوادی برد که انجا جوانان و پیران بسیار بودند بنشستم گفتند انسی
است بر من قوم بسیار جمع شدند و مرا گفتند انشدنا الشعر تهم و طلب شعر
ودع بریره ان الرکب من تحل ٭ ول لطیق ودعا یها الرجل ٭ بخندیدند و گفتند
این شعر مسخ است یکی را گفتند او را بخوان مردی باید تیزه و سپری داشت
بزرگ او را گفتند این انسی شعر تو میخواند با ایشان محادثت میکردیم تا

روز چون نزد پیغمبر صلی الله علیه و اله و سلم آمدم و حال باز گفتم مرا گفت مردم
را خبر کن و چنین گویند که در مجلس حضرت امیر المومنین علیه السلام عمر حدیث
حسن میگفت یکی از حاضران گفت که در سفر میرفتم بقضا از رفقا دور افتادم
شب درآمد آتشی را دیدم قصد کردم خیمه دیدم بر در آن خیمه جاریه خوب نشسته
بود او را گفتم که در این مقام چه میکنی گفت من از عرارهام عفریتی مرا ربوده و همه فراره
روز نزد من آید و شب برود او را گفتم با من بیا گفت نتوانم آمد که از عفریت
میترسم الحاح کردم و او را بر اشتر سوار کردم و میرفتم تا انگاه که ماه برآمد و روشن شد
دیوی را دیدم که بر اشتر مرغی نشسته بود جاریه گفت اینک عفریت رسید چه سوار
خواهی کرد ناقه را خوابانیدم و گرد او خطی کشیدم و آیت جن از قران بخواندم
استعانت کردم نزدیک ما آمد و محاکا کرد بر صورتی سیاه بیرون آمد و محاکا
کردیم و کشتی گرفتم هیچکدام غالب نیامدیم گفت با من از سه کاری یکی بکن گفتم که آن
چیست گفت موی که پیشانی من است ببر و جاریه را بمن ده گفتم که ناصیه تو
پیش من قدری ندارد و هیچ نیرزد گفت چندانکه خواهی از اشتران بستان

گفتم دین را بدنیا نفروشم گفت تا زنده باشم خدمت تو کنم گفتم که مرا بخدمت
تو حاجت نیست پس شعری در وداع جاریه بخواند و برفت و چنین گویند عز
در جاهلیت چون جای فرود آمدندی یکی ندا کردی و گفتی نحن العاسرون سید العابدون
هذا الوادی الیشان را از شیاطین و غیلان و شعال و سباع و نصوص خوفی نبودی
یکبار سیالی باکوسفندان لوادی فرود آمد کرک ازدی کوسفندی ربود شبان
برخاست و آواز درداد که یا عامر الوادی انی نفی گفت باسرحان رد علیه غنمه
ای کرک بازده برو بزاد را
فی الحال کرک بیامد و غنم بیاورد و چنین گویند که یکی از اعراب گفت که مرا
بندهٔ بکر بخشت و از پس او میرفتم چهار کس را دیدم که جای نشسته بودند و باهمدیگر
خصومت میکردند در شعر حریر و فرزدق نزد ایشان رفتم و سلام کردم و گفتم که
کدام شاعر تر است از حریر و فرزدق شخصی گفت که گفته است شعر وکل
رضیع منتهی لرضاعه وکل کلمتی من اللوم راضع دیگری گفت دالله لقد کان اللوم
الصعب شاعرا وکان خاطب له برما فی الجواب گفتم که من صعب و خاطب را
یربوع یعنی موش
نمی شناسم گفت که صعب بلغت رمالی گویند و خاطب بلغت یربوعی من نخندیدم

وگمان بردم که بازی میکنند یکی از ایشان مرا گفت بنده را که گرنجیده است
میخواهی گفتم تو حال بنده از کجا دانستی گفت همچنانکه دانستم ای جاهل احمق الکاه
برخاست و برفت و بیامد و غلام با خود بیاورد و دست بر شانه بسته چون
غلام را بدان صفت بدیدم دانستم که ایشان جن اند ترس بر من غالب شد
آن مرد مرا گفت نفخ کن بر دست بنده تا کشوده شود من نفخ کردم در حال
کشوده شد و بعد ازان هر کرا وجعی بودی بر عضوی بران عضو نفخ میکردم و الم
ازوی زایل میشد چنین گوید ابراهیم المهدی که محمد امین بر من خشم شد و
مرا بکوثر خادم سپرد و کوثر مرا در سرداب محبوس کرد و در سرداب بر من هشت
و ابراهیم مهدی را در علم موسیقی نظیر نبودی و آواز خوش داشتی گفت یکروز
بشنجی دیدم که از راه به آن سرداب بیرون آمد و سطی بمن داد و گفت بخور
بخوردم الکاه قنینه شراب بیاورد و ازان نیز بخوردم الکاه گفت این بیتها را
بخوان گفتم کدام گفت شعر لی مده لا بد ایلیها معلومه فاد القصب مت نو
شاد رتینی الاشد صاریه بغلتها ان لم یجی الوقت کوثر خادم آواز من بشنید محمد

امین را گفت که عمت دیوانه شده در سرداب نشسته غنا میکند محمد امین
مرا نجواند و پرسید او را از ان حال خبر کردم عجب داشت و از من راضی شد
و مرا بشتصد درم بداد النوع الثالث من الحیوان الدواب این نوع را صورت
از همه بهایم خوبتر است و نفع ایشان بیشتر است و چون نوع انسان را مشی
بطی بود و ابدان ضعیف و عدو بسیار و حاجات او کثیر و حرکات او قلیل
بود از مقاصد او چون طلب و نفرت (یعنی شهوت ۱۲ عقب ۱۲) و غیر هما جعل و علا نیز نوع دواب را
از بهر ایشان بیافرید تا قایم مقام جناح طیور و قوایم دیگر حیوانات بود قوله
تعالی والخیل والبغال والحمیر لترکبوها و از حکم باریتعالی یکی آن است که گوش
حمار دراز تر از گوش فرس است و دنبال فرس دراز تر از دنبال خر زیرا که
اسب مخصوص است بزیادتی حس اندک هوای که مصادف گوش او
شود سامعه او دریابد اما حمار را بلادت غالب بود و هوای بسیار باید
که بسامعه او رسد تا دریابد لاجرم گوش او دراز تر تا آواز بسیار جمع کند اما دنب
اسب از ان دراز تر آمد که اسب را حس تیز است از گزیدن مگس متالم

از حکمت

شود و بدنب دران احتیاج افتاد تا حیوان براند و اما خر را حس کند
باشد از گزیدن مگس چندان متالم نشود از برای این معنی دنب او کوتاه
باشد و چون مطلوب از دواب سیر بسیار بود حوافر سخت بایست پس
مادهٔ جمله در حوافر صرف شد تا بدان بتواند رفتن بسیار و سلاح باشد
بدان عدو خود دور کند و هر حیوانی که اورا عافر بود شاخ نباشد زیرا که
ماده بقرن و حوافر هر دو وفا نکند و صاحب قرن را اطلف بود و اطلف
تنگ باشد اندکی از ماده آن را تمام باشد بدان حاجت مشی تمام شود فرس
بدانکه اسپ بهترین از حیوانات است بعد از نر آدمی و اورا بسیار خصال
حمیده هست بعد از حسن صورت و تناسب اعضا چون سرعت مشی
و چون حسن و طاعت فارس چنانکه او خواهد برود اگر سریع و اگر بطی و بعضی
از خیل هیچ بول و روث نیندازند مادام که فارس بر پشت باشد و اسپ
چوگانی را حاجت نبود که هیچ سوار راند بلکه نظر او بسوی که باشد چنانچه
بیندازند از پس او برود ابو عثمان مازنی گوید که رشید را اسپی بود رشید

اُورا بدست خود علف دادي يک روز ديگري را گفت تا اُورا علف دهد
بعد ازان چون رشيد اُورا براندي اجابت نکردي و دگر بار از دست اُو
علف نخوردي اُورا عصبان خواندندي و از مکارم اخلاق اسپ يکي ان است
که اگر مادياني تلف شود اُورا اگر بچهٔ مادیان دیگر اُورا شير دهند از غايت شفقت
و محمد بن سايب الکلبي گويد که نزد سليمان عليه السلام ضعفي از اسپ از صافنات
الجياد و آن هزار اسپ بود که از داود عليه السلام ميراث يافته بود چون نزد
سليمان عليه السلام عرض کردند و بدان مشغول شد از دوستي اسپ که داشتي
نماز عصر از وي فوت شد بفرمود تا اسپان را قربان کردند الا اسپي چند ازان
که عرض نکرده بودند چنين گويند که خيل عرب از نسل آن اسپان است فی
خواص اجزاء اُو اگر دندان اسپ بر کودک بندند دندانش زود برايد والم
نيابد و اگر زير بالين کسي نهند که در خواب غليظ آن کند ازوي زايل شود و گوشت اُو
باد را زايل کند اگر با دارچيني خورند قوت باه بخشد و اگر يک تاره از موي دنبال
اسپ کنند و بدر خانه بندند پشه دران خانه نرود و اگر دنبهٔ مادیان

درزیر زنی بسوزانند که بچه در شکمش مرده باشد در حال بیندازد و اگر سم اسب
سمموش جای دفن کنند موش از انجا بگریزد و بعرق او عانه و ایط کودک
را طلا کنند هیچ موی در انجا نروید اگر بیکان را بعرق اسپ تر کنند زهر
آلود بود و اگر سر کین اسپ در زیر دامن زنی که زاید دود کنند در حامل
بچه نبهد اشتر متولد شود از اسپ و خر اگر محل اسپ بود اشتر با سپ بیشتر
ماند و اگر محل خر بود بخر بیشتر ماند و از عجایب اوآن است که هر عضوی که
نبکری از اشتر میان اسپ و خر بود حتی بانگ و رفتار و غیران و بین
گویند که عمر اشتر دراز بود زیرا که کشن کمتر کند و اشتر ماده نازاینده بود و بعضی گویند
که بچه در شکم او متعلق نشود و بعضی گویند که منفذ او تنگ است بچه از انجا
بیرون نتواند و ماده هلاک شود و از برای این او را منفعل کنند فی خواص
اجزایه اگر دسنج گوش او بزنی دهند تا بخورد البتن نشود و اگر مغز او بخورد
کسی دهند حس او زایل شود و همچون خفته بود اگر زنی دل او را بخورد البتن نشود
و اگر سم او بسوزانند در ماد او زنی بخورد هیچ باز نگیرد و اگر مار بوعن مورد میارند

در کل

وسر کل را بدان طلا کنند موی ببرویاند و اگر خایهٔ اورا خشک کنند و
در حریر بیچند و بر دوا به بندند خسته نشود از رفتن و اگر زن ابستن بول اشتر
بیاشامد بچه مرده بیفکند و اگر مزکوم سرگین اشتر ببوید و ثقل بران اندازد و برا
کند زنبهد هر که پای نهد بکام تا و ثقل کند حمار گده جیوانی خدر الاعضاء و الحواس
است الا قوت حافظه که اگر براهی رفته باشد آن را فراموش نکند و مکار
چون راه گم کند خری را پیش دارد و رها کند تا چنانکه خواهد میرود که راه باز
یابد و چون راه یافت گوشها و دنبال بجنباند یعنی راه یافتم و چنین گویند که هر
گاه که سگ بانگ خر بشنود و در پشتش باز دوید و اگر کسی را عقرب بزند
اورا بر دراز گوش نشانند باز گونه در داو نجر نقل کند و اگر سنگی مقدار
مثقال در دنبال خر بندی هیچ آواز نکند و اگر گوش های او ببندند همچنین
بلیناس گوید که اگر دراز گوش شیر را به بیند نزد او رود و بایستد و گمان
برد که چون او را خدمت کند از سطوات او ایمن باشد خواص اگر مغز او با
زیت در سر نهند موی در ارد و اگر کسی از ان بخورد زبان بروی غالب

شود و اگر دندان او زیر بالین کسی نهند خواب آورد اگر جگر او را خشک کنند و
بسایند و بر کسی بندند که او را تپ ربع باشد زایل کند و اگر سم او را بسایند
و مصروع را چند روز ازان بخورند زایل شود و اگر بر خوره بدان طلا کنند
زایل گردد و این از معالجات خوب است و اگر زیر دامن بستر بسوزانند
بچه بیندازد اگر زنده بود و اگر مرده و اگر آن را بسوزانند و بر روغن زیت بمالند
و بر ناصور بندند باصلاح آورد و اگر دنب او سه تاره موی بکنند آن
هنگام که برماده باشد آن را چون بر ساق کسی بندند او را نعوظ تمام باز آید و اگر او
او هر که بخورد از زهرها ایمن باشد و پیه او را اگر بگذارند و بر ریشها نهند باصلاح آرد
و لون موضع قروح را چون لون دیگر اعضا کند و اگر استخوان او بسوزانند و بخورد
جمعی دهند میان ایشان خصومت پدید آید و اگر خون خر بر بواسیر طلا کنند چند بار
بیفتد و اگر او بکودکی دهند که بدخو باشد و گریه کند آن عادت از وی برود و اگر
موی دنبال او در شراب اندازند هر که ازان بخورد عربده کند و اگر خر بر بوی بول
او بشنود هلاک گردد اگر سرگین او را بفشارند و در بینی را عف ریزند منقطع شود خون

سرگی و الا

حاطه

جاحظ گويد كه صاحب حصاة مثانه اگر عصاره سركين خر بياشامد حصاة مثانه منفتت
شود و آن عصاره دوای دندان خورده است حمار الوحش خرد تشتی عظیم
مانند خانکه اگر از ان کله باشد از یکدیگر نمیتوان کرد و چنین گویند که اگر محل
بچه محل به بیند خایه او بدندان بکند از ترس آن که چون بزرگ شود مزاحمت
او کند و ماده را چون وقت وضع حمل باشد بموضعی سخت رود و انجا بچه
بنهد و بگذارد تا قوی شود انگاه او را با خود به کله آورد از ترس انکه مبادا فحل
خایه او بکند و عادت حمار الوحش چنان است که از یکدیگر منقطع نشوند اگرچه صید

باشند از برای این معنی صید کردن اُو سهل بود زیرا که صیاد در کمین نشیند چون
از کله بعضی گمند شتر بیرون آید آن دگر خواهند که از پی انها روند صیاد ایشانرا
بزند آرد شیر کسری را اسپی بود محل انرا خدری گفتندی بجست وحشی شد با
حمار الوحش پیوست از نسل اُو بسیار پیدا شد آنچه ازان نسل پیدا شد
انچه ازان نسل پیدا شد آن را خدری گویند بغایت خوب باشد فی خواص
اجزایه اگر مغز اُو با روغن زنبق بر بهق طلا کنند زایل کند و اگر گوش حب او با قدری
شحم آدمی دهند که بسیار گرید با شیر مادرش گریه نکند و گوشت اُو از بهر نفرس
بود چون طلا کنند بروغن گل و اگر شحم او بر کلف طلا کنند ببرد و اگر سم اُو را با
انگشترین سازند و صاحب صرع که باول ماه مصروع شود با خود دارد ایمن شود
و اگر بسایند و در چشم کشند ظلمت ببرد و اگر سرگین او در تنور خبازان اندازند
قرص های اُو تمام بزیان آورد النوع الرابع النعم این نوع از حیوانات عدد
بسیار دارند و بار تعالی درین نوع برکت بسیار نهاده داشتر و گاو و گوسفند
در هر سال یکبار بچه آرند و سباع پنج یا شش آرند و عدد نعم بیش از عدد سباع

بروي نهي بكشد واز ثقل آن هيچ خبر ندارد واكر بيمار شود از درخت بلوط
بخورد بيماري ازوي برود واكر اورا بكزد خرچنك بخورد عايله سم ازو مندفع
شود در حالت مستي از كلو برآورد معلوم نشد كه چه چيز است وچنين كويند كه
اشتري را دران حال بكشتند تا بدانند كه چه چيز است معلوم نشد خواص اجزاء
اكر مخ اورا با كراث بنطي بكوبند وبر صاحب الطلق طلا كنند بچه بيندازد واكر
جكر اورا كسي كه آب از چشم ايد بسيار خورد نافع احداظلمت بصر را دفع كند
او در هر جاكه نهي حيات ازان بكريزند كوشت او اكر البتن بخورد حمل بروي
وشوار شود وكوهان او اكر بكذارند وبر بوا سير نهند در دآن بنشيند بلنياس
كويند در كوش او غدد ايست چون بيرون آورند سخت شود وچون اورا بسر كه
بسايند سفيد بود آن نافع تر چيز ليست ازبراي زهر قاتل استخوان او اكر بازيت
بسايند وسر مصروع رابدان طلا كنند صرع ازوي برود واكر موي اورا
بر ران چپ كسي بندند كه او را سلس البول باشد زايل كند واكر بر ران
كودك بندند كه در فراش بول كند نكند واكر خاكستر اورا در بيني كسي اندازند

شقشقه

جربي

نافع ابد

شام

و دهن را با آب
ان بيالايند

که اورا رعاف بود خون باز ایستد واگر بر جراحات افشانند همچنین و شیر او نافع
بود از برای دفع زهرها واگر کسی وندانش درد کند بشیر او مضمضه کند نافع
اید بقر جوانی بسیار منفعت است بار تعالی اورا منقاد افریده است
از برای او سلاحی نیافرید چنانکه سلاح سباع از برای انکه در حمایت انسان
است وعدوی او انسان دفع کند اگر او را سلاح قوی بودی چون عاصی
شدی دشوار بودی اورا ضبط کردن وبقر چون خواهد که کسی را بزند محل قرن
استعمال کند وهمچنین کوساله پیش ازان که اورا قرن براید مردم را بسر زند زیرا که
در طبع او مذکور است که الت خصومت با نجاست واگر گاو را خصی نکنند کشن
بسیار کند وضعیف شود وزود پیر گردد واگر مناخر او چرب کنند عرش باز دارد

واکر سرون اُورا برو غن بیدانیند با نمک نکنند و طلف اُورا سُود دارد و چون با
شخبیری از عاج در قرن اُو ترکیب کنند مرض ازوی برود و فی خواص اجزآ
اکر سرون اُو بسوزانند و رماد آن در طعام بصاحب ربع دهند زایل شود و اکر در
شراب کنند در قوت باه افزاید و نعوظ آورد و رعاف را منقطع کند و اکر
بدان دخان کنند جراد ازوی بکریزد و اکر برص را بدان طلا کنند زایل کند
و اکر زبان کاو سیاه را بستانند و خشک کنند و با حماض اترج بیامیزند بلبنا س
کوید هر که مقدار نیم وقیه ازان در دهان افشانند با هر که خصومت کند غالب
شود و اکر زهره کاو با برز جرجیر و برز فجل بر آتش عرضه کنند تا قوی شود انکاه
کلف را بدان طلا کنند و زمانی بکذارد زایل شود و اکر زهره اُو با خطمی بر سر
کنند نخاله زایل کند و موی دراز شود و اکر غبر ازبهره کاو بیامیزند و زن اندکی
نجود بر کیرد ابستن نشود و اکر درختی را بزهرهٔ کاو بیندایند هیچ کرم در و متولد
نشود و اکر سر کین موش با زهره کاو بیامیزند و صاحب قولنج قدری ازان نجود
بر کیرد در حال بکشاید و اکر بر کردن اُو بزند زهره اُو حنا زیر را دفع کند و کوشت

کاو مضر است و بهق و جذام و سرطان و جرب و دوار الفیل از خوردن ان
متولد شود خایهٔ کو ساله اگر خشک کنند و بسایند و بنباشتا بیاشامند با
جیری از مشروبها در قوت باه بیفزاید و قضیب کاو اگر خشک کنند و بسایند
و بزروهٔ خایهٔ مرغ نیم برست برا کنند و بخورند در قوت باه افزاید و اگر استخوانهای
اورا بسوزانند و با روغن گل بر جرب طلا کنند سود دارد بلنیاس گوید اگر
کعب کاو را بسوزانند و دندان بمالند و اگر سم او بشترح بپزند بعد ازان سوخته
باشد بر خاز بر طلا کنند انرا حل کند و اگر شیر کاو را با آرد جو بیامیزند و ناصور
و بواسیر را بدان طلا کنند در و نبشاند و اگر بیاشامند زردی روی را ببرد
و بواسیر را نیز نافع بود و اگر روغن گاو بر لدغ عقرب مالی در حال وجع ساکن
شود و اگر دم حلق گاو در شلوار زن مالی شهوت بروی غالب شود و
اگر بول گاو با بول انسان برآمیخت و پای مردم مالند تب ربع را ببرد
در سرگین گاو خاصیت عجیب است اگر بر بسع زنبور نهند در و نبشاند و
اگر در آتش نهند از دخان او حشرات بگریزد و اگر با سرکه در خانه ریزند جمله

تمساح است کاو میش را کشند اگر نهنگ بیرون اید اورا هلاک کنند

وجاموش از پشته عظیم در زحمت باشد و در آب گریزد و از خاصیت او

یکی آن است که البته بر ماده نجهد خواص اجزایه آن گرم که در دماغ اوست

اگر زنده بیرون آورند و بر کسی بندند انکس هیچ نخسپد مادام که ان با او باشد

وهر که گوشت او بسیار خورد فعل در او پیدا شود و اگر شحم او با ملح اندرانند

برکلف وجرب وبرص طلا کنند زایل کند زرافه اورا بپارسی اشتر گاو

پلنگ گویند سر او بسر اشتر ماند وسر و دارد چون گاو و پوست او به پلنگ

ماند و سم بسم گاو و گردنی بغایت دراز دارد و دست های دراز و پاهای

کوتاه و پیش بدنبه او ماند و به شتر بیشتر ماند و چنین گویند که زرافه

متولد شود از ناقه حبش که با بقر الوحش جمع شود و از ایشان زرافه در وجود
آید طبیعت حکیم گوید که در جانب جنوب انجا که خط استوا است در تابستان
که گرما سخت بود حیوانات مختلف مجمع شوند بر مضایع آب از سبب تشنگی و باشد
که بعضی با غیر نوع خود کشش کنند و ازان اشکال عجب بازدید آید چون زرافه

و سمع و عیسار و غیر آن سمع بچه کرگ است از کفتار و عیسار بچه کفتار از
کرگ و زرافه از حیوانات عجیب است و کاری از و نیاید و صورت او
این است و زرافه در هوای بازدید نیاید ضمان باری عزوجل در کوهستند
برکت عظیم نهاده و در هر سال یکبار بزاید و یک بچه کند و ازان هر روز
بسیار کشند و خورند و روی زمین از کوهستند تهی باشد بخلاف بساع که پنج

آورد و چون رایحه اُو شم کند بی خود شود چون بچه شیر برود با خود اید و
بعضی از عنکبوت هست که انرا ریتلا گویند اگر لعاب اُو بر مردم اید وجعی
عظیم باز دید اید و غالب آن است که هلاک شود بزغاله ازان بخورد اُورا
شود دارد بلنیاس گوید اگر سر وی کسی بزرا بر بر بالین کسی نهند بیدار نشود
مادام که آن در زیر سر اُو باشد و اگر مراره بزرا در سر کنند نخاله را دفع
کند و موی نبکو براید و اگر مراره بیش در چشم کشند بعد ازان که موی
رابد کنده باشند دیگر نروید و اگر لحیه اُو بر صاحب تب ربع بندند
زایل شود و اگر زنان کبد المعز بخورد و بر گیرند شهوت شان منقطع شود
چنانکه مدتی هیچ شهوت نکند و اگر طحال اُو مطحول بدست خود بگیرد و در
درون خانه که می باشد بیاویزد تا خشک شود طحال اُو باصلاح اید و اگر
چهل روز بزی را از ظرفی که از چوب گز ساخته باشند آب دهند انگاه
صاحب طحال ازان ظرف اب خورد شفا یابد و گوشت اُو غم و نسیان
آورد و سودا انگیزد و خون تبش گه کرم باشد بر سنگی که ریزند پاره پاره

کند و اگر سوزنی را باین خون آب دهند گوش هر گرا بدان سوراخ کنند
ملتهم نشود و اگر پوست او در حال که سلخ کنند در کسی پوشند که او را
چوب زده باشند افت را دفع کند و اگر کعب بیش را بسایند با
سکنجبین بمطبوخ دهند باصلاح اید و قوت باه بیفزاید و شیر بز از برای
نزله نافع بود و آثار قروح از بدن ببرد و لون بشره نیکو کند خاصه که با شکر
خورد و از برای دفع غم و وسواس و نسیان صالح بود و شهوت و قاع
را باز دید آورد و لیکن تاریکی چشم آورد و دندان را زیان دارد و اگر جرب را
طلا کند در حمام سه بار زایل کند و اگر عددی چند از بعر زیر بالین کودکی
که بسیار گرید بدهند نافع اید و شیخ الرئیس گوید اگر بعر را بر خاز یر طلا کنند
تحلیل کند و اگر زنی انرا بخود بر گیرد به پنبه سیلان رطوبت از رحم او
منقطع شود و بعر بوسیده از برای عضو سوخته مجرب است ضبی از همه
حیوانات نفور تر است و از کار او یکی آن است که چون در خانه رود و
مستدیر رود تا چشم او به بیند که کسی او را دیده است یا نه و نظر او بر

بچگان باشد واگر کسی اُورا بدد درخانه نزدد واز عجایب اُو یکی آن است
که حنظل تر بخورد وآب از گوشه دهانش بیرون آید واز ان لذت یابد
واز اب دریا بخورد واز تلخی حنظل وشوری آب دریا هیچ خبر ندارد واما
اهوی مشک ببلاد تبت باشد وشکل اُو چون شکل اهوان باشد الا
انکه اورا دو ناب بود که از دهان اُو بیرون آمده باشد چون ناب فیل و مشک
فضله ایست که بناف اُو رسد چون نضج یافت اهورا ازان خارشی باز
دهد ابد عظیم سنکی تیز پیدا کند وناف رابدان جای بخارد واز ان لذت
یابد وماده از و منفجر شود چنانکه ریم از و مامیل مردم دران بلاد چراکاه اُورا
تتبع کنند وچون آن خون یافتند که بران سنک خشک شده

از انجا برکنند و با ایشان نوافح باشد معدا زبرای ان در انجا نهند و
آن نیکوترین مشک باشد و ملوک استعمال کنند و بهدیه فرستند در
خواص اجزایه اگر بسروی اُو دخان کنند هوام بگریزد و اگر زبان خشک کنند
و بزبان سلیط دهند سلاطه از ایشان برود و اگر زهره اُو در گوش چکانند
وجع ساکن شود و موی اُو را بکسی دهند که عسر البول باشد نافع
اید بعر اُو و پوست اُو بسوزانند و بصبیان دهند در حفظ و کیاست ایشان
بیفزاید ایل نیز کوهی بیشتر احوال اُو بقر الوحش ماند سروی عظیم
دارد و حیات خورد و خود را از بالای کوهها در اندازد و هر سر و باشند
عدد سال عمر اُو توان دانست و از داود پیغمبر علیه السلام روایت کنند که
او فرمود شوق من بمسیح همچنان باشد که شوق ایل که حیه خورده باشد باب
تشنه باشد و اب نتواند خورد که داند که اگر اب بخورد زهر در بدن اُو پراکنده
شود و اگر مار اُو را بگزد سرطان خورد و از انجا معلوم شود که سرطان دوای سم حیات
است و بز کوهی با مادر خواهر خود فساد کند و بز کوهی را با ماهی دوستی باشد

بود باریتعالی عدد اُورا کم کرد با وجود انکه در سالی یکبار یا دو بار بچه کنند بر
بارشش و هفت و ازان نوع جرانده کی بنود در روی زمین و اگر نه چنین
بودی رُوی زمین از سباع پر شدی و عیش بر سایر حیوانات تنگ
شدی اکنون با فرادان تعلق دارد یاد کرده شود مرتب بر حروف معجم
ابن اوی اُورا بیارسی شغال گویند کردم و شمار بفساد آورد بعضی بخورد و بعضی
تلف کند و اگر دجاج اُورا بیند پیش اُوایند تا اُورا بخورد و اگرچه بر درختی
عالی باشد و عجب آن است که اگر کرک یا سگ یا روباه یا گربه بیند
هیچ حرکت نکنند و اگر شغال بیند از درخت فرود افتد اگر یک بود اگر
صد جمله نزد اُو روند چنانکه در از گوش نزد شیر رود نیندارد که رفتن نزد اُو

خدمت است وچنین کویند که شغال چون خواهد که صید مرغ ابی بکند
دسته خشیش کرد کند و بر سر آب اندازد چنانکه آن مرغان بان دسته
مستانش شوند و بانجا نشینند انکاه در پس خشیش رود و هر مرغ که برانجا
نشیند بکیرد فی خواص اجزایه اکر زبان او در خانه دفن کنند میان مردم
آن خانه خصومت افتد و اکر مرارهٔ او نیم درهم در اب نیمکرم بیاشامند
طحال را نافع بود سه روز چنین کویند و اکر کوشت او بخورند صرع و جنون
را نافع بود و جکر او همچنین و اکر استخوان او با بوزق بیامیزند و بر برص ضماد
کنند زایل کند ابن عرس حیوانی دراز باریک بود او را بفارسی راسو کویند
او دشمن موش است در خانه موش رود و موش را از سوراخ بیرون
آورد و حلی و جواهر دوست دارد و بدان بازی کند و با نهنک عداوت
دارد اکر نهنک را یابد دهن کشاده در دهان او رود و احشای او پاره
کند و بیرون اید و با مار خصومت دارد و چون مار او را به بیند سست شود
و او بر مار غلبه کند و چنین کویند که راسوی قصد موسی کرد و موش بر درختی

کرنجیت راسوازپی اُو میرفت تا انگاه که موش راجای کریز نماند سر بر
درخت موش بدندان بگرفت وخودرا از درخت در اُو نجیت راسو عاجز
شده بانگ کرد تا انگاه که جفت اُو بانگ اُو نشنود و بیاید چون حاضر شد
راسو آن ورق را بر بید موش بنهاد راسو دیگر که زیر درخت بود اُورا صید

کرد فی خواص اجزایه اگر رماد اُورا در درخت مالند از افت سلیم بود و هیچ
مرغ ضرری در ثمر اُو نرساند اگر بدماغ او اکتحال سازند از برای وجع مفاصل
وظلمت بصر نافع بود و گوشت اُو اگر با شراب بیامیزند و ضماد نمایند از برای
وجع صرع نیک بود شیخ الرئیس گوید که اگر چوبی را بشحم راسو طلا نمایی
وبر دندان که خوابند که بفتد آن چوب بروی نهد بسهولت بیفتد اگر
کعت اُو زن در وقت ولادت با خود دارد ایستن نشود و خایه او همین فعل کند

اگر هر دو با خود دارد قوتبر باشد و اگر خون بر خشاز یر مالند محلل شود و اگر
سر کین او بر جراحتی نهند که خون از و سایل بود باز ایستد ارنب خرگوش
بود جوانی کثیر التولد است چنین گویند که سالی نر باشد و سالی ماده
و او را حیض باشد چون حیض زنان و دست هائی کوتاه تر باشد از
پایهای او و از بالا بزیر آمدن بر و مشکل باشد ببالا رفتن سهل باشد و
چون بخسپد چشم باز کرده باشد و چون بیمار شود قصب احمر بخورد و بیمار
از وی برود و چنین گویند که در رفتن جهد کند تا آثار پای او در خاک نماند

تا سگ و صیاد از پی نروند فی خواص اجزایه اگر دماغ او زنی بخورد یا بخود
بر گیرد ابستن نشود و اگر دندان کودک مالند بسهولت براید و اگر

اُو بمثل آن نهند که درد کند در حال به شود راست بر راست و چپ
بر چپ فوقانی بر فوقانی و تحتانی بر تحتانی و اگر مرارهٔ او بخورد کسی دهند حوا
بروی غالب شود بدان صفت بماند تا اُورا چیزی از سر که ندهند و
اگر خون اُو زنی بیاشامد هیچ البتّه نشود و اگر خون خرگوش را طلا سازند
بر بهق ابیض و کلف زایل کند و اگر در چشم کشند موی جفن داخل نرود
و اگر گوشت اُو بپزند صاحب نقرس در میان مرق آن نشیند و صاحب
اوجاع مفاصل نافع بود و اگر زنی فرج اُورا نچشد بخورد و شوهر با او مباشرت
کند در حال البتّه شود کعب اُو اعراب با خود دارند از برای دفع
چشم بد و اگر زنی آن را با خود دارد یا چیزی از سر گین اُو البتّه نشود
موی اُو اگر جهت وجع ریه تسخیر کنند نافع بود و جمله رطوبات از انجا بپرسد
آورد و اگر زنی را خون از رحم باز نه ایستد چیزی از موی اُو احتمال کند
منقطع شود سر گین اُو اگر زنی با خود بردارد البتّه نشود اسد ملک سباع
است اُورا قوت دل است و جرات بیش از سباع باشد و هیچ

حیوان با او مقاومت نتواند کرد و چنین گویند از صید هیچ حیوان نخورد
و سنجی باشد و چون صید کند همه نخورد و چیزی از برای دیگران بگذارد
و دیگر بر سر آن نرود و آواز دف و شبانه دوست دارد چون در شب
روشنی بیند نزد آن رود و از دور بایستد و دران نگاه کند و غضنش فرو
جُرَی نشیند و چون گوشت صید خورد قصد نمک کند و ازان بخورد و چون بیمار
شود گوشت کپی خورد بیماری ازوی برود و پوسته در تب باشد
و اگر پیکان در تن او بماند سعد بخورد پیکان از تن او بیرون آید و اگر بروی
جراحتی باشد مور بر انجا گرد آیند و مفارقت نکنند تا شیر هلاک شود
و چنین گویند که از خروس سفید بگریزد و از ضرب طاوس همچنین و از بانگ
او جمله حیوانات بگریزد الا در از گوش که سست شود و نتواند گریختن و چون
گرسنه شود هیچ بانگ نکند تا صید نگریزد و مور عدو شیر باشد چنانکه
پشه عدو فیل و چشمهای او در ظلمت چون شعله آتش باشد و ملاحان
گویند که چون سفینه به بندیم همی باد رختی شیر بیاید و داند که کشتی بان خواهد

اگر زهره اُورا در اب امیخته کنند و سر صاحب سرسام را بدان طلا کنند نافع
بود و اگر زنی ازان احتمال کند هیچ بچه نزاید و اگر ابستن بود بچه بنیفتد و اگر
کعب اُورا بر قاصد بندند از رفتن هیچ تعب نیابد اگر از پوست اُو نطعی سازند
صاحب حب القرع بر انجا نشیند صحت یابد و اگر زیر دامن کسی که اُورا تب
ربع باشد دود کنند زایل شود و اگر سرگین اُو در جای دود کنند هوام از انجا
بگریزند الا ثعلب و مور چه بسیار شود ثعلب روباه بود حیوانی بسیار حیلت است
و از بهر خانه خود چند در بسازد تا اگر خصم از دری در آید از دری دیگر بیرون رود
و موی هر سال بریزد عنب الثعلب بخورد موی باز آورد از برای این معنی
افتادن مردم را داء الثعلب گویند و گرد بر گرد خانه خود خطل بنهد تا گرگ قصد

اونکند زیرا که اگر پای گرگ بر خطل اید هلاک شود و چون گرسنه شود خود را در
صحرا اندازد و شکم خود را پر باد کند خود را فربه سازد و نامرغان پندارند که مرده است
و بروی نشینند آنگاه بر جهد و یک دو را بگیرد و چون باز یا صقر قصد او کند و
او را آبزند به پشت باز افتد و باز را حدش کند چنانکه هیچ کرد او نتواند کشت و
او را حیلتی عجیب است در قتل قنفذ چون خار پشت او را ببیند سر در لانه مورچگان
کند و پشت او پر خار باشد روباه بول بروی کند خار پشت از بول او
بخود شود و شکمش بگیرد و بخوردش و چون بیمار شود پیاز دشتی بخورد مرض از وی
بدرد

زایل گردد فی خواص اجزایه اگر سر او در برج کبوتر نهند کبوتر از انجا بگریزد و اگر نا
او بر کودک بندند کودک خوش خوشود و اگر بر دندانی نهند که متالم باشد

درحال در دساکن شود و مراره او بمنجر مصروع و مندصرع ازوی زایل شود
وگوشت او برای جذام نافع بود چون بخورد و اگر پیه او بگدازند و بپای صاحب
نقوه و فالج رابدان طلا کنند درحال ساکن شود و اگر گردهٔ او با خود دارند
از شر کلاب ایمن باشند و خاریشر را بدان طلا کنند متحلل شود و پوست
او بهترین پوستهاست شیخ الرئیس گوید مرطوب مزاج را بغایت نافع بود
خون او را اگر سر کودک بدان طلا کنند موی خوب براید و نبال او را اگر
با خود نگاه دارند جمل ارباب جمل بروی کار نکند سرگین او اگر زن نجود ببرد
البتّه نشود و اگر درمیان علف دراز گوش بخورد بمیرد جرلیس حیوانی است
در حجم حدی قوی عظیم دارد و بیشتر اوقات بردو پا رود و برفرق قرنیست چون

کرکدن وسرعت سیر اُو چنان است که هیچ صیاد اُورا در نیابد وچنین گویند
که اُو در بیشه هاي بلغار باشد فی خواص اجزایه اگر خون اُورا دراب کرم بیارمند
وبصاحب قولنج دهند بگشاید بیّنه اُو بارماد کعب اُو بکسبي دهند که اُورا عرق
مدني باشد در حال صحت یابد خنزیر اُورا بپارسي خوک گویند حیواني کریه صورت
است اُورا دو ناب بود همچون دو ناب فیل بدان بزند وسر اُو چون سر خاموس
باشد وخود را بطین لزج عمالد تا تن اُو همچون جوشن شود وچیزي بروي کار نکند
زیرا که هر وقت میان محول خنازیر خصومت باشد چون ذکر برآشي جهد مدتي
بر پشت اُو بماند واگر سفرجلي را در زمین مدفون کنند خنزیر آن زمین را نشمارد
وانرا بیرون آورد وگویند که خنزیر را بچه در شکم بیشتر بود از همه سباع زیرا که
خنزیر باشد که بیست بچه بیاورد در میان خنازیر وحیات خصومت باشد
ومار را بخورد وزهر مار بر خوک اثر نکند وخوک نر باشد که با شیر مقاومت کند
وبسیار حیلت باشد چون روباه وسلاح بر تن او کمتر کار کند وباشد که از
مردم منهزم گردد تا مرد از پس اُو بسیار برود وخسته گردد انگاه باز گردد واُورا

بود اگر وجود دلق نبودی در انجا اقامت نتوانستی کرد وچنین گویند که

ثعبان از بانگ دلق هلاک شود فی خواص اجزایه اگر چشم راست او

بر خرقه کسان نهند و بصاحب تب ربع بندند زایل شود و اگر چشم چپ او

بندند باز اید و اگر بپیه او ببرند ان مالی که از ترشی کند شود زایل کند و خون

او اگر در بینی مصروع چکانی نافع آید و اگر موی او در برج کبوتر دخان کنند

جمله بگریزند و از رایحه آن مار و کژدم بگریزد و اگر صاحب بواسیر بر پوست دلق

نشیند نافع بود و اگر خایه او بسوزانند موش از انجا بگریزد ذیب حیوانی

خبیث است و خصومت بسیار کند بمکابره و حیل و یکی بر دیگری اعتماد

نیارد بهم جمع شوند نخفتند بحلقه و روی همه بیکدیگر نباشد تا یکدیگر را

بینند واز غایت احتیاط دکویند یک چشم او خفته شود و یکی بیدار
واکر یکی را از کرکان جراحتی رسد بر و کردانند او را بخورند واکر با کسی در
خصومت باشد واز مقاومت عاجز اید بانک کند تا دیکر کرکان بیدار
او ایند واکر ببینند که با کسی عصائیست بترسد واز دیکر سلاحها نترسد
وهر که او را سنک اندازد رها کند واکر تیر اندازد رها نکند اکرچه او را جراحت
رسد وچون بیمار شود کیاهی است که آن را حمد خوانند از ان بخورد صحت
یابد واکر ندانند کو سفند کجاست کوش دارد تا بانک سک از کجا می آید و
چون نزدیک کله رسد بانک کند تا سک بجهد انکاه نزدیک رود و کو سفند
بر باید و فغای او بکیرد و او را بدم میزند و میراند و بیشتر وقتها که قصد
کله کند پیش از طلوع افتاب بود زیرا که همه شب شبان و سک پاس
داشته و خسته باشند این وقت فرصت یابد و برباید و چنین کویند
که اسپ از پی کرک نرود واکر سوار او را براند بروی در آید واکر اسپ را بکزد
قوت او زیادت شود و تک او بیفزاید واکر کو سفند را بکزد کوشت او خوش

شود حاجت کوید که شیر و ببر و نمر بمردم تعرض نرسانند الا وقتی که هیچ از
حیوانات نیابند و سخت گرسنه باشند و اما کرگ بخلاف این باشد
قصد مردم بسیار کند خصوصاً که پیر شود بلنیاس در کتاب خواص آورده
که اگر مردم اول کرگ را به بیند کرگ ضعیف شود و اگر کرگ اول مردم را

به بیند مردم ضعیف شوند در خواص اجزا به اگر سر کرگ در برج کبوتر آویزند
هیچ کرم آزار کننده کرد آن برج نرود و اگر در جای که سنفسدان دفن کنند
کوسنفسدان بیمار شوند و اگر زبان او در دندان مسالم مالند درد ساکن شود
و اگر چشم راست او بر کودک بندند نترسد و اگر چشم دنباب او با خود
دارند در چشم مردم باقدر و بها باشند و اگر شراب بخورد تا ثیر دردی کمتر

کند واگر بر اسپ بندند از همه اسپان بگذرد دارنشر کرک ایمن باشد و خواب
بروی غلبه نکند هر که ناب اُو نگهدارد واگر میان دو ابرو زهره کرک طلا کنند
در مردم عزیز و گرامی بود واگر بر ران اسپ بندند در قوت باه بیفزاید واگر بقدر
دانگی با جبه مشک بمصروعی دهند که هر ماه صرعش کمتر شود واگر
زنی ازان بخود بر کمر دالبتن شود اگرچه عاقر باشد واگر در چشم کشند نافع
بود از برای نزول آب و غشاوه واگر خون اُو بار و غن جوز بیامیزند و در گوش
چکانند طرش از گوش ببرد واگر زنی بخورد آبستن نشود واگر خصیه بریان کنند
و بخورند قوت باه بیفزاید واگر با خود دارند مباشرت بسیار توانند کرد واگر
استخوان اُو بسایند و در حوالی مقام کوسفندان بریزند هیچ آفت کردبیان
نکرده واگر کعب اُو قاصدان و جاسوسان با خود دارند از بسیار رفتن خسته
نشوند واگر کعب راست اُو بر کسی با خود دارد در خصومت غالب آید واگر از
پوست اُو نطعی سازند و صاحب قولنج بر انجا نشیند صحت یابد واگر در راه
دیهی پنهان کنند هیچ کرک کرد انجا نگردد بلنیاس گوید اگر سر کین کرک را بر ران

صاحب قوبنج بندند در حال کشاده شود

جیوانیست بر صفت فیل الا انست که حجم او کمتر از حجم فیل است و از ثور بزرگتر و در بلاد هندوستان باشد و چنین گویند که هنگام آن که ماده بچه خواهد نهاد مدتی سر از رحم مادر بیرون آورد و علف خورد تا چندانکه قوی شود یکبارگی بیرون جهد و از مادر بگریزد زیرا که مادر او را دریابد بزبان بلیسد و زبان او پر خار باشد بچه را هلاک کند و مادر از پی او بسیار برود و اگر بیابدش چندان بلیسد که گوشت از استخوان او برود **سنجاب** جیوانیست چون موش لیکن چشم او از موش بزرگتر باشد و موی او بغایت نعومت باشد از ان پوستین سازند اهل تنعم در تابستان پوشند زیرا که خنک باشد بخلاف دیگر پوستین ها و اگر گوشت او دیوانه بخورد عاقل شود و صاحب امراض سوداوی دهند از برای آن نافع **سنور** او را بفارسی گربه گویند

جیوانی متواضع باشد باری تعالی او را از برای

دفع موش افریده چنین گویند که نوح علیه السلام در کشتی از موش شکایت کرد
واندیشید که مبادا کشتی را سوراخ کند باری تعالی فرمود تا دست در پیشانی
شیر فرود آرد و چنان کرد شیر عطسه زد فی الحال گربه از بینی او بیفتاد و گربه
نزدیکتر حیوانی است که بشیر ماند لطافت و دوست دارد و روی خود بملعاب
بشوید و اگر محلی از اعضای او بچیزی ملطخ شود آن را بزبان پاک کند و چون
او را هیجان شهوت باز دیداید المی عظیم یابد و هیچ قرار نگیرد و بانگ کند و
از بانگ او هیجان در ماده باز دید آید و بیاید و حاجت منقضی شود و چون بچه
نهد گربه بروی غالب گردد و اگر چیزی نیابد بچه را بخورد و چون سرگین اندازد
در حفرهٔ پنهان کند از شرم تا کسی نه بیند و اگر موش بر سقف بگذرد گربه

به پشت باز افتد
و دست و پای را بجنباند
موش از سقف در افتد
و چون موش را گرفت

زمانی با او بازی کند و او را عذاب دهد و رها کند تا برود چون دور رفت

دیگر بار بجهد و او را بجرب و اسف عذاب دهد و بعذاب او بلند شود الا آنکه

مُتلذذ

داند که بغایت ضعیف شد بخورد و فیل با عظم جسم از گربه بگریزد خواص اجزاء

اگر چشمهای او را خشک کنند و بدان تسخیر کنند هر حاجت که از کسی خواهند

برآید و اگر ناب گربه سیاه در پوست گربه بپیچند و با خود دارند مکر هیچ دشمن کار

نکند و بر ایشان مظفر باشد و اگر مرارهٔ او در چشم کشد بشب ببینند هم چنانکه

سعوط

بروز می بینند و اگر نیمدرم از ان بدهن زنبق بیامیزند و بدان صعوط کنند دفع

لقوه را نیک بود و اگر طحال سنور را بزن مستحاضه ببندند هیچ خون نیاید

مادام که آن با او باشد و چنین گویند که اگر کسی گوشت گربه سیاه بخورد حاجتی

بروی کار نکند و اگر خصیهٔ او با زر بنهاد دود کنند در موضعی که جن باشد بگریزند

وکسي را اذيت نرسانند واگر مخدوم خون اُو بياشامد نافع بود وهر که خونش
بخورد زمان اُو را دوست دارند وموش از سر کين اُو بگريزد سنور البر گربهٔ
دشتي همچون گربهٔ اهلي است الّا انکه جثهٔ او بزرگتر است واُو را عدو بسيار باشند
واحتياط تمام نمايند در حفظ نفس خود وچون روز بود بعضي ازان حراست بعضي
کنند وچون شب آيد حارس بدارند تا ايشان را نگاه ميدارد وان حارس
بيچ نخسپد واگر نخسپد اُو را هلاک کنند فی خواص اجزايه

اگر کسي را عسر البول باشد مخ اُو را در آب جرجير کنند وبر آتش عرض
کنند تا گرم شود انگاه در گرمابه بياشامد کشوده شود ومغز اُو از براي امراض
کرده صالح بود واگر سر کين اُو تدخين کنند نطفه از رحم بيرون آورد سبزالش
حيواني است که در بيشه هاي زابلستان وکابلستان بود در قصهٔ بيبي او

دوازده سوراخ بود چون نفس زند آوازي شنوند چون مزمار وچنين گويند
که مزمار را بر تمثال قصبه بيني ساخته اند وگويند که حيوان لبسيار از وحوش وطيور
بر آواز گرد شوند از براي انکه آوازي بغايت خوش است وحيوانات را از ان
عشق بازديد شود واگر سير انش کرسنه باشد چيزي از ان حيوانات صيد کند
وبخورد واگر کرسنه نباشد از ايشان متنفر وملول شود بانکي ياميل کند چنانکه

بگريزند ساده وار حيواني است که در بلاد روم باشد وآورا ارش نيز گويند
قرني دارد وبران چهل ودو شعبه باشد مجوف چون باد بجهد هوا دران بجاذبه
جمع شود واز انجا آوازي خوش حاصل ايد وحيوانات بر وجمع شوند از براي
استماع آن آواز گويند که بعضي از ملوک قرن آورا تحفه فرستادند بعضي از

ملوک وآن زمان که بادي امد انرا پیش خود مي نهادند ازانجا اوازي مي آمد
بغایت خوش چنانکه حاضران طربناک میشدند انگاه انرا معکوس نهادند
ازانجا آوازي حزین بیرون آمد چنانکه نزدیک بود که بگریند ضبع

اورا بپارسي کفتار کویند حیواني قبیح المنظر است قلیل العدد مژارخوار ودرکان
ازگور برآورد چنین کویند که یکسال نر بود وسالي دیکر ماده مثل بکفتار در
حمق وکویند که کسي درسوراخ اُو رود وکوید که کفتار اینجا نیست واین سخن
مکرر کند تا انکاه محکمش نبیند ومیان اُو وسک دشمني باشد اکر سایه کفتار
برسک افتد بازایستد نتواند رفتن تا انکاه کفتار بخوردش وچون بیمار شود
کوشت سک خورد به شود ومیان کفتار وکرک دوستي بود اکر کفتار صید کند

بچگان کرگ را مراعات کند وار کفتار و کرگ بچه حاصل اید و اورا سمع گویند

شکلی عجیب باشد و در عرب جمعی هستند که ایشان را صعو گویند اگر یکی

از ایشان با کاروانی باشد که صد مرد باشند کفتار او را از ان کاروان

نخورد الا او را

فی خواص اجزایه اگر کفتار را دست بپزند آب ان از برای همه باد ها و علتها

باردنافع بود اگر سر او در برج کبوتر بنهند کبوتر بسیار انجا جمع شوند و اگر چشم

راست او در سرکه اندازند هفت روز انگاه در زیر نگین انگشتری بنهند

هر که آن را در انگشت کند از جادوی و چشم بد ایمن باشد و اگر زبان

او را با خود دارند سگان بروی بانگ نکنند و با هر که مناظره کند غالب

اید و اگر در سرای بیاویزند که در انجا عرس بود هیچ مکروه انجا حادث نشود

و فرح و طرب ایشان زیادت کردد اگر کسی ناب اُو با خود دارد
چیزی فراموش نکند و اگر جگر اُو را بسوزند و در چشم کشند شب کوری
زایل کند و اگر بزهره کفتار اکتحال کنند آب از چشم بنیاید و تاریکی
ببرد و اگر دل اُو بر کودک بندند زیرک شود و کار ها زود بیاموزد و شحم
اُو همچنین اگر در ابرو مالند محبوب مردم شوند بسیار نزد زنان و اگر در سگ مالند
دلیر نه شود و قضیب اُو را اگر خشک کنند و بکوبند و بر دهن افشانند
قوت وقاع غالب شود چنانکه هیچ از ان فاتر نشود اگر بیست بار مباشرت
کند بلنیاس کوید اگر فرج اُو مردی بر خود بندد و هر زنی که اُو را ببیند بروی
عاشق شود و اگر زنی بر خود بندد هر مرد که اُو را ببیند واله اُو کردد و اگر فرج
اُو بر محموم بندند صحت یابد پوست اُو را اگر بر کرم بندند از افات سلامت
یابد و اگر از پوست اُو غربال سازند و بدان غربال تخم را مغربل کنند و
بکارند زرع از همه افات سلامت ماند بلنیاس کوید اگر پاره از پوست
اُو بر در خانه دفن کنند هیچ سک در ان خانه نرود و اگر بر کردن آویزند

سکان ازوی بگریزند واگر پوست اُو دران هنگام که ازوی درکشند در
کردد یهی یا زمینی بگردانند آن موضع ازافت ایمن بود واگر آن موی که
برحوالی فرج اُوست برکنند ولبسوزانند وبروغن زیت بیامیزند بالون
برخود بالد آن علت ازوی برود واگر سرگین اُورا بروغن مورد بر
نهند موی برویاند وخاله رازایل کند عناق اورا بپارسی سیاه گوش گویند حیوانی
بغایت خوبست رنگش چون رنگ اشتر باشد وبزرگتر ازسگی بود
وهمچون یوز صید کند وچون برود اثار پای خود ناپدید کند وکلنگ راصید کند

ودرهوا
جستن کند
عنزه حیوانیست

عجب بود خرطوم دراز دارد ودربادیه باشد واشترراازپس بگیرد وهلاک
کند واُورا کم بینند اما اشترراببینند که خورده باشد شیخ الرئیس
گوید حیوانی است کوچکتر ازابن عرس ولون اُو خاکستری بود لطیف و دراز

چون راسو دهني فراخ دارد وچون حيواني را بيند بجهد وخايهٔ اش
بگيرد وهلاک کند وهمو گويد که شخصي را ديدم که خايهٔ اورا گرفته بود واز گريدن

آن دردي سخت داشت وعلاج او صعب بود فهد او را بهارآلوز گويند و
آن حيواني شديد الغضب است وخوي نيک دارد وبسيار خسپد و
با مردم مستانس شود بخلاف پلنگ که با هيچ کس مستانس نگيرد ويوز در ستان
بگرم سير رود وسباع را يحه او دوست دارند حاظ گويد که چون يوز فربه
شود داند که نيک نتواند ديدن از سباع پنهان شود تا فربهي از وي
زايل شود وچون بيمار شود گوشت سگ خورد صحيت يابد وآواز خوش
را دوست دارد وباشد که باذيب جمع شود حيواني عجب از ايشان
باز ديد آيد او را گوشال گويند اما خواص اجزايه اگر مرارهٔ او را با نمک وانگبين

بیامیزند و بر جراحتی نهند که خون از آن روان باشد باز ایستد و گوشت
او قوت آورد و اگر خون او طلا سازند وجع المفاصل را نافع بود و اگر بخورد
کسی دهند آبله نشود بر تن او ظاهر شود و اگر در مکانی باشند موش از آنجا
بگریزد فیل حیوانی عجیب است ظریف عظیم جثه باری عز و جل کردن او را
کوتاه آفرید و خرطوم بعوض آن دراز آفرید تا بدان آب و علف برمیدارد
و خرطوم همچون دست باشد بر همه تن او میکردد و سلاح بود بدان مردم را زند
و دو گوش بود هر یک چند شبری بدان پیوسته بق و ذباب را از دهن
دور کند زیرا که دهن او مفتوح بود اگر چیزی از مگس یا پشه در دهان او رود
بیازارد و او را دوتاب باشد هر یک دو بست من و باشد که سه صد

من بود و در همه تن اُو هیچ مفاصل نبود الا کعب و کتف و تا بست و پنج سال
بروی بگذرد و اُورا شهوت باز دیدن نیاید و چون وقت ولادت بود در آب زاید
تا بچه بر زمین نیفتد و فیل را با مار عداوت بود چون اُورا ببینند بر تواند خاستن
و اگر فیلی دیگر به بینند که اُو افتاده است برود و فیلان دیگر را خبر کند تا
بیایند و اُورا بپای دارند اما فیل حرب همچون قلعه باشد روان بر پشت اُو
رجال باشند جنگی و اُورا جوشن پوشانند و شمشیری در خرطوم اُو بسته باشند
مرد را با اسپ بدو نیم کند و اگر گربه ببینند بگریزد و چنین گویند که هرمون مولی
الاُرد را شاعری بود معروف روز حرب گربه در بغل نهاد و شمشیری داشت
و بجنگ فیل رفت چون نزد اُو رسید فیل قصد اُو کرد که اُورا بزند گربه را از
بغل بیرون کرد و در روی فیل انداخت فیل پشت بداد مسلمانان بگرفتند
و سواران از پشت فیل افتادند و غلبه از اهل اسلام بود و این حکایت در قصیده
فارسی در آورده است و چنین گویند که چهار صد سال بزید و زیادی گویند فیلی
زاد بدم میکفتند این فیل شاپور ذوالاکتاف را خدمت کرده و چنین گویند

مردن پیلان بخالد و بکاه و بیدستر شود و بخورد و بچه را بدو کرد فیل نهشت

که فیال فیل را برد و می ترسید که فیل از وی انتقام کند احتیاط میکرد و یکروز
فیل را بر درختی بست بریسمانی محکم و بجفت فیل شاخی از درخت برکرفت
و فیال را موی بسر بسیار بود شاخ درخت در موی او پیچید چنانکه محکم شد
انکاه بخود کشید فیال در زیر قدم او افتاد و او را بیاسیب بمالید و خرد کرد

فی خواص اجزایه اکر کسی دو سنج کوش او بجوزد تا بنصف روز نخسپد بلنباس کوید
اکر برص را بمراره او طلا کنند و سه روز بکذارند زایل شود و اکر استخوان او بر کودک
بندند صرع از ایشان منع کند و اکر عاج را بسایند و با عسل بیامیزند کلف را
بدان طلا کنند صحبت یابد اکر عاج را بر درختی او نیز تا آن سال ثمره نیاورد
اکر در خانه دخان کنند پشه و امثال آن بمیرند و اکر حکاکه آن بر جراحات

جمل

فاسد افشانند اصلاح یابد و اگر در بینی ماعف افشانند دوم منقطع شود
و اگر پارهٔ از پوست فیل بر کسی بندند که اورا تب لرزه باشد صحت یابد
اگر صاحب تشنج بر پوست فیل خسپد صحت یابد و اگر وصله ازان در زیر صاحب
بواسیر دود کنند برود و اگر بول او در جائی رش کنند موش بگریزد و اگر بگذرم
زنی بخورد هیچ البستن نشود و سرگین او زیر محموم تدخین کنند تب برود و اگر یک
درم ازان صاحب قولنج بخورد صحت یابد و دیگر اعاده نکند و اگر سرگین فیل مخلوط
باعسل زنی بخورد بر گیرد هیچ البستن نشود و حسن و نظارت شان بماند
و زنان بندند که وقف باشند بر تبجانه چنین کنند تا البستن نشوند زیرا که
ایشان بر جملهٔ مردان وقف باشند فرد حیوانی قبیح است و ملیح بود
و چنین گویند و حرکاتش ظریف و باشد که اورا صنعتی بیاموزند و چنین گویند
که جامه های عریض که دست جولاهه بان نرسد بقرد می اندازد جولاهه قرد
باز بجولاهه می اندازد گهی بیک طرف می نشیند و جولاهه بطرف دیگر
ملک نوبه دو قرد بمتوکل فرستاد یکی خیاط بود و یکی در رود کرد و بچه برآید بعضی

را نر برگیرد و یکی را ماده و نر را غیرت بود چنانکه مرد بزن خود و شخصی از اهل
صفا گوید که بر کوهی بگذشتم و فردی را دیدم خفته و سر او بر ران ماده فردی
دیگر بیامد و مقابل او بایستاد و فرد ماده سر شوهر اهسته بنهاد و نزد آن فرد
دیگر رفت و با او مباشرت کرد چون نر از خواب بیدار شده ماده را ندید
بر اثر او رفت چون او را بیافت ببوئید دانست که زنا کرده است بانگ کرد
نا فرد بسیار جمع شدند و ایشان را خبر دادند بفعل وی خفر کنند و آن ماده

را دران حفره رجم کردند فی خواص اجزایه اگر چشم او با خود دارد هر که او را بیند
با وی مزاح کند و اگر دندان او بر کسی بندند خواب از وی برود و در شب نتواند
و اگر بسایند و در چشم کشند بیاض ببرد و اگر دل او را خشک کنند و بسایند
و با عسل بخورند دلیر شوند و ذکاء باز دید آید و صداع زایل کند گوشت او

بخورد جذام

اگر صاحب جذام ازوی برود واین خاصیت از شیر معلوم شد زیرا که شیر را
مرض جذام باشد چون کوشت کسی بخورد جذام ازوی برود واگر خون اورا
بخورد کسی دهند کنک شود بعضی گویند که اگر کسی خون او بخورد در چشم مردم
خوار شود واگر پوست اورا از درختی در آویزند افت از سر مانیا بد واگر از پوست
او غربالی سازند وتخم رابدان غربال کنند چون آن تخم برویند سلیم ماند از افات جراد
وحیوانات موذی کرگدن حیوانیست در بلاد حبشه وهندوستان وحبشه او هم چند جثه
فیل بود وخلقت او چون خلقت ثور است وقرن بر سر او باشد تیز وتن او
غلیظ باشد ومنخی ومحدب او از جانب روی باشد ومقعر او از جانب پشت و
از عجایب او این باشد که قرن وحافر هر دو دارد غیر کرگدن هیچ حیوان شاخ
وسم ندارد وحیوانات ازو ترسند وچنین گویند که هفتصد سال برید و سیصد سال
در شکم مادر بماند وبعد از پنجاه سال او را هیجان شهوت باز دیدآید ودر زمینی
که باشد هیچ حیوان انجا اقامت نتواند کرد وچون پیل را ببیند از پیش او در آید
وشکم او را بقرن بدرند وهر دو پای بابستند وفیل را بر گیرد چنانکه فیل بقرن

گیندا

برکسی بندند تب لرزه را ببرد و اگر از پوست او جوشن سازند هیچ سلاح بدان
کار نکند کلب سگ حیوانی شفقی است بسیار تعب و ریاضت وفا وکثیر الریاضت
دار اما غریب دشمن و بیشتر اوقات گرسنه بود و بانگ مراعات حدت
بسیار کند از ملازمت وحراست و دفع نصوص جاحظ گوید که از کیاست
او یکی آن است که چون از پی اهورود و یا غر را بگذارد و از پس بیش نرود زیرا که
داند که تیس را اول بگیرد نتواند انداختن بایستد و در ایستادن او را دریابد و اگر
ماغر را چون بول بگیرد و برزد هیچ نایستد و این معنی با بسیار از سگ معلوم شده
و چون روز برف بود روی زمین از برف پوشیده باشد سگ بر مواضع
اطلاع باید با نفاس ایشان و این معنی بغایت دقیق است خبر سگ و صیاد
در نیابد و اگر در راه دریابد بروی بانگ کند اگر انگس نشیند او را بگذارد و با شد
که بروی بول کند و بگذرد و سگ را در فصل تابستان جنون پدید آید زیرا که
مزاج او حار و یابس باشد اگر تشنگی بروی بود غالب شود صفرا بروی غالب
گردد و دیوانه شود و علامت آن بود که زبان از دهان بیرون اندازد و چشمها شر

پر از خون شود و کردنش کرزده و سر در پیش اندازد دوم در میان را نهاکرده
خالف باشد و هر لحظه بروی در اید و هر چه بیند بران حمله برد بی بانگ بخلاف
سگان دیگر و سگان از وی گریزند و او خاموش باشد و بانگ نکند و اگر کسی را
بگزد معالجه او صعب بود و انکس بانگ کند همچون سگ و اگر بول کند در بول
او دنبش بود بر شکل سگ و چون در اب نگاه کند صورت خود بر شکل سگ
بیند و از تشنگی آب چندان خورد تا هلاک شود بلنباس گوید سگی دیوانه
اشتری را بگزید راکب مکلوب شد و چون سگ بیمار شود خوشه کندم بخورد
شفا یابد و اگر آواز خر بشنود درد سرش باز دید اید و اگر سگ سفید یا زرد
بانگ کند و کسی حنا در دست گرفته باشد رنگ حنا را قوت برود و
سگ چون باماده جمع شود بسته شود و حکمت دران آن است که منی لرج
باشد از غایت حرارت و یبوست در اخلیل او جمع شود بسبب آن عقد باز
دید اید انگاه اندک از اخلیل منفق شود و اگر سنگی بسگی اندازند و سگ اندا
بدهن بگیرد اگر آن سنگ را در برج کبوتران نهند همه بگریزند و اگر اندازند

که ببیند هلاک کند و اگر کسی را زخم بزند موش خاک بر انکس افشاند بیمرد
از برای این کسی را که پلنگ زده باشد در زیر شقف نخپانند و انجا که باشد
گرکان را حاضر کنند از برای دفع موش و پلنگ را با افعی دوستی بود و چون

بچه بیاورد افعی گرد کردن او چون طوفی کردد فی خواص اجزایه اگر سر او جای
دفن کنند موشان انجا جمع اینند و اگر زهرهٔ او در چشم کشند در روشنی نفزاید
و نزول اب را منع کند و اگر کوشت او را پنجدرم بخورد کسی دهند با دانکی روغن
بلسان زهر حیات دافعی بروی کار نکند و اگر بر پوست او صاحب لوا سیر نشیند
صحت یابد و اگر کسی پارهٔ ازان با خود دارد در چشم مردم مهیب باشد و جملهٔ اجزای
او زهر قاتل است نامور حیوانی وحشی است و او را دو قرن بود بیشتر احوال

اُو بقر الوحش ماند و در بیشه ها که درانجا درخت بسیار بود جای اُو بود و چون
آب بخورد نشاطی در وی باز دید اید و در میان درخت ها رود و بازی کند و باشد
که قرن های اُو بشاخهای درخت در بند شود نتواند که خود را خلاص کند و بانگ
زند و مردم چون آواز اُو شنوند دانند که در افتاده است بروند و صید کنند
فی خواص اجزایه اگر گوشت اُو با بنید بیزند و کودک ازان بخورد ملابدت ازو

زایل شود و اگر از پوست او مطرح سازند و صاحب بواسیر در انجا نشیند
صحت یابد و اگر کعب اُو بر ساق بندند از زحمت خسته نشوند چندانکه خواهند
بروند بآسانی النوع السادس من الحیوان الطیور و این نوع را از حیوان اعضا
کمتر بود از دیگر نوع تا جناح برتواند گرفت و در حال پریدن کبر دچون بارتعالی
حیوانات را عدوی یکدیگر افرید و این نوع را قوت مقاومت نبود از برای

ضعف بدن اُورا الت حرب داد و آن پراست تا بسبب آن از قصد
احد اسلامت یابد و از عجایب عالم طیران طیر است بهوا با انکه کرا نشر است
از هوا الم یروا الی الطیر مسخرات فی السماء با ممسکهن الا الله و اگر کسی در بدن مرغ
تامل کند نسبت مقدم اُو با موخر چنان یابد که نسبت یمین با یسار از برای انکه
هر مرغ که رقبهٔ اُو دراز بود پاهای نیز دراز بود اگر گردن کوتاه بود پای نیز کوتاه
بود جاحظ گوید که هر مرغ که پر بدن نیز بود در رفتن اُو کند بود چون عصافیر و
خطاطیف و حمامات و اگر پای اُو نبود نتواند پریدن چنانکه آدمی را دست
نبود نتواند دویدن و هر مرغی را خاصیتی عجب است بعضی را لون عجیب بود چنانکه
طاوس و بعضی را شکل عجب بود چنانکه خروس و بعضی را صوت خوش باشد
چنانکه بلابل و قماری و خاصیت هر یک گفته شود مرتب بر حروف معجم بو قسلمون
آن مرغیست خوبصورت نیکو رنگ که هر زمان بر نگی دیگر نماید و پاهای دراز
دارد گردن دراز و منقار دراز و سرخ و زمانی زرد بماند و زمانی سرخ و زمانی
کبود و زمانی سبز و در قدر حجم کلنگی باشد و جامه از روم آرند انرا بوقلمون گویند

بقیه‌ی این صفحه از نسخه‌ی کتابخانه‌ی مجلس شورای ملی گرفته شده است

که بزنگ این مرغ بود هر زمان بزنگی دیگر نماید **اصرع** مرغیست که آوازی خوش
دارد و همه شب بانگ کند و هیچ خاموش نشود و مرغان جمله بروی جمع
شوند و آواز او بشنوند و عاشق چون آواز او بشنود هیچ کس نتواند کرد
برجای بماند و آواز آن مرغ شنود و گرید **اورا** او را بط گویند شناخت
دوست دارد در آب بچه او چون از بیضه بیرون اید در حال در آب رود و
شناخت کند و از عجایب بط یکی ان است که چون جز بیضهٔ خود قبول
نکند بخلاف دجاج زیرا که دجاج هر بیضه که در زیر او نهند قبول کند و بط
الا نه بیضه یا یازده بیضه خود اگر ازین بیش بود قبول نکند و چون بیضه نشست
نر بجز است مشغول شود و یک لحظه از پای ننشیند و روز نوزدهم بچه از بیضهٔ
بیرون آورد و چنین گویند که در جوف بط سنگی بود و آن صالح بود از بهر لغز

نادره بر سر

اطلاق في خواص اجزاء اگر دماغ اُورا دراب رازيانه بجوشانند وبريق بياشامند
نافع بود از بهر لواسير وسلسل البول وشحم او نافع باشد از براي شقاق عقب
که از سرما بود وشحم وگوشت اُو فربهي آورد وآواز را صاف کند ودر قوت باه
افزايد واگر خون اُورا بريق بياشامند وجع مثانه را نافع بود واز براي اُو جاع
جمله اعضا همچنين اگر استخوان اُو بسوزانند ورماد اُو بر جراحت پيکان پرا کنند
نيکو بود وبيضه اُو در قوت باه بيفزايد واگر سر کين اُورا خشک کنند وصاحب
سعال بياشامد نافع بود باز جانوري متکبر است وچنين گويند که باز الا ماده نبود
آما نر از نوع ديگر پايند اما رغن بود باشاهين يا غيران واز براي اين معني بازان
را اشکال مختلف بود بحسب صور وخوبترين بازان آن بود که بياض بروي
غالب بود وفربه تر بود نيکو صورت و دلير وآسان رام شود در اخبار امير المومنين
هرون رشيد آورده اند که يکروز بازي اشهب را راه کردند باز در هوا رفت و
ناپديد شد از وي ناا ميد شدند بعد از زماني از هوا در آمد وچيزي را صيد کرده
بود بر شکل ماهي که پرداشت رشيد بفرمود که تا دانشمندان را حاضر کردند

بپرسید که شمارا هیچ معلوم هست که در هوا سکان باشند مقاتل گفت با امیر المؤمنین
از جد تو عبد الله عباس روایت کنند که هوا معمور است بخلق بسیار و ازان خلق
برشکل حیات حیوانی هست که اورا پر باشد و باز اشهب اورا عدو باشد
برشید بفرمود تا طشتی بیاورند و انرا دران طشت نهادند حیوانی بدان صفت
بود بفرمود تا مقاتل را جایزه دادند و چنین گویند که باز اشیانه نسازد الا بر درختی
که شاخهای او تنک باشد و اشیانه را سقف سازد تا ماران بر بچگان او نیابند
وچون بچه برآورد خشبشی هست که انرا مار گویند بیاورد و در اشیانه نهد از برای دفع
اعدای بچه وچون بیمار شود گوشت کنجشک بخورد صحت یابد وچون در تحسر بود لحسن

اورا گوشت موش بدهند تا برش برآید فی خواص اجزاله اگر بمرارهٔ او اکتحال کنند
نزول آب را منع کند و اگر یک جبه ازان در بینی صاحب لقوه کنند نافع

بود شیخ الرئیس کوید مرارات جمله جوارح صالح بود از برای ظلمت دیده
چنگل اُو بر درخت بند تدارا ضرری نرسد و استخوان اُورا بر عضو خته افشانند
باصلاح اید باشق مرغی خوبصورت است کوئی که مختص باست واز جوارح بیچ
کوچکتر از او نیست وصید اُو عصافیر بود وانچه در حجم عصفور باشد خواصّه
دماغ اُو صالح بود از
برای دفع خفقان
سودا وی چون نمدیم

ازان با اب با در نجبویه بیاشامند بیجا اوطوطی کویند و مرغی خوب صورت
است و بیشتر اُو سبز باشد و سرخ وزرد و سفید نیز باشد منقاری دراز
غلیظ و زبانی پهن دارد و کلام مردم را اعاده کند و ندانند که معنی ان چیست و
چون خواهند که اُورا تعلیم
کنند اینه در برابر قفص اُو
بنهند و شخصی در پس آینه

وقطو رزهره آن جیف نزول آب ریشم و
بیاض آن دطرفه قوی تر از زهره باز و طلاء کبوتر
آن جیت ازاله کلف مجرب دردغن آن که آن
بیاید و طبع اجزا در آب بجوشانند تا بر اشود
پس صاف کرده آن آب برایر دغن زیتون
بجوشانند تا دغن بماند بتدبیر بدان
جیف عرق النساء وجع مفاصل واعیا وقیب
تا خ دگویند از خواص آن آنست که چون خشم
آنرا در پارچه کبود بسته بر بازوی چپ
بندد از طی ساخت ها نده نشوند

کوهی

ندانند

سنجن کوید تا اُو بیامورد واز عجایب اُوان است که هرگز آب نخورد فی خواصه
اگر کسی زبان اُو بخورد فصیح شود و اگر زهره اُو بخورد زبانش سنگین شود و اگر خون
اُو در میان دو کس افشانند عداوت پدید آید اگر سرگین اُو اکتحال کنند درد
چشم زایل کند و ظلمت بصر ببرد و باب عوزه بیامیزند بهتر باشد بلبل
اُورا بپارسی بزاردستان کویند مرغی کوچک است سریع الحرکت فصیح
اللسان کثیر الالحان در بسایتین باشد و اُورا در زمان کُل شغفی عظیم باشد
اگر کسی را بیند که کل از درخت چیند بانک بسیار کند و یک زمان
بی آب نتواند بود زیرا که مزاج آتشی دارد هر ساعت بتر طلب محتاج بود و از
غایت کوچکی باد شش ببرد آن روز که باد جهد هیچ از اشیا نه بیرون نیاید

از عجایب خواص اُو این
است که در قفص خانه مزاوجت
نکند الا در بسایتین خواص
اگر کوشت اُورا با چشم طرّان به پاره پوست بر کوهی دوزند و بر بازوی کسی بندند

سهر بروي غالب كردد مادام كه ان با اُو باشد **بوم** اُورا بوف در پارسي كويند كوف

مرغي معروفست هيچ بروز بيرون نيايد زيرا كه چشم اُو ضعيف بود و حدت

دوست دارد پيوسته در خرابها بود مردم اُورا شوم شمرند و اُورا با غراب جنك

بود و در روز ذليل باشد از براي ضعف بصر اما بشب هيچ مرغ اُورا غلبه

نتواند كرد و مرغان دانسته باشند چون روز بود بروي جمع شوند و پرش

بكنند از براي اين معني صياد بوم را در دام نهد تا مرغان بروي جمع شوند

بفصد اُو در دام

افتند و نداصوت

في خواص اُو اكر د ماغ

اُو در چشم كشند ظلمت بيرد و هر كه چشم اُو با خود دارد خواب آورد و ديكر

چشم بيداري هر دو را خواب بايد انداخت انكه بر سر آيد خواب اورد و انكه

در زير اب بماند بيداري انكه از براي بي خواب بود در زير بالين بايد نهاد و انكه

از براي بيداري بود در زير بكين انكشتري نهند هر كه آن را در انكشت كنند

سهر ببروی غلبه نکند اگر چشم های او با مشک بیامیزند هر که ان را با خود
نگاه دارد چون بوی آن بمشام مردم رسد او را دوست گیرند اگر دل او را
بصاحب لقوه و فالج دهند زایل شود و اگر مرارهٔ او بر باد چوب بلوط بیامیزند
و بکبسی دهند که در مثانه او ریگ باشد منفعت شود و اگر بر باد چوب طرفا
بیامیزند و بصاحب بول که در فراش کند دهند از وی ببرد و جگر او زهر
قاتل است اگر بکبسی دهند او را قولنج باز دید اید و او را بسیح دوانباشد و گو
او غثیان آورد و اگر جمعی ازان بخورند میان ایشان خصومت باز دید آید
و اگر روی صاحب لقوه بخون او بلطخ کنند نافع بود اورا بیارسی
تدرو کوبند آوازی خوش دارد و خرد ربسایند جانسازد و چون هوا صافی
باشد و باد شمالی جهد فربه شود و چون باد جنوب باشد برعکس این باشد
و چون بیضه خواهد کرد و ابرهٔ بسازد از خار در انجا خایه بنهد و بچهٔ او چون بچهٔ
دجاج باشد چون از خایه بیرون اید دانه برچیند و چنین گویند که چون وقت
زلزله باشد ساعتی پیش ازان تدروان جمع شوند و بانگ کنند و دراجان نیز

کشو

همچنان اورا بیارسی گز خوانند واز عجایب حال اوان است که از پوست درخت لیف باز کنند واز ان قبه سازد وانرا بر ریشه از درخت بیاویزد وانگاه در میان ان قبه بچه برآرد فی خواص اجزایه اگر اورا به کار دی از صفر ذبح کنند وبخورد کسی دهند که بسیار عربده کند صالح شود واگر زبره اورا با شکر بکسی یا بکودکی دهند خوش خو شود وبش مردم عزیز گردد واگر کریه اللقا بود صورت او خوب بود حاصه الاعیا ابن مرغ را دایه افعی خوانند در بادیه بود چون بیضه بنهد افعی بیاید وبیضه او بخورد بجای آن بیضه خود بنهد وبیضه افعی به بیضه او ماند وآن پندارد که بیضه اوست در زیر خود کند ودر پرورد تا بچه برآرد چون نه بشکل خود ش باشد ازو بترسد وبگریزد وبجایی رها کند وپوسته افعی با این مرغ حیلت بکند جباری اورا بفارسی چرز گویند وچنین گویند که در میان مرغان از وابله تر

نیست و در امثال گویند کل شي یحب بولده حتی الجباري و اگر ورق او
برمرغان افتد پرهاي ایشان بهمدیگر ملتصق شود نتواند پریدن و از برائے
این معني گویند الجباري سلامه و چون صقر قصد او کند با صقر مقاومت کنند
تا انکه فرصت یابد ورق بر صقر اندازد چون ورق جباري بر صقر افتاد
پرهاي او بسته شود و پیچ نتواند پریدن جباریات بروي جمع شوند
بروي را بکنند و
همچنین با همه مرغان
خصومت کند و با

قالصه

ایشان این فعل کند في خواصه اگر اندرون سنگدل او را با نمک اندرائے
بریان کنند و بسایند و در چشم کشند بیاض زایل کند شیخ الرئیس گوید
که بیضه جباري خصابي خوب است در از نمودن سهل است به پشمین سفید
بیاز مایند و سرکین او صالح بود از برائے فوت باه حداث او را با پارسي
زغن گویند و او مرغي خسیس است و کلاغ را با او خصومت بود بنیه

خود بیارد و بجای بیضه زغن بنهد و بیضه زغن را بخورد و چون زغن بچه برآورد بنهد
که نه بمثابه است ماده رازند و مرغان را آورد و بچه را بایشان نماید نر ماده
رازند تا هلاک شود و اگر خیری بسرخ بنهد بر باید و پندارد که مگر کوشت است
و چنین گویند که زغن عقاب شود فی خواص اجزایه اگر مرارهٔ او خشک کنند و در
سلهٔ افشانند که ماران در انجا لود همه بمیرند و اگر مغز او در آب بجوشانند و بصاحب بوند
بواسیر دهند از وی بهرود و از زهر قاتل برهاند و اگر استخوان او را بسوزانند و رماد
او بر جراحت خبیث افشانند نافع اید حمام هوالطیر الذکی از ذکای او آن
است که از راه دور بخانه خود برود و چون او را بموضع دور برند و خواهد که بخانه
خود آید بهوا برود و مکان خود را در هوا بشناسد انگاه از انجا بخانه خود اید
میان نر و ماده ملاعبت بران سان باشد که میان مرد و زن باشد و چون
بیضه نهند حطبها گرد کنند و آشیانه سازد و بر سر بیضه نشیند و چون ماده بر خیزد جهت
آب و علف نر بجای او بنشیند تا حرارت از بیضه فاتر نشود و چون بیضه
بیرون اید نر یکی را وا نه دهد و ماده یکی را و از عجایب او آن است که بچه او

چون در پریدن اید فرق کند میان عقاب و کرکس و چون از کرکس هیچ
نترسد و چون عقاب بیند بترسد و همچنین فرق کند میان بازو غراب
چنانکه گویند از شیر و فیل بترسد و از کرک بترسد کبوتر چون جوارح بیند
سست شود

همچنانکه در از گوش
که شیر را بیند یا
گویند که کرک بیند یا موش گربه را درخواص او اگر کسی چشم او را بخورد
از خود غایب شود و اگر مرارهٔ کبوتر سفید در چشم کشند نافع بود از برای تاریکی
چشم و غشاوه و اگر کلف را بخون کبوتر طلا کنند زایل شود و اگر در چشم کشند
شبکوری ببرد و اگر بر خوردن گوشت او مداومت نمایند بلاهت از وی برود
و ذکا آورد و اگر استخوان او را بسوزانند و رماد او را بر جراحت افشانند نافع بود
و اگر سرگین او را در داروی اندازند که بدان حقنه کنند از برای قولنج در حال
بگشاید خطاف انواع او بسیار بود و پیوسته انجا باشد که بهار بود و ایشان را

بهر زمینی اشیانه بود و چون انجار سند بیضه نهند و چون هوا گرم شود بچگان را
باخود بزمینی دیگر برند و چون خواهند که اشیانه سازند موی با گل بیامیزند تا گل
محکم شود زیرا که اُو اشیانه در سقفهای سازد و داند که اگر موی این بنا نشنده نه
واز عجایب اُوان است که بعضی سازد و رها کند تا خشک شود آنگاه دیگر
سازد زیرا که اگر جمله بیکبار سازد در افتد و چون یکی اشیانه سازد دیگران اُورا
معاونت کنند و چون تمام شود آب بمنقار بیاورند و اندرون اشیانه را
سُاده کنند تا خشونت ازوی برود چنین گویند که برگ سداب در اشیانه
بنهند تا حیات و مکس و پشه گرد بچگان اُو نگردد **فی خواصه** چنین گویند که اشیان

الئس

خطاف اگر در اب
حل کنند و بصاحب
طلق دهند بیاشامند

حامله کی بحورتا بچه
در نزه

بچه بآسانی بنهد و یسقوریدوس گوید که بچه خطاف را بگیرند در وقتی که قمر زاید النور
باشد در اندرون اُو دو سنگ بود یکی ازان یک رنگ و دیگر دو رنگ و اینرا

در پوست کوساله نهند یا پوست بز کوهی و بر بازوی مصروع بندند صحیت یابد مجرب
است و اگر موی سر او زیر بالین کسی نهند خوابش نیاید و اگر بدماغ او کشند زایل
کنند ظلمت چشم ببرد و اگر با چیزی از روغن بر سر نهند حیوانی بر سر متولد
نشود و اگر چشم او در خرقه بندند و از سر یری در آویزند هر کس که بر ان
سریر خسپد خوابش ببرد و بنیاس گوید که دل او را با بنیند بخورند معاونتی
عظیم کند در قوت جماع و اگر گوشت او بخورند نور چشم زیادت کند و اگر
خون خفاش بیاشامد قوت شهوتش ساقط شود و چنانکه هیچ مرد را
نخواهد و اگر سرگین او بر دمامیل ضماد کنند نخچه شود و سنج از دی بیرون آرد
خفاش او را موش کور گویند با جره او ضعیف باشد و طاقت نور آفتاب ندارد
و میان ضیا و ظلام تواند پرید چنانکه میان شام و غشا باشد و میان فجر تا طلوع
شمس او را پر نباشد لیکن بر جای پر پوستی تنک دارد و بنی اسرائیل از عیسی
علیه السلام معجزه طلب کردند عیسی علیه السلام خلق خفاش اختراع کردند که او
را گوش و پستان بر دیگر مرغان زیادت باشد و بچه زاید و شیر دهد و عیسی از

365

کل شبیه آن لسباخت و باد بروی دمید چنانکه باریتعالی فرموده او یخلق من
الطین کهیئة الطیر باذنی و غذای اوپشه و مگس باشد که بچه را در دهن دارد و در
حالت پریدن شیر دهد و مادر را دوست دارد و میان آن بخورد و پوست
او همچنان بر درخت باشد و اگر ورق خادر مکان او نهند بگریزد و اگر خفاش را

از درختی در آویزند
جراد ازان در گذرد
در خواص او اگر سر او
در برج کبوتر بیاویزند کبوتران برج الفت گیرند از انجا مفارقت نکنند و اگر
در زیر بالش نهند خوابش ببرد شیخ الرئیس گوید اگر بدماغ او اکتحال کنند
نافع بود از برای نزول آب و اگر رماد آن در چشم کشند تیرگی ببرد و اگر
موی بغل و زهار بکنند و خون خفاش در انجا مالند موی بر نیاید و اگر سر کین
او در چشم کشند ظفره و بیاض عین ببرد و اگر در خانه مورچگان اندازی جمله
بگریزند و اگر موی از عضوی برکنند و بسر کین خفاش و زرنیخ طلا کنند دیگر موی

برنیاید و اگر چند بار مکرر کنند یکبار کی موی منقطع شود دراج مرغی مبارک

است و بچه بسیار کند و پشت او محدب بود و او هم از مرغانی بود که

بر شکر اقدام نماید و گوید بالشکر تدوم النعم و چون باد شمال اید و هوا صافی

باشد او فربه شود و چون باد جنوب اید چنان لاغر شود که تواند پرید بدین حاظ

گویند که دراج در مرغدار و لباتین بچه کند و اگر او را در خانه با در قفص دارند هیچ

از مزاوجت نکند شخصی از بازداران حکایت کرد بازی را رها کردم با دراج

را بگیرد دراج دو شاخ از خار برگرفت و به پشت باز افتاد و ان شاخها

در پا کرفت و خود را از باز پوشانید و باز از وی عاجز شد و نتوانست او را صید

کرد در خواص اخراجه

شیخ الرئیس گوید که

گوشت او در دماغ

بیفزاید و فهم را زیادت کند و مادهٔ منی بیفزاید دیک او را بپارسی خروس

گویند شهوت بروی غالب باشد و بخوشتن معجب و مبشر بود بطلوع

فرداز

مانده نشود وخون اُو اگر در چشم کشند سفیدی ببرد و اگر آن خون که در وقت
جنگ کردن ازوی برود در طعامی کنند جمعی که ازان بخورند در میان
شان دشمنی پیدا شود اگر خون دیک با عسل بیامیزند و بر آتش عرض
کنند انگاه در قضیب مالند در قوت باه افزاید لذت زیادت کند
و اگر گوشت اُو قدید کنند و باز در سماق بکوبند و حبوب کنند هر یک
بمقدار نخودی و بخورد مبطون دهند در حال صحت باید خصیهٔ خروس بر
خروس ببندند بر جملهٔ خروسان غلبه کند دجاج مرغ خانگی اُورا بفارسی
ماکیان گویند از عجایب اُو یکی آن است که از باد جنوب یا از تقلب اُو
علیین
در خاک در پشت اُو بیضه باز دیدان آید لیک ازان بیضه فروج باز
بُود
دید نیاید و نیز طعمش خوش بُود و اگر مرغ را ازین جنس در پشت جمع
شده باشد هر یک دو بار که دیک بر اُو نشیند جمله را باصلاح آورد و
چون مرغ بر سر خایه نشیند و بانگ رعد بشنود جمله بفساد آورد و اگر باد
جنوب جهد فساد آن قوی تر باشد و چون مرغ پیر شود ازو فروج

حاصل نیاید وچون مرغ فربه شود خایه نکند چون زنان فربه که چون بیه

در رحم ایشان باز

دیدآید بچه در انجا

متعلق نشود فی خواصه

اگر مداومت نمایند بر کوشت دجاج قروح ولواسیر آورد و نقرس و بشیر منعمان

بغداد را این دو مرض بود دجاج سفید را با ده عدد بصل وکفی سمسم در دوری

آب بپزند چنانکه محو شود انگاه آن مرق بیاشامند وکوشتش بخورند در

قوت باه بیفزاید وشهوت را قوی کند واگر بپیه اُورا بر کلف احمر و اشقاق

طلا کنند نافع بود واگر مرارهٔ اُو در چشم کشند نزول آب دفع کند واگر سنگدان

اُو بکسی دهند که بول در فراش کند برود واگر خایه اُو نیم برست بخورد در قوت

شهوت اثری عظیم کند واگر سرگین اُو با سرکه یا بنید بخورد قولنج را بکشاید

واگر سرگین مرغ سیاه بر سرای مالند میان اهل آن سرای خصومت باز

دیدآید راغ مرغی معروف است واُورا غراب کویند وچنین کویند که

عمرش از هزار بگذرد میان او و بوم عداوت محکم بود و زاغ بر بوم بر روز غلبه کند و
بوم بشب بر زاغ جاحظ گوید همه مرغان را بچه چون بزرگ شد از خود دور کنند
الا غراب که پیوسته تعهد او بکنند و اگر غراب را بسوزانند و رماد او بر جای که حوا
که موی برآید طلا کنند برآید خواصه اگر چشم او با چشم بوم میان دو کس شوانند
خصومت باز دید آید و اگر دل او را خشک کنند و مسافر با آب بیاشامد در سفر
محتاج باب نشود و اگرچه فصل تموز باشد زیرا که غراب در تموز آب نخورد و بعضی گویند
که اگر با خود دارد در بیابان تشنه نشود و اگر مراره دیک بیامیزند و در چشم کشند
بیاض ببرد و اگر موی را بدان خضاب کنند سیاه شود و سیاهی نهایت خوب
و اگر گوشت او با حوصله بسایند و با عسل بیامیزند صاحب بهق را سه روز
بمقدار سه قیراط بدهند بهق را زایل کند بلیناس گوید اگر پیه کلاغ با روغن ورد
مالند و در پیش سلاطین روند هر حاجت که خواهند برآید و اگر خون او را خشک کنند
و بر ناصور افشانند باصلاح آید و اگر بیضهٔ او صاحب ربع را بسیار بخورد صحت یابد و اگر کسی
دهند که خرد دوست دارد دیگر نخواهد و اگر سر کین او را در سرکه کنند و مطحول طحال را بدان

بادبن الورد

طلاکند نافع بود واگر کسی را سرفه اید بر سنبه او ضماد کنند زایل شود زرزور اورا

بپارسی سار گویند پوسته انجا باشد که بهار بود و هوای خوش واز بلاد هند بلاد

عراق اید و در دریا بسیار از ایشان تلف شود و موج ایشان را به ساحل اندازد

وسکان ساحل انرا جمع کنند و بسوزانند بچون هزم و لقواط گویند که بچه او هنوز

بر بر نیاورده باشد بزعفران بنیداید و باز جای خود نهند چون سار بیاید بیکدیگر

او بیمار است برود و سنگی بیاورد زرداز برای دفع بیماری اگران سنگ بستانند و

بصاحب برقان دهند تا نگاه دارد صحت یابد خواصه اگر گوشت او بخورند

ضعف بصر بنیفزاید و صاحب برقان را نافع بود واگر ماداو بر دمل و جراحات فاسد

افشانند باصلاح آورد زمج اورا بفارسی دمک گویند اگر زهره او با سرکه بیامیزند و در چشم

کشند از برای ظلمت بصر مجرب است سمانی اُو مرغیست که باری عزوجل در
تیه بر بنی اسرائیل فرستاد از عجایب اُو یکی ان است که در زمستان همچو عنکبوتی
باشد و هیچ آوازی ندهد و چون فصل ربیع آید وقت طلوع فجر در آواز آید و عجب دیگر
آن است که گیاهی که انرا بیش خوانند زهر قاتل بود هر حیوان که انرا بخورد
هلاک شود و اُو بخورد فربه شود شنقر مرغی است که اُورا از جوارح طیر شمرند در حجم
شاهین باشد الا انکه پای های اُو غلیظ باشد ساق پای اُو بسطبری ساق پای
کودک باشد ببلاد ترک بود و عیش او در بلاد سرد سیر باشد و چنین گویند که
چون اُورا ارسال کنند از برای صید بر بالا رود و گرد صید برآید بشکل دایره
تمام صید دران محبوس بماند نتواند از انجا بیرون رفتن اگر صد باشند و اگر بیش
انگاه مرغان از محیط دایره دور شوند و قصد مرکز کنند انگاه جارح قصد نزول کند
و مرغان همچنین تا انگاه که بر زمین ملحق شوند جمله را باز داران بدست بگیرند هیچ
فوت نشود شاهین مرغی مشهور است از جوارح عدو کبوتر باشد کبوتر چون
اُورا بیند ضعیف شود و نتواند پریدن همچون گوسفند که گرگ ببیند یا موش

کر به و شاهین چون سنگ پشت ببینند دانند که سلاح او بر پشت سنگ پشت

کار نکند او را بر گیرد و بهوا برد الگاه سنگی سخت اختیار کند و سنگ پشت

را در اندازد و بران او سنگ زند تا شکسته شود الگاه فرود اید و از وی بخورد

چون شاهین بیمار شود در اریج بخورد به شود و در روح حیوانی کوچک است منقش بسیاهی

دراج درجح

و سرخی و او زهر قاتل است شقین مرغی مشهور است از ابیار سی تبرک کویند به

کبوتر خاکستر رنگ ماند و در حجم او بود جاحظ کوید عجایب او یکی آن است که اکر ماده

هلاک شود و ماده همچنین فی خواص اجزاء اکر شحم او با شیترج بیامیزند و در کوش چکانند

کرانی ببرد و اکر در چشم کشند تبکوری و جراحت چشم زایل کند و اکر سر کبن او بسایند

و با دهن الورد بیامیزند زنی از الصوف پاره بخود بر کیرد او جاع رحم را زایل کند

شقراق مرغی مشهور است او را بفارسی کاسه شکن کویند دشمن مکس انکبین باشد و

نر هیچ ماده دیکر اختیار نکند و اکر نر هلاک شود

پایها و منقار او سرخ بود و مکس را بخورد چندانکه تواند و انچه نتواند هلاک کند و در کتاب آورده اند که اگر مرارهٔ کاسه شکن بسایند و زری را که عیار ناقص بود بگدازند

و را بخارند عیار نیک شود **صقر** مرغی مشهور است از جوارح اورا در پارسی چرخ گویند و صید او عجبتر از همه جوارح باشد صقر یک جفت با هم شکار کند و چون هر دو را بر صید اندازند یا هو یا تیهو وحشی یکی بر سر او نشیند و بال بر سر و روی صید زند و یکی دیگر او را از دویدن منع کند تا انگاه که صاحب او برسد و از عجایب او یکی آن است که قصد کلنگ کنند و کلنگ از وی بزرگتر است و قوی تر است شجاعتی که باری تعالی در او فرو برده کلنگ و امثال آن از صقر عاجز آیند **طاوس** مرغی عجیب است در الوان او صنعتی عجیب باری تعالی نموده در پرهای او دایره از رنگ انگاه دیگر اخضر انگاه کحلی و لونهای دیگر نگر در زیرا که زرد و سفید و سرخ آن جنس نبود که

صاقر
رغبت کرد صبح اسوده نشود
و شب تا صبح با یک تن دگر نبند نرسد
که اسمان بر وی افتد خود را منکس
از درخت در او بیزد و پیاهای بجنبد
از زشتیهای اندرخت نگاه میدارد
و با یک دیگر صبح بر آید و عالم
روشن شود

حسن نماید

برارزق واخضر فسبحان من رکب ذلک التّرکیب الحسن وگویند که عمر اُو شصت و
پنج سال بود و درین مدت بچند رنگ بگردد و سر سال در وقت خزان پر ریزد و نو
وچون وقت آن بود که درخت ها را برگ بیرون آید طاوس را نیز پر بیرون آید

و شیخ الرّئیس گوید اگر کسی خواهد که در مکان او هیچ هوام نباشد طاوس نر را بان
مکان باید داشت فی خواص اجزایه اگر مخ اُورا با شراب و عسل بیامیزند ابرصی را
قولنج نافع بود و اُو جاع معده و اگر خون اُو بخورد کسی دیوانه نشود و اگر زهرهٔ او
دانگی با سکنجبین با انگبر بمبطون دهند باصلاح آید و گرانی زبان ببرد و اگر گوشت اُورا
با شحم بپزند و صاحب ذات الجنب از عرق اُو بیاشامد نافع بود و گوشت اُو قوّتی
را بیفزاید و اگر بر خوردن آن مداومت نمایند کوری و فراموشی آورد و اگر شحم او را عصوبی

که سر مارزده باشد طلاکند باصلاح آورد واکر استخوان او باخود دارد از چشم بد ایمن
باشد طیهوج اندر بیابانی تیهو کوینده کوشت او را اکر لصاحب اسهال دهند دفع
کند و در قوه باه بیفزاید و فربهی آورد عصفور مرغی کوچکست اندر کنجشک کویند و
نوع طیرود و قسم اند قسمی را بهایم طیور کویند و آن مرغی بود که دانه خورد و صید کند
و قسم دیکر را سباع طیور کویند و آن مرغی باشد که صید نکند و عصفور از هر دو
قسم هست زیرا که دانه خورد و ملخ و مرحرامثال آن صید کند و انسانه او در عمارت ها
و زیر سقف ها بود و اکر مردم از شهری مفارقت کنند کنجشکان نیز بروند و
کنجشک را با مار عداوت باشد چون مار قصد بچکان او بکند کنجشکان جمع
شوند و بانک برآرند و اضطراب کنند تا مردم خبردار شوند و او را هلاک کنند و
باشد که مار را بمنقار بزنند تا مجروح شود و چون مجروح شد مور چکان بر ان جراحت
کرد شوند و هلاک مار دران باشد و کنجشک با دراز کوش عداوت دارد زیرا که
چون دراز کوش بانک کند بیضه عصفور فاسد شود و کنجشک در پشت او نشیند
و منقار زند تا مجروح شود پشه و مکس بران جمع شود و جراحت را بفساد آورد و

چون بیمار شود گوشت خر بخورد و صحت یابد فی خواص اجزایه اگر خون اورا با مرّه
او بیامیزند و بآب عدس بنادق کنند و بهنگام مجامعت قضیب را بدان
طلا کنند قوتی و لذتی عجیب بیابند و گوشت او قوت باه باز آورد دها
جمله دفع کند و اگر بنیهٔ او در زیر سرگین دفن کنند سه روز انگاه بیرون آورند
و ناصور را بدان طلا کنند باصلاح آورد و اگر سرگین او در چشم کشند نیکو بود
ببرد و اگر با شراب بکبی دهند بچه مرده بیفکند عقاب مرغی مشهور است اورا
اکه کویند از صفات جوارح طیر است و مرغان را صید کند و سباع کوچک را
چون خرکوش و روباه و مثل آن و از بر صیدی بخر جگر نخورد زیرا که او را سود دارد
از بیماری او باشد که منقارش دراز شود بدان کاری نتواند کرد و سبب هلاکش
بود صاحب الفلاحة کوید که عقاب زغن شود و زغن عقاب جاحظ کوید که منقار
چنگ عقاب را خاصیتی عجیب است در تقطیع کرک که اگر کرک افتد او را بدو
نیم کند از کاهل تا کافل و عقاب بر اثر لشکرها رود از برای انکه در مردها طعمه
خود یابد و صیادان کویند که عقاب در طلب صید رنج نکشد بلکه بر بالای

چون دید که جوارح چیزی صید کرد بر سر او رود و او را بجهاند و صید او را بگیرد
و اگر بیضه پیش از دو نهند دو را بیش برنیاورد زیرا که مزعی اکول است و بچه
بر جبال املس نهند و بچه او داند که حرکت نمی باید کرد زیرا که بادک حرکتی از بالا
بر او نیافتد و هلاک شود بنجهند تا بالش قوی شود و چون عقاب پیر شود و بچگان
او را مراعات کنند و چشمش تاریک شود از پیری بر هوا شود چندانکه پرش
سوخته شود نگاه بر زیر اید و در چشمه اب غوص کند تا بالش بروید و قوت و بهجت
او باز پس آید عقاب را عمر طویل بود و سیر او بعید باشد اول بهار بارض
عراق بود و اخر بهار بیمن و عرب گویند فلان احزم من فرخ العقاب اما خواص
فلان هوشیارتر است از بچه عقاب ۱۲
اجزاء اگر زهره او در چشم کشند ظلمت ببرد و اگر پستان زن که شیر دران منعقد
شده باشد بدان طلا کنند در حال درد ساکن شود و بگشاید و شیر بسیار
دهد و اگر خون او را خشک کنند و با هلیله اصفر بیامیزند و بسایند و در چشم
کشند از برای جرب عین نیک باشد و اگر شحم او با زیت بیامیزند و بر
پای صاحب نقرس نهند نافع اید و اگر مغز او با عسل بیامیزند دو سه بار

زیادت از دو بر نیاورد

ناصور نهند باصلاح اید عقعق مرغي معروف هست اورا عکه گویند وکندس نیز خوانند
و در طبع خباثت دارد اگر چیزی بیند از حلي یا جواهر بدزدد و اشیانه در ظل چیزی
یا شقفي سازد و برگ چنار بیاورد در اشیانه نهند تا خفاش و غیران قصد بچگان
اونکنند و باشد که برود و بچگان را هلاک کند في خواص اجزایه دماغ او با غالیه بیامیزند
و در بیني صاحب لقوه و فالج کنند عطسه بدهد و زایل شود و اگر خون اورا بر
مواضع نصل و شوک طلا کنند بآساني از انجا بیرون آید و اگر مغز اورا با شکر
بکوبد کي دهند فصیح و ذکي شود بیضهٔ اورا چون در چشم کشند سه بار چون از
حمام بیرون آید بیاض به کلي از دیده ببرد سیمرغ اورا سیمرغ گویند بزرگترین همه
مرغان است به حجم گویند که فیل و حاموش ببرباید چنانکه زغن موش را ببرباید
و چنین گویند که در قدیم الزمان در میان حیوانات بود چون خباثات او
بسیار شد هر روز حیوانات از وي متعاذي میشدند تا بکروز غوسي را بنر لور
و حلي بربود حنظ انسي علیه السلام دعا کرد باریتعالي اورا از میان مردم ببرد
بعضي جزایر بحر محیط جایگه هیچ آدمي انجا نباشد و چنین گویند که دران حیوانات

بیابد بر پشت او نشیند و سوراخ کند و سنگ پشت را بخورد و کوبند اگر
غراب نر هلاک شود ماده پس از وی هیچ جفت نگیرد و چون بچه از بیضه
بیرون اید ماده از وی خبر رسد و او را بگذارد باری غرو حل پشه و مگس بسیار
بفرستند و بچه ازان میخورد تا انگاه پر بر آورد و سیاه شود و کلاغ باز دیدن آید و او
را نزهیت کند و کلاغ
چون بیمار شود زیع
مردم خورد صحبت یابد

فی خواصه اگر مرارة او در بینند بخورد کسی دهند با دل جرعه مست شود و بسیار
گوید کذا اگر طحال او را بر کسی بندند عاشق شود و اگر سر او بنپرند تا محرا شود و
بکسی دهند که صداع کهنه داشته باشد صحبت یابد و اگر خون او را با بذک بینند
اندازند و بکسی دهند تا بخورد و بعد ازان هرگز شراب نخورد و اگر سرگین او در
بینی زنگین بچشد و بصاحب سعال دهند تا بدست نگاه دارد زایل شود غرنیق
مرغی بود از مرغان آبی از سرد سیر بگرم سیر رود و چون از بلادی ببلادی روند

ایشان را تفاید و حارس بود که نشنیند ایشان را احراست کنند و چون
جمله بهوض کنند بالاتر روند نهایت بلند تا از جوارح طیر ایمن باشند
و چون بنشینند هیچ آواز نکنند تا عدو را خبر نشود و هریک از ایشان
چون بخسپند سر در میان جناح برند تا اگر صدمه بروی افتد جناح
دفع کند تا بر سر نیاید زیرا که سر محل دماغ است که قیام بدن از آن است و محل
چشم که شریفترین جمله عضاست و هریک از ایشان چون بخسپند حارس
بر پای ایستاده باشد و هیچ نخسپد اگر عدو ببیند بانگ کند و جمله را خبر
دهد فی خواصه اگر سرکین اورا در آب حل کنند در گوشی که ریش باشد
قبیله را بدان ملطخ کنند و بنهند نافع بود غواص اورا نیز بسی ماهی خوار گویند
ببلاد بصره ازان بسیار بود و در طرف انهار ماهی را صید کنند و سرنگون در آب فرو
رود و در زیر آب درنگ کند تا انگاه که ماهی را ببیند و چون ماهی را ببیند
صید کند بر بالا اید و عجب آن است که چگونه در زیر آب تواند بود و اورا
بر بالا نیاید از دبا سبکی بدن وی و چنین گویند که غواصی ماهی را از شط دبا بر آورد و غواصی

آن ماهي ازوي بستند وبخورد غواص دگر بار فرو رفت وماهي دیگر برآورد و
برابر غراب داشت غراب ماهي از غواص بگرفت وبخوردن ان مشغول
شد غواص پاي غراب بگرفت و در ابش فرو برد و صبر کرد تا غراب محتبس شد
انگه بر بالا امد **في خواصه** اگر خون او یا موي کسي بسوزانند انکس ازین طالب
صبر نتواند کرد و استخوان او نیز همین عمل کند **فاخته** مرغي مشهور است مردم
بدو تبرک کنند چنین گویند که حیات از او توان بگریزند و گویند که در بعضي بلاد
باران بسیار باز دید آمد چنانکه عیش بر مردم تنگ شد دران زمان حکیمي بود
بفرمود تا فاخته را دران
بلاد بر بندند چنان کردند
زحمت باران منقطع شد

في خواصه اگر خون او یا خون کبوتر بیامیزند و رفت و قطران مساوي بخورند
سازند بوي آن بمثام هر که رسد نخسپد **قبیج** او را بفارسي کبک گویند در کوه ها
بود چون صیاد قصد او کند سر را در زیر برف پنهان کند و پندارد که صیاد

آردم او مخفف کنند و
باموی کسی بسوزانند

اورا نمي بينند و نران کبک را بر ماوکان غيرت عظيم باشد چون دو نر بر
ماوکان خصومت کنند يکي از ايشان که منهزم شود و ماده با آن که غالب شد
برود و از عجايب کبک يکي آن است که اگر نر بانگ کند بهوا آواز بماده
رساند ماده از آواز او بار گيرد و بيضه نهد همچنانکه نخل اگر هوا را بجه فحل بدور ساند
بارگيرد کبک
پانزده بيضه بنهد و رد و موضع تا يکي نر در زير گيرد و يکي ماده و قبيح از جمله
آن مرغان است که در قفص بيضه ننهد و در کوه ها مزاوجت کند و سرهاي
نيره هاي
قصب بيارد و در خانه بنهد از بهر اعداي بچه و آواز خوش و غنا دوست
دارد که از لذت آن
بيفتد و صيادش بگيرد

خواصه اگر مرارهٔ او
اکتحال کنند و در چشم کشند نزول آب را منع کند و اگر مرارهٔ او
بر سر ماسعوط کند ذهن نيکو شود و نظر چشم تيز شود و اگر جگر او را بکوبد
و بهند مشوي از مرع ايمن بود و اگر بخون او اکتحال کنند از تشکوري ايمن

یابند و گوشت او فربهی آورد و نافع بود از بهر استسقا و در رقوت باه افزاید اگر بیضه
او در سرکه بخورند نافع بود از بهر ادجاع شکم قبره او در ابخاری حلو گویند او را آواز
طربناک و نغمات خوش بود و در سر او شبیه تاجی بود بران مثال که بر سر طاوس
بود و او احتیاطی عظیم کند چون بر چیزی نشیند هر لحظه چپ و راست و
پیش و پس نگرد از ترس و با حیاط و دام افتد و چون بیضه خواهد که نهد
درختی را بدست آرد بر شکل سه پایه که پایهای آن در هوا بود انگه خویش را عم
بیاورد و در میان آن سه پایه قفصه باقد لطیف در غایت خوبی چنانکه هیچ
استاد حاذق از ان بیش نداند و انرا با وراق درخت پوشیده کند و در انجا
بیضه نهد و قفصه از ورق درخت مستور کند تا چیزی از جوارح نه بیند اگر او را
بریان کنند نافع بود از
برای دفع قولنج قطاه
او را بپارسی کاهو گویند

و قطا آواز اوست و عرب گویند فلان اصدق من القطاه بیضه را در صحرا

فلان درست تر است از قطا ۱۲

در زیر خشیش بنهد و باز یابد و هیچ ضایع نکند و بشب هیچ نخسپد و جاده
را نگاه دارد و رفتار او بغایت خوش بود همچون رفتار کبک و او را اشیانه
عجیب بود در زمین در میان خشیش پیغمبر صلی الله و اله وسلم بدان مثل
زده است انجا که فرموده من بنی الله تعالی مسجدا و لو مثل تفحص قطاه بنی
الله له بیتا فی الجنة **خواصه** اگر خون او طلا سازند نافع بود از برای داء الثعلب و اگر
قصیب را طلا سازند در قوه باه بیفزاید و اگر گوشت او مستقی بخورد نافع بود
از سده و سوء المزاج و اگر استخوان او بسوزانند و بازیت بیامیزند و موضعی
که خواهند بدان طلا کنند موی بر نیاید نافع بود و اگر اعضای او در عضوی
متخلع کنند بارخای خود رود و اگر بدان اکتحال کنند از بهر جراحات چشم و
شب کوری نافع بود **قمری** مرغی مشهور است و آوازی دارد و او را از بهر آواز اختیار
کنند و اگر قمری را جفت هلاک شود هیچ جفت دیگر قبول نکند و بردی نوحه
کند تا اخر عمر و اگر بیضه فاخته زیر قمری کافوری بنهد و بیضه او زیر فاخته بنهند
هر دو قمری برآورند کافوری مطوق چنین گویند که جمله هوام از آواز قمری بگریزند

بگریزند ساز و برای خطا
مسجد اگر چه مثل آشیانه قطا باشد
خدای تعالی برای او خانه
در بهشت سازد

احشار

متغیر خواهد شدن اشیانه نگذارد و برود و باشد که بچه نیز رها کند و چنین گویند که

بچه تعلق خضابی نیکوست مالک البحرین بوتیمار گویند کردنی دراز دارد حاجظ

گوید که از عجایب دنیا امر بوتیمار است که پیوسته در مواضع سوق باشد اگر آب

خیری از سوق نشکافد و ضایع شود بدان اندوهگین گردد تا در آب خورد تا

که اگر آب خورد کم شود و دیگر نماند و از تشنگی هلاک شود تصویر بوتیمار

مکاشبان فریب گویند در بادیه بود و اشیانه عجیب سازد و اورا با مار عداوت

بود زیرا که مار بچگان اورا بخورد و گویند که ماری بچه مکار ا بخورد مکا بیاید کرد

خسکی

برگرد مار میگردید و نزدیک مار شد مار دهن بگشود تا او را بگیرد مگاجنگی داشت
در دهان مار انداخت و در دهان او بماند تا هلاک شد نسر کرکس گویند در خود ن
مردار حریص بود و چون جیفه بیابد چندان ازان بخورد که نتواند پرید و هزار سال
بزید و بیشتر بیضه او خفاش بخورد کرکس برگ چنار بیاورد و در اشیانه بنهد
تا خفاش گرد آن نگردد و چون وقت بیضه نهادن بود نسر برود و از ملاد بهندستانی
بیاورد و در زیر ماده بنهد تا الم نیابد و اشیانه جایی سازد که هیچ راه دران نبود و چون بیمار
شود گوشت مردم بخورد و اگر چشمش تاریک شود بمراره آدمی بساید تا روشن

شود و هیچ طاقت بوی خوش ندارد و لذه او در بویهای کشنده بود و از پس لشکرها
رود بطمع کشتگان و از پس حاج بتبرود بطمع گوشت چیزی که از حاج
بماند خواص اجزایه اگر مراره او در گوش چکانند طرس کهن را ببرد و اگر در چشم کشند

بهفت بار

هفت بار رمد را زایل کند و مانع نزول آب باشد و شبکوری را ببرد لحم اُورا با
ملح و ورس و کمون و عسل دوا ء لسع هوام بود شحم اُورا بکذارند و در کوش چکانند
چند روز متواتر ازالت طرش کند **نعامه** اشتر مرغ کویند مرکب باشد از خلقت
اشتر و مرغ کردن و پایهای اُو چون اشتر ماند و منقار و جناح و ریش اُو با مرغ
ماند و حاسه شم و سمع اُو نیز بود سنک وی یک بخورد و در اندرون اُو کداخته شود
و حمرهٔ آتش بخورد و ازان متاثر نشود و سنک در آتش اندارند تا سرخ شود و
نزد اُو بدارند تا فرو برد و در جوف اُو هضم شود و چون با لسنان بود بسر خرما
زنک کیرد و ساق اشتر مرغ نیز سرخ شود و بست عدد بیضه نهد یا بیشتر و
بسه قسم کند قسمی در آفتاب نهد و قسمی در زیر خاک پنهان کند و قسمی در زیر

خود کیرد و چون بچه برآرد انکه در آفتاب بود بشکند و غذای ایشان سازد

وچون بچگان قوي شدند انکه در زير خاک پنهان کرده باشد بشکند
تا مگس وغير آن بران جمع شود طعمهٔ بچگان شوند تا انکه قوي شوند وبتوانند پريدن
اين ترتيب عجب من تعليم استاد فسبحانه من اعلم کل حيوان ما يحتاج اليه في
دانه وعرب گويد که فلان احمق من نعامه زيرا که بيضهٔ ديگري را بيند بر سر ان
نشيند وبيضهٔ خود را فراموش کند في خواص اجزايه اگر مرارهٔ او در چشم کشند
ظلمت ديده را نافع بود وگوشت او دفع بادهاي بد کند وتولول را قطع کند
پوست بيضهٔ او اگر در ويک اندازند گوشت زود بپزد هدهد مرغي مشهور است
پيغمبر صلي الله عليه وآله وسلم فرمود لا تقتلوا الهدهد فانه کان دليل سليمان علي
قرب الماء وگويند با سليمان عليه السلام گفت ميخواهم که مهمان من آئي گفت
تنها گفت نه با همه لشکر فلان روز بفلان جزيره سليمان با لشکر با نجا رفتند
برفت وملخي بگرفت ونمقار او را در هم شکست وبه کنار بحر رفت وملخ
را در آب انداخت گلوا من ماء هذا اللحم لا تقوه المرق يا نبي الله سليمان ولشکر
تا يکسال ازين سخن ميخنديدند وهدهد را بوي بغايت کنديده باشد گويند شانه

برجیع انسان ملطخ کند باشد که سبب کند یدکی ازان بود برمکان که انجا
هدهد باشد ارضه بنود و بچکان اُو ببینند که پیر و ضعیف شد پر اُو را بکنند و

اُورا در زیر بال گیرند
و کرباز شباب و قوة
اُو باز دید اید و چون
بیمار شود عقاب جبلی را بخورد مرض ازوی زایل شود فی خواص اجزایه
اگر بچه هدهد بر سرطان بندند تحلیل کند و اگر تاج اُورا بر کسی بندند صداع
را زایل کند بلنیاس گوید اگر چشم هدهد در زیر بالین کسی نهند خوابش
ببرد مادام که آن در زیر سر اُو باشد و اگر کسی با خود دارد هر چه فراموش کرده
باشد بازش بخاطر آید و اگر کردن مجذوم او بزند نافع بود اگر زبان اُو بکسی
بندند هیچ دشمن بروی ظفر نیابد و اگر دل اُو بر کسی او یزند در قوة باه افزاید
و اگر آن را بر بیان کنند و بر سر زنانی نهند و دو کس با همدیگر بخورند میان
ایشان دوستی عظیم باز دید آید و اگر مرارهٔ اُو صاحب لقوه سعوط کنند و چند

اگر ببد را اندر اسما عیلی روز در تاریکی بنشیند لقوه زایل شود و اگر ببد بدرهمی اسماعیلی ذبح

با شکر و غالیه بیامیزند کنند و خون اورا با شکر و مشک بیامیزند و غالیه هر که ازان استعمال

کند مردم اورا دوست دارند اگر جناح راست اورا در زیر بالین کسی نهند

چشم نوم بروی غالب شود اگر خواهند که زمانی بسیار نخسپد جناح یمین اورا در

زیر بالین کسی نهند نخسپد مادام که نهاده باشد و اگر جناح ببد را در برج کبوتران

بسوزانند کبوتران از انجا بگریزند و اگر یک پر از پرهای وی در کوشش

نهند و با کسی خصومت کنند غلبه اورا بود و اگر کوشت اورا قدید کنند بسایند

و با آرد بیامیزند و ازان رغیف سازند هر که ازان بخورد دوست او شود

و اگر استخوان اورا در خانه بسوزانند هر چه دران خانه بود از عقرب و ارضه

و نمله و غیران از هوام بمیرند و دران خانه هیچ از هوام نبود تا مدتی دراز و اگر ظفر

اورا بسایند و بکسی دهند که عقیم بود بارگیرد چون شوهر با او مباشرت کند وطواط

یا بوانه اورا بفارسی الفرایز مرغی معروفست بلنباس گویند اگر وطواط در آبی غرقه شود

هر که ازان آب بخورد تا یکماه خسته نشود و نخسپد و اگر موی آدمی در کردن وطواط

بنوند

بندند و رها کنند آن آدمی هیچ نخسپد تا آنکه آن وطواط بمیرد یا آن موی از گردن
او باز کشایند خواصه اگر دماغ او در دویده گشته باشد بدین نافع بود از بهر نزول آب و اگر
بروغن گل بیزند عرق النسا را بدان طلا کنند نافع بود والله اعلم النوع السابع من
الحیوان البهائم والحشرات اصناف این نوع از حیوان ضبط نتوان کرد از
بسیاری و بعضی از مفسران گویند که اگر خواهی این معنی بدانی که در خلق ما لا تعلمون
آنشی عظیم برافروز در میان بیشه بشب تا به بینی که چند حیوان عجیبة الاشکال
گرد آن آتش جمع میشوند که هرگز کس گمان نبرده بود که باری عزوجل چنین بیان
شکل آفریده و آن حیوان را اشکال مختلف بود باختلاف بقاع زیرا که حیوانات
جبال و عباص و سهولی و براری مختلف الاشکال بود و باشد که کسی گوید که
چه فایده در آفریدن این حیوانات و نداند که در هریکی از آن فواید است لا یعلمها الا
الله و بعضی از فواید آن آن است که عفونات هوا کم شود و صافی ماند و مضار را
غذای کبار ساخت و الا روی زمین از پشه و مگس ممتلی شدی در مملکت باری
عزوجل هیچ ذره نیست الا که در و فواید بسیار است و از عجایب این نوع یکی آن

هر حیوانی که سم او سبب هلاک حیوان بود

است که زهر حیوان که زهر او سبب هلاک حیوان بود و کوشت او سبب غایله
زهر او باشد و از برای این معنی طبیبان کوشت مار را در تریاق میآرند زیرا که او
دفع قوت زهر کند و تجربه بران کواهی دهد زیرا که هر که را عقرب بزند اکر عقرب
بکشند و لذع او را بر طوبت باطن او بمالند در حال الم ساکن شود و این نوع
از حیوانات در زابلستان بود اما در رستمان بعضی از سر ما تلف شوند چون بشه

بدن

و براغیث و دیدان و امثال آن بعضی ازان در جوف زمین پنهان شوند چون

دود

عقارب و حیات و حشری نخورند و بعضی ازان قوت و ذخیره نهند چون مورچه

در آن ماه ها

و غنکبوت و بعضی ارخواص هر یک ظاهر شود مرتب بر حروف معجم انشاالله

بقیه ازان جانور

ارجی از کل بسازد زیرا ارج میباشد

ارضه دودی کوچک است سفید هر جا که باشد ارجی ارکل در سر خود زند و او
در زیر ان ارج می باشد از خوف مورچه که اکر ان ارج بنود مورچه او را صید کند و
این آن دابه است که عصای سلیمان علیه السلام بخورد سلیمان بفهماد شیاطین
بدانستند که مرده است و اکر آن ارج او را انسان خراب کند جمله کرد شوند و
انرا زود اعاده کنند و چون یکسال بروی بکذرد پر برآورد و پس ازان پرد

واما سبب آن طین چنین گویند که تن اُو در غایت رطوبت است اجزای برانی
را با رطوبت بدن خود بیامیزد طین شود و چوب را سوراخ کند مورچه علدوی
اُو باشد اگرچه مورچه از وکوچک تر است اما از پس او در آید و اُورا در ربایند و ببرد.
و اگر پیش در آید نتواند زیرا که ارضه بدم اُورا از خود دفع کند افعی ماری بود کوتاه
دم از جهت باران بود و چشم های او دراز بود بخلاف دیگر حیوانات و باز
بود همچون چشم جراد و صفدع و اگر چشم او بر کنند و کرباز اعادت کند و در
زمان گرما چهار ماه در زیر ریگ پنهان شود و چون بیرون آید و دیده اش تاریک
شده باشد سنج را زبانج طلب کند و دیده را بدان بمالد روشن شود و اگر دنب
اُورا ببرند و اگر اعادت کند و اگر دندانش بر کنند همچنین زهر اُو موت وحی
بود چنین گویند که لب اشتری بگزید و اشتر را در بچه بود پیش از مادر بمرد از اثر
زهر اُو چون بیمار شود از درخت زیتون بر کی بخورد بیماری ازدی ببرد خواصه مراره
اُو زهر قاتل است بشنج قبول نکند و اگر خون اُورا در چشم کشند تاریکی چشم
و شکوری ببرد و اگر موی نعل بر کنند و بشحم افعی طلا کنند دیگر برنیاید و اگر

شود
وی
اُورا گویند در صیف چون آفتاب
غروب کند بگاوه مردم آید و
خود را مرور کند تا چوپانی
پای بند اُورا بگزد

دل او را خشک کنند و بر کسی بندند جادوی بروی کار نکند و تب ربع را زایل
کند و بقراط گوید کوشت او نافع بود امراض صعب را و اعصاب را قوی کند و پیر شود
و گوشت افعی از برای استسقا بغایت نافع بود عمرو بن یحیی العسکری گوید که یکبار حج
میرفتم مردی در قافله بود و او را استسقا باز دید آمد نعوذ بالله منه عرب قطاری اشتر
بدزدیدند و آن مردم دران قطار بود و چون ما از حج فارغ شدیم و بکوفه آمدیم آن مرد
را در کوفه دیدیم سلامت از وی پرسیدیم گفت عرب مرا بردند و دران مقام
که خانه ایشان بود بنهادند و من مرک از خدا میخواستم تا روزی افاعی بیاوردند
و بریان کردند و میخوردند گفتم که این قوم بگوشت افعی خو کرده اند ایشان را زیان
ندارد و مرا ازان میباید خورد باشد که بموت خلاص شوم پاره از ایشان طلب
کردم یکی بمن داد نخوردم مرا اطلاق باز دید آمد روزی و شبی پیش از صد نوبت
زیادت شد و بهردم شهادت می آوردم و مغفرت میخواستم تا روز دوم شکم خود را
دیدم که باز بحال خود آمد و اشتهای طعام مرا پیدا شد روزی چند در انجا بودم
چندانکه قوت یافتم برخواستم و بیامدم بلنباس گویند که طبیخ افعی نافع بود از

ابتدای جذام وشخصی حکایت کرد که جمرهٔ شراب بخریدم سر آن به کل گرفته
چون باز کردم دران جمره افعی بود مهر شده و در قرب من مجذومی بود که مرگ
از خدا میخواست آن جمره خمر بدو فرستادم بخورد انگه منتفع شد و پوست ظاهر او
باز افتاد و سلامت یافت و مدتی دیگر بود و طبع او از برای ظلمت بصر نافع بود
و هیجان شهوت باز دید آید چنانکه مرد را بی طاقت کند و همچون کر به شنود
و اگر افعی را بزیت بپزند و موضعی را بدان طلا کنند انجاموی برنیاید و نافع
بود از بهر بسع افاعی و حیات و چنین گویند که مردی خفته بود او را افعی بگزید خون
مرد از خواب برآمد بدانست اندوه و تشنگی بروی غالب شد انجا ابی بود
ایستاده ازان آب بسیار بخورد و الم ساکن شد و سلامت یافت و دانست
که سبب سلامت آب بود چوبی برگرفت و آب را بدان تقلیب میکرد تا
بداند که در انجا چه چیز است در و افعی یافت که در انجا مرده بود و مهر شده
بدانست که سبب آن بود شیخ الرئیس گوید که رماد پوست او از برای داء البعلث
صالح بود و همو گوید که اگر افعی را بدو پاره بشکافند و بر بسع او نهند نافع بود

بماند
آرد

کیک

اوُ بفارسی بزغوش خوانند اوُرا دزتوان یافت که چون نظر مردم بروی افتد
درحال بجهد وجاحظ گوید که بزغوث چون فیل است بصورت که بیضه نهد وبچه آورد
وعمر بزغوث بیش از پنجروز نبود واوُرا چون پر برآید پشه بود وبزغوث فیل را
که درجامه باشد بخورد واگر دغلی رادخان کند ازان بمیرد بعوض اوُرا بعضی
پشه گویند برصورت فیل بود واز غایت کوچکی باجره اندر اضبط نتواند کرد
وهرعضوی که فیل باشد اوُرا باشد ودو پر زیادت وسر اوُ ازبدن او
چندبود دماغ اوازسر اوُ چندبود ودران دماغ حس مشترک است زیراکه
چون پرحیوان نشنیدداند که محل غذاست وخرطوم فروبرد وخیال دارد
زیراکه چون اوُرا ببرانند دگرباز پس آید زیراکه درخیال اوُ ثابت شد که اوُ
محل غذاست ومتفکره دارد زیراکه داند حیوان را الم رسید این ساعت صدمه
آرد بباید گریخت ووهم دارد زیراکه داند که عدو کدام است وغیر عدو حافظه
دارد زیراکه چون صدمه دست دریابد داند که عدو هست وبگریزد وسبحان
من خلق فی دماغه القوی الحس کما فی الحیوانات الکبار فانه لا یعرف دقایق

حکمة الابو

حکمه الاهو خرطوم او بار یکتر باشد ثعبان حیوانی هایل است عظیم خلقت
شکل مهیب دارد شیخ الرئیس گوید که صغار او سبنج گر باشد و کبار او سی
گز و بیشتر او را دو چشم بزرگ باشد بزمین هندوستان و زمین نوبه
ازان بسیار بود و چشم او در حجاب حواجب باشد و دهن او بغایت
فراخ بود و گردن بزرگ هرچه بیند فرو برد انکه بیاید و خود را بر درختی یا
شکی پیچد تا استخوان آن حیوان شکسته شود و باشد که آبی شود بعد
ازانکه بری بوده باشد که بر قلهٔ جبال مقام کند و در سنه اربع و عشرین
وستمایه بولایت عمران از اعمال حلب ثعبانی باز دید آمد بغایت هایل
و بر هرچه گذر میکرد میسوخت از خانهای و صحرا و نخیل و غیر آن بسیار بسوخت
و مردم از چپ و راست میگریختند عاقبت الامر باری عز و جل بفریاد
مردم رسید و سحابی بیامد او را برداشت و ببرد و مردم از دور نگاه می
کردند و دنب خود را در سکی پیچیده بود و سک را نیز با خود ببرد و
آواز سک از هوای امد تا انکه از دیدها ناپدید شد فی خواص اجزائه

از هرچه نتوان گفت و با آن باریکی نجوف
است دم دقیق مص کند از حیوان باری
جل و علا در راس خرطوم او قوتی افزید
است که انرا بر جلد فیل و جاموش زند در آن
وقت فیل و جاموس از بعوض در آب گریزند
و اگر ضرع حمل کند و ازان سه جب بار زند
و در میان هر جبی بعوض درج کند وی حیب
تب ربع روز نوبت انرا فرو برد و چنانکه
پای بر زمین نه نهد تب منقطع شود

دل اُو اگر کسي بخورد شجاع شود و حيوانات مسخر اُو شوند و در بلاد هند ملوکان
اين رعايت کنند و اگر پوست اُو کسي با خود دارد عشق از و زايل شود
حيوانات اُو را منقاد باشند و اگر سر اُو را جاي دفن کنند که حيوانات
بسيار بود کم شوند جراد اُو را ملخ گويند و آن دو صنف بود سوار و پياده سوار
آن بود که در هوا رود و پياده آن بود که بر جهد و در ديها کياه خورند و قوت
گيرند و زميني طلب کنند که خوش باشد خاک آن و انجا بيضه نهند و چنين
گويند که چون بيضه نهادند بروند بعضي از ايشان را مرغان صيد کنند
و بعضي باز مانند بسر ما تلف شوند و چون فصل ربيع بود آن بيضها را
که در زير خاک پنهان کرده باشند از بيضه برايند و مرزوعات آن زمين
را بخورند و چون قوت گرفتند بر مني ديگر شوند و بيضه بنهند و ايما چنين
باشند صاحب الفلاحة گويد اگر ملخ بديهي رسند که در ان ديه کسي
نبود از انجا بگذرند و اگر ملخ را بگيرند و بسوزند از رايحه اُو ديگر ها بگريزند
والا بميرند از رايحه آن خواصه و اگر از جراد الارجل در کردن صاحب ربع

بندند برود واگر زیر دامن صاحب بواسیر دخان کنند نافع بود واگر در زیر صاحب
عسر البول بهم بسورانند نافع بود ورما او ازبرای ناصور و پاپهای ملح ثالیل را برکنند
حربا او بفارسی آفتاب پرست گویند روی او روبروی آفتاب بود تا انکه
آفتاب فرو شود بادی اللون باشد وچون آفتاب در واثر کند اصفر شود
انکه چون تاثیر قوی تر شود سرخ کردد بعضی گویند که لون او مختلف شود باختلاف
ساعات نهار بلونی بود وچون قصد او کنند خود را بزرک کرداند تا از شکل
او ترسند ورا نکنند و در وی هیچ ضرری نباشد في خواص اجزایه اگر جزء

در زیر کل نهند سه روز و سه
شب بعد ازان از زیر کل در آتش
نهند پس ازان بر کردن مصروع بندند صرع را زایل کند واگر پوست او را کرد
مرزعه یا قریه ببرانند انکه از موضعی بلند بیاویزند آفات ازان موضع مندفع شود
احشای او را در کوزه نهند و بر آتش عرضه کنند تا خشک شود و تعلق المسحور
وعلی من ظن انه مسحور کشوده شود حاروان حیوانی است در جوف خانه حجری

م او نافع بود

دان خانه در سنگ متولد شود در سواحل بحر و شطوط انهار و بر شکل دودی بود
و هر که ببیند پندارد که صدفی است و نداند که در میان آن حیوانی است و سر
ازان حجر بیرون آورد و دو چشم بود و دو گوش و دهنی در غایت خوبی و پوست
او دقیق تر از همه چیزها بود بیک نیمه ازان خانه چندی بیرون اید و آن خانه
را با خود برد و بر زمین کشد و راست و چپ کرده و طلب غذا کند و چون بمسافتی
رسد در جوف خانه گریزد شیخ الرئیس گوید اگر پیشانی را بجارون طلا کنند
مانع انصباب سواد بود بچشم چه او را بپارسی مار گویند کبیر او بزرگترین حیوانات
باشد و مخوف ترین زیرا که هیچ حیوانی را ان یاس و شدت که او را بود نباشد
صغیر او بر شکل حیطی بود و سم هیچ حیوان قاتل تر از سم او نبود و گویند که اگر موی
مردم در آب شور افتد افتاب دران تاثیر کند بطول زمان مار شود و ازان
جمله باشد که متعرض مردم نشود الا که آزرده باشد و نوعی هست که او را افعی
خوانند صاحب نفخ سدید باشد اما باوی زهر نباشد و ازان جمله ماریست که
او را ملک خوانند بر سر خطوط سفید دارد مثل تاج چون بر زمین رود هر چه بروی

بکدرد بسوزد واز جمله حیوانات مختفی شوند وهمه حیوانات که صفیر او بشنوند هلاک
شوند علامت آن است که بیاماند وصدید ازوی روانه شود وهر سباع که ازان
جیفه بخورد بمیرد واز عجایب ماریکی آن ست که چون کسی قصد او کند بر هلاک
منطوی شده تن را وفایهٔ سر کند تا ضرر بر سر نیاید گویند هزار سال بزید و هزار
سال پوستی بیندازد ونقطه بر قفای او ظاهر شود وآن نقطه ها اعداد سال او
باشد واذا دخل بعضها فی البیت لایمکن جدیها البته بعضی گویند بق وخل اکثر ازرا
بفساد ارند اندکی ماند که باصلاح اید واگر عقرب او را بزند نمک طلب کند و در
میان آن خبیث سلامت یابد واگر نمک نیابد هلاک شود واز حیات مار است
که اگر کسی او را بعصا بزند ضارب بمیرد و باهواز ماریست از اخبث الحیات

سرخ وباریک چون کسی بیند بوی جهد همچون مرغ وبزند ودر حال هلاک شود

وقتیکه داخل کردن ماری در خانه
ممکن نباشد کشیدن آن مار
بسوی خود ۱۲

اهواز
نام ولایت ۱۲

ابو جعفر مکنوف نحوی گوید بارض ما ماریست که در صیف که زمین گرم شود او دنب
بزمین فرو برد و راست بایستد مثل چوبی چون مرغ چوبی قایم بیند بران نشیند
مار او را فرو برد اما خواص اجزاء ناب آورا که در حال حیات برکنده باشند بر صاحب
تب ربع بندند شفا یابد شیخ الرئیس گوید لحم او محافظت قوت کند و حواس
برقرار دارد و مانع پیری باشد و دافع جذام بود و محمد ذکریا گوید اگر مستسقی مازی
کهن بخورد صحت یابد و بقراط گوید از برای بیماری ها صعب نظر ندارد شحم او را
گداخته با ملح بر بواسیر طلا کند نافع بود و اگر در اناء نحاس بسوزند و بسایند
او جاع عین سود دارد و اگر صاحب صرفه زرقا بدان اکتحال کند سیاه شود
فلوس او را اگر یک فلوس از ان بخورند یکسال درد چشم نشود و اگر دو فلوس
بخورند دو سال و علی هذا و اگر بر صاحبه الطلق آویزند باسانی بار بنهد و اگر لوت
او را بسوزانند و رماد اکتحال کنند دفع سبل کند جالینوس گوید اگر بیض او را در
ماء دن بسایند و بر برص طلا کنند زایل شود خراطین دو دست سرخ دراز
او را اشجمة الارض خوانند در موضع نمناک بود اگر بریان کرده بانان بخورند حصاة

مثانه را مفتت کند واگر خشک کنند وبصاحب یرقان دهند صفرة برود واگر با بن بصاحبه الطلق دهند بار بنهد واگر زماد اورا با دبن الورد بر سر اقرع طلا کنند با صلاح

ابد وموي برويانند واگر با عاقرقرحا وفرفيون لسبا بند اخراسا وي وبزبت

جوشانيده قضيب را بدان طلا کنند قوي گرداند وقوت باه دهد واگر صاحب

خناق در دبن کبر د منفتح شود واگر اورا در گوشه مقنعه زني بندند علي غفلتها مقنعه

شهوت وقاع بروي غالب شود خنفسا جيوانيست سياه درميان

سرگين متولد گردد راجه ناخوش دارد اگر اورا بزبت بجوشانند وبر بواسير

طلا کنند زايل کند وگرد بونيم کنند ورطوبت او به ميل در چشم کشند

درحال از رمد شفا يابد واگر بخيزي از روغن بپزند ودر گوش چکانند کراني ببرد

ونوعي از خنفسا هست که اورا جعل گويند سرگين را گرداند ونجانه بردازبوي

گل بميرد واگر دگر بار اورا در سرگين اندازي در حرکت اید گويند يک روز مردي

خنفساي را ديد گفت زشت جيوانيست بار يتعالي اين را از براي چه آفريد

از براي حسن شکل يا از براي طيب رايحه اتفاقا اورا قروحي پديد آمد و

حذاق اطبا از معالجه آن عاجز شدند روزی طبیبی در کوچها بانگ میکرد علیل گفت
اورا بخوانید تا بشنوم که چه میگوید اورا حاضر کردند چون قروح را بدید گفت خفقانی
را بیارند حاضران بخندیدند علیل را باخاطر آمد که روزی تصحیح خفقانی کرده
گفت زود بیارند که مرد بصیر است چون بیاوردند بسوزانیدند و ما دآن بر
جراحت افشاندند زایل شد باذن الهه تعالی انکه حاضران را گفت باری جل
جلاله خواست که مرا معلوم گرداند که احسن الاشیا را غر الادویه است دود نعر
حیوانیست مشهور مواضع خود در میان اشجار سازد و از لعاب خود خیوط تابد
و بر تن خود بیافد تا حرز او بود از حرارت و برودت و از ریاح و امطار
و در انجا بخسپد تا وقت معلوم ذلک بالهام الهه تعالی اما کیفیت تربیت
او از عجایب دنیاست اول بهار بدر او را باید بست و بزیر داون تا
در زیر پستان گیرد و حرارت یابد یک هفته انکه ورق توت را خرد
کرده بدر درمیان آن ریزند در حرکت آید و ورق بخورد بعد ازان تا سه روز
هیچ نخورد گویند در خواب اولست بعد ازان یک هفته ازان ورق بخورد

در خرقه

و سه روز

دو سه روز دیگر نخورد گویند در خواب دویم است و علی هذا تا خواب سوم
بعد ازان اورا علف بسیار دهند تا بخورد و در عمل پیله شروع کند و چون
او خیزی ظاهر شود هم چون تار عنکبوت اگر دران وقت باران ببارد پیله او
نرم شود و انرا سوراخ کند بیرون آید و او را دو پر باشد ابریشم حاصل نیاید
و اگر باران نبارد پیله را تمام کند و در آفتاب اندازند تا دو بمیرد پس ازان
بردارند ابریشم بود و بعضی از برای تخم بر آفتاب نهند از تا بیرون آید و بعضه
کنند و در ظرفی از زجاج نگاه دارند سال آینده خاصیت جامهای ابریشم
آن است که دفع حکه و جرب کند و قمل و غیران در انجا متولد نشود و باب
او را بپارسی مگس گویند از عفونات متولد شود بحکمت الهی تا هوا صافی
ماند و حیوانات را مضر نباشد و چشم او را پلک نیست و دست های او به
مقام پلک است بدان پوسنه حدقه را از غبار پاک کند و او را خرطومی باشد که بدان مص دم کند و بیرون آرد و بازپس برد و بانگ او
ازان خرطوم بود مثل بانگ قصب مجوف و بق را صید کند از برای این

معني بق بزور بيرون نبايد آمدن درخواص آن اگر سر از وجدا کرده بر لسع

زنبور مالند در حال شود واگر اورا بگيرند و بکنار موي در پاي او بندند و طرفي ديگر

بر صاحب رمد بندند در وبنشاند واگر درخيري کند و بر بندند همين فعل دارد اگر بسوزانند

ورماد اورا با عسل آميخته بر دواء الثعلب طلا کنند موي برآيد واگر خشک کرده با سرمه

بسايند و در چشم کشند روشني افزايد واهداب برويانند واگر بريان کنند و بخورند

حصات مثانه را منفعت کند واگر در سير بکوبند و بر لدغ عقرب مالند درد

بنشيند و پيغامبر صلي الله عليه وسلم فرمود اذا وقع الذباب في اناء احدکم فامقلوه فان في احدي جناحيه داء وفي الاخري دواء و نوعي از زنبور هست که

بر سگ نه نشيند نوعي ديگر که بر شير نشيند و چون بر سگ يا شير خدشي ظاهر شود

از منقلع نشوند تا اورا هلاک کنند واگر بر مار خدشي بود همچنين اورا بيارسي

کاعنه گويند حيواني کوچک است سرخ بروي نقطه هاي سياه نوع ديگر است

سياه بروي نقطه هاي سرخ گويند زهر قاتل است بخورد و هر که دهند ريش مثانه

آورد و بول به بندد و قضيب آماس کند و چشم تاريک گرداند و علامت

ساکن

سرخی آنکه

پيغمبر صلي الله عليه وسلم فرمود وقتيکه بيفتد مگس در ظرف طعام يکي از شما پس غوطه بدهند انرا پس بتحقيق در يکي از دو بازو او مرض است و در ديگر بازو دوا ۱۲ منقطع

خوردن ان است

خوردن آن است که در دهن طعم رقت و قطران ماند و بوی خوش هلاک
او باشد اما خواص اجزایه نوع سرخ او جداً اگر بر صاحب تب ربع بندند سه بار
روز نوبت منقطع شود و آن نوع که در کوهستان ها باشد اگر بر کلف طلا کنند
زایل شود و آن نوع که در میان کل بود اگر در زیت اندازند تا مضمحل شود و دارس
را بدان چرب کنند و پاک کردم ببرند از افاعی و دد و حیوانات مضر در امان
باشد و شیخ الرئیس گوید در اریخ دفع جرب و قوبا و قلع ثالیل کند و اگر با خل
بر برص طلا کنند بهق زایل شود و سرطانات را تحلیل کند ریتلا بیار سیی
او را دیلمک گویند شیخ الرئیس گوید مشابه عنکوت است که او را فهد گویند
که مگس را صید کند و شر او صعب بود سری بزرگ دارد و بطنی عظیم اگر بر کسی زد و
لعاب او مهلک باشد و اطبا گویند دوای او بر جمیع انسان بود و جلال طبیب را
که طبیب اتا یک بود ریتلا بگزید اتا یک ترسید که او هلاک شود بگفت تا او را
بر جمیع انسان بدهند قهر اجلال گفت اگر لابد است از ان ابیک اتا یکی بیارد
و او را غلامی بود در غایت لطافت و جمال از ان بخورد و سلامت یافت و خوش

بر برص و بهق طلا کنند

شد زنبور بیشتر حالات او بنحل ماند الا عسل نکند خانه را در شق دیواری سازد
مثل خانه نحل از چوبی هم چون کاغذ و کس تا غایت ندانست که آن چه چیز
است و چون زمستان آید در خانه رود و بیرون نیاید تا اول بهار که هوا
معتدل گردد و ذباب را صید کند و ذخیره بنهد بخلاف نحل و اگر کسی تعرض
بخانهای ایشان رساند جمع شوند و او را لسع کنند هر که تعرض ایشان بر ساند
ایمن باشد چون فصل بهار باشد از مقامات سرما چون چوب شده باشد
باز بتعالی باز صورت باز دهد و اگر او را در روغن اندازند مثل مرده شود پس ازان اگر
در سرکه اندازند باخود آید و حرکت کند و چون بهار بود از خانه بیرون آید خانه را
نباک کند و در انجا فراخ بنهد و بیرون باشد تا وقت زمستان و پیوسته عادت
او این است ذلک تقدیر العزیز العلیم سام ابرص ذرعی بود دراز دنبال در خانها
بود و آن دابه بد است گویند که در دهن آب بردارد و در حلق حیات ریزد و
اگر سر درانای کند هر که انجا بخورد مکروهی عظیم یابد و آب دهن را در مایعات اندازد
ان مایع سم شود و اگر او را بر صاحب تب ربع بندند شفا یابد و اگر زن بر خود بندد

هر که انجا بود نخورد

السنی نوشد

ابستن نشود واگر اورا بکشند و در سوراخ حیات اندازند جمله بگریزند و چون سام
ابرص نمک را بیابد و میان ان تغلطد بر که ازان نمک بخورد ابرص نشود لغوظ بالله
منها و در خانه که زعفران باشد در انجا نرود واگر اورا بدونیم کنند و بر موضعی نهند
که در انجا نصل یا شوکی بود بیرون کشد واگر اورا بکوبند و مایل مسماری را بدان
ضماد کنند بر کنند و اگر اورا خشک کنند و بسایند و بار و عن زیت بسر نهند مو
را بروياند بر آورع کند او دوای عجیب است از برای درد دندان لحم او بر بسع عقرب
نهند نافع بود جداً حل او را بر موضع فتق نهند زایل کند سلحفات او را بپارسی کشف
گویند وان حیوانی بری و بحری است گویند اگر کشفی را در بستانی یا در مزرعه
بر پشت اندازی چنانکه پایهای آن در هوا بود آن مکان از افت سرما ایمن
بود و گویند اگر سلحفات بزرگ را بگیرند و حشوان بیرون کنند و کودک مصروع
را در میان آن نهند صرع از و زایل شود ارسطالیس گوید در کتاب حیوان
کشف کوهی را دیدم از ان متعجب بماندم دستهای او چون دست و پایهای
او چون پای بیل و سر او چون سر افعی و چون یکی از ایشان قصد آب کند

کشف بسیار ازپس اُو بیایند وچون اُو آب خورد دیگران فُرُو نگاه کنند تشنگی
ایشان بنشیند وگرنه انست که دیدم با ورندا تشنمی اگر پوست اُورا درمیان

پوست بسباغ نهند جمله پاره پاره شود درخواص اخرا بکوبند هر عضو که ازان متالم
شود اگر مثل آن سلخات برآن نهند الم ساکن شود بمین بریمین ویسار بریسار
مراره اُو درنمی صاحب صرع چکانند نافع بود جداً چون اُورا نشوق سازند از
برای مصروع نافع بود وازبرای نهس جمله هوام وشعی سموم هم چنین نافع بود فقره
اُورا اگر غطای دیگی سازند هیچ در جوش نیاید اگرچه زیر اُو حطب بسیار بسوزانند
پای اُو بر متقرس بندند الم آن زایل شود بمین بریمین ویسار بریسار بض اُو
نافع بود ازبرای صرع وسعال صبیان مُصَرّ انزابنست وروان خواند شیخ الرئیس
گوید صرصر با قرد نافع بود ازبرای بواسیر ونافض سموم هوام درماد آن باسنرمه بسایند

دو چشم کشند دیده را روشن کند با مراره بقر نافع بود از برای ظفره عین چون

در چشم کشند ضناجه حیوانیست عظیم وصف کبر بدن هر کس که مدیده باشد

باور نکند سبب انکه بر پشت زمین هیچ حیوان از و بزرگتر نیست گویند که

بزمین ثبت بود و آن بهر خود خانه سازد قرب یک فرسنگ و از خواص

او آن است که هر حیوان که چشم او بر ضناجه افتد در حال بمیرد همچنین هر سکلین

و گویند که حیوانات این معنی دانسته باشند خود را بر و عرضه کنند و خود چشم

بر هم نهند تا ضناجه ایشان را نبیند و هلاک شود و مدتی مدید طعمه ایشان

بود ضب او را بپارسی سوسمار گویند حیوانی زیر کست اما کثیر النسیان

است خانه زاد در مکانی عالی بسازد تا از سیل ایمن باشد و جای ضلب

تاویران نشود و بجوار دواب و بقرب خانه خود علامتی ظاهر کند مثل درختی

یا مرة تا بدان علامت راه بخانه برد والا بسهو در خانه ورل و ظربان رود ضب

خانه فی الحال او را صید کند و چون خواهد که بیضه بنهد حفره بکند و دران جا بنهد

بیضه بنهد و در زیر خاک چهل روز پنهان کند بعد از چهل روز بیاید و خاک از ان

دور کند فراخ از بیضه بیرون آمده باشند چندانکه توان گفت انچه تواند خود
بخورد و انچه بماند بگریزند حاجت کوید چون ضب خوابد که بچگان را خورد در مکانی
تنگ بایستد چنانکه جله مکان را ببدن خود سد کند انگه در خوردن شروع
کند چندان بخورد که سیر شود و چون عقرب اورا بزند کیاهی هست که انرا اذا
کویند ازان بخورد و در حال الم ننشیند و چون کرسنه شود متعرض نسیم شود و ازباد غذا سازد
و هیچ حیوانی بر کرسنکی چنان صبر نتواند کردن که مار و سوسمار و چون پیر شود بم
شود و هیچ دیکر نخورد کویند که اکر ازمیان پای کسی بیرون تواند مباشرت زنان کردن

واکر سوسماری رادر
شراب کنند تادر
انجا بمیرد و بواسیر را
ازان طلا سازند قطع دم کند و بواسیر زایل کند اما خواص اجزایه قطع دل اورا
هرکه بخورد اندوه ازوی زایل شود طحال اورا هرکه بخورد دردندان ازوی ببرد مطحول
رامفید باشد دم اورا باآرد نخود ضماد سازند بهق انرا زایل کند واکر بابورق طلا

کلف یا زایل

کلف زایل کند و روی را روشن کند لحم او مقلی نافع بود از برای امراض صعب
نرمن و هم چنین اثر ضربه و سقطه تسنج را زایل کند و در ضوابط بیفزاید و اگر دوت
باه دهد و اگر لحم او را بکنند و بپزند و در حلق دابه لاغر بزنند فربه شود و لحم او را بکذارند و بر
نصیب طلا سازند قوه باه بیفزاید و اگر کسی بخورد مدتی طویل تشنه نشود عظم
صلب او هر که با خود دارد در قوت دفاع بیفزاید خصه او را اگر کسی با خود دارد
خادمان او را دوست دارند کعب او بر روی اسپی ببندند در وقت سباق
هیچ اسپی از پیش او نرود جلد او در قبضه شمشیر کنند صاحب شمشیر را ظفر
دهد و اگر پوست او را ظرف عسل سازند هر که از ان عسل بخورد شهوت و قاع
او قوی شود و در نعوذ افزاید بعیر او را اگر بر برص و کلف و خزاز طلا سازند نافع
بود و اگر بدان اکتحال کنند بیاض از چشم ببرد و دفع نزول آب کند غرب
گوید بعیر صعب دوا در دیشت است ضربان حیوانی بود بر شکل گربه را یحه آن
نهایت ناخوش باشد در دنیا هیچ را یحه از را یحه او گربه تر نیست تا غایتی
که اگر در میان انشتر فساد کند از گند آن جمله بگریزند و متفرق شوند چنانکه جمع

کردن ایشان دشوار بود و او افشت علی ثوبه رایحه آن از ثوب زایل نشود
وقیه بغشانی نوبر جامه ۱۲
و اگر از انجا ه بار بشویند و ضربان عدو ضب است ضب از ترس در خانه

پنهان شود جاحظ
گوید چون ضربان
خواهد که ضب را بگیرد
بخورد در خانه ضب رود و در مکانی تنگ بایستد مستدیر بر دیک فسوه ها
کند دران مکان تنگ که اثر نسیم انجا نبود حال بر سو سمار و بچگان بگردد
و از کید آن ضعیف شود دوم باز نماکند ایشان بنجود کردند سوم که نماکند مثل
مرده بنفتد روی با ایشان بنجود کردند سوم کند و دراید و همه را طعمه سازد عظابه
جوانیست بحر با ماذ ضفعی است ازان و او را امام چنین گویند و او کثیر الالتفات
و شدید الحرکته بود گویند اگر او را بر خرقه سیاه بندند بحیطی سیاه بر صاحب تب ربع
او نیز زایل شود و ضفعی از ان بزمین اگر آن بود سرخ چون یاقوت احمر بود و چشم
های نهایت خوب دارد و بر هر خوان که بگذرد از طعامها چیزی که زهرناک بود

با ضفعی است و او را چنین گویند

اشکر

اشک از چشم او چکیدن گیرد و ملوک تحفه فرستند یکدیگر عقرب کردم — او را بیازارست

گویند اخبث الحشرات است و چون کسی را بزنند در حال بگریزد او را هشت

پای بود و چشم او بر شکم او بود اول شب از سوراخ بیرون آید و از سر — بچه او از پشت او بیرون آید چون بچه بیرون آید مادر هلاک شود

نشاط هر چه بیند بگزد و هر گاه که با مار رسد بزند و مار اگر او را نتواند گرفتن

بگزد و بخورد و سلامت یابد و اگر عقرب برود مار هلاک شود طبیبی بشنید که — اگر نتواند او را گرفتن هلاک شود

شخصی دیگری را میگفت انت کالعقرب تضر ولا تنفع طبیب گفت ما — تو ای شخص مانند کژدم هستی ضرر میرسانی و نفع نمی بخشی ۱۲

اقل علمک بهذا در و منافع بسیار است اگر شکم او را در تنوری مسخن نهند — در کوزه نهند و آتش دهند

چه قلیل درست علم تو با این عقرب ۱۲

نهند تا عقرب در آن کوزه رماد شود قدری دانگ از آن بکسی دهند که او را ریگ مثانه

بود بکباید و اگر کژدم کسی را بزنند که او را تب کهن بود تب او منقطع شود و اگر مفلوج

را بزنند فالج از وی برود و اگر کژدمی در خانه بسوزانند در آن خانه هیچ کژدم نماند و اگر

عقربی بزرگ سیاه بستانند و خشک کنند و بسایند و با سرکه در برص مالند زایل

شود و اگر زنی بچه بسیار اندازد عقربی را در جرقه نخود بر گیرد پس از آن هیچ بچه نیفکند

و اگر رماد او را با روغن بیامیزند و طلا سازند موی را بر دیاند عنکبوت اضداد او

بسیار است هر صنفی را فعلی عجیب است و عجب تر از همه ان در از پا است چون
اورا قوام ضعیف بود از صید قاصر اید شبکه بسازد در میان دو دیوار تا مگس که خود را انجا
زند دران خیوط متشبث شود انکه در زاویه بنشیند مترصد اگر چیزی از ذباب یا پشه
در انجا رفت در حال بجهد و بگیردش و نوعی دیگر بود کوتاه پای که اورا فهد گویند
خود را نخیطی از شقفی در آویزد و چون دید که نزد او مگسی می پرد خود را نزد او اندازد
و بگیردش و نوعی دیگر هست که انذاله لیست گویند و آن شش چشم دارد چون
ذباب را صید خواهد کردن بر روی زمین منبسط شود انکه طفره کند و مگس را
بگیرد و نوعی دیگر هست که آن را رتیلا گویند و چون بر تن مردم بدود مردم هلاک شوند
و ذکر او کرده شد و نوعی دیگر هست که اورا ابیر بد بود بر روی زمین یا صحرا شبکه
سازد و اگر مگسی دران افتد بگیرد و نوعی دیگر هست که شبکه در زاویها نصب کند
انکه برود و مترصد بنشیند چون اخر روز بود مگس را باصره ضعیف شود و زوایا طلب
کند تا انجا ساکن شود در شبکه افتد اگر عنکبوت گرسنه بود خون اورا مص
کند و بدنش بیندازد و اگر نه رها میکند تا اضطراب کند در شبکه تا هلاک شود

انذاله لیست

انکه بگیرد ش و در خانه نهند از بهر ذخیره و بعضی گویند که تنبکه عنکبوت ماده سازد
و نر نداند تنبکه بافتن و بعضی گویند عنکبوت ماده تار سازد و نر بوده در خواص اجزاء
اگر عنکبوتی را در خرقه سیاه بندند و صاحب حمی با خود دارد تبش زایل شود و اگر
نسج او بجای نهند که خون از انجا روانه باشد منقطع شود و اگر نسج او را بسوزانند
انجل را از خانه دفع کند و انجل را این مسکین را گویند فاز او را بفارسی موش
گویند حیوانی بسیار فساد و محیل است و از برای این معنی پیغمبر صلی الله علیه و آله
وسلم فرموده است که او هر جا که بگشند و از فساد او باشد که فتیله چراغ بکشد
و از ان خانه ها بسوزد و مردم بسیار تلف شوند و ذخایرها و ثیاب و حجتهای
و حقوق مردم ضایع شود و جامهای نفیس را سوراخ کند و قیمت آن ساقط
شود و ورقها را سوراخ کند مایعات از ان برود و ضایع شود و نتواند فساد کند
مایعات بخورد و ببرد و نجش کند و اگر کسی را بسباع بزند خاک بروی افشاند
تا هلاک شود و گویند که اگر پلنگ کسی را زده بود خاک بروی افشاند هلاک شود
و اگر کلب گزیده باشد بول بروی کند و بعضی گویند که موش را قوه حافظه

در خواص اجزاء
فاز
انجل را این مسکین را گویند
نجش
بعربی و بهندی انداره

نباشد زیرا که چون از سوراخ بیرون اید گربه را بیند و خواهد که باز بسوراخ فرا رود موش
کرد دکه گربه منتظر نشسته است و امام فخرالدین رازی گوید که چگونه او را قوه حافظه نباشد
به لطایف حیل که دارد در تحصیل اذخار معیشت از برای قوت حاجت و لطایف
حیل او دلیل است بر وجود حافظه اگر روغن در شیشه ستبر تنگ بود و دراز گردن
سنگ ریزه کرد کند و در انجا ریزد تا روغن بر بالا آید و بخورد و اگر شیشه فراخ
تنگ باشد دنب دران فرو برد و بلیسد تا انکه همه جمله اسیعا کند و اگر خواهد که بیضه
را ببرد بیضه را در بر گیرد و دستها و پاها در کرد در آورد و موشی دیگر دنب او را بگیرد
و میکشد تا سوراخ و گردگان نیز برد و در پشت آن یکی دیگر نهد و او دنب را بر سر
او دارد و پس در خانه رود و اگر در ظرفی افتد که در آن اب بود نتواند بیرون
آمدن دیگری بیاید و دنب خود فرو گذارد تا او بدندان بگیرد و بر بالا اید و میان
موش و عقرب عداوت است اگر موشی را بگیرند و با عقرب در شیشه کنند
در میان موش و عقرب نفر جها باشد موش خواهد که دنب او بگیرد و گر دم هر ساعت
او را نیش زند اگر موش دنب او گرفت ایمن شد والا نیشی بسیار بر وزند تا

هلاک شود

هلاک شود و نوعي بود از موش که او درم زرد و در سوراخ نهد و بدان بازي
کند یکي حکایت کرد که در خانهٔ من موش بسیار فساد میکرد یکبار مصیدهٔ بنهادم
موشي دران افتاد منتظر مي بودم تا کربه پیدا شود و او را بخورد و جفت او را بدهم
که از پس او بیاید تا بداند که حال او چیست او را در مصیده دید هر چند کرد او برآمد
بي فایده بود برفت و دیناري بیاورد و نزدیک مصیده بنهاد و انکه دیگري بیاورد و
لحظه صبر کرد و علي بندامي آورد و بقرب مصیده مي نهاد و بر کاه دیناري مي آورد
زماني درنگ میکرد تا بداند که راضي شدم تعدي تا نه چون خلاص نمیدادم دیگري
آورد تا آخر الامر بهره بیرون آورد و بنهاد و دانستم که دینار نمانده برخواستم و
موش را خلاص کردم و نوعي دیگر بود از موش که او را فارة المسک گویند و
گویند که این در ارض تبت باشند موضع او را اذفر گویند او را مشک بود همچون
اهو و مشک او نیکوتر بود از مشک اهو یکي ازان بده برابر مشک اهو ارزد
صیاد او را بگیرد و ناف او را بکند و خون در انجا جامد شود و نوعي دیگر از موش
بود که او را سمندر گویند و این نوع در بلاد غور بود در آتش رود و نسوزد

بغدایانه

چون از آتش بیرون آید پاک شده باشد از چرک و لون او صافی شده
باشد و نوعی دیگر بود که فارة البیش گویند و در میان بیش خانه سازد و
هیچ او را زیان ندارد و بیش را خورد بیش سم قاتل است اگر کسی خواهد که
موش از مکان او منقطع شود موشی کهن را بگیرد و دنب او ببرد و رها کند دیگر
از موشان برآورد و بر کدام را که ببیند هلاک کند تا هیچ فاز را رها نکند اما
خواص اجزا اگر موشی را بدو نیم شکافند و بر جراحتی نهند که نصل و شوک در آنجا بود
بیرون آورد اگر موش را بسوزند و ماده در روغن کنند و سر اقلع را بدان
طلا کنند موی برآید و اگر سر موش را در خرقه بندند و بر کسی آویزند که او را درد سر بود
ساکن شود و از بهر صرع نافع بود و اگر جایم او بر کسی بندند زفتش آسان شود
اگر در میان قومی رود اگر ایشان غافل شوند و اگر بر صاحب تب بندند زایل شود
و اگر زهره سمندر را به صاحب جذام دهند از جذام سلامت یابد و اگر قصیب را بخون
سمندر طلا کنند در قوة باه بیفزاید اگر موی که بر اجفان برویند بر کنند و بخون
موش طلا کنند بعد ازان هرگز نروید و اگر بیضه او بکدازند و ماده روغن کل بیامیزند

کلف ببرد و خصیهٔ او اگر زنی با خود دارد باز نگیرد و مادام که آن باوی باشد و چون
که اورا صداع بود زایل شود و اگر سر کین او در زیت حل کنند و در سر مالند
داء الثعلب را دفع کند و اگر موش بخورد صاحب عسر البول دهند بگشاید
و اگر انرا بسایند و در چشم کشند بیاض از چشم ببرد نیم خورده موش فراموشی
آورد و قال النبی صلی الله علیه وسلم خمس یورث النسیان ولقد منها سور
الفار فراش پروانه گویند بر شعلهٔ آتش افتد ناسوخته گردد خفیف سمر قندی
گوید که شبی فراش بسیار بر شمع خلیفه جمع شدند مقداری کثیر پس ازان
تمیز کردند هفتاد و دو نوع بود و بعضی گویند که او دو دیست سرخ است
که او پر برآورد و فراش شود و سبب افتادن او بر آتش حکما گفته اند که او نبیند دارد
که خانهٔ تاریک است و شعلهٔ آتش روزنیست در روشنای آتش زند پیوسته
تا آنکه ببلاک شود و سوخته گردد فنافس شیخ الرئیس گوید که حیوانیست چون
قراد در سر بر ها و کهواره و چیزها که از چوب بود متولد شود و بوی بغایت ناخوش دارد
و چنین میدانم که حیوانیست که او را انجل گویند حواص اجزایه اگر او را با سر که بیامیزند

نسخ جراحت کهنه را بخشد فراموشی را
و شعاع کرده آن خصوصاً از
یعنی از انها پس خورده موش
است

علق را از خلق زایل کند و اگر بپاشند و در احلیل کنند عسر البول را نافع بود و اگر
بهفت عدد از آن در میان باقلا نهند و فرو برند آن روز که نوبت تب
ربع بود منقطع شود فصل چیوانیست که متولد شود در تن آدمی از عرق و سخ اگر خایه
کند و او را سپس کوفته بضیهٔ او را رشک بود و چون خایه نهند خپان
بدو شاند در جامه که از و دور نتواند کردن الا بقوت اگر تن مردم سیاه بود فعل
سیاه بود و اگر سفید سفید و اگر سرخ سرخ و چون فصل در سر مردم پدید اید کو نه رو
زرد شود و اگر کسی خواهد که بداند که در شکم حامله پسر است یا دختر شیر او را بستاند
و فلی در انجا اندازد اگر از میان شیر بیرون تواند شد علام بود و اگر نه جاریه باشد
قنفد خار پشت بود سلاح او بر پشت او باشد چون سر را در اندرون کشد
چون گربه بود پیرا رشوک با مار عداوت دارد و تب مار را بگیرد و سر در اندرون
آب کشد و دنب او را میجاید و مار خود را بر پشت او میزند تا هلاک شود و
چنین گویند که بر درخت انگور رود و شوکهای خود را بر خوشهای انگور زند و
انگور را بریزاند و از برای بچگان آورد و نوعی دیگر هست از خار پشت که او را

در موی سیاه سیاه بود و در سفید سفید و در سرخ سرخ

دلدل گویند بزرگتر از قنفذ باشد و سر او همچون سر کاو و کاومیش بود و بهر موضع

که خواهد شوک اندازد و هیچ خطا نکند و شوک او همچون تیر بود به نشانه نشیند فی

خواص اجزایه اگر چشم چپ او در زیر بچوشانند و بسر میل در گوش چکانند

گری زایل شود و اگر موی از جای برکنند و زایل کنند مرارهٔ خار پشت را با آب مرارهٔ او را طلا سازند

رمان ترش و شیرین چیل روز زنساب نهند آنکه کسی که آب بچشم او فرو

خواهد امد انرا در چشم کشد ایمن شود و اگر طحال او را بر تنور بریان کنند و

مطحول ازان بخورد وجع طحال از وی برود و اگر خون او را بکسی طلا سازند که او را

کلب گزیده باشد در حال الم ساکن شود از موت ایمن بود و لیکن باید که خون

تازه بود و شیخ الرئیس گوید اگر گوشت او با ملح بخورند نافع بود از برای جذام

و داء الفیل و از بهر کسی که بول در جامه خواب کند نافع بود از بهر گزیدن جلد او

واز برای برص و تشنج و همه باد ها اگر پوست او بسوزند و بار فت بیامیزند
نافع بود و از برای داء الثعلب اگر خصیه دلدل را بسوزند و با شهد بخورند قوة باه را
بیفزاید و اگر با خن دست راست او را زیر دامن صاحب تب ربع بسوزانند
بغایت نافع بود نحل او را بفارسی منج گویند حیوانی لطیف و صنعتی ظریف دارد
که از کبار عالم از مثل صنعت او عاجز اند و ایشان را ملکی بود مطاع و ملک نبوارث
باشد و در میان ایشان زیرا که یعسوب را بچه هم یعسوب بود عجب آن است
که یعسوب از کوره بیرون نیاید و در آنجا عمل فرماید و اگر بیرون آید جمله نحل در
خدمت او بیرون آیند و عمل موقوف ماند یعسوب را بچه بزرگتر بود بقدر دو
منج باشد و اگر یعسوب هلاک شود منج جمله هلاک شوند زیرا که عمل نکنند و نه عسل
و یعسوب ایشان را کار فرماید بعضی را بخانه ساختن و بعضی را باد و ات آوردن
و بعضی را بنگهبین کردن و اگر بعضی از نحل عمل ندانند او را در کوره رها نکنند بلکه او را از
میان نحل بیرون کنند و بوابی را بر در کوره بنشانند تا رها نکنند که خبری از
منج که بر نجاسات نشسته باشند در آنجا آید و از عجایب دنیا آن مسدسات

یعسوب با نفع مر نحلست با تنوع
و امیر کلیان و مهتر نحل را یعسوب
جمع ۱۲ ربع

کوره بالضم کوشه دهنه
دهای آتش ۱۲ ربع

مثنوی

متساوي الاضلاع است که اُو میسازد که در عالم مهندسان از مثل آن عاجز
ایند و از برای آن مسدس اختیار کرده است تا چون بچه در انجا بنهد هیچ در نیفتد
بخلاف مثلث و مربع که زوایای اُو خالي ماند و اگر مستدیر باشد با همدیگر
منضم نشود بلکه در میان آن فرجها در افتد بخلاف مسدس و در فصل بهار و
خزان عمل کنند از شکوفها و انوار رطوبات دهني بر گیرد و بدان خانه سازد
و از ثمرهای درخت رطوبات لطیف بخورد و باري عزوجل در اندرون اُو
حرارتي صالح آفریده است که آن رطوبت را نضج دهد تا عسل شود و انرا
غذاي خود و اولاد خود سازد و انچه فاضل آید در بعضي خانها بذخیره بنهد و سر انها را
بغطاي رقیق بپوشاند تا هوا نشان نکند و غبار در انجا نرود و شمع از نیمه خانها
بدان محیط بود و در بعضي بیوت بیضه بنهد و در بعضي نجسپد و ایام زمستان و تابستان
ازان ذخیرها خورد زیرا که درین وقت بیرون نتواند آمدن از سرما و بادهای
سخت و باران ها زیرا که اگر بیرون اید چیزي نبود که غذاي اُو شاید و چون
ایام ربیع بود بیرون آید و ذخیره دیگر بنهد و شکوفه و ازهار بخورد و این عادت اُو

بود واز عجایب نحل یکی آن است که چون دود کنند دانند که عسل خواهند
بردارد و بسیار بخورد و صاحب منطق گوید که چون نحل بیمار شود از جای دیگر نحل
بیاید تا عسل ایشان بخورند نحل بیمار با ایشان خصومت میکرد و صاحب نحل
بیمار برخواست تا منع نحل غریب کند نحل غریب قصد آن میکرد و آن دیگر
معاونت نحل بیمار میکرد اما عسل رطوبتی لطیف است از ثمار و از نار برچیند
از برای خود غذا سازد و عسل سفید عمل جوان بود و انگبین زرد عمل نحل کهن
و سرخ عمل پیر و در انگبین فواید بسیار هست فیه شفاء للناس علی ما قال
الله تعالی محرور مزاج را از انگبین سکنجبین سازد و مرطوب تنها خورد و هر چیز که قابل
فساد بود اگر آن را در میان عسل نهند مدتی طویل بماند و اگر انگبین که دهان اینرا
نرسیده بود با قدری مشک بیامیزند و در چشم کشند نزول آب از چشم منع کند
و خوردن او از برای عض کلب کلب نافع بود از عسل نوعی هست که سم قاتل
است و رایحه ان مردم را بیهوش کند اما شمع دیوارهای نحل بود و اما موم اسود
چرک کوره باشد گویند که نصل را از جراحت بیرون کشد و چنین گویند که هر که

محرور مزاج از انگبین سکنجبین سازد

موم باخود دارد مغموم بود و اخلاص نرسد نمل ابدال مورچه گویند جانوری حریص
است و از غایت حرص انچه ثقیل تر از و باشد بر گیرد و بیش از یکسال نزید
و خانهٔ او همچون سرای بود که در انجا دهلیز بود و صفه و غرف و جب را در غرفه
بتهند تا اب نرسد و پشت خانه را از گل بلند کنند تا اب بدو نرسد و حبوب سلیم
بماند از نداوت و هیچ حیوانی را قوت شم قوی تر از مور نبود زیرا که اگر خرمی از دست
بیفتد یا چرب یا شیرین موربوی آن بشنود در خانه خود در حال همچون خطی
سوی آن کشیده شوند و اگر خرمی یابد که نتواند برداشتن قدری بردارد و
خود و برو و مورچه دیگران را خبر کند تا بیایند و بجملگی انرا بکشند بجد و جهد و اگر
یکی معاونت نکند نیک برو جمع شوند و او را هلاک کنند و چون حب را
در خانه جمع کنند ترسند که بروید انرا بدو نیمه کنند تا نروید و کرنبره را بچهار نیمه کنند
ازان جهت که نیمه او هم بروید اما جو و باقلا نشکنند و پوست ازوی دور کنند
تا قوت نباتی ازوی برود و متغیر نشود چون متغیر شود اثر آن در حال آن و انها
را بار نجانه دیگر بگسترانند و اگر خرمی ازان نرشود بروز افتاب در افتاب بگسترا

واگر چیزی ازان ترشود برو زافتاب درافتاب بگسترانند و یکی از عجایب اوانست
که چون بدانست که یکی از عقرب یا جعل یا خفاش و ملخ و امثال آن زخم دار باشد
قصد او کنند و ازوی جدا نشوند تا او را هلاک کنند و مار را نیز و اگر بر ایشان
آتش افشانند بگریزند الا هلاک شوند و چون اخر عمرش در اید پرش برابد اگر
مور بکسی دهند تا بخورد و مالک اسفل خود نباشد و اگر در میان قومی ریزند خاک
اشیانه موران قوم پراکنده شوند دَرَل نوعی از سوسمار است عظیم تر از جملهٔ
اصناف او با شد و نبالی دراز دارد و سری کوچک و عدوی مار بود و سوسمار
مار را بگیرد و سرش را ببیند ازد و بخورد و اگر گوشت او زنان بخورند فربه شوند و
از جراحت پیکان بیرون آرد اگر بر انجا نهند و اگر پوست او را بسوزند در ماد او

باز یت بیامیزند نهش و کلف را زایل کند و اگر در چشم کشند بیاض از

چشم ببیرود و تا لیل را قطع کند بربوع موشی دشتی خوانند چون موش اهلی
باشد الا بزرگتر بود و خانه سازد و در انجا غطفات بسیار باشد باری بزمین فرو
شود و انکه براید از راست برود و انکه از چپ برود همچنین تا اگر عدو قصد او کند چون
این عرس و غیره او را تواند یافت و سوراخ او را چند در باشد و ایشان را رئیسی
بود چون خواهند که از سوراخ بیرون آیند رئیس پیش از همه بیرون اید و نگرد
اگر عدو را ببیند بانگ کند تا همه بیرون آیند و اگر عدو را ببیند باز بسوراخ
رود و بر اتباع را منع کند از خروج و چون عدو برود جمله بیرون ایند و رئیس بر بالای
رود چون دید بان و موشان از راست و چپ بروند و دانه جمع کنند و هر یک
از انچه یابند نصفی از بهر رئیس بیاورند و اگر رئیس غافل شود دشمن بیاید

و از موشان چندی هلاک کند جمله بر رئیس جمع شوند و رئیس را هلاک

کنند و دیگری را رئیس کنند خاتمه فی حیوانات عجیبه الاشکال و آن حیوانی چند
اند که اشکال ایشان مخالف عادات بود بعضی ازان یاد کرده شود در سه قسم
قسم اول در امم غریب الاشکال که در اطراف عالم و جزایر بحار باشند
و منهم یاجوج و ماجوج و ایشان قومی اند که عدد ایشان جز خدای نداند و قامت
ایشان بقدر نیم قامت مردان باشد مواد ایشان را انیاب بود همچون سباع
و بجای ناخن مخالب باشد چنانکه سباع را بود و دم دارند و بر دم ایشان
موی بود چنانکه دم بهایم و در قدیم الزمان بدین دیار آمدندی و خرابی کردندی
و اهل این دیار با ذوالقرنین شکایت کردند از ایشان ذوالقرنین سدی ساخت
و ایشان را در پس سد کرد چنانکه باری تعالی در قرآن یاد کرده است ماکول
و مشروب ایشان حیوانات بحر بود باری جل و علا هر وقتی تنی از بحر نزد

ایشان اندازد تا

بود مولی

بود مدتی وچون وقت اید بار تعالی تنین را از ایشان منع کند کرسنه شوند وسد را
خراب کنند وبیرون ایند چنانکه باری جل وعلا فرمود فاذا جاء وعد ربی جعله
دکاء وکان وعد ربی حقا وچندان حیات یابند که چند بطن از اولاد خود به بینند منهم مسلک
ایشان قومی اند وجهت مشرق یاجوج وماجوج وایشان را کوش چون فیل باشد
یک را فراش سازند وبران بخسپند ودیگر را لحاف سازند منهم امته تقرب
یاجوج نزد سد اسکندر ومسکن ایشان در کوه ماست قد هریکی از ایشان بقدر
پنج شبر بود وروی ایشان عریض بود وجلد ایشان سیاه وبران سیاهی نقطه
سپید اریو چون ایشان بسیاع مانند واز مردم متوحش باشند ودر اشجار درخت
بسیار بود بر درخت روند تا از عدو ایمن باشند منهم امته اخری بحر نیزه راسخ
بوند بر صورت انسان وسخن ایشان فهم نتوان کرد که همچون بانگ زرزور
باشد ولون ایشان سفید بود وپرها دارند وپرواز کنند منهم امته اخری بحر یره
رامین لایفهم کلامهم وبالای آن هریک چهار شبر بود منهم امته اخری در خزاین
زنج باشند قامت ایشان یک ذراع باشد ویک چشم باشند از محاذی

بود مدتی وچون وقت اید بار تعالی تنین را از ایشان منع کند کرسنه شوند وسد را
خراب کنند وبیرون ایند چنانکه باری جل وعلا فرمود فاذا جاء وعد ربی جعله
دکاء وکان وعد ربی حقا وچندان حیات یابند که چند بطن از اولاد خود به بینند منهم مسلک
ایشان قومی اند وجهت مشرق یاجوج وماجوج وایشان را کوش چون فیل باشد
یک را فراش سازند وبران بخسپند ودیگر را لحاف سازند منهم امته تقرب
یاجوج نزد سد اسکندر ومسکن ایشان در کوه ماست قد هریکی از ایشان بقدر
پنج شبر بود وروی ایشان عریض بود وجلد ایشان سیاه وبران سیاهی نقطه
سپید اریو چون ایشان بسیاع مانند واز مردم متوحش باشند ودر اشجار درخت
بسیار بود بر درخت روند تا از عدو ایمن باشند منهم امته اخری بحر نیزه راسخ
بوند بر صورت انسان وسخن ایشان فهم نتوان کرد که همچون بانگ زرزور
باشد ولون ایشان سفید بود وپرها دارند وپرواز کنند منهم امته اخری بحر یره
رامین لایفهم کلامهم وبالای آن هریک چهار شبر بود منهم امته اخری در خزاین
زنج باشند قامت ایشان یک ذراع باشد ویک چشم باشند از محاذی

غرایبی زیرا که چشم ایشان برگشته و هر سال یک نوبت میان ایشان حرب شود
و هم درین جزیره بعضی باشند روی ایشان چون روی سگان باشد و دندان چون
ادبی و ثمار اشجار جزیره و حیوانات بحر خورند ومنهم آدمی خوب روی باشند و پاهای
ایشان را استخوان نباشد و چون مار در زمین روند و چون آدمی در پیش ایشان
نشینند طفره کنند و بر گردن ایشان نشینند و پاهای او را نجنبند چنانکه نتوانند
که او را از گردن خود اندازند و روی ادمی بناخن بخراشند و او را مسخر خود کنند تا او را
بمکروانند و در جزیره بربر باشند ومنهم وحشی هم باریک و موی دراز کهای پر دار کشند
و کاهی بپای روند و کاهی بنشینند و بعضی گویند ایشان ضفی اند از جن و بعضی جزء
بعضی اند که بالای دراز دارند و ایشان را اجنحه بود و سرها همچون اسب و بدن چون

بدن ادمی ومنهم
صورت ایشان
موی دراز دارند و
پستان ها شان

چون پستان

چون پستان زنان و درمیان ایشان فحل نبود و ایستن نشوند و از امثال خود
نزایند و آواز ایشان نهایت خوب باشد که تا غایتی حیوانات بر ایشان
جمع شوند از برای
خوشی آواز ایشان

است سه پای ایشان
سه پای مردم است و آن را بدان جنبان ومنهم في بعض الجزایر الصین ابدان
ایشان را سر نبود و روی و چشم ایشان بر سینه بود و شنیدم که ازین قوم یکی
بنزد خان ملک
برسالت از پیش قوم خود سرو قالان ملک نیز آمده ومنهم امة اخری روی ایشان
چون روی انسان است و بدن ایشان چون کشف و دو سر دارند
و هند اصوتهم ومنهم امة اخری یقال لها الناس همچون آدمی بود که او را از فرق تا

پشت بدو پاره کنند
یک نیمه سر دارد و یک
نیمه روی و یک چشم و یک

پای جهند جستی شدید و آن را بارض یمن یابند و ناطق باشند و از حکایات او
گویند که یکی را در بیشهٔ بگرفتند و می کشتند تا بخورند از صیاد آن یکی دیگری
را میگفت این نشناس نیک فربه است و یکی از نشناس بر درختی بود گفت
او پوسته چربی خوردی او را نیز از درخت بزیر آورند و دیگر با صیادی گفت
من با ری سخن نمیگویم او را بگرفتند قسم دوم در حیوانات مرکب که از دو حیوان
تخلف بنوع در وجود آمده باشد و آن شکلی عجیب بود و هر عضوی از اعضای تخلف
او میان این و آن باشد و آن را اعتبار کن بحال اشتر که هیچ عضو از اعضای
او بنود الا چیزی با سپ ماند و چیزی به حمار بود بیشتر بحمار ماند و اگر محل اسپ بود
بیشتر با سپ ماند و منهم المتولد من الضأن والناقة الحسه البقر الوحشیه و هو شکل
عجیب جدا آن را زرافه گویند از ضبعان و ناقه حبشی و بقر در وجود آمده است

و اندر اشتر کاو پلنگ گویند و منهم
المتولد من الخیل والوحش
او را دو دم حیوانی نهایت

الضعان
پیدا شد از کفتار و شتر ماده
ناکاره و کاو وحشیه یعنی گاو
بیابانی و این شکل عجیب و الله
بفیا گو

خوب صورت

خوب صورت بود و گویند که کسری اردشیر را بود نجبت و بجر الوحش پشت
و از نسل اُو آن نوع پیدا شدند و آن را جدری گویند زیرا که نام محل احد رباشد
ومنهم. المتولد من ابل الغراب والعوانم اُورا نجتی گویند از نوع ابل هیچ خوبتر از و
نباشد و آن بارض خراسان و ماوراالنهر باشد و بلواق آرند از ان جا ومنهم
المتولد من الانسان والدب شخصی حکایت کرد که این حیوان را دیدم جمله اعضای
اُو با عضای آدمی میماند و پر موی باشد مثل موی خرس و ناطق منهم المتولد
بین الذیب والضبع و آن تشکلی عجیب باشد اگر محل ضبع باشد اُورا ضبع
گویند و اگر محل ذیب باشد اُورا ذیب گویند ومنهم المتولد من الکلب والذیب
و اُورا دلسم خوانند بارض یمن منهم سنک با ذیب جمع شود از ان نوعی کلاب
پادیدآید انرا اسلوقی گویند و حب الکلاب باشد منهم المتولد من الحمام والورشان
و او هم تشکلی عجیب دارد و اُورا کویند والله الموفق قسم سیوم در افراد حیوانات غریبه
الصور اطبا گویند چون مزاجی غریب پادیدآید صورتی غریب حادث شود
منهم عوج بن عنق وهب بن منبه گوید که عوج بن عنق را صورتی خوب بود و

طول قد او و عظم جسم او پیش ازان بود که بیان توان کرد و زمان نوح و طوفان دریافت
و تا زمان موسی صلوات الله علیه بماند و آب طوفان تا کمر گاه او بود و چون نبی
اسرائیل در تیه بود مدتی او سختی بر داشت و بر قدر عسکر ایشان و خواست که بر سر
ایشان زند موسی علیه السلام ازان خبر داشت او را بعصا بزد و بینداخت و منهم
ما ذکر محمد بن فضلان رسول المقتدر بالله الی ملک بلغار گفت مردی را با قد
بالای او دوازده گز ملک بلغار گفت اب اتل زیادت شد و این مرد را باین طرف
انداخت نمیدانم که از کجاست و نه میگوید و نه زبان نامیدانند گفت مدتی بماند
بعد ازان بر سینه جراحتی پیدا کرد و تلف شد و معلوم نشد که از کجا آمد و از کدام
بود و منهم ماروی عن الشافعی رضی الله عنه گفت در بلاد یمن میرفتم شخصی را دیدم
تا اسفل بدن زنی بود با ثلاث ایدی و دو بدن و چهار دست و دو سر و دو روی و
هر دو با یکدیگر خصومت میکردند و صلح میکردند و میخوردند و میدی اشامیدند اتفاقا
از انجا غیبت کردم بعد دو سال چون باز آمدم گفتند ازان دو بدن یکی بمرد و ان
میزید بدو ثانی میرفت منهم ما ذکر ابو سعید الصرافی رحمه الله گفت پیش یحیی اکثم

القاضي رفتم وپيش او قمطره نهاده بودند درانجا طايري برصورت زاغ
وسر او چون سر آدمي بر سينه وپشت او دو ملغند گفتم اين کيست اصلحک
الله گفت ازو بپرس
پس گفتم من انت و
کيستي تو
درحال برخاست

وآواز کرد اما الزاغ از عجوزه اما ابن الليث ولسوه واجب المزاح والريحان
والنشوط والقوة وفي البيت طرف يوم العرش والاعوة فمعها سلعة الطهر
فلا يسرها الا قوة القرده اناحري فما كان لها رده لمعاشك جمع الناس فيها
النهار كوة انگه بديد كشت وگفت زاغ مسطر درفت قاضي را گفتم مرا ازين
حال خبر كن اين را به تحفه فرستاد با اين كتاب نحتوم يا امير المومنين ونميدانند
كه درانجا چيست ومنهم ماذكر الوالريحان الخوارزمي گفت صاحب السخور بديا
فرستاد ازبراي نوح بن منصور السامانی دران دو چيز عجب ديدم يكي آنكه
بود دو قرن مالاي سر داشت ديگر روباهي كه دو بر داشت چون آ

باشک بر داشت گفت داع داع

پر ما بسطه کردي وچون ساکن شدي قبض کردي وابوالريحان گفت

شنيدم که در عهد کيانيان روباه طيار بودي وانرا

مبارک شمردندي بر لفظ مبارک اين

کتاب را ختم کرديم والله اعلم

بالصواب واليه المرجع المآب

وصلي الله عليه علي سيدنا

محمد وآله اجمعين

کتاب

تمام شد

عجايب المخلوقات

تم تم تم

تم تم

تم تم

Bleecker Library

Persian MS. from Arabic
see 3rd page of cover

For the Blacker Library

Acc. No.

Class Mk.

Pub.

Date Rec'd. Dec 10, 1927

Agent

Invoice Date

Fund

Notify
Send to

Presented C. A. Wood

Exchange

BINDING

Material

Binder

Invoice Date

Cost

McGILL UNIVERSITY LIBRARY
ROUTINE SLIP

McGILL UNIVERSITY LIBRARY